

حسن حسب الامر موده بتقدیم رسانیده بعد از چند گاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکنی و موسوم به ابوالحسن احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را طلب دارد و زمام امور ولایت جرجان را بدو سپارد و ناصر الحق بر حسب مدعاء پسر حکم فرموده ابوالحسن کس بجیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورد و دختر خود را با وی عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی او از پدر بستد و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند ایالت نشست و بعد از آن ناصر الحق دامن از امر سلطنت درجیده پسر خود ابوالحسن احمد را ولیعهد گردانید و بنفس نفیس روی بمحراب گاه طاعت و عبادت آورد در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان با سید حسن یاغی شدند و آن جناب از مقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلث مائه وفات یافته ابوالحسن کس بجیلان فرستاد و سید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد

ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت

شهریار بن جمشید و کشته شدن هروسندان

نسب سید حسن بن قاسم بامام حسن علیه السلام می پیوست برین موجب که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن بن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علیهم السلام و آن جناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است بدعاء صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلث مائه بموجب استدعاء ابوالحسن احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل شتافت و ابوالحسن زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید اما پسر صغیر ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از وی انہزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انہزام بطرف ابوالقاسم افتاده عوض سید حسن بجیلان خرامید و سید حسن در آمل متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن میان ابوالحسن احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابوالحسن بگیلان رفته برادر پیوست و هر دو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنابر آن داعی صغیر سلوک طریق فرار اختیار کرده از آمل بر ستمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اسپهبد هروسندان طوعاً و کرهاً دست از تمشیت امور شهر یاری بازداشته بود و اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد در رویان سلطنت می نمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بند نهاده و بری نزد علی بن وهودان فرستاد و این علی بن وهودان در آن ملک نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابر آن داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهودان بغدر بعضی از دشمنان کشته گشته داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر

بگیلان شتافت و ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر و لدی ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان ناصران گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته با اتفاق اسپهبد هروسندان بن بندار بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا ایلغار کرده شبیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشان را بکشت و از جمله قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد ازین واقعه ابوالقاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابوالحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود و داعی صغیر باو پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر و مخدومی زیرا که صبیۀ تودر خانه منست لاجرم با تو اصلا خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تودرمی آرام اما برادرت مرا تشویش می دهد و بالضروره بدفع او مشغول می شوم اکنون صلاح جانین در آنست که بامن طریق موافقت و مرافاقست مسلوك داری و ابوالحسین احمد باین معنی رضاداده بداعی پیوست و آن دوسید بز گوار روزی چند در جرجان باهم بسر برده آنگاه ابوالحسین درین ولایت توقف نمود و سید حسن بجانب آمل نهضت فرمود و در آن مملکت برمسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر مسائل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و روز دیگر بتدیر امور ملك مشغولی کردی و در استمالت سپاه و وصول مرسومات شرایط اهتمام بجای می آورد و در ایام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی از ایشان را مطلق العنان گردانیده از سر جرایم ایشان در گذشتی و آن جناب هرگز از مزروعات علما و فضلاء مال و خراج نطلبیدی و در تعظیم اصحاب خاندان های قدیم بقدر مقدور کوشیدی و چون چند گاه برین منوال بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند و ابوالقاسم جعفر از جانب گیلان و ابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در محصل آمل میان برادران و داعی نایره قتال مشتعل گشته سید حسن بصوب هزیمت شتافت و عنان یکران بجانب رویان تافت و ابوالقاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند و ابوالحسین طریقی عدل و احسان شایع ساختند و سید ابوالقاسم بعد از چند روز بگیلان باز گشته ابوالحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنه احدى عشر و ثلاث مائه بملك سرمد انتقال نمود و در شهر سنه اثنی عشر و ثلاث مائه ابوالقاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجه فرمود

ذکر ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد

ابوعلی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت برافراشت و مابکان بن کاکی که در سلك امراء گیلان منتظم بود و دخترش در حر مسرای ابوالقاسم جعفر بسر میبرد دخترزاده خود اسمعیل بن ابی القاسم را با وجود خرد سالی پیادشاهی برداشته بیک ناگاه بآمل در آمد و ابوعلی را گرفته نزد برادر خود علی بن حسین کاکی بگرگان فرستاده و علی بن حسین ابوعلی را احترام تمام نموده شبها باوی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی

در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاکی فرستاد و خود در معموره جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی پمازندان آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید

ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد

که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکن بن کاکی برویان شتافت و باداعی صغیر موافقت نمود و داعی با پانصد مرد جرار روی بآمل نهاد و ابو جعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمدند و اسفار باستظهار آنجماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر باداعی حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت در اثناء راه مرد او بیج بن زیار که خواهرزاده اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوبینی او را بعالم عقبی فرستاد و از اسب فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکن در لارجان مقاتله واقع شده در موضع ولارد رود ابو جعفر کشته گشته ملک مازندران بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که نبیره ماکن بود درآمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تازهر در طعام آن غنچه گلبن ولایت کردند و نهال قامت او را قبل از آنکه بر جویبار بالا کشد از پای در آوردند رباعی گل صیخدمی بخود بر آشفت و بریخت ☆ با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بدعهدی دهر بین که گل درده روز ☆ سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت و بعد ازین واقعه از اولاد داعیان ناصر را در طبرستان سلطنت میسر نگشت و فلک ستیزه کار از مقام رعایت آن طبقه در گذشت

ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن

الثائر بالله علوی بر ستمدار

بشوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد مدت دوازده سال در رستم دار تاج حکومت بر سر نهاد وفات یافته فرمان فرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنت او چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن ایام الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ایض در گیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت را بحیطه ضبط در آورد و مقارن آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم چپال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله اسپهبد شهریار

از ابوالفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و از وی لشکری ستانده و بازگشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت و ابوالفضل محمد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد و استدعاء حضور شریف نمود و آنجناب با سپاه بی حساب برستمدار شتافت و ابوالفضل بمو کب اعلی پیوست و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند و از آنجناب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شد و در موضع نمیکا بین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سید ثایر مظفر و منصور بآمل درآمده ابوالفضل محمد بحر مه زر که در بالاء آمل است منزل گزید و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابوالفضل محمد نیز غبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان بازگشت و در ولایت شاه کلمه رود بقریه میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت گفته بجنات عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچکس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و بقاعده مستمره از آن تاریخ تا شهر سنه احدى و ثمانین و ثمان مائه که تاریخ سید ظهیر با تمام پیوسته اولاد گاو باره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت و اقبال می نشست و چون اکثر آن طایفه با چنگیز خانیان و تیمور کورکانیان معاصر بودند و نسبت بآن سلاطین عالی شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می نمودند ذکر ایشان در مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در اثناء بیان احوال خواقین چنگیز خانی دیگر باره پرتو اندیشه بر تبیین وقایع حکام گاو باره خواهد تافت تافت انشاء الله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف گردد و شمه ای از حال خجسته مال آل باوندان نهانخانه ضمیر بعرضه و وضوح و ظهور پیوندد (ومن الله الاعانة والممدد)

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند که ایشان را

ملوک الجبال گویند

سید ظهیر در تاریخ طبرستان در سخن را بدین سان در سلك بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده اند و از سنه خمس و اربعین هجری تا سنه خمسین و سبعه مائه در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثناء سنوات مذکوره احیانا سادات و نقبا و گماشتگان ملوک و خلفا و حکام و امرا در آن ولایت لواء استیلا می افراختند و آن طایفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و ابتداء دولت ایشان در سنه خمس و اربعین بود و انتهاء حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و تسعین و ثلاث مائه روی نمود پس زمان اقبال آن طبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده

باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا (والعلم عند الله)

ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان

بر خرد خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلك بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد و او در زمان هرمز فوت شده از وی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابر آن در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان را بوی داد و او در آن ملک تا زمان سلطنت آذرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت و چون آذرمی دخت کیانی بر سر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرود نمی آید و ترك حکومت کرده بآتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنه خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند و برخود پادشاه کردند و او پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه و لاش نامی بدست غدر خستی بر پشتش زد و او بآن زخم در گذشت و لاش در طبرستان پادشاه گشت و باز باو کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودک او را بخانه باغبانی گریزانیده بتر بیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال و لاش بسر حد زوال رسیده یکی از مردم کولا در خانه باغبان سرخاب را دیده بشناخت و او را با مادر بکولا برد و مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیک ناگاه شبیخونی بر و لاش زده و او را گرفته دو نیم زد و سرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان قتل فخرالدوله حسن که در سنه خمسین و سبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستأصل سازد و اگرچه چند گاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود انادرا کثراحوال جبال آندیار رادر تصرف داشتند بنابر آن ایشانرا ملک الجبال میگفتند و چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالک تخت و تاج گردید آن گاه سرخاب بن مردان در آن بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مردان بیست و پنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و بایکی از امراء جبال که او را و نداد بن هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوک رستم دار استمداد فرمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج و نگین گشت و پس از بیست و هشت سال در گذشت آن گاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال باقبال

گذرانید و اول کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود و او دو پسر داشت سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال برمسند ایالت منزل گزید و در ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید و رستم بدو پیوسته بعد از چند گاه مزاج رافع بروی متغیر شد و روزی در وقت کشیدن آتش او را بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت و رستم در آن قلعه بسر میبرد تا عالم را بدروود کرد و شروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود سی و هفت سال حکومت نمود و دارا بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال شد و شصت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و پنج سال در آن ملک فرمانفرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیله او حاکم جرجان گشت اما عاقبه الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس در گذشت و قابوس او را گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقه اول از ملوک باوند را بنهایت رسانید و این واقعه در سنه سته و تسعین و ثلاث مائه روی نمود و بعد از آن چند گاهی بلدان جبال و تمامی مازندران را قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقه دوم از ملوک جبال و بیان شمه از

احوال ایشان بطریق اجمال

چنانچه سید ظهیر در سلك تحریر کشیده طبقه ثانیه از سلاطین باوندهشت نفر بودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهر سنه سته و تسعین و اربع مائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنه سته و ستمائه عالم را بدروود فرمود چنانچه مبین میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفه ای از مردان صف شکن در شهر سنه سته و ستین و اربع مائه سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودند و خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان ملک شاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربع مائه وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی دراز دیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان محمد در عراق من حیث الاستقلال برمسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون سنقر باشجعان پرتهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازه ساری ایستاده و با آواز بلند گفت

که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تازد و مهم سپاه سنقر را بر طبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنان را ریزریز خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد و ایضاً پسرش فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از آنجانب نیز طالبان نام و تنك آغاز جنگ نمودند نظم زهر سوطیل جنگی شدخروشان بجوش آمد دل بولادپوشان خروش کوس و بانك نای برخاست ☆ زمین چون آسمان از جای برخاست قضا را در آنحین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند جوش و خروش مروان صف شکن و غریو کوس و ستوران شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند و چون آنصدا بگوش سنقر رسید تصور کسرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از هزیمتیارا بکشت و بسیاری اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسططان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد از آن سلطان محمد به اسپهبد ترك مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را نگفته بودیم که با تو قتال نماید مضمی مامضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بنوازد مافرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از حجه نشینان تنق سلجوقی را با او در سلك ازدواج کشد و سلطان برینموجب عهد و پیمان در میان آورده حسام الدوله پسر کهنتر خود علاء الدوله علی را باده هزار سواره و پیاده نزد سلطان فرستاد و علاء الدوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطان را حجه برادر خود نجم الدوله قارن بخواست و بحشمت هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله از اردوی سلطان محمد بخدمت پدر باز گشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبد زاده آمده خواست که لشکری بدو دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر و برادر بر آورد و نجم الدوله قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله همیشه را لشکر گاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لواء اقامت برافراخت و در آن منزل حسام الدوله شهریار بدارالقرار انتقال فرمود مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت و بواسطه شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله را به کشت لاجرم شامت سفک دماء شامل حالش گشته پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از ایام اقبالش بگذشت نقد بقا بقایض ارواح داد آنگاه شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بر بست اما علاء الدوله علی بن

حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کُرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش دانسته او را مرخص نکرد و علاء الدوله چند گاه بنا کام در خراسان اوقات گذرانیده بوقت فرصت فرار برقرار اختیار کرد و نزد سلطان محمد رفته شمه‌ای از سرگردانی خویش معروض داشت و سلطان محمد در صدد تربیت علاء الدوله شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمائی تا ملک موروث میان تو و علاء الدوله تقسیم یا بدور رستم نخست از ملازمت سلطان محمد تقاعد نمود و سلطان محمد در غضب شده لشکر باران عدد مصحوب علاء الدوله متوجه مازندران گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود بواسطه میلی که نسبت به علاء الدوله داشت او را زهر داد و مدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادر زاده داعیه کرد که روی بجانب ملک موروث آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد او را رخصت نداد و بلکه بند برپایش نهاد و مقارن آن احوال سلطان محمد بملک سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منظور نظر عنایت گردانید و عمه خود را که بزهر دادن رستم متهم بود بحباله نکاحش در آورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله قدم بر مسند استقلال نهاد و باندک زمانی تمامت آن مملکت را مستخر ساخت و مدت بیست و یکسال علم سلطنت برافراخت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعزت و قریب مبعلا گشته زمام امور سلطنت را به پسر خود شاه غازی رستم سپرد و خود در گوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بن رستم چون تاج ابالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا برگشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزوانگی و مدت بیست و چهار سال بدولت و اقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی سنه ثمان و خمسين و خمس مائه متوجه ریاض عقبی گردید این دویست از مرثیه که جهة او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد **نظم** دیو سپید سر زدم او ندکن برون **شعر** کاندر زمانه رستم مازندران نماند گو پرده دار پرده فروهل که بار نیست **شعر** بر تخت رستم بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن بن رستم قائم مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد در باب ریختن خون بی گناهان غلو نموده از هر کس اندک جریمه در وجود می آمد میفرمود تا او را فی الحال بقتل میرسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی و کیکاوس بن ناصر الملک که اباعنجد در ملک اعظم امراء مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن مقتول گردیدند تا دیبش در اکثر اوقات بضرب چوب بودی و در آن امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت و چون حسن نزدیک به نه سال حکومت کرد دست قضا سجل حیاتش در نوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب حسن داشت و هر گاه یکی از آن جماعت بگوشه چشم در دیگری نگرستی دو ساعت بقتل رسیدی بنا بر آن غلامان قاصد جان علاء الدوله

گشته در شبی که شراب بسیار خورده بود و در قلعه بر زم خواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می نمودند بیک ناگاه شمشیرها بر کشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند و بر اسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاءالدوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و و در ایام دولت خود در بذل و عطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجه کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق نسیان گذاشت بیت گه بزم سیم و گه رزم تیغ ✽ ز جوینده هر گز نکردی دریغ و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهر سنه اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعه دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زربسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوك که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند و شمس الملوك را در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابوالرضا حسین بن ابی رضاء العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا بر افراخت و در ایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه یکران مغولان گردید و مآل حال طبقه سیم از ملوك باوند که معاصر چنگیز خانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام عنان بیان بصوب ذکر ملوك دیالمه خواهد تافت و من الله العصمة والتوفیق

گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوك

دیالمه گویند

در نسخ معتبره از کتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه به پهرام گور اتصال می یابد و حمد الله مستوفی نام آباء و اجداد او را تا پهرام در قلم آورده و ابوعلی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلك صحت رقم گردانیده که ملوك دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان بر آن رفته اند که از نسل بویه را بدان واسطه از دیالمه شمرده اند که بدتی ممتد در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود باوالده فرزندان خود محبت بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانه او رفتم و او را بوفور ملات ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا زك حزن بصیقل نصیحت از آینه خاطرش بزدایم در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم

و تعبیر خواب میکرد بو نایق من در آمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر ماضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا با آسمان رسید آنگاه منقسم به قسم گشت و عباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است مرا تااسب و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و نابیره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون از اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه بامنجم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی من مردی فقیرم این جماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهراً بامن استهزا میکنند منجم گفت لا والله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تا من در زایجه طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را باز نموده منجم بعد از تأمل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت پیوسید و گفت نخست پادشاهیت باین فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه در آن روز سودای سروری در سر آل بویه پیدا شد و در شهر سنه اثنی عشر و ثلاث مائه که سید ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقاً مذکور گشت ماکان بن کاکی نبیره دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابوشجاع باهرسه پسر در سلك ملازمانش منتظم شد در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از جمله ارکان دولت ابوعلی محمد بن محمد بن احمد بن ناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانیین محاربت واقع گردید و آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطور است بعد از یکسال از دست برد قرامطه سفر آخرت اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مزبور است در اثناء بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جمله اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود و مرداویج از وجد شده برنکان که اقطاعش بود رفت و از آنجا بالشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفار از و منهزم گشته از راه قهستان بطبیس شتافت و ماکان بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه بروی گرفته در حدود طالقان اسفار در چنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهر سنه تسع عشر و ثلاث مائه بوقوع انجامید و علی کلاً التقدیرین بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان بن کاکی بچنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج بر ستمدار و مازندران وری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده در باب استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نموده در همدان قتل عام کرده در آن امر بمرتبه مبالغه فرمود که بعقیده صاحب گزیده قاتلان دو خروار بندابریشمین از مقتولان

جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده با و پیوسته بودند بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود بامرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت و یاقوت باجنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دوهزار کس از هزیمتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مرد مرا گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنک نهادند و در روزی که آتش قتلش اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاه را فرمود که پیش رفته آتش در قاروره های نفت زدند و نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزیده بروی پیادگان یاقوت در جنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده باز گشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدارالملک شیراز خرامیدند و مقارن آنحال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شد و علی بن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عمادالدوله علی بن بویه

چون بلاد فارس در حین تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نام زد نمود و برادر خورد تراحمدا بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دارالملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد در آن اثناء لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عمادالدوله متأمل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاده دید که ماری سراز سوراخ بیرون می آورد و باز پس می برد لاجرم متوهم شده فرمانداد تا سقف را بشکافتند و مار را بکشند و بعد از باز کردن سقف خانه نقود معدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عمادالدوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهت اوجامه ببرد و چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز بر زبان عمادالدوله بگذشت درزی بنا بر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی مضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عمادالدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدارالخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستادند و عمادالدوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یک از آن دو سپاه را

صورت نصرت روی ننمود و شبی عمادالدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گرنیاید راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که براسبی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی می‌رود و در آن اثنا بشارت فیروزی می‌شنود و چون از خواب در آمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنک فیروزه رنک سپهر سوار گشت عمادالدوله براسب فیروزه خویش نشست و عازم صحرای نبرد شده در اثناء راه انگشتی فیروزه یافت و مقارن آن حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عمادالدوله رسولان بدارالخلافه ارسال داشته قبول نمود که هر سال مبلغ سیصد هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانة خلیفه فرستد بنا بر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهی فرستاد و لقبش را عمادالدوله قرارداد و او چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنه ثمان و ثلثین و ثلاث مائه متوجه عالم آخرت گردید و بموجب وصیتی که کرد برادرزاده اش عضدالدوله روی بتمشیت مهمات مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه

ارباب اخبار مرقوم خامه گوهر نثار گردانیده اند که همدران اوان که عمادالدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده برادر روی بتسخیر آن مملکت آورد و مدتی مدید میان او و امراء سامانی نایره قتال وجدال اشتعال داشت و عاقبت الامر حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ثلاث مائه خبر فوت عمادالدوله را شنوده بشیراز شتافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضدالدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصبوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضدالدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده و بسرعم خویش عزالدوله بختیار را مقید گردانیده بنا بر آن اغراض نفسانی بر مزاجش استقلال یافته مهموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده باوجود شدت مرض ازری باصفهان رفت و عضدالدوله خبر غضب و بیماری رکن الدوله را شنیده اندیشناک شد که مبادا پدر در وقت فوت از وی نارضا باشد و بعد از تأمل باین عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون آنکه تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا بخدمت شتابم و رفع غبار خاطر عاطرش نمایم و این عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس بطلب پسر فرستاد و عضدالدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبید و پس از اجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوئی سنگین ترتیب داد و رکن الدوله با اولاد امجاد و اعیان و اشراف عراقین و فارس بخانه وزیر شریف برد و بعد از طعام بخاص و عام آغاز وصیت کرده تمامت

ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بمعزالدوله ارزانی داشت و حکومت همدان و اعمال جبال وری و طبرستان را بفخرالدوله تفویض نمود و مؤیدالدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بمعزالدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و نشان او تجاوز جایز ندارند و چون رکنالدوله از امثال ابن وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست و ستین و ثلاث مائه در گذشت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام دولت عمادالدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و او پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود و در تعظیم سادات و علماء سنی و اهتمام تمام مینمود و وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق باین عمید میداشت و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابوالفضل و بروایت روضة الصفا ابوالفتح و آن وزیر صائب تدبیر بغایت عالی قدر و عظیم الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او اییات نظم می نمود و از جمله افاضل ابوحنیفه دینوری منجم بار کنالدوله معاصر بود و بنا بر فرمان اوفی سنه خمس و ثلثین و ثلاث مائه در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب کرد

ذکر معزالدوله ابوالحسین احمد بن بویه

در سنه اثنی و عشرين و ثلاث مائه معزالدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عمادالدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمد و نخست بلده سیرجان را فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت و پسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معزالدوله آغاز محاصره کرد حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس هر روز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معزالدوله میفرستاد و یلمیان ازین دو صورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و ساوری چه چیز است امیر علی جواب داد که روز بنا بر آن محاربه می نمایم که شر شمارا که بامن در مقام عداوت آمده اید از سرباز کنم و چون شما درین مملکت میهمان منید مروت چنان اقتضای نماید که شب نزل میفرستم معزالدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی فوت پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معزالدوله بکرات محاربات دست داد و عاقبت معزالدوله آن مملکت را مسخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز بر افراشت و آن حدود را بیشتر از گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنه اثنی و ثلثین و ثلاث مائه بواسطه رفت و از بغداد توزون که امیر الامراء خلیفه بود بجنک او شتافته دوازده روز متعاقب غبار ممر که هیچادر هیجان بود و عاقبت توزون منهزم گشته معزالدوله با اهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین و ثلاث مائه کورت دیگر بواسطه شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در

برابر او رفتند و معزالدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز باز گشت و در سنه اربع و ثلثین و ثلاث مائه که توزون فوت شد بار دیگر معزالدوله بر مسند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت و معزالدوله در جمادی الاولی سنه مذکوره بیاب الشماسیه نزول اجلال فرمود در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معزالدوله لقب داد و معزالدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهة اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع بالله را قایم مقام گردانید بعد از آن میان ناصرالدوله بن حمدان که باغواء ابن شیرزاد لشکر بدارالسلام بغداد کشید و با معزالدوله محاربات روی نمود و در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلاث مائه مهم بمصالحه انجامید و ناصرالدوله بطرف موصل باز گردید و در سنه سته و ثلثین ثلاث مائه معزالدوله بصره را مسخر گردانید و در سنه سبع و ثلثین و ثلاث مائه بموصل رفته ناصرالدوله بجانب نصیبین گریخت و معزالدوله جهة قطع ماده انتعاش ناصرالدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخره ناصرالدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش بخانه بغداد فرستد و معزالدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت اعطاف داد و در سنه خمس و اربعین و ثلاث مائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت و معزالدوله عازم موصل شده ناصرالدوله بار دیگر بنصیبین رفت و معزالدوله او را آنقدر تعاقب نمود که بیلاشام در آمد آنگاه بنا بر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود تا بر درهای مساجد کنند که لعن الله علی معاویه بن ابی سفیان و لعن من غصب عن فاطمه رضی الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج ابوالعباس عن الشوری و بدین واسطه شورشی در میان سنیان پیدا شده شب بعضی ازین منقورات را حاک کردند و معزالدوله روز دیگر فرمود تا باز نقر کردند و بالاخره وزیر معزالدوله حسن بن محمد المهبلی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکور بنویسند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت و وفات معزالدوله در سنه سته و خمسين و ثلاث مائه دست داد مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یک سال سه سال در زمان عمادالدوله و هژده سال در عهد رکنالدوله ابو جعفر محمد الضمیری و حسن بن محمد المهبلی در سلك وزراء معزالدوله انتظام داشتند و حسن بن محمد که بصفه جود و سخاوت موصوف بود در سنه اثنی و خمسين و ثلث مائه از عالم انتقال نمود

ذکر ابو شجاع عضدالدوله فنا خسرو بن رکنالدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم عضدالدوله خلاصه ملوک دیلم بلکه نقاوه سلاطین عالم بود و ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر عدالت و یمن رشاد معروف و عضدالدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلاث مائه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خود عمادالدوله پای برمسند سروری نهاده و عالمیانرا بوفور انعام و احسان مسرور ساخته بعدل و داد نوید داد و در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کثرت اول جهة امداد عزالدوله بختیار که پسر عمش بود و کثرت ثانی بعزم پیکار عزالدوله بختیار و درین کثرت فی سنه سبع و ستین و ثلاث مائه بختیاررا گرفته بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع حدود موصل را مسخر و مضبوط گردانید و در سنه ثمان و ستین و ثلث مائه از موصل ببغداد شتافته خرابیهای آن خطه را بحال عمارت باز آورد و جهة پیش نمازان و مؤذنان مساجد و ظایف تعیین کرد و ایتام و فقرا و ضعیفان را رعایتها فرمود و اخراجات را که در راه مکه از حاجیان میستاندند تخفیف نمود و فقهاء و محدثان و فضلا و شعرا و اطبارا از مواید انعام و احسان خویش محظوظ و بهره و رساخت و عضدالدوله در ایام سلطنت عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت از آن جمله عمارت نیست که در نجف بر سر مرقد معطر امیر المؤمنین حیدر علی خیر البشر و علیه سلام الله الا کبر بنا کرد و دیگر دارالشفائیست که در بغداد در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز نیز دارالشفای ساخت و بر آب کر بندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضا بر که ترتیب داد که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا بیکسال کفایت می نمود و در ایام جهانبانی عضدالدوله وزیرش نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصاری سعی بلیغ نمود در روضه الصفا مسطور است که در آخر عمر عضدالدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیه او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند در افزود و بر آنچه در بیع دواب و مواشی میستاندند اضافه فرمود و عمل تلجرا مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان از کوه برف می آوردند و بفقاعیان می فروختند و عضدالدوله در هشتم شوال سنه اثنی و سبعین و ثلاث مائه بعلت صرع در گذشت و در روز وفات غیر از این آیت چیزی بر زبانش جاری نمیکشت که (ما اغنی عنی مالیه و هلك عنی سلطانیه) مدفن عضدالدوله نجف است در پایان روضه مقدسه حضرت شاه مردان و بر صندوق مرقد او این آیت کنده اند که (و کلبهم باسط زراعیه بالوصید) مدت حکومت عضدالدوله سی و چهار سال بود و از جمله فضلاء ابوالحسن ابراهیم بن بلال که مشهور است بصابی و در فن انشاء و بلاغت شبیه و عدیل نداشت معاصر عضدالدوله بود و کتاب التاج را که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود وفات صابی بروایت صاحب گزیده در

بازدهم شوال سنه اربع و ثمانين و ثلاث مائه دست داد (والعلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد)

ذکر ایالت عزالدوله بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معزالدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عزالدوله بختیار را ولی عهد کرد و او را وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای رأی عم خود رکن الدوله بیرون نرود و پسرش عضدالدوله را بر خود مقدم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و ابوالفضل عباس بن الحسین و ابوالفرج محمد بن العباس را لباس وزارت پوشاند و سبکتکین حاجب و سایر امراء ترك را بعنايت خویش امید وار گرداند و عزالدوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شد و بامسخرگان و مغنیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده بهیچیک از وصایای معزالدوله عمل ننمود بنا بر آن سبکتکین که در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اترک بی باک را با خود متفق ساخت و نسبت بعزالدوله در مقام مخالفت آمد و میان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت و چون سبکتکین فوت شد ترکان التکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عزالدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکه هیجاهیجان داشت و در اکثر ایام ترکان ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضدالدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعزالدوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکانرا ببغداد گریزانید و باتفاق عزالدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دارالسلام فرود آمد و بختیار را بطرف غربی فرستاد و اترک چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضدالدوله در بغداد متمکن شده کس فرستاد تا خلیفه را بمقر عز او رسانیدند و با او بیعت کرده عزالدوله و برادرانش را مقید ساخت و چون این خبر بر کن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضدالدوله را منزجر گرداند و عضدالدوله ازین معنی خبر یافته بختیار را باز صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز برافراشت اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عزالدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرموده عضدالدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش بازده سال و کسری وزیر عزالدوله بعقیده صاحب گزیده ابن عمید بود و او نیز در آن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضدالدوله کشته شد

ذکر سلطنت مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضه اقتدار آن حضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والا آنچه مقتضای رای ممالک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده در تأیید و تعوید مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی رخصت متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد و قابوس مقدم داماد را گرامی داشته هر چند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد و در اوایل سنه احدى و سبعین و ثلاث مائه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند و تاش در تعظیم و تکریم آن دومهمان عزیز مهمما ممکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و با اشارت امیر نوح بالشکری بیکران متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبی خون بر خراسانیان زد و آن هر سه سردار طریق فرار پیش گرفته تانیشابور عنان بیکران باز نکشیدند و بعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلاث مائه متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود

ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله

بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم قرعه مشورت در میان انداختند که زمام امر سلطنت را در قبضه اقتدار کدام يك از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید و متقلد قلاده ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از آنکه مدت سه سال در این مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود هم عنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضه اختیار صاحب عباد داد و در سنه سبع و سبعین و ثلاث مائه فخر الدوله آن وزیر صاحب تدبیر را بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی بحیطه ضبط در آورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و هم

در آن سال خاطر از آن مهمام باز پرداخته لواء معاودت برافراخت و در سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه هوس تسخیر بغداد در خاطر فخرالدوله پیدا شده بدانجانب نهضت نمود و بهاء الدوله بن عضدالدوله که در آن زمان امیرالامراء دارالسلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هردو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسید و لشکریان اینمعنی را برخدیعت بغدادیان حمل نمودند و آب روی فخرالدوله را برخاک ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخرالدوله بری باز گشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخرالدوله از برادر زاده راضی گشته از مقام تسخیر دارالسلام در گذشت و در سنه خمس و ثمانین و ثلاث مائه وزیر فضیلت نهاد والاثراد یعنی صاحب عبادمریض گشته بهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهی ورعیت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالک محروسه رامعمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواعدی که من وضع کرده ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقه عدالت مرعی دارند برکات آن روزگار همایون آثار و اصل گردد و مرانامی نباشد و اگر برخلاف دستور معهود عمل نمایند مردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند و از این جهت اختلال بامور ملک و مال راه یابد فخرالدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید اما پس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد و از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاریخ مسطور است که چون نعل صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعل او را از سقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضه الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آنمقدار کتب نفیسه که او جمع ساخت هر گز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج و سریر رامیسرنشده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتابخانه او رامی کشید مدت وزارتش هجده سال بود حمدالله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابو العباس البضی و ابوعلی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخرالدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست بظلم و تعدی بر آورده متمولانرا مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مؤاخذ گشتند یکی قاضی ری عبدالجبار بود و او در فروع متابعت شافعیه مینمود و در اصول در سلك مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد که بنا بر مذهب اعتزال روزی گفت که من بر صاحب عباد ترحم نکنم زیرا که مرا توبه او معلوم نیست و وزراء فخرالدوله بدین جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر سجل احوالش کشیدند

طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یکدانك و نیم بناحق از کسی بستاند ابدالآباد در دوزخ بماند و خدمت اقبضوی این همه اموال از رشوت دارالقضا اندوخته بود و مع ذالك بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد می گفت که بروی رحمت نفرستم که نزد من توبه او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیآت اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهر سنه سبع و ثمانین و ثلاث مائه روزی در قلمه طبرک فخرالدوله کباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بروی مستولی شد و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجدالدوله بود بنابراین ارکان دولت هر چند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آن وقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود بود آخر الامر قیم مسجد جامع طبرک جنسی که شایسته کفن بود بخدمت بارگاه سلطنت فروخت تا او را برداشتند مدت سلطنت فخرالدوله چهارده سال بود اموال وجهاتی که از وی ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود و از جمله افاضل آن عصر ابوبکر خوارزمی مملکت فخرالدوله را بوجود خود مشرف داشت و ابوبکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد از جمله آنکه ابوبکر روزی بی رخصت بمجلس صاحب در آمد و این معنی بطبع صاحبی گران آمده بیدیه گفت شهر (کلمه قلنا فلا مجلسنا بعث الله بقتلا فجلس) ابوبکر نیز بیدیه در جواب نظم نمود که شهر (من یقلانی بقتل انه جرهما و ذبیع من باب طیس) و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابوبکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد

ذکر سلطنت شرف الدوله ابوالفوارس شیر ذیل عضدالدوله

شرف الدوله در وقت وفات پدر کرمانرا بوجود خود مشرف داشت و چون این خبر شنید بصوب شیراز رایت توجه افراشت و پس از آنکه بدان ولایت رسید بنابر آنکه از وزیر عضدالدوله نصر بن هرون نصرانی آزره خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلاث مائه لشکر باهواز کشیده برادر خود ابوالحسن احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضدالدوله حاکم آن سرزمین بود بگریزانید آنگاه ببصره رفته در ماه رجب سنه مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرف در آورد و در اوایل سنه ست و سبعین و ثلاث مائه متوجه بغداد گشت و برادرش صمصام الدوله که در دارالسلام امیر الامر بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله نخست برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود و از روی استقلال بضبط ملک و مال مشغول گشت و قریب دو سال دیگر بدولت و اقبال گذرانیده فی سنه تسع و سبعین و ثلاث مائه متوجه عالم بقا گردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کاليجار مرزبان بن عضدالدوله

عضدالدوله چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم برمسند امير الامرائی نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشيت امور ملك و مال پرداخت شرف الدوله بدارالسلام شتافته او را مقيد بيكي از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اترک از محبس بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضدالدوله که پس از فوت برادر حاکم دارالسلام شده بود او را استقبال نمود و بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بصلح انجامیده برینجمله که ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید آنگاه هر يك از آن دو پادشاه بمقرعز خود باز گشتند و در سنه ثلث و ثمانین و ثلاث مائه شش نفر از اولاد عزالدوله بختیار بن معزالدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هر مزر را بدفع ایشان نامزد فرمود و ابوعلی آن شش دولتمند را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد و صمصام دو نفر ایشان را بصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال بناء مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته کت دیگری غبار منازعت ارتفاع یافت و صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هر مزر را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین الجانبین آتش جنگ و شین مشتعل بود و در اکثر معارك ابوعلی را صورت نصرت روی مینمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه ثمان و ثمانین و ثلاث مائه صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمود و نام هر کس را که نسبش بدیلم نمی پیوست از دفتر حرك نمود و چون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود و او باش بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاه او از بغداد مراجعت نماید اما کو توال آن قلعه او را راه نداد و صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد و طاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر در ذی حجه حجه مذکوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش را نیز بکشت و آن دو قتیل را برد کانچه از سرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشانرا از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله

در همان روز که شرف الدوله وفات یافت فرق انام در دارالسلام بهاء الدوله را برمسند امارت نشانند و چنانچه سبق ذکر یافت میان بهاء الدوله و ابوعلی بن استاد هرمز غبار معر که هیچجا در هیچجا بود که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد آنگاه ابوعلی حسام انتقام در نیام کرده باتفاق سایر امراء فارس از بهاء الدوله امان طلبید و بهاء الدوله ملتمس اورا بحسن قبول تلقی نمود ابوعلی با اتباع در سلك هواخواهاش منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصرف بهاء الدوله آمده ابوعلی را بجانب فارس فرستاد تا اشر اولاد عز الدوله را دفع نماید و ابوعلی بر آن جماعت غالب گشته ابو نصر بن بختیار سلوک طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و سر افراز بدارالملک شیراز خرابید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسماعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود و موفق بدان جانب ایلغار کرد و ابو نصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بجیرفت رسیده چنان شنید که از آنجا تا منزلی که ابو نصر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابراین با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده و موفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابو نصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از شبگیر و ایوار و فرار و پیکار بتنگ آمده بود بیک ضرب سر ابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بروفق دل خواه بخدمت بهاء الدوله باز گشته منظور نظر اشفاق شد و بعد از این وقایع بهاء الدوله یکام دل روزگار میگذرانید تا در سنه ثلاث و اربعه در ارجان بمرض صرع در گذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امراء دیلم جسدش را به نجف برده دفن کردند تا زمان حیات بهاء الدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخرالملک ابو غالب محمد بن علی بوزارش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجدالدوله ابو طالب رستم بن فخرالدوله

چون فخرالدوله فوت شد ولدش مجدالدوله باوجود صغر سن باتفاق علما و امرای واعیان بر تخت جهانبنایی برآمد و مادرش سیده که ضعیفه عاقله بود بانتظام مهام ملك و مال قیام نمود و پس از آنکه مجدالدوله بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات بامادر آغاز خلاف کرده بیرضای او منصب وزارت را بختیار ابوعلی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و نیم شبی از آن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا

بدر بن حسنویه شرط اسنقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجدالدوله بمقاتله مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود و شاگرد اجازت مراجعت داد و در باب معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه ای نامرعی نگذاشت روز باز در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض بیواسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی نقل است که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من موشح ساز و الامستعد میدان قتال باش سیده چون این سخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که تاشوهر من در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشاره فرماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیست بکمال عقل و فراست موصوف میدانند که کار جنک در غیب است اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر بیوه زنی غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن روزگار بر صحنه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت باضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان باز گشته این جواب را عرض کرد محمود تأمل نموده از سر آن عزیمت در گذشت و پس از آنکه سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود از سر جریمه پسر تجاوز کرد و بار دیگر مجدالدوله افسر ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضه اقتدار سیده بود و سیده برادر مجدالدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بر ریاست اصفهان فرستاد تا او در حیات بود ممالک مجدالدوله رونقی تمام داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد امور مملکت راه یافته در اوایل سنه ۵۰۰ و اربعمائه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آنولایات را مسخر گردانید و مجدالدوله و پسرش را باخواس گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضه الصفا مسطور است که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجدالدوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون ما بری رسیدم مجدالدوله را مقید گردانیدیم در حر مسرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آن جمله سی و چند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که باین عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده بنا بر آن او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه ای از بد باطنان را که ملازمش بودند بردار اعتبار کشیدیم و معتزله ری را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه چون سلطان محمود بروجهی که سابقاً مسطور شد بعد از فتح بلاد عجم عرب پسر خود مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجدالدوله و مادرش قرب سی و نه سال بود

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمان را با ابوالفوارس داد و چون ابوالفوارس در کرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربه برادر توجه نمود و ابوالفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم اورا گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بود ابوالفوارس را برادر ابن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی برخاطر داراگران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابوالفوارس در خدمت آباء مامی بوده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در اول حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار مینمودند سلطان محمود جواب داد که ابو الفوارس بر تورتبه تقدم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند و بعد از آن یمین الدوله ابوسعید طائی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرف در آورده مضبوط ساختند و چون سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند در آن اثنا ابوسعید نیز از ابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکر فراوان متوجه کرمان گردانید و ابوالفوارس بهمدان شتافت و از آنجا بیطایح گریخته در سلك اصحاب مذهب الدوله انتظام یافت بعد از آن رسل و رسایل آغاز آمد و شد نمود و بهر گونه وسایل میان سلطان الدوله و ابو الفوارس قواعد مصالحه تأکید پذیرفت برین موجب که کرمان بدستور سابق با ابوالفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکنند و در سنه احدى عشر و اربعمائه مشرف الدوله بن بهاء الدوله با سلطان الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبه الامر مهم بمصالحه انجامید برین موجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچیک از برادران ابن سهلان را که خمیرمایه فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز آمد چون بتسترسید بخلاف مقرر امروزارت را با بن سهلان تفویض نمود و لشکری باوداده بدفع مشرف الدوله فرستاد و چندگاه دیگر میان برادران غبار نزاع در هیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد و در سنه خمس عشر و اربعمائه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرت پادشاه بی انباز انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش فخرالملک ابو غالب محمد بن

علی می داشت و او بوفور فضیلت و علوهمت موصوف بود و در ایام اختیار در کمال عدالت و رعیت پروری سلوک فرمود در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای آورد و ابن جاماسب کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخرالملک در سنه سبع و اربعمائه باجل طبیعی در گذشت اما در روضه الصفا مذکور است که در آن وقت که مشرف الدوله در بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امراء دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داد و ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دیلمه ببغداد رسیدند در هوا داری سلطان الدوله ظاهر گشته فخرالملک را شهید گردانیدند

ذکر مشرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاء الدوله

در سنه احدى عشر و اربعمائه مشرف الدوله در بغداد لواء مخالفت برادر ارتفاع داد و خطبه بنام خود خوانده مدت پنجسال و بیست روز حکومت کرد و در سنه عشر و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد

ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله - لقب ابو کالیجار بزعم ارباب اخبار عزالملوک بود و برخی از مورخان عمادالدین الله و حسام الدوله گفته اند و او در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالیجار بود و گاهی از طرف ابو الفوارس و ابو الفوارس در سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابو کالیجار در آمده نسبت بجلال الدوله که امیرالامراء بود چنگ مخالفت سازداد و قرب دوسال مواد نزاع بین الجانبین هیجان داشت تا در سنه اثنی و عشرين و اربعمائه مصالحه اتفاق افتاد و هر دو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد يك دیگر نکنند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض نمود و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه ابو کالیجار رخت بدارالقرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل می داشت

ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله

جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنه اربع و عشرين و اربعمائه

در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات بکرات و مرآت میان او و اترک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه بعالم عقبی انتقال فرمود و زیرش ابوعلی بن ماکولا بود

ذکر الملك الرحيم خسرو فیروز بن ابو کالیجار

ملك رحيم بعد از فوت پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بر سر بر سرافرازی اقامت داشت جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل سنه سبع و اربعین و اربعمائه ابو منصور شیراز را گذاشت و آن مملکت بتصرف ملك رحيم در آمد اما در بیست و پنجم شهر رمضان همان سال طغرل بیک سلجوقی بغداد رسید و چنانچه سابقاً مذکور شد ملك رحيم را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید و تا زمان وفات در آن حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود

ذکر ابو منصور فولادستون ولد ابو کالیجار

چون ابو کالنجار بدارالقرار انتقال کرد و لدش ابو منصور روی بانتظام مهم و ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت برادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابو سعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنا بر اغواء مادر صاحب عادل را که وزیر پدرش بود قتل نمود و بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لواء مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان ملك فارس را با خود موافق ساخت و فولادستون در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بیک ناگاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی از قلاع مقید گشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلو به شبانکاره مشهور است بعد از روزی چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان الپارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدت ملك ابو منصور نزدیک بهشت سال بود

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار

باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران خود بخدمت سلطان الپارسلان شتافت و سلطان بویندجان را باقطاع بوی داد و ابوعلی در آن ولایت در غایت فراغت و رفاهیت روزگار می گذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بملك باقی منزل گزید و دیگر از آن طبقه در هیچ دیار دیار نماند (کل شیء هالك الا وجهه له الحكم والیه ترجعون)

ذکر حکومت حسویه و اولاد او در میان اکراد

حسنویه بن حسین کرد در ایام فرمان فرمائی آل بویه حاکم جمعیتی از مردم کردستان بود و خالوان او و ند او عالم در میان طایفه دیگر از اکراد رتبه امارت داشتند و ایشان قرب پنجاه سال در حدود نواحی دینور و همدان و نهاوند تادر شهر زور اعلام تغلب و تسلط افراشتند و نداد در سنه تسع و اربعین و ثلاثمائه و عالم در سنه خمسین و ثلاثمائه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند اما از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافه قلم رو حسویه شد و حسویه بحسن سیرت موصوف بود و هر سال مبلغی کثیر بر رسم نذر بحر مین شریفین ارسال مینمود و در ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده و در تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد و او هرگز کماینبغی نسبت بملوک دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت فوتش در سنه تسع و ستین و ثلاثمائه روی نمود و او را هفت پسر بود ابو العلاء و ابو عدنان و عبدالرزاق و بدر و عاصم و بختیار و عبدالملک و بعد از فوت حسویه عضدالدوله که در آن زمان بر بلدان فارس و عراقین استیلا داشت بقصد اولاد او متوجه کردستان شد و ایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند و عضدالدوله ابو العلاء عبدالرزاق و ابو عدنان و بختیار را مؤاخذه و مصادره کرد و نسبت ببدر و عاصم و عبدالملک شرایط انعام و احسان بجای آورد و از جمله اخوان بدر را به مزید اعتبار امتیاز داده بانعام اسب و خلعت و کمرب و شمشیر و منشور ایالت اکراد سرافراز گردانید و هلال اقبال بدر بمرتبه بدریت رسیده بر تو معدلت بر کردستان انداخت و مقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال را ب عضدالدوله عرضه داشت کرد عضدالدوله فوجی از متحده ارسال داشت تا عاصم را بدست آوردند و او را بر شتری نشانده و جامه سرخ پوشانیده بهمدان بردند و بنوعی که معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدر سایر برادران را از عقب عاصم فرستاد و پایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت و در سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه از دارالخلافة ناصرالدین والدوله لقب یافت و ناصرالدین والدوله اکراد را از قطع طریق و سلوک سبیل فساد و مانع آمده هر سال نذورات به حرمین شریفین میفرستاد و او را پسرى بود موسوم بهلال و بدر محقر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجا بحصول می پیوست بوی داده بود و چون مبلغ مذکور بخرج هلال و فاقمی کرد پیوسته متعرض متوطنان شهر زور میشد و غلات نواحی آن بلده را میچرانید و ابن الماضی که حاکم شهر زور بود التجا پیدر کرد و او پسر نوشت که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهر زور کوتاه کند هلال بآن نوشته التفات نفرمود و ابن الماضی مضطرب گشته قبول نمود که هر سال صد هزار درم دهد تا متعرض ناحیه او نگردد این معنی نیز مفید نیفتاد و هلال بزور شهر زور را گرفته ابن الماضی را با برادر و خواصش بکشت و

ازین جهة میان پدر و پسر غبار تقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هر يك لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند و در سنه اربعمائه نزدیک بدینور آن دو صف در بهم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند و هلال غالب آمده پدر را دستگیر کرد و یکی از قلاع کردستان فرستاد و پدر آن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزد حاکم حلوان ابو الفتح بن غبار روانه ساخت و او را بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابو الفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارتید و چون هلال متوجه او گشت بنهاوند رفت و هلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده ابو الفتح راه فرار پیش گرفت و هلال هفتاد کس از متعینان ملازمان او را بدست آورده گردن زد و آنروز از مردم دیلم نیز چهار صد نفر را بهواداری ابو الفتح متهم داشته بکشت و بهاء الدوله که در آن زمان امیر الامراء بغداد بود اینخبر شنیده وزیر خود فخر الملک ابو غالب را با فوجی از سپاه ضارب بدفع شر هلال نامزد کرد و ماهچه لواء فخر الملک با پدر مقارنه کرده در سنه احدى و اربعمائه بجانب هلال در حرکت آمدند و مهم بحرب و قتال انجامیده کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض و بال انتقال کرد و در معرکه گرفتار شد و ابو غالب از ذخایر قلاع کردستان هفت هزار بدره بدر گذاشته تنه را تصرف کرد و روی بدار السلام بغداد آورد و در سنه خمس و اربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن مسعود کردی کشید و حسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمود و مدتی مدید در نواحی آنحصار بترتیب اسباب قلعه گیری پرداخته فتح میسر نشد و فصل زمستان در آمده حریف برد بنیاد دست برد کرد امر افسران سپاه بعرض بدر رسانیدند که بسخیر این قلعه بجنک میسر پذیر نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم و در موسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده آثار جهانگیری بظهور رسانیم بدر این سخنان را بسمع رضانشنود و اکراد از لجاج او تنگ آمده جمعی قتل او را وجه همت ساختند و بضرب شمشیر آتشبار اختر بخت او را در محاق احتراق انداختند و همدران او ان پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سر پنجه زمانه غدار بساط حکومت آل حسنویه را در نوشت

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبه حکومت و اقتدار

از آثار اقسام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسبت زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود ملحق میشود و او در سلك اعظم امراء طبرستان انتظام داشت و اول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از بلاد عراق چند گاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار پادشاه شدند هشت نفر بودند و مدت دولت ایشان بصد و پنجاه و یکسال رسیده است زیرا

که مرداویج در سنه تسع و عشرو ثلاث مائه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلان شاه را در سنه سبعین و اربع مائه در نوشت و چون مجملی از احوال مرداویج بنا بر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام پر توجاهت تمام بر تبیین حالات سایر اولاد زیار میتابد و عنان بیان نخست بصوب ذکر و شمگیر بن زیار انعطاف می یابد

و شمگیر بن زیار

بعد از قتل برادر خود مرداویج درری مالک تاج و سریر گشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود و و شمگیر ظفر یافته رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و و شمگیر بعظمتی هر چه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آنحال ابوعلی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود بحدود دامغان رسید و و شمگیر و ماکان بمقابله و مقاتله اواقدام نمودند و در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاولی سنه تسع و عشر بن و ثلاث مائه بصحراء اسحق آباد از هر دو جانب مصراع دلیران بمیدان کین تاختند و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابوعلی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته و شمگیر منهزم گشت و مهم ماکان بن کاکی با هزار و چهارصد نفر از لشکر در آن معرکه از هم گذشت و و شمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود و از قبل او در جرجان حکومت مینمود باوی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته و شمگیر در اواخر سنه اثنی و ثلثین ثلاث مائه به نیشابور شتافت و از آنجا بمرور رفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید و آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده برمسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع هیجان داشت و در محرم الحرام سنه سبع و خمسين و ثلاث مائه روزی و شمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضاء اوضاع کواکب امروز شمارا سواری مناسب نیست بنابر آن توقف کرد و در نماز پیشین همانروز جهة نظاره اسبان خاصه بطویلہ رفت و اسبی سیاه در نظرش مستحسن نموده بر آن سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی منع منجمان بیادش آمده باز گشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خود را بر شکم اسب و شمگیر زد چنانچه و شمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بیاد فنا داد آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بناء حیات بیستون فی سته سته و ستین و ثلاث مائه منهدم گردید برادرش شمس المعالی قابوس پای برمسند ایالت نهاد و اهالی

مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب ملامی و مناهی منزّه و مبرا صورت خطش نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغت در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هر گاه چشم صاحب عباد برسطری از خط او افتادی گفتی (هذا خط قابوس ام جناح طاوس) بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ۞ منشی فلک داده برین قول گواهی ۞ القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخرالدوله دیلمی از برادر خود مؤیدالدوله انهرام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد و قابوس در صدد مدد فخرالدوله در آمده مؤیدالدوله اشکری بجرجان کشید و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قرب هیجده سال در ظل رعایت سامانیان بکام و ناکام اوقات گذرانید و در آن مدت اصلا شایبه نقصان بعاول همیش ترسید و از اشراف و اعیان خراسان هیچکس نماند که از فواید انعام و احسانش بهره ور نشود و باوجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخرالدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فوت مؤیدالدوله چون فخرالدوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید و رقم عدم التفات بر ناصیه حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخرالدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید فی سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائیه بسعی اسپهبد شهریار که نسبش به باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز می پیوندد و اباعن جدوالی کوهستان مازندران بود در خطه جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدانصوب شتافته پای بر تخت فرمان فرمائی نهاد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر بیالامی کشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان باز گذاشته یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت و قابوس اگر چه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود اما نسبت بامرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندک جریمه بقتل بیچاره ای حکم میفرمود تا دیبش جز بتحریرک شمشیر روی ننمودی و محبس او غیر از لحد تنک نبودی بنا بر آن امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته خاطر بر قلع او قرار داند و در وقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیک ناگاه گرد سرا برده پادشاهی را فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطه ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال برکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر باما اتفاق نمائی سر بر خط

انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم والا دست بیعت بدیگری داده ترانیز از میان بر گیریم منوچهر طوعاً و کرهاً با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت پیوسید و معروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر در بازم و نقش خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناسک محبوس بوده بقیه ایام حیات را بوظایف عبادات بگذرانند و یکی از امرادر خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنج کس دیگر رامی کشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم و چون شمس المعالی در حصار جناسک قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهر سنه تسع و اربعه ماه بود مرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبدی است نزدیک استرآباد که بنا کرده همت آن پادشاه دین آراست و از افاضل جهان ابو منصور تعالی معاصر قابوس بود و نام ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل است و کتاب غرر و سیر الملوك از جمله تصنیفات او است

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنه ثلث عشر و اربعه ماه بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانیان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و او را فلك المعالی لقب داد و فلك المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسططان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده در قلم رو خود خطبه و سکه باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدره ای از مخدرات شبستان سلطان را در حباله نکاح کشید و بنابر آن وضلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همت بر قتل قتله پدر گماشته اکثر آن مردم را بحسن تدبیر از میان برداشت و در غایت فراغت و رفاهیت حکومت میکرد تا در سنه اربع و عشرين و اربعه ماه روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش امیر باکالنجار قائم مقام شد و نسبت با سلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان بحدود جرجان رسید با کلنجار بتکلیفات مالا یطاق مکلف گردید بنابر آن جرجان را باز گذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردید و همانجا روزگار میگذرانید تا در سنه احدی و اربعین و اربعه ماه بملك آخرت نقل کرد امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنه اثنی و ستین و اربعه ماه اتفاق افتاد و بعد از آن

پسر گیلان شاه تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنهٔ سبعین و اربعمائه از وی بحسن صباح منتقل گردید و پس از وی از آن قوم کسی بمرتبهٔ سلطنت نرسید و دست قضا بساط رایت ایالت آل وشمگیر را در نوردید (یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید)

ذکر شمه از احوال شیخ ابوعلی سینا

چون اعلم علماء حکمت انما شیخ ابوعلی سینا با قابوس بن وشمگیر و علاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بر مارج وزارت و جلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوة علماء و اخبار ناضر و سیراب میگرداند (و من الله الا عانة و التوفیق) ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده اند که پدر شیخ ابوعلی عبدالله ابن سینا نام داشت و از عملة عمال و کفالت بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته و زراء امیر نوح او راجهٔ عملی بقریهٔ افشنه فرستادند و عبدالله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش در آورد و شیخ ابوعلی در شهر صفر ثلاث و سبعین و ثلاث مائه از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ در گذشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته ابوعلی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطهٔ کمال رشد قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کما یجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبدالله الباهلی را که در سلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام و احسان بر روی وی برگشاد و ابوعلی منطق و اقلیدس و مجسطی از و کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعد از آن بمطالعهٔ علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسائل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی در آن فن بمرتبه ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هر گز شبی تمام بخواب نرفت و در روز نیز غیر از مطالعه بامری دیگر نپرداختی و در میان کاغذها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم و چون در مسئله متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دو گانه بتخشم بگذاری و بدعا و استغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شبها هر گاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابوعلی در سن هیجده سالگی از تکمیل جمیع فنون علوم معقول و منقول فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علماء اعصار و فضلاء ادوار میر بود و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطباء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج

پادشاه را بحالت صحت آورد و ملازم در گاه سلطنت پناه شد و در ایام مراجعت برخصت امیر نوح در کتابخانه بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود میرفت و آن کتب غریبه نفیسه را بنظر در می آورد اتفاقاً در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته و نابود شد و جمعی از منازعان ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش در دارالکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید و بعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابوعلی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام باحوال ملوک سامانی راه یافته ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مأمون بن محمد که در آن زمان خوارزم شاه بود رفت و خوارزمشاه جهة او وظیفه کافی تعیین کرد و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق و ابوالخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه را کما ینبغي رعایت میفرمود بصحت پیوسته که در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شروفساد بعرض رسانیدند که شیخ ابوعلی بد مذهبست و سلطان محمود از غایت عصبیت قصد شیخ فرموده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را پیایه سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزم شاه بر غرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال ایشان در میان نهاد و گفت نمیخواهم که شمارا بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شمارا در خوارزم باز یا بدتدبیر خود کنید ابوریحان و ابوالخیر ملازمت سلطان اختیار کردند و ابوعلی و ابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که میان خوارزم و ایبورد است سرگردانی بسیار کشیده ابوسهل در آن صحرا از وفور تشنگی و گرمافوت شد و ابوعلی بدحال و بیمار با بیورد رسید و از آنجا باستواوازا استو بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال خواهر زاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و اطباء زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهر زاده قابوس رفته نظر خجسته اثر بر اوضاع و احوال وی افکند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد و مریض انکار نموده ابوعلی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلات استرآباد داند حاضر سازید خدام بارگاه سلطنت عسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را گفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس موجب فرموده عمل نموده چون نام محله ای که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب بر زبان

آورد و برین قیاس چون بکوچه مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهاء آن کوچه مذکور گشته در محل ذکریک سرانوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمام ساکنان آن سر املوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابو علی نامهای متوطنان آنخانه را آغاز تعداد کرد چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغییر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند بیت بلاء عشق مه رویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر تر شود هر چند داری بیشتر پنهان ﷺ آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهر زاده شما بر فلانکس که در فلان محله و فلان سر املوطن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابو علی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرموده آورده اند که ابوالفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزم شاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابو علی را بر تختها و کاغذ پارها کشیدند و هر یک از آن صور را بقطری از اقطار ممالک فرستاد و بحکام آن نواحی پیغام داد که هر گاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیدا شود او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنا بر آن چون چشم قابوس بر روی ابو علی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او قیام نمود و بر زبر مسند خود جای داد و کمابینبغی در صدد رعایت شیخ ابو علی آمد اما مقارن آن صورت اختلال باحوال آن ملک راه یافته شیخ ابو علی از استر اباد بولایت ری رفت و بمجلس سیده و مجدالدوله رسید و چون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند در صدد استرضاء خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق بر افراخت شیخ از ری بغزنین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدوله بن فخر الدوله را مرض قولنج روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابو علی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانه شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرد و ابو علی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کورت ثانیه منصب وزارت را بابو علی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابو عبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آن چه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابو عبید برین معنی رضاداده شیخ تالیف طبیعیات کتاب سفارا در آن

ولا ابتدا کرد و ایضاً تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن اوان وقوع یافت و چون ابوعلی در همدان روزی چند بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی کثیر از علماء و طلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب ناب مشغولی می فرمود و در آن اثناء میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد و لشکریان او را بجانب همدان باز گردانیده شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابوعلی بن عطار متواری شد و در ایام انزوایی آنکه کتابی در نظر داشته باشد جمع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلك انشا کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد درین اثناء تاج الملك که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بمحبت علاء الدوله کا کویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخته در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید و ابوعلی کتاب منطق شفا را در آن حصار پیاپی رسانید و در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و شمس الدوله و تاج الملك چون قوت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه محبس شیخ بوده بردند و بعد از آنکه ابن کا کویه از همدان باز گشت شیخ را بمصحب خود بهمدان آورد و ابوعلی در منزل علوی فرود آمده ادویه قلبیه را در آن ولا تألیف کرد آنگاه در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریه طیسران رسیده خواص علاء الدوله بامر کب رهوار و خلعت خاصه شهریار به مراسم استقبال استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه به مجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود علمای اعلام مشحون بودی و شیخ هر گاه در تکلم آمدی همه استفاده کردند و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنه عشرین و اربع مائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب ری شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود باز گذاشته مراجعت نمود تلاء الدوله پسر خود را باتحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود باوداد و چون چندگاه علاء الدوله به نیابت سلطان مسعود حکومت اصفهان نمود داعیه استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بر مافی الضمیر او اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورده و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاء الدوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحباله نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو باز گذارد سلطان مسعود این

سخن را بوفور اخلاس حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاءالدوله بتهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر ترا به رنود و او باش لشکر خواهم داد علاءالدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاءالدوله است منکوحه تست و اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان و این جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاءالدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته و ابو سهل حمادی را و الی عراق گردانید و میان علاءالدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاءالدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان آمده امتعه نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند علاءالدوله باصفهان عود نموده برمسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی میفرمود بنابر آن قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یکی روز هفت نوبت حقنه کرد و در آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خدام را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نمایند و دو دانك تخم کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتب حقنه بود بسهویا عمد پنج درم بزرگرفس با سایر ادویه ضم نمود و بدان واسطه مرض سجع ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بود در معجون مترو دیطوس که جهة دفع صرع میخورند افیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمد و آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت و باوجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاءالدوله تشریف برد بعد از آن علاءالدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد و از جمیع منہیات توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خط آرادی داده بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن سه روز در جمعه ای از جمعات شهر رمضان سنه سبع و عشرين و اربع مائه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح می پیوندند قطعه حجة الحق ابوعلی سینا در شجعه آمد از عدم بوجود در شصا کشف کرد جمله علوم در تکثر کرد این جهان بدو و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد (۱)

(۱) مخفی نمائاد که محمد بن یوسف الطیب الهروی در بحر الجواهر تولد شیخ ابوعلی حسین را فی سنه سبعین و ثلاث مائه نگاشته و وفات شیخ را فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنه ثمان و عشرين و اربع مائه و بدین روایت اوقات حیات شیخ در دار ملال پنجاه و هشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره محمد تقی التستری

و قولی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بوده و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت ابوعلی در سنهٔ خمس و ستین و ثلاث مائه بوده و فوتش در سنهٔ ثمان و عشرين و اربعمائه روی نموده از شیخ ابوعلی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتها را دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیر از رسید علماء فارس بمطالعهٔ آن اشتغال نموده یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را بر جزوی نوشت و آنرا مصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابو القاسم نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسید و آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت اداء نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعهٔ آن شبهات پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزوده ورقی در آن باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد آن اجزا را که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات عالم شیرازی بود با ابو القاسم داده گفت (استعجلت فی الجواب حتی لا یمکن القاصد) و اکابر شیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که روزی در مجلس علاءالدوله مسئله ای از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر و قوف در آن باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما لغت تعلق بسمع دارد و شما تتبع این فن نکرده اید شیخ ابوعلی ازین سخن متأثر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتبگی رسید که فوق آن درجه متصور نبود و بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلك نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند و او را کهنه ساخته در خلوتی نزد علاءالدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روز شکار در صحرا یافتیم و میخواهیم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم و علاءالدوله بر آن موجب بتقدیم رسانیده ابو منصور هر چند در مطالعهٔ آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف بعجز و قصور شده دم در کشید بعد از آن شیخ به مجلس حاضر گشته هر لغتی که ابو منصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود و فرمود که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابو منصور بنور فراست دانست که این قصاید خاصهٔ شیخ ابوعلی است لاجرم رسم عذر خواهی بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل دیگر از بعض مؤلفات شیخ این است که مسطور میگردد مختصر اوسط در منطق مبداء و معاد و ارسطاد کلیهٔ قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد اتصاف در بیست مجلد کتاب النجاة هدایه اشارات برداثم مجلدین شفا هژده مجلد علائی فوایح ادویه قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان جواب رساله قضا و قدر رساله اجرام علویه رساله آلات رصد

رسالة در شعر مختصر اقلیدس رسالة در نبض رسالة در حدود اقسام حکمت رسالة
در ابعاد واجرام (اللهم ارحمه وجميع علماء المؤمنين و صل على سيدنا محمد الامين وآله
واصحابه الهادين)

گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال اخشید از افق ولایت مصر و شام و ذکر وصول خورشید طالع او و اتباعش باج عظمت و احتشام

ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنه ثمان وستین و مأتین در دارالسلام
بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود و پدرش طغج نام داشت (۱)
و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه منتظم در سلك امراء خلفاء بنی عباس و چون
محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزاندگی از ناصیه احوالش لایح
گردید المقتدر بالله ابالت ولایت دمشق را برای ورویت او مفوض گردانید و محمد آن
مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام فرموده
رایت حکومت و رأفت بر افراخت و پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت
مصر را نیز باوداد و محمد در ماه رمضان در سنه احدى و ثلاث مائه بآن بلده شتافته
ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان باز گشاد و چون الراضی بالله متقلد قلاده خلافت
شد بیشتر از خلفاء سابق در استرضاء خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین
و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار او نهاد و او را اخشید لقب داد و در آن زمان اهالی
فرغانه پادشاه خود را اخشید می گفتند چنانچه فارسیان والی خود را کسری می نایبندند
(قال امام الیافعی رحمه الله علیه الاخشید بکسر الهمزة وبالغاء والشین والذال المعجمات والباء
المثناة من تحت بعد الشین ومعناه فی لسان الترك ملک الملوک) و محمد بن طغج باین لقب
اشتهار یافته در ایام حکومتش خطباء بر منابر اسلام از او باخشید تعبیر نموده دعا می کردند
و در وقتی که المتقی بالله مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه
سایر مناصب اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاده حشمت و مکنش بجائی
رسید که هشت هزار غلام زر خرید پیدا کرد و فرمود که هر شب دو هزار از آن غلامان
بحراستش قیام نمایند و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال اوقات می گذرانید تا در ساعت
چهارم از روز جمعه بیست و دوم ذی الحجه سنه اربع و ثلثین در دمشق وفات یافت و نعش
اورا به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنجاه و چند
روز بود و دو پسر صغیر السن از او یادگار ماند ابوالقاسم و ابوالحسن اما بعد از وفاتش

(۱) بضم طاء مهمله و سکون غین معجمه و جیم مخفقه و بعض بضم غین معجمه و تشدید
جیم تصحیح گردد و معنی آنرا در عربی عبدالرحمن تفسیر نموده حرره محمد تقی التستری

ابوالسك كافور كه غلامی بود شديد السواد و حبشی الاصل و اخشيد او را بهيجده هزار دينار تربيت كرده بود و به منصب اتابكي ابوالقاسم سرافراز ساخته در مملكت مصر متصدی سر انجام امور ملك و مال شد و ابوالقاسم را بر تخت سلطنت نشانده و چون كافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و كياست اتصاف داشت ساير امر اغاشية اطاعتش بردوش گرفتند و كافور از قبل ابوالقاسم كماينبغی باستمالت سپاهی و رعيت می پرداخت تا در سنه تسع و اربعين و ثلاث مائه ابوالقاسم عالم بقارا منزل ساخت آنگاه كافور مخد و مزاده ديگر خود را كه مكنی بابوالحسن بود بپاد شاهی برگرفته بدستور سابق كامرانی ميكرد و در سنه اربع و خمسين و ثلاث مائه و قيل سنه خمس و ثلاث مائه ابوالحسن نیز وفات یافته كافور در حكومت مستقل گشت چنانچه امام يافعی روايت نموده در بلدة مصر و شام و حجاز چند گاه بر منابر اسلام دعاء او بر زبان خطبا ميگذشت و او در كمال جاه و جلال روزگار ميگذرانيد تا در روز سه شنبه بيستم جمادی الاولى سنه سته و خمسين و ثلاث مائه بقول صحيح در مصر زمان حياتش بنهايت رسيد و در قراه مدفون گرديد مدت عمرش شصت و چند سال بود و بوزارت او ابوالفضل جعفر بن فرات و ابوالفرج يعقوب بن يوسف بن ابراهيم قيام مينمودند و بعد از فوت كافور باندك زمانی حكومه مملكت مصر بخلفاء اسمعيليه انتقال يافت چنانچه از سياق كلام آينده بوضوح خواهد انجاميد (و التائيد من الله الكريم المجيد)

گفتار در ذكر فرمان فرمائی طبقه اول اسمعيليه در همالك

مصر و افريقه

طبقه نخستين از اسمعيليه كه در مغرب و مصر بمر سلطنت معزز گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت ايشان بعقیده مؤلف مرآت الجنان دو يست و شصت و شش سال امتداد يافت و از اين جمله مدت دو يست و هشت سال خطه مصر دارالملك ايشان بود و اول کسی كه از اين طايفه ظهور نمود و مالك زمام امور جهانبنانی شده ابوالقاسم محمد بن عبدالله است كه او را مهدی می گفتند و مهدی بقول اكثر و اشهر از نسل اسمعيل بن جعفر الصادق رضوان الله عليه بود و حمد الله مستوفی از عيون التواريخ كه مؤلف ابوطالب علی بغدادی است اسامي اباء او را برين موجب نقل نموده كه المهدی محمد بن الرضى عبدالله بن التقى قاسم بن الوفی احمد بن الوصى محمد بن اسمعيل بن جعفر الصادق عليه السلام و بعضی از اهل سنت و جماعت و مغربيان مهدی را از ذريه عبدالله بن سالم بصری شمرده اند و زمره ای از عراقيان او را از اولاد عبدالله بن ميمون قداح اعتقاد كرده اند و زعم اسماعيليان

(۱) واضح باد كه سيوطی در تاريخ حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره وفات كافور را فی جمادی الاولى سنه سبع و خمسين و ثلاث مائه نگاشته حرره محمد تقی التستری

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبدالله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اتمها و انماها روایت کنند که فرمود (علی راس ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها) و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبدالله است و مهدی بقول امام یافعی در ذی حجه سنه تسع و تسعین و مأتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنه ست و تسعین و مأتین بمعاونت ابو عبدالله صوفی در افریقیه خروج کرد و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلاده ایات گشت و روز بروز مهم او در ترقی بوده ممالک اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه ای در غایت حصانت و رضانت طرح انداخت و آن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید فی سنه اثنی و عشرين و ثلاث مائه در قلعه مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود

القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی

بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او مکتب داری ابو یزید نام جمعی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخت و رایت مخالفت قایم بر افراخت و قایم بمحاربه او قیام نموده منهزم بقلعه مهدیه رفت و ابو یزید بدر حصار شتافته شد. محاصره بجای آورد در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی یا قایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنه ابو یرید من دفع گردد قائم در شوال سنه ثلثین و ثلاث مائه فوت شد امر او ارکان دولت و فاش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود

المنصور بقوة الله اسمعیل بن القائم بامر الله

با صابت رای و تدبیر و وفور جلالت و صفاء ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت بر افراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بمتعاقب او نامزد کرده آنجماعت ابو یزید را بدست آوردند و پپای تخت رسانیدند منصور او را در قفسی آهنین با بوزینه ای قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد و چهل و یک وفات یافت مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال

المعز لدين الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله

در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او یادشاهی صایب رای کشور گشای بود و در ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر فوت

کافور اخشیدی دولت او از افق مملکت مصر طلوع کرد و جوهر خادم بدان جانب شتافته بلاد شام را نیز در تحت تصرف آورد و المعز لدین الله در سنهٔ احدى و ستین و ثلاث مائه از افریقیه بمصر رفته آن خطه را دارالملک ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس ستین و ثلاث مائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت مدت سلطنتش بیست و سه سال و پنجاه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال

گفتار در بیان تسخیر مصر و شام و حجاز بهی

جوهر خادم و ذکر ارتفاع لواء دولت

واقبال معز بن منصور بن قائم

اغایم علماء اخبار باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده اند که چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک موروثی فراغت یافت ابوالحسن جوهر بن عبدالله را که در سلك غلامانش منتظم بود و به کاتب رومی اشتہار داشت در سنهٔ سبع و اربعین و ثلاث مائه بغایت تربیت و رعایت سر افراز ساخته بالشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزایر خالدات رفته آن ولایات را بتحت تصرف در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین الله باز گشت بعد از آن خبر فوت کافور اخشیدی و قعط و غلائی که در ولایت مصر وقوع یافته بود بسمع او رسید و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب فرمان با اطعمه فراوان بدان جانب شتابد متوطنان آندیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه ملازمت بردوش میگیرند بنا بر آن معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شہور سنهٔ سبع و خمسين و ثلاث مائه بحشمتی هر چه تمامتر بدان مملکت رسید و تمامی آن طعامها را بمساکین و فقرا تصدق نمود لاجرم صورت جوع که در درون مصریان شیوع داشت تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه یافته جمیع ساکنان آندیار اظهار اخلاص و هواداری نمودند و جوهر در بستان اخشیدی نزول اجلال فرموده ابواب نصفت و احسان بر روی روزگار طوایف انسان باز گشاد و البسه سیاه را که شعار عباسیان بود با ثواب سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه را از خطبه افکنده رؤس منبر و وجوه زر را باسم و لقب المعز لدین الله مزین و منور ساخت و این کلمات را بر خطبه افزود که (اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و علی فاطمه البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً و آلهم صل علی الائمة الطاہرین اباء امیر المؤمنین) و در جمعهٔ ثانیہ مؤذنان بفرموده جوهر در اثناء اذان زبان بکلمهٔ حی علی خیر العمل گشادند و در آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظر او مستحسن نمود و گفت (هذا لیس رسم موالینا) و هم درین سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین الله در میان فسطاط و مصر و عین الشمن شہری بنانهاد و آنرا مرسوم بقاھرہ معزیه گردانید و باطراف و جوانب

لشکرها فرستاد و باندك زمانی اسکندریه و سعیدی و دمیاط و مکه و مدینه را از تصرف عباسیه بیرون آورد و در آن ممالك شعار علویه ظاهر کرد آنگاه سرداری جلادت آثار جنود خنجرگذار بصوب فلسطین ارسال داشت و آن قاید فلسطین را فتح فرموده بردمشق نیز مستولی گشت و جمعی کثیر از قرمطیان را که در شام بودند و با ظلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته سیاست رسانید و در شوال سنهٔ احدى و ستین و ثلاث مائه المعزالدین الله از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دارالملک ساخت و بنوعی آثار عدالت و سخاوت ظاهر فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود در روضه الصفا مسطور است که المعزالدین الله پانزده هزار اشتر و ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه همراه خود بقاهره معزیه آورد و خزانه چیان بفرمان او هر روز چند صندوق بر زر در پیش بارگاه پادشاه می نهادند و محتاجان را رخصت می دادند تا هر کدام يك كف از صنایق بر میداشتند و چون المعزالدین الله مدت چهار سال در آن دیار بدولت و اقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را ولی عهد ساخت و او را العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد و ارکان دولت بنا بر مصلحت مملکت هفت ماه فوت او را پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشانده نقش اطاعتش بر الواح خواطر و صحایف ضمایر نگاشتند

العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعزالدین الله

پس از فوت پدر بهفت ماه در قاهره معزیه بر سریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدر و عم پدرش ابوالفرات و عم جدش از بیعتیان بودند و غیر از عزیز و هرون الرشید هیچکس را از خلفاء این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاهی حلیم نیکو اخلاق بود و در ایام دولت او البتکین که در سلك موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت و حسن بن احمد قرمطی بوی پیوسته مقابله و مقاتله عزیز را پیش نهاد همت ساخت و این خبر بسمع عزیز رسید از مصر متوجه شام گردید و چون طلاقى عسکرین روی نمود و چشم الپ تکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد و از اسب پیاده گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و عزیز رقم عفو بر جریده جریمه البتکین کشیده او را بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره و انعاماف وافر نوازش فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز و عضدالدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریق مودت در میان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمیشاء یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض فرمود و ایشان بر مسلمانان ظلم فراوان میکردند بنا بر آن روزی عورتی رقعۀ بعزیز داد که ای امیر بدان خدای که جهود انرا بمیشاء ترسایانرا بعیسی عزیز ساخت و مسلمانانرا بواسطۀ تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظۀ این نوشته بغایت متأثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از

ایشان مال فراوان استانده رد مظالم کرد و در سنه احدى و ثمانين و ثلاث مائه جوهر خادم در گذشت و جوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت و در ماه رمضان سنه سته و ثمانين و ثلاث مائه العزيز بالله نیز از عالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دو سال و اوقات خلافتش بیست و یک سال بود در مرآة الجنان چنان مذکور است که وزارت العزيز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود و نسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهرون بن عمران ^{رضی الله عنه} می پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بود اما انوار دیانت و کیاست از ناصیه احوالش میدرخشید بنا بر آن کافور اخشیدی وزارت خود بوی تفویض فرمود و مقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذوالجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمه طیبه توحید بر زبان راند و باقامت صلوٰه مکنونه و درس قرآن قیام نمود و کماینبغی بتربیت علماء دین دار و رعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده و پس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز و محترم روزگار گذرانید تا آن زمان که العزيز بالله بر مسند خلافت نشست و او را منظور نظر عنایت گردانیده بار دیگر زمام منصب وزارت مصر را بقبضه درایت او نهاد و یعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا و فضلا را مشمول انعام و اکرام فراوان ساخت و یعقوب در سنه سبع و سبعین و ثلاث مائه بمرض طبعی در گذشت و العزيز بالله بنفس نفیس بر جنازه او نماز کرد و فرمود تا او را در خانه که در قاهره معزیه بنا کرده بود و بدارالوزارة موسوم گردانیده دفن نمودند

الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزيز بالله

در بیست و هشتم ماه ربیع الاولی سال سیصد و پنجاه از هجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامر الله در قاهره معزیه متولد شد و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء اسمعیلیه که در قاهره تولد نمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خدا پرستی فرموده بی کوکبه بر حمار سوار شدی و در کوچه بازار سیر کردی و گفתי من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمودی بمرتبه که مردم از خوردن خمر چون متقاعد نشدند به تخریب باغات حکم فرمود بجهت آنکه زنان از خانه بیرون نروند موزه دوزانرا گفت که موزه زنانه ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و ترسا بر اسب سوار نشوند و چون بر استر یا خر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام بخلخال در آیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازه های مصر را نبندند و بجهة بیع و شری ابواب دکانها باز گذارند و بر در خانه ها و سر کوچه ها شموع و مشاعل برافروزند و در آن اوان شب همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و حاکم نیز با عامه خلق در سیر موافقت مینمود و هر کس سخنی داشت باو میگفت حمد الله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر

فسق و ظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی بازخواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقمه در دست آن پیکر نهادند و چون حاکم بدانجا رسید آن رقمه را بستند و مطالعه فرمود در آنجا دشنام خود و آبا و اجداد مشاهده نمود لاجرم متغیر گشته بنهب و حرق مصر اشارت کرد و بدان جهة نصف شهر و بران شد و در سنه اثنی و تسعین و ثلاث مائه حاکم در قاهره معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام خلافت خویش مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره ورساخت و در زمان حاکم بموجب فرموده وی تمام سگان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صید را و یکی از عادات حاکم آن بود که رقمها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز باربر افشاندی مضمون بعضی از آن نوشتها آنکه حامل رقمه را باین مبلغ و مقدار انعام دهند و فحوائی برخی آنکه دارند را چنین عقوبت کنند و هر کس رقمه خود را با مهر نزد امیر باز بردی با وی بمضمون آن عمل کردی در روضه الصفا مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبدالملک بن مروان میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهاد و یکی از امراء عرب او را گرفته نزد حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آن شخص را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و حمد و نه را ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر فقایش میزد و باین طریق او را گرد مصر بر آورده چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود نقل است که حاکم در اواخر اوقات حیات خواهر خود را با امیر الجیوش متهم کرده خواست که هر دورا سیاست کنند و امیر الجیوش بر مافی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل رسانیدند و کان ذلك فی سنه احدى عشر و اربع مائه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می گفت که اگر فلان شب بمن آسیبی نرسد عمر من از هشتاد سال تجاوز نماید و او هر سحری بر خری نشسته بطرف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظه ای بفرموده مادر تأمل نمود و بعد از آن بی تحمل شد و مادر را گفت اگر مرا از رفتن مانع شوی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید و چون نزدیک بآن جبل رسید خیلی که امیر الجیوش در کمین نشانده بود او را از پای در آوردند اوقات حیاتش شصت و یک سال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال

الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم باهر الله

بعد از قتل پدر با اتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت یاز گشاد در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت گردانیده و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد او را باعه خود بقتل رسانید و در سنه خمس عشر و اربع مائه در مصر قحط و غلامی عظیم روی نمود و مدت دو سال

آن عسرت امتداد یافت و در سنهٔ عشرين و اربعمائه جهان بين ظاهر بديدار فرزندی سعادت يار روشن گشت و او را سعد نام نهادند المستنصر بالله لقب داد و در سنهٔ احدى و عشرين و اربعمائه قیصر روم باششصد هزار مرد بمزم نبرد متوجه شام شد و در حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بيتاب گشتند و حلبیان برایشان شبيخون زده بعنايت الهی فتحی عظيم روی نمود و در منتصف شوال سنهٔ سبع و عشرين و اربعمائه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنارخت بدار بقا کشيد مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال

المستنصر بالله ابو تميم سعد بن الظاهر لدين الله

در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبنانی گشت و در ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه وافر بدانجانب فرستاد تا کرة بعد اخري آن بلده را بحیز تسخير در آوردند و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد و قریب یکسال در دارالسلام بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنهٔ سته و اربعین و اربعمائه در مصر شبی ستاره ای نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و زمانی ممتد آن حالت واقع بود و مقارن آن حال عسرتی عظيم اتفاق افتاد و چنانچه هر روز قریب صدهزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنهٔ ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالك مستنصر زلزله ای قوی بوقوع انجامید بمرتبه ای که از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود وفور بخل و خست اموال بینهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئهٔ جنون بهرهٔ تمام داشت چنانچه بیجهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت و از غایت امساك علوفات متجنده را باز میگرفت و جماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و او را گرفته مقرری خود را طلبیدند و بالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او عنقریب مشروح مسطور خواهد گشت بمصر رفت و یکسال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم باز گشته خلق را بمذهب اسمعيليه دعوت کرده وفات مستنصر در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا هیچ کس برابر او حکومت ننمود و از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر در سنهٔ ثمان و خمسين و ثلاثمائه روی نمود و چون او بسن رشد و تمیز رسید و آوازه حسن سیرت اسمعيليه را شنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و در نوبت آخر که بمکه رفت از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان فرمود و در بلخ ساکن شد مردم را بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعيليه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف و هراس بی قیاس بر او استیلا یافت و در جلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت

بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد سال متجاوز بود و از جمله منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بر وقایعی که در اثناء سیر در معموره ربع مسکون آن جناب را پیش آمده و محاوراتی که او را با افاضل هر بلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرجست **قطعه** همه جور من از بلغاریانست ☆ که مادام همی باید کشیدن گنه بلغاریان را نیز هم نیست ☆ بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست و لیکن کس نمی آرد چخیدن همی آرند ترکان را ز بلغار ☆ ز بهر پرده مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نباید آفریدن که از عشق لب و دندان ایشان ☆ بدندان لب همی باید گزیدن بشبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود و بعد از چند گاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن امر خلافت نگیرد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنا بر آن بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره ای بنا بر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند و حسن صباح و اقران او از آن جمله اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنا بر آن نزاری تخلص میکرد و طایفه ای جانب خلاف گرفته بر خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند

المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله

چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان بقصد برادر خود نزار بست و نزار فرار برقرار اختیار کرده با سکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورده مخدومزاده را بر سریر فرماندهی نشاند و اینخبر یعرض مستعلی رسیده لشگری بدانصوب روان گردانید تا والی اسکندریه را کشتند و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در قاهره معزیه حبس نمود تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه مستعلی نیز بمالم آخرت شتافت و از تاراج گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشت و از روضه الصفا چنین استفاد میگرد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال وزارت المستعلی بالله چنانچه امام یافعی تصریح نموده تعلق بملك افضل شاهنشاه امیر الجیوش بدرالجمال الارمنی میداشت

الآمر باحكام الله ابو علی منصور بن المستعلی بالله

بقول حافظا برودر وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل قرنك با جمعی کثیر از طالبان جنك بحدود ممالك مصر درآمده والی عسقلان شمس الخلافه با آنجماعت متفق گشت و امیر الجیوش

ملك افضل كه خسر آمروراتق وفاتق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شده بين الجانبين مقابله ومقاتله روى نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگيان منهزم گشتند و در زمان آمرأ مير حسن صباح و نزاریه قوی گشته در سنه خمس عشر و خمسائه يك ناگاه امیر الجيوش را گشتند واقسنقرانيز كه در سلك ارکان دولت و امرأ انتظام داشت در جامع موصل بزخم كاردی از پای در آوردند در تاریخ امام يافعی مسطور است كه از نفایس اموال آنمقدار كه ملك افضل امیر الجيوش را جمع آمده بوده هرگز هیچ يك از وزراء سلاطین رادست نداده بود و از جمله متروكات او ششصد هزار دینار سرخ بود و دو بیست و پنجاه اردب مملو از نقره و هفتاد و پنج هزار جامه اطلس و دواتی از طلا، احمر كه مرصع بود بدر و گوهر و مقومان ذوالبصيرة آنرا دوازده هزار دینار قیمت كردند و صد مسمار طلا كه هر يك صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق كه از لباسهای فاخره مالا مال بود و اسب و اشتر و استر و عوامل آنمقدار از وی باز ماند كه تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت و از گاو شیردار و گاو میش و گوسفند آنمقدار جمع آمده بود كه شخصی شیر آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره كرده بود القصه بعد از قتل امیر الجيوش به نه سال فی رابع ذی قعدة سنه أربع و عشرين و خمس مائه فدائیه كار آمرأ نیز آخر كردند زمان امر ونهی آمرأ باتفاق مورخان بیست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظ ابروسی و چهار سال و كسری و بعقیده صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقه الحال

الحافظ لدين الله ابو ميمون عبد المجيد بن المستنصر بالله

بعد از وفات آمرأ باتفاق امرأ و اكابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را باحمد بن افضل امیر الجيوش داد و احمد در مبدأ شهر یاری حافظ بردست فدائیان نزاری كشته گشته دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در يك شب چهل كس از امرأ مصر را بقتل آورد حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بر آن داشت كه قصد او نمایند و حسن ازین معنی وقوف یافته آن زمره را نیز سیاست رسانید آنگاه بقیه امرأ و لشكریان حافظ را گفتند كه اگر پسر خود را بمانسپاری ترا از میان بر میداریم و دیگری را بر سریر خلافت می نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از اطباء یهود را فرمود تا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدين الله در جمادی الاخری سنه أربع و أربعين و خمس مائه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال

الظافر بالله ابو المنصور محمد بن الحافظ لدين الله

باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنک بر عسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر را با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه ای از وی مفارقت نمی نمود و در آخر ایام دولت قریه معموره بوی بخشید ظرفاء مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بردند بر زبان آوردند که مهر نصر پیش از بن میشود و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمسمائه جمعی را در خانه خویش در کمین نشانند و ظافر را بمهمانی طلبیده بضرب شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آورد و مدت ایالت ظافر پنجسال و کسری بود

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله

در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان مصر جهان بان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاده باخذ عباس اشارت فرمود و عباس از بن معنی و قوف یافته با اموال بیقیاس از مصر بیرون رفت و در اثناء راه فوجی از فرنگیان او را غارتیدند و دست و پا بسته در صحرا گذاشتند تا بمرد و فایز بعقیده بعضی از مورخان جوانی خوش طبع و فاضل بود و در شهر صفر سنه خمس و خمسين و خمس مائه در گذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد و بروایت اولشش سال و چند ماه اوقات حیوة فایز بقول جعفری بیست و یکسال بود

العاضد لدين الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر الله

بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبه خلافت فایز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت جود و نصفت و وفور عدل و مکرمت معروف و در ایام دولت عاضد کفار فرنک قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند و بعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایند تا باز گردند و محصلان کافران جهة تحصیل آن وجه بشهر رفته این معنی برخواطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند که از نورالدین محمود بن عمادالدین زنکی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند و شاپور که وزیر عاضد بود نامه ای بنورالدین نوشته از تسلط کفار فرنک استغاثه نمود و نورالدین اسدالدین شیر کوه را با هشتاد هزار سوار خنجر گذار بدان جانب فرستاد و چون فرنگیان از توجه شیر کوه خبر یافتند رو براه مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس لشکر کشیدن فرنگیان بصوب مصر و توجه اسدالدین تکرار یافته در نوبت سیوم فی شهر ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسمائه شیر کوه بقاهره معزیه درآمد و سرانجام

امور ملك و مال را از پيش خود گرفت و عاضد جهت او خلع گرانمایه فرستاده عهد نامه بخط خویش در قلم آورد و چون در آن ایام شاپور که منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی برنجید و اسدالدین این معنی را فهم کرده در روزی که وزیر بو تاقش رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را طلبیده شیر کوه وزیر را کشت و چون اسدالدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال فرمود و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسدالدین بود قائم مقامش گردانید و صلاح الدین باندك زمانی در خطه مصر استقلال یافت ارکان خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه را با اسم المستضی بنورالله عباسی مزین ساز و نام عاضد را از درجه خلافت بیند از صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمائه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضی عباسی خوانند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفا علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره فلك بمقتضاء عادت خود آن عطیه را نیز از ایشان بازستاند چنانچه شمه ای ازین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفای اسمعیلیه را در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع او که از جمله داعیان اسماعیلیان بودند و در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند بی فاصله مابین مذکور گردد (ومن الله الاعانة والمدد)

گفتار در بیان ابتداء حال حسن صباح حمیری و ذکر وصول

او بمرتبه حکومت و سروری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن بن محمد بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد و مجملی از آنچه خواجه در وصایاء خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم نجسته رقم گردانیده آنست که در وقتی که من نزد امام موفق نیشابوری بتهصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و مخدول بن صباح که دو نورسیده بودند هم سال من و بحدوث طبع وحدت ذهن اتصاف داشتند در حوزه درس من نشسته سبق مرا می شنودند و چون از مجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه ای میرفتیم و درس گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متشید متزهّد بد مذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفای سریرت با آن مفسد عداوت میورزید

واو همواره نزد يك ابو مسلم رفته بقول كاذب و يمين فاجر از هديانات قولى و فعلی برائت
 ساخت خویش باز مینمود و چون امام موفق نیشابوری از اکابر علماء خراسان بود و بسیار
 معزز و متبرک و سن شریفش از هفتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که
 نزد امام بقرائت قرآن و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد و پدر حسن جهة
 رفع مظنه مردم پسر خود را بنیشابور آورده در مجلس امام موفق با استفاده مشغول گردانید
 و خود بطریقه زاهدان در زاویه ای نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت
 میکردند و احياناً او را بزندقه و کفر منسوب میساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده
 میگفت من از اولاد صباح حمیری ام و پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده ولیکن
 خراسانیان خصوصاً ساکنان ولایت طوس بر این سخن انکار کرده می گفتند که پدران او از
 روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخدول بامن و خیام گفت بغایت مشهور است که
 شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شك نیست که اگر ماهمه باین مرتبه نرسیم يك
 کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتم بهر وجهی که فرمائی معاهده
 نمائیم گفت عهد میکنیم که هر يك را از مادولتی میسر گردد علی السویه مشترك باشد و
 صاحب آن دولت خود را مرجع نداند گفتیم چنین باشد و برینجمله عهد و میثاق در میان
 آمد و چون روز گای برین قیل و قال بگذشت و من از خراسان بماراء النهر و غزنین و کابل
 افتادم و پس از آنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ
 ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفاتواند بود
 بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته گفتم الله الحمد که جمال حال تو بحلیه فضل و کمال
 آراسته مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنا بر معاهده که در میان ماست منصب
 وزارت صفت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا بنوعی در خاطر خطیر صاحب تاج
 و سر بر متمکن گردانم که مثل من بدرجه اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر
 اظهار این سخنان باعث میشود والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت
 بوی این همه ملاطفت کنده اکنون مرا اتمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت
 در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازى که بفراغ بال در
 گوشه ای نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف
 بیان می کنده رساله جهة مدد معیشت او هزار و دوست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم
 و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده در علم حکمت
 بدرجات رفیعہ ترقی نمود اما این صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان کم نام بود و در اوقات
 دولت سلطان ملک شاه در سالی که سلطان از مهم قاوردین چقرعیک فراغ بال حال کرد در
 نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا گنجد تا
 نسبت باو ظاهر ساختم و یوماً فیوماً لطفی مجدد و تفقدی مہمہ بوقوع می پیوست در آن
 اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی میدانم که دنیا متاعیست قلیل

روا باشد که از جهة و جاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره (الذین بنقضون عهد الله) داخل گردانی بیت دست وفادار کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن گفتیم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بی غایت و عواطف بی نهایت تو در باره من مبدول میداری ولیکن بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانیین نه این بود گفتیم سمعاً و طاعة جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترکست بعد از آن او را به مجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فراست و کیاستش بسططان گفتیم که چون من بدرجه اعتماد رسید اما به مقتضاء کلمه الولد سراییه او نیز مانند پدر شخصی مشعبد مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس دیانت و صیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلایه سلطان بنا بر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت هبأ منثو را گیرد بیان این سخن آنکه حسن با من آغاز نفاق کرده محقر سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی با انواع تصنیف و حیل صورتی انگیزختی که بعرض سلطان رسانیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام مییاشد که از آن ظروف و اوانی سازند وقتی در آن بلمده بر زبان سلطان گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود و شخصی از اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید ~~کرایه~~ دستوری را مضاعف تسلیم نمایم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر و هر یک پانصد من بار خاصه خود داشتند و این پانصد من رخام را اضافه بارها و خاصه خود کرده بر شتران مذکوره مساوی قسمت نمودند و آن سنگهارا باصفهان رسانیدند و چون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی را خلعت پوشانید و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مکاریان مرا گفتند این وجه را میان ما تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخدول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق در ذمه سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالک شش شتر بایست داد و دو بیست دینار بصاحب چهار شتر و همان روز این سخن را بعرض سلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخدول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده قضیه پرسید مخدول روی درهم کشیده این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند من و حضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه درده سی باشد چهار آن یک تن در سه دو از ده

میشود و شش این يك تن در سه هجده پس هر حصه راده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالک شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که خداوند چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل حصه رخام پادشاه است و چون هزار دینار بدین قسم منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دو بیست بدو قسم القصبه چون این همه تعمیه و التازبعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطان و شش شتر آن دیگری نهصد من او نیز پانصد من بار خاصه خود دارد و چهار صد من رخام سلطان از هزار دینار هر صد من رادو بیست دینار رسد هشتصد دینار باین باید داد و دو بیست دینار بآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست و اگر انعام است ملاحظه بار نمی باید نمود و مناصفه قسمت باید فرمود و چون آن مخدول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهراً بمطایبه بیرون برد اما دانستم که باطناً متأثر گشت و از این گونه خیانت بسیار از و صادر میشد و اعظم مفسد التزام دفاتر دخل و خروج ممالك بود بمشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب بدیضا نمود و کاری چنان خطیر در زمانی پیش از کفایت کرد و لیکن در آن امر چون مبنی بر وفور حقد و حسد بود و نقض عهد و خلف میثاق تائید نیافت و در وقت عرض آن دفتر خجالتی بدورسید که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخدول در آن مجلس منفعل نگشتی تدارک آن مهم بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرده هیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملک در باب حسن صباح این بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ذکر قضیه مذکوره آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم در گاه سلطان ملک شاه بود سلطان را از مر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته روزی از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع و خرج ممالك ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که در دو سال همچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام نماید مشروط بر آنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطان را این تعهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالك در غایت تنفیج ترتیب داد و خواجه از اجتماع این خبر مضطر گشته بروایتی یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت اگر توحیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا آزاد کنم و هزار دینار دهم غلام خواجه با خادم حسن بیهانه در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه ای گفته اند در صباح که حسن صباح دفتر بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان ملک شاه چهره حسن را که اوراق مذکور در دست داشت گفت که این اوراق بمن نمای تابه بینم که

چگونه دفتری مرتب ساخته است و چهره را از التماس خواجه حیا مانع آمده دفتر بدستش داد و نظام الملك در آن اوراق نگریسته و بر تنقیح و تهذیب آن وقوع یافته آنرا بر زمین زد چنانچه از هم فرو ریخت و گفت مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده ازو هم آن صورت را با حسن نگفت و در وقت عرض دفتر را ابر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصل ولایات سؤالات کرده حسن در جواب هان و هون میگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت و خواجه نظام الملك فرصت یافته گفت دانا یان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم کفایت کند جواب او جز هان و هون نخواهد بود و بعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که چون حسن در پیش سلطان دفتر ابر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت و سلطان تعجیل نموده سخنان میپرسید و حسن جواب نمیتوانست گفت تا سلطان از طول مکث ملول شده فرمود که موجب این همه تعلل چیست حسن گفت که دفتر ابر شده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض داشتم بودم که در طبیعت او طیشی تمام است و سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده قصد کرد که حسن را گوشمالی دهد اما چون مرئی دولت او بود در امضاء آن عزیمت تاخیر فرمود و چون مهم حسن به براح دربار گاه سلطان ملک شاه از پیش نرفت فرار برقرار اختیار کرده در شهر سنه اربع و ستین و اربعمائه بدیاری شتافت و در آن ولایت با عبدالملك عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب علیّه اثنی عشریه بروش اسمعیلیه در آمد و از آنجا با صفهان رفته از بیم سلطان ملک شاه و خواجه نظام الملك در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شد و روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد که اگر دوبار موافق می یافتم ملك ابن ترك و روستائیرا بر هم میزدم رئیس ابوالفضل که خود را از جمله عقلا می شمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود و بی از آنکه این معنی بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ می دارد حاضر ساخت و حسن از کمال فراست بر مافی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت و رئیس ابوالفضل نزد او آمد حسن رئیس را گفت دماغ من مخبط شده یا از آن تو دیدی که چون دوبار موافق یافتم چگونه بمدهاء خویش رسیدیم القصه حسن صباح بنا بر توهمی که از سلطان ملک شاه و خواجه نظام الملك داشت در سنه احدی و سبعین و اربعمائه از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان او و امیر الجیوش بساط خصومت مهید شد سبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بدین معنی همدستان شده حسن گفت که اعتبار بنص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش او را از آن گفت و شنود منع نموده حسن بسخن او ممتنع نشد لاجرم امیر الجیوش

بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امراء بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه
دمياط محبوس باید گردانید و مستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که
در کمال متانت بود بيفتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر
امير الجيوش بر حسن غالب آمده اورا باطایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب
گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریارسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و
ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بر حال خود بود در آن اثنا یکی از
آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولا نامرا
خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش
بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و بار دیگر بادی صعب در اهتزاز
آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته
در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب شتافته از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان
شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان
سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر
قلاع و بلاد و دیار و قهستان فرستاد تا خلائق را بآن مذهب دعوت نمایند و باندک روز گاری
مردم بسیار آن کیش قبول کردند و چون نزدیک بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد
در قصه که در نواحی قلعه الموت بود ساکن گشته خود را در کمال زهد و تقوی بموطنان
آن نواحی نمود و آن جماعت مرید و معتقد حسن شده باوی بیعت کردند و در ماه رجب سنه
ثلث و ثمانین و اربعه ماهه شبی فوجی از سکان حصار الموت اورا بآن قلعه در آوردند مشهور
است که در قدیم الایام حصار الموت را آله آموت می گفتند و آله آموت کنایه از آشیانه
عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد
بالجمله چون حسن بقلعه الموت در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم
آن سرزمین بود بی اختیار گردانید و بنا بر آنکه مدار کار حسن مبنی بر زرق و تعب و تشید
و تزه بود هم در آن دوسه روز مهدی را گفت که ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی
محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبايعه آمده حسن پوست
گاو بر ابسمه ها باریک ساخت و آنها را بر سر یکدیگر دوخته بر گرد قلعه کشید و بر رئیس
مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول نموده بود رقعۀ نوشت
باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی
النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده اورا از قلعه بیرون
کرد و بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقر و احتیاج آن رقعۀ را
نزد رئیس مظفر برد و رئیس آنرا بوسیله فی الحال سه هزار دینار سرخ بروی شمرد القصه کار
حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی دیار و دیار و قهستان
بتحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وی هفت کس

دیگر را از اتباع اودر آن دیار حکومت میسر گشت و مدت دوات این طبقه صد و هفتاد و یکسال امتداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغه اودر ترویج شرع شریف بمرتبه ای رسید که شخصی در الموت نی نواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده پیام خانه که می نشست بالانرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادی که موافق مذهبش بود اشتغال میفرمود و در ایام دولت او فدائیان ملاحده بسیاری از اکابر و اشراف اکناف را بقتل آوردند و در هر بلده فتنه انگیزه در تهییج غبار فساد تقصیر نکردند و فات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مائه روی نمود و ولی عهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح

ویان کشته شدن طایفه ای از اصحاب

فضل و صلاح

چون تباشر صبح اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و بعضی بعنف غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند و او در قلعه الموت برمسند حکومت نشسته حسین قاینی را که یکی از کبار اصحابش بود باطایفه از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بدان جانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند در خلال آن احوال یکی از امراء ملکشاهی را که دیار رودبار و سیور غال او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار انجامید و خواستند که قدم در وادی فرار نهند اما حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر سرا گفته است که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که در آن موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید و این سخن در خواطر آن گروه مؤثر افتاده آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و پای در دامن اضطبار کشیده بر شداید و مقاسات شکیبائی نمودند و هم در آن ایام بحسب اقتضاء قضا آن شخص بعالم عقبی شتافت و حسن صباح از تضییق و تشویش او نجات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربع مائه امیر ارسلان تاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید و چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید دهمدار ابوعلی که از جمله اتباع حسن صباح بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل بمدد فرستاد و آن گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شیخون برارسلان تاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی نهایت بدست آوردند و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارق را باسپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود و قزل بقهستان رفته حسین قاینی بارفیقان در قلعه مؤمن آباد

متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخت و چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام‌الملک بردست ابو طاهر اوانی که از جمله فدائیان حسن صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملک‌شاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر ازهم فرو ریخت و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان بر کیارق و سلطان محمد مدد علت شده کار اسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گردکوه و لامیسر نیز بتحت تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهة قتل علماء و فقها و جماعتی که باملاحه تعصب داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند و بسیاری از آن طایفه را بزخم کارد و خنجر کشتند از آن جمله در شهر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه امیر ارغش ملک‌شاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل رسانید و هم درین سال ابو مسلم که رئیس ری بود بسعی خدا داد رازی مقتول گردید و هم درین سال رفیق قهستانی امیر ترسن ملک‌شاهی را بجوار رحمت جاودانی فرستاد و در ماه محرم سنه تسع و ثمانین و اربعمائه امیر اترک ملک‌شاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بیاد فنا داد و مقارن آن حال امیر سیاه پوش نیز کشته گشت و کجش که قایم مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی در گذشت و در بیست و سیوم رجب سنه تسعین و اربعمائه هادی کیاءلوی که در گیلان دعوی امامت میکرد بردست ابراهیم و محمد روی بعالم عقبی آورد و در بیست و هشتم ماه مذکور ابوالفتح دردانه دهستانی که وزیر بر کیارق بود بزخم کارد غلام رومی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همان سال امیر بیرزن ملک‌شاهی بردست ابراهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و تسعین و اربعمائه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی شهید گردید و در همین ماه ابوالمظفر خجندی مفتی که فاضل ترین و اعظان اصفهان بود و نسبش بمهلب بن ابی صفر میر سید بردست ابوالفتح سنجری کشته گشت و در سنه مذکوره والی دهستان سنقر چه در آمل بزخم تیغ محمد دهستانی در گذشت و در یازدهم محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائه ابوالقاسم کرخی مفتی بسعی حسن دماوندی راه عالم ابدی پیش گرفت و در بیست و هفتم رمضان سنه مذکوره رشته حیات ابوالفرج قراتکین بتحریر بشمشیر دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت و هم درین سال حاکم دیاربکر و شام امیر اسپهسالار که باتابک مودود ملقب بود قصر حیات را بدرود نمود و در همین سال ابو عبیده مستوفی بردست رستم دماوندی رخت بقا بیاد فنا داد و در همین سال ابو جعفر شاطبی رازی بضرب تیغ محمد دماوندی از پای درآمد و در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و اربعمائه قاضی کرمان از ضرب تیغ حسن سراج روی بجهان جاودان آورد و در صفر همین سال قاضی عبدالله اصفهانی باه تمام ابوالعباس نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد و در روز عاشورا سنه خمسین و خمسمائه فخر الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نیشاپور بضرب خنجر دیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الاخر سال مذکور ابواحمد کیسان قزوینی بردست رفیق قهستانی از جهان فانی نقل فرمود و در ماه محرم سنه عشر و خمسمائه احمد کردی بضرب خنجر

عبدالملك رازی با چهار رفیق حلبی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال کرشاسف جرباد قانی شهید گردید و ایضا در سنوات مذکور عبدالرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی و ابوالعلا و امیر زاهد خواجه سرای و سلطان العلماء ابوالقاسم اسفزاری و غیر هم بسعی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی از اهل شر و فساد بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال سایر علما و فقها و امرا و وزرا از ملاحظه بغایت متوهم گردیدند و چون سلطان بر کیارق بن ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و استقلال بروجنات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملك را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد و احمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعه الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمائه اتابک نوشتکین شیر گیر را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابک با احمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنگ وجدال قایم بود و چون قریب بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابر آن لشکریان پشت بر قلعه کرده روی پیادیه گریز آوردند و بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد و چند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود در آن اثناء حسن صباح مکرری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا کاردی بر زبر سرش فرو برد و چون سلطان سنجر از خواب در آمد و آن کارد را دید بغایت خائف گردید و در اخفاء آن امر کوشیده پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض گردانید که اگر ما را نسبت بسطان ارادت خیر نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان می توانستند نشانند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر از پیشتر شده با ملاحظه صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت ننمایند و باین سبب کار حسن قوی تر گشت و در خلال این احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی از مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و حسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر از عقب برادر شربت مرك چشیده و غرض حسن از ارتکاب این حرکت آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصودش از امر دعوت کسب ثواب آخرتست نه طلب جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت را بدهدار ابوعلی تفویض نمود و این دوشخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الاخر سنه مذکوره در گذشت

ذکر کیا بزرگ امید

چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشید و باطناً قواعد مبنای الحاد را مشید گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیارا ظفر و نصرت دست داد و در ایام دولت بزرگ امید نیز فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه انگیزخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند نقل کیا بزرگ امید بعالم عقبی در بیست و ششم جمادی الاخر سنه اثنی و ثلثین و خمس مائه روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود

گفتار در بیان مجملی از وقایع حکومت کیا بزرگ امید ملحد و ذکر کشته شدن زمره ای از اکابر و اماجد

در روضة الصفا مسطور است که در ماه شعبان سنه عشرين و خمس مائه برادر زاده اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشگری جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرگ امید طایفه ای از ابطال رجال بحرب او نامزد کرده شکست بر جانب برادر زاده اتابک افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنه احدى و عشرين و خمس مائه کیا بزرگ امید بنا بر التماس سلطان محمود خواجه احمد ناصحی شهرستانیرا باصفهان فرستاد تا بین الجانبین به تمهید بساط مصالحه قیام نمایند و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم نموده او را با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذر خواهی نمود که ما را قضیه احمد ناصحی اختیاری نبود اما کیا این عذر نپذیرفت و قاصد را گفت بسططان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته شده بقتل رسید اگر راست میگوئید که قتل او برضاء ما اقتران نداشته کشندگان او را بقتل آرید و الا مترصد انتقام باشید و قاصد این سخن بعرض سلطان رسانیده محمود از شنیدن آن مقوله متأثر نشد و طریقه حزم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بناحیه قزوین نامزد کرد و آن مردم در غره ماه رمضان سنه ثلث و عشرين و خمس مائه بیک ناگاه بنواحی آن بلده رسیدند و چهار صد گوسفند و دو بیست سراسب و استر و دو بیست گاو بطرف الموت برانند و در سنه اربع و عشرين و خمس مائه سلطان محمود از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان باردیگر نواحی قزوین را تاخته دو بیست و پنجاه سراسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر باردار بردند و صد تر کمان و بیست قزوینی را بقتل آوردند و هم در این سال هفت نفر از رفیقان آمرابن المستعلی بالله رادر مصر بکشتند و در همین سال با عمرو محمد دهستانی پسر والی دمشق را بجهان جاودانی فرستادند و در سنه سته و عشرين و خمس مائه طایفه ای از الموتیان بقصد ابو هاشم زیدی علوی که دعوت امامت میکرد روی بگیلان آورده و در دیلمان

باورسیده میان ایشان محاربه بوقوع انجامید و ابو هاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الاخر سنه مذکوره خدمتش را گرفته بسوختند و در شعبان همین سال قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی در همدان بدست محمد رازی و عمر دامغانی بقتل رسید و در جمادی الاولی سنه خمس و عشرين و خمسمائه حسن گردکانی بردست ابو منصور و ابراهیم خسر آبادی متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الاخری سنه ثمان و عشرين و خمس مائه رئیس اصفهان شهید دولت شاه علوی از ضرب تیغ ابو عبدالله از متزهات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست و در ذی القعدة این سال بناء حیات حاکم مراغه اقسقر بردست علی و ابو عبیده محمد دهستانی درهم شکست و در ذی حجه حجه مذکوره بسعی ابو سعید قاینی و ابو الحسن قرمانی شمس تبریزی شهید گشت و در هفدهم ذی قعدة سنه تسع و عشرين و خمسمائه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بردست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه شمه ای ازین معنی گذشت و در ذی حجه حجه مذکوره حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت و در اواخر جمادی الاخری سنه اثنی وثلثین و خمسمائه بزرگ امید پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت

ذکر محمد بن بزرگ امید

در اوایل ایام دولت محمد الراشد بالله عباسی بردست جمعی از فدائیان کشته گشت و چون اینخبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقاره بشارت زدند و از آن زمان باز خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی از مردم نهان کردند و محمد نیز تتبع روش حسن صباح و پدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و وفات کیامحمد در ثالث ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمسمائه روی نمود و مدت حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز بود

گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان

در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بسعی فدائیان

بنهایت رسید

در ماه محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت و هم در آن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و در محرم سنه اربع و ثلثین و خمس مائه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود از ضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا پیاد فناداد و در منتصف جمادی الاولی همین سال یمن الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر

سنجر از زخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود و در سلخ محرم سنه خمس و ثلثین و ثلاثمائة ناصر الدولة بن مهلهل در کرمان بردست حسین کرمانی عالم فانی را وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مروی بسفر آخرت آورد و هم درین سال محمود دانشمند که از بر کشیدگان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابوالقاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنه سبع و ثلثین و خمس مائه پادشاه مازندران امیر گردبار و ولد علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بر بست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بردست چهار رفیق شامی بعالم عقبی پیوست و در ذی حجه حجه مذکوره والی کرمان امیر گرشاسف بقتل رسید و در ماه رمضان سنه اربعین و خمس مائه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود و باوی عصیان میورزید بردست دو رفیق رخت بزایه لحد کشید و در سنه احدى و اربعین و خمس مائه والی ری امیر پیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید و الحکم لله الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

در روضه الصفامسطور است که چون حسن بمبادی سس رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم و تلمذ مسائل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورد و بنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر تصور مینمودند و روز بروز رفیقان در مطاوعت مجددتر گشته عاقبت کار بجائی رسید که او را امام تصور می فرمودند و او نیز بایما و اشارت چنان ظاهر میگرد که امام زمان منم و نسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود و چون محمد بن بزرگ امید ازین حالات و قوف یاغت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست و امامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام از دعاة حضرت امام و هر کس خلاف این اعتقاد دارد کافر است و دو بیست و پنجاه کس از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دو بیست و پنجاه کس دیگر را از قلمه بیرون کرد و حسن از پدر خائف گشته ترك دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدر خود مبالغه فرمود و در آن باب رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست باز دیگر زبان بدعوی امامت گشاده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم را بر ارتکاب محرمات ترغیب کرد و در ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار گشته از آن زمان باز هم ملاحظه بر اسماعیلیه اطلاق یافت و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعراء ملحد پیشه در مدح او قصاید گفتند

از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواربخ مسطور است بیت برداشت غل شرع بتأبید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام و چون فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام درجه کمال
یافت حسن نامور که بحسب باطن بردین سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم راسخ دم و
ثابت قدم بود و خواهرش در حباله آن لعین بسر میبرد در سنه احدی و ستین و خمس مائه
در قلعه لامبر کاردی بروزد که تاسقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره
السلام چهار سال بود

گفتار در بیان عقیده فاسده ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام

و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان

یافت در روز عید القیام

ملاحده رودبار و قهستان در باب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر
اسمعیلی دور وایت حکایت می نمایند اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن
صبح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی
یکسال از مصر بالموت آمده کودکی را از اولاد نزار که شایسته مسند امامت بوده همراه
خود آورد و غیر حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سید نادر تعظیم و تبجیل
ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام رادر قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد
از انقضای شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و در آن قریه امام مستوره را
بعقد خود در آورد و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دیده امید او بطلعت پسری
که عبارتست از علی ذکره السلام سمت روشنی پذیرفت و اتفاقاً در همان روز محمد بن بزرگ
امید را نیز پسری در وجود آمده و عورتی علی ذکره السلام را از آن قریه که در پایان
قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد و در وقتی که در خانه که فرزند محمد آنجا بود
کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام را در آن خانه گذاشته پسر محمد را از حصار
بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس را که از خرد اندک بهره باشد میدانند که
محال است که ضعیفه را این معنی میسر شود که کودکی را بخانه پادشاهی برد و پسر او
را دزدیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس برین سر اطلاع نیابد اما روایت ثانیه آنکه
زمره از اسمعیلیه گویند که چون هرفعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است
آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی او را بالموت آورده بود چون بدرجه بلوغ صعود
نمود بامنکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت فرمود علی ذکره السلام از وی حاصل شد در
تاریخ گزیده مسطور است که علی ذکره السلام نسب خود را برین موجت بالمستنصر بالله
میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدي بن الهادي بن نزار بن مستنصر القصبه ملاحده اسماعیلیه
امثال این مزخرفات در باب مذهب و نسب حسن بن محمد بسیار گفته اند و او را امام بحق تصور
کرده قایم قیامت خوانده اند و دعوتش را دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسده

ایشان چنانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد گویند که او در زمان امامت خود خلائق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نمود بالله من الفساد والاحاد در بسیاری از کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان ورود بسار را بفساد آورد و طریقه الحاد و زندقه ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده اند در سنه تسع و خمسين و خمسمائه اشراف و اعیان قلم رو خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا منبری در عید گاه آنقلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز و سیم زرد و چهارم سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بر منبر آمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشاد و گفت که من امام زمانم و تکلیف امرونی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابوده انگاشتم حالا زمان قیام است باید که خلائق باطناً با خدا باشند و ظاهراً هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مردم بلبه و ولع مشغولی نموده با انواع ملاحی و مناهی پرداختند و الموتیان آنروز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام می شمرد و روزی را که بعقیده اکثر مورخان در آنروز آن حضرت زخم خورد عید اعتبار کرده بترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه موفور بجای آورد حمد الله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی مرگ اوست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد باین مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعه لامب سرفی سادس ربیع الاولی سنه احدى و ستین و خمسمائه بزخم کاردی جسدش را متوجه دوزخ گردانید و روح خبیث او را با سفل السافلین رسانید

ذکر محمد بن علی ذکره السلام

چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او در اظهار کیش ظلال از پدر عالی تربود و در دعوی امامت بجد تردد در زمان دولت او فدائیان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان ریختند و هر جا رسیدند فسادات کرده فتنه ها انگیزختند و او اولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده پدر وجد انکاری بلیغ مینمود و بدین سبب حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خائف گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد بن علی ذکره السلام روی بیس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزر از میان برداشت و خود قائم مقام شده رایت حکومت بر افراشت و این واقعه در سنه سبع و ستمائه روی نمود مدت ملک محمد چهل و شش سال بود حکایت

در روضة الصفا مسطور است که قدوة المتبحرين فخر الملة والدين الرازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در بلده ری ساکن گشته با فاده مشغولی مینمود و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند که امام فخر الدین دعوت ملاحده را قبول فرموده و ابواب فساد اعتقاد بر روی خود گشوده و فخر الدین این سخن شنوده از غایت اضطراب بر منبر رفت و زبان بطعن و لعن الموتیان بگشاد و چون خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمه چند بعرض امام فخر الدین رساند و فدائی درری با آنجناب ملاقات نموده گفت من در سلك طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در ملازمت شما تحصیل نمایم و علامه رازی تجویز این معنی کرده فدائی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض استاد رساند و بعد از انقضاء مدت هفت ماه روزی فخر الدین رادر خانقاه تنها یافته در خانه را بر بست و خنجری از میان کشیده او را بر پشت انداخت و بر سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تاسینه تو بردرم باز سؤال کرد که بچه جهة خون مرا حلال میدانی جواب داد که بدان جهة که تو مارا بر سر منبر لعنت نموده ای علامه رازی در مقام نیاز مندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت همین لحظه که از چنك من نجات یابی سوگندان را تاویل کرده یا كفارت داده بر سر کار خود خواهی رفت امام فخر الدین باز ایمان بی كفارت بر زبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی او را گذاشته گفت بکشتن شما مأمور نبودم والا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که بقلعه تشریف آورید تا احاکم مطلق بوده ما غاشیه متابعت شما بردوش گیریم و می فرماید که ما از سخنی که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح دل طوایف انسان کالنهش فی الحجر ارتسام می یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید امام فخر الدین گفت آمدن من بقلعه میسر نمی شود اما قبول نمودم که من بعد از من امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیاید آنگاه فدائی مبلغ سیصد و شصت مثقال طلا نزد امام فخر الدین نهاده گفت این وظیفه یکساله شماست و از دیوان اعلی مقرر شده که هر ساله موازی این مبلغ رئیس ابوالفضل شما رساند و دو برد بهائی در وثاق منست باید که چون من بروم آنها را تصرف نمائید که خلعت مولانا است که بجهة شما فرستاده و فدائی بعد از اداء این کلمات غایب گشته علامه رازی زرو خلعت را متصرف گشت و چند سال از رئیس ابوالفضل وظیفه معین را ستانده صاحب ثروت شد آورده اند که پیش از وقوع این قضیه هر گاه که در اثناء درس امام فخر الدین بمسئله خلافی رسیدی گفתי (خلافا للملاحده لعنهم الله و مرهم الله و خذلهم الله) و بعد از ملاقات با فدائی در وقت ذکر خلافات زیاده ازین نگفתי که خلافا لالاسماعیلیه و روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن اطناب و موجب این اختصار ازوی پرسید جواب داد که اسماعیلیه را چگونه لعن کنم که ایشان برهان قاطع دارند

ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

ولادت جلال الدین حسن فی سنه اثنی و خمسین و خمس مائه اتفاق افتاد و او بعد از فوت پدر در سنه سبع و ستمائه تاج حکومت بر سر نهاد و بخلاف آبا و اجداد در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را بر ارتکاب ملامی و مناهی زجر کرد و رسم اذان قامت و اقامت نماز جمعه و جماعت پدید آورد و در هر قصبه از قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی بنانهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ائمه دین و علماء ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشتند و او را جلال الدین حسن نومسلمان خواندند و جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و مصنفات حسن صباح را که مشتمل بود بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت و بعد از وقوع این حرکت آن جماعت نیز معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نومسلمان در ایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل مصحوب و والده گردانید و چون بیغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان ازین معنی رنجیده کینه ناصر در دل گرفت و پس از آنکه حسن نومسلمان یازده سال و نیم بدولت و اقبال بگذرانید در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه بعثت اسهال متوجه عالم عقبی گردید

ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

مادر علاء الدین محمد در سلك بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن نه سالگی قایم مقام پدر شده جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده اند بکشت و شیوه ناستوده اجداد خویش پیش گرفته بر روش پسندیده پدر انکار نمود لاجرم یار دیگر در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه و الحاد آشکار گشت و قواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنج سال از حکومت علاء الدین در گذشت بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت و باین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته منجر بعثت مالی بخو لیا شد و هیچ آفریده را زهره نبود که لفظی در باب پرهیز و دوا باو بگوید و هر کس سخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض اورسانیدی که موافق طبع شومش نبود فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده می داشتند و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری

بنام اوست خواجه نصیرالدین محمد طوسی را بر سبیل کمره بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام استیلاء هلاکو خان بر قلاع ملاحده در آن حصار ماند و علاءالدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین خورشاهرا بولایت عهد معین گردانید و در اواخر از رکن الدین رنجیده گفت و لیعهد پسر دیگر منست اما اسم علیه التفات باین سخن نکردند و گفتند اعتبار نص اول دارد بناء علی هذا میان پدر و پسر منازعت روی نموده رکن الدین از علاءالدین متوهم شد و حسن مازندرانرا بر آن داشت که اورا بکشت در روضه الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاکت علاءالدین مرتب شد حسن مازندران که مردی مسلمان بود و با وجود آثار شیب علاءالدین باوی تعلق و محبت میورزید و بلکه امری که زبان خامه بجهة حیا از تقریر آن گنک و لال است با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تا بحسب اتفاق روزی علاءالدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل با سطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیمشب تبری بر گردن اوزدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلك فی شوال سنه ثلث و خمسين و ستمائه مدت سلطنت علاءالدین سی و پنج سال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و کسری از جمله شعرا مولانا شمس الدین ایوب طوسی معاصر علاءالدین بود و در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نمود نظم چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست ✱ برد سوی قمطریران تا خمارش بشکند کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز ✱ تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند و از جمله مشایخ روزگار شیخ جمال الدین کیلی در عصر علاءالدین محمد در قزوین بارشاد خلائق اشتغال داشت و علاءالدین را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست اوداد علاءالدین در غضب رفته فرمود تا آنکس را صد چوب زدند و گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعۀ شیخ را بمن می دهی صبر می بایست کرد ثامن هشیار شده بحمام روم و غسل بجا آورده بیرون آیم و دایم علاءالدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در تو بره کرده به الموت میبرد و هر ساله علاءالدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته بمایحتاج خود مصروف می داشت و ازین جهة بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم می دهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال می دانند و برین تقدیر ایشان هر چه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود قطعه جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا ✱ که آستانه او بود قبله ابدال بسال شصت و پنج و یک بحضرت رفت ✱ شب دوشنبه روز چهارم شوال

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاءالدین محمد

چون علاءالدین محمد از مسند حکومت بزاویه لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشانرا بسوخت و مع ذلك رکن الدین هر گاه از وی برنجیدی او را بقتل پدر متهم گردانیدی و در اوایل ایام دولت رکن الدین هلاکو خان از جانب تران بایران خرامیده تمامی آن بلدانرا جولانگاه یکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادرانرا بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعد از روزی چند از هلاکو درخواست نمود که او را بدرگاه منکوقاآن روان گرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین در آن سفر پایان رسید و ایام سلطنتش زیاده بر یکسال ممتد نگردید

گفتار در بیان انقضاء اوقات اقبال ملاحده بی ایمان بواسطه

استیلاء هلاکو خان بر ممالک ایران

مورخان سخن دان این حکایت را بدین سان بیان کرده اند که در ماه ذی حجه سنه ثلث و خمسين و ستمائه هلاکو خان بن تولى خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکوقاآن بمزم تخریب قلاع بلاد رود بار و تسخیر بلاد و امصار از جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه این خبر شنود چاره جوی گشته قاصدی نزد میسور نوین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت و اظهار ایلی و انقیاد کرد میسور پیغام داد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم پناه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت وهم این سخن را بسمع قبول جای داد اما برادر خود شهنشاهرا بهمراهی پسر میسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه بآستان جلالت آشیان رسید هلاکو او را گفت که با برادر خود بگوی که مار قم عفو بر جراید جرایم آباء تو کشیده ایم و از تو تا غایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته می باید که قلاع رود بار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی و شهنشاه این پیغام را بر رکن الدین رسانیده خورشاه بعضی از کنگرهای حصار را بپنداخت اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی بطلب اورسیده و رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک شد و شمس الدین گیلکی را که وزیرش بود با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیامنصور همراه ایلچی بدرگاه پادشاه ارسال داشت و مثالی فرستاد که گماشتگان اواز گرد کوه و قهستان بآستان سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگرد کوه روانه کرد تا کو توال قلعه را همراه باردو آورد و یکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهت مثل این مهمی نامزد گردانیده سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دژ باز گشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند

رسید دیگر مجال توقف نیست و اگر بمصلحت ترتیب پیشکش دوسه روزی در توجه اہمال
خواہی نمود باید کہ پسر خود بدرگاہ فرستی و رکن الدین متحیر گشتہ باستصواب بعضی
از مردم کوتہ نظر کودکی را کہ در سن قریب بولداو بود ہمراہ ایلچیان نزدہلا کوخان
روان کرد و چون ماہچہ راہات عالیات پرتو وصول بردیار رودبار انداخت تلہیس رکن الدین
ظاهر شدہ پسر دروغی را باز فرستاد و پیغام داد کہ این پسر قابلیت خدمت ندارد باید
کہ برادر خود بدرگاہ فرستی در آن اثناء شمس الدین وزیر کوتوال گرد کوه
تاج الدین مروان شاہ را بار دو رسانید و ہلا کوخان در ہفدہم شوال بنواحی میمون دژ
کہ در آن زمان مکان رکن الدین بود رسیدہ بمحاصرہ مشغول گردید و در بیست و پنجم
ماہ مذکور جنک سلطانی انداختہ رعب و ہراس بیقیاس بر ضمیر خورشاہ استیلا یافت
و روز دیگر پسر خود را با ایرانشاہ کہ برادرش بود نزد ہلا کو ارسال نمود و اظہار عجز
و نیاز کردہ امان طلبید و در بیست و نہم شوال بہمراہی خواجہ نصیر الدین طوسی کہ در
آن زمان در آن قلعہ بود و جمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت آشیان رفتہ نقود ما
معدود و اجناس بیقیاس پیشکش کرد و ہلا کو خورشاہ را بطایفہ از محافظان ہشیار سپردہ
سپاہ جرار بتسخیر و تخریب قلاع رودبار مامور گشتند و باندک روز گاری چہل و اندی حصار
بتصرف لشکر تبار در آمدہ مانند خاک راہ ہموار شد اما سکان قلعہ الموت و لامیسر و
گرد کوه روزی چند سرکشی کردہ ہلا کوخان خود بنواحی الموت رفت و رکن الدین را
بیای حصار فرستاد تا بامتو طنان آن مکان از وعدہ و عید سخن گفت و الموتیان التفات
بدان سخنان نکردند و ہلا کوخان فوجی از لشکریان را بمحاصرہ آن قلعہ باز داشتہ
خود متوجہ لامیسر شد و مردم لامیسر بقدم اطاعت پیش آمدہ چون این خبر بالموت رسید
ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند و امان طلبیدند و ہلا کوخان خون ساکنان آن
دوقلحہ را بخشیدہ ایشانرا سہ روز مہلت داد کہ بنقل اموال و جہات خود پردازند و بعد
از انقضاء آن ایام سپاہ بہرام انتقام بالموت و لامیسر بالا رفتہ دست بغارت و تاراج بر
آوردند و آن دوقلحہ را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند در تاریخ گزیدہ مسطور
است کہ حصار الموترا در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا
کردہ بود و آن قلعہ چہار صد و دو سال معمور ماند و در روضۃ الصفا مزبور است کہ در
الموت چند حوض از سنک کندہ بودند و آن حیاضرا از سر کہہ و عسل پر گردانیدہ و
مغولان آن اشیاء و سایر ذخایری را کہ در زمان حسن صباح ترتیب یافتہ بود غیر متغیر
یافتہ تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و ایضاً در کتاب
مذکورہ مسطور است کہ چون رکن الدین چند روزی در اردوی ہلا کوخان بسر برد
عاشق دختر یکی از ارزال مغولان شد و این حدیث را ہلا کوخان شنیدہ فرمود تا دختر
را باودادند و خورشاہ بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوقہ از خان التماس نمود کہ او را
نزد منکوقا آن فرستد و ہلا کوخان ازین ملتہمس ابلہانہ تعجب کردہ خورشاہ را درہ صاحب
جمعی از لشکریان متوجہ ترکستان گردانید و رکن الدین نخست بظاہر قلعہ گرد کوه

رفته متوطنان آن مکان را که تا غایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیائید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمائید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطه قلت خرد بانو کران هلاکو خان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد و مهم بجنگ مشّت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکوقا آن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تودعوی ایللی مینمائی بچه جهت قلعه گردد کوهر را تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که بار گردی و پس از تخریب آنقلعه باردیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را باز گردانیده چون بکنارجیحون رسیدند بنار تیغ آبدار غریق بحر ادبارش ساختند و هلاکو خان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیابزرگ امیدهر کس را که یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید و دود از دودمان ملاحده بی ایمان بر آورده مجموع خیل وحشم ایشانرا بقتل رسانید و برین قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدانرا کشته در هیچ دیار از آن طایفه دیاری باز نگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک ایران افراشتند و چون خامه شکسته زبان حالات طبقه ثانیة اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید (والتا بی دمن الله الحمید المجدید)

گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن منجوق

دولت ایشان باوج عیوق

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابوالعلاء احوال نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار کس واسطه بوده اند و در روضة الصفا از ناظم کتاب ملک نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جمله امرء معتبر بیغو بود و بیغو حکومت اترک دشت خزر می نمود و دقاق را از غایت شجاعت مردم آن دیار تمر مالین می گفتند یعنی سخت کمان و چون او فوت شد پسرش سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود بیغو منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدمه الجیش و روز بروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف می پذیرفت تا مهم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین و اولاد مقدم نشست و این جرات را یکی از عورات بیغو نپسندیده پادشاه را بر آن داشت که بتادیب سلجوق مشغولی نماید و سلجوق تغییر مزاج شهریار را نسبت بخود فهم نموده با صد سوار جرار فرار اختیار کرد و اموال خود را که هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند و چون بنواحی چند رسید فضاء سینه او بانوار توحید روشنی پذیرفته باجمیع اقربا و ملازمان مسلمان شد

و بآموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند در جند رحل اقامت انداخت در آن اثنا ایلچی از کفار بجند رسیده و خراجی که مقرر داشت از حاکم آن بلده طلبید و ملک جند در مقام اداء مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال و قوف یافت گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و قاصد را بناخوشی تمام باز گردانیده بتهیه اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکان آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند و فوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب نموده و برایشان ظفر یافته شتران خود را باز گردانید و بدین واسطه آوازه سطوت سلجوق بمسامع اقاصی و ادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت و ملوک اطراف ترکستان و ماوراءالنهر از وی حسابها گرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد و سلجوق ابراهیم را بمر دو سلاح مدد کرد تا بایلک خان محاربه نموده او را بگریزانید آنگاه سلجوق از جند با ابهتی افزون از چند و چون حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید و او را ایزد تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرد میکائیل و اسرائیل و موسی (۱) و اضح باد که محمد و بیغو که ارسلان لقب داشت و میکائیل در ایام جوانی در حین محاصره قلعه ای از قلاع ترکستان بزخم تیری کشته شد و از او دو پسر ماند طغرل بیک و محمد و چغری بیک داود سلجوق همت بر تربیت این دو نبیره دولت مند مصروف گردانیده ایشانرا ولیعهد ساخت و بعد از وفات سلجوق این دو برادر دولت اثر که بفکر تاقب و رای صائب از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شده جمعی کثیر از تراکمه دشت خزر و دیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر بیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده دفع ایشانرا پیش نهاد همت گردانید و با اجتماع سپاه ماوراءالنهر و ترکستان مشغول گردید طغرل بیک و چغری بیک بعد از تقدیم مراسم استشاره التجا ببوغراخان که حاکم حدود چین و ختا بود نمودند و متوجه انصوب گشته ایلچی جهة اعلام وصول خویش از پیش فرستادند و بوغراخان قاصد سلجوقیانرا نوازش نموده پیغام داد که از ملک و مال آنچه مطلوب طغرل بیک و چغری بیک باشد دریغ نخواهیم داشت و ایلچی باز آمده آنچه از خان دیده بود و شنیده بعرض طغرل بیک و چغری بیک رسانید چغری بیک به برادر خود گفت هر چند بوغراخان اظهار محبت و مودت مینماید مصلحت نیست که ما بهیئت اجتماعی با وی ملاقات نمائیم بلکه طریقه حزم مقتضی آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر بار دوی خان رفته سه روز کمر ملازمتش بر میان بند و دو طغرل بیک این رای را استحسنان نموده چون قریب بمعسكر بوغراخان رسیدند جهة اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب مقرر به تقدیم رسانیدند و در هر هفته يك برادر

(۱) علی بن محمد صادق الحسینی در تاریخ مرآت الصفا بجای موسی و بیغو اسرافیل و برغونگاشته و در تاریخ نگارستان اسامی پنج نفر از اولاد سلجوق بنظر رسیده و اسم پسر پنجم را یوزن رقم نموده حرره محمد تقی التستری

بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می آورد و چون او مراجعت می نمود برادر دیگر باردو میرفت و مدتی بوغراخان منتظر فرصت می بود تا هر دو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشانرا مقید گرداند و اینمعنی تیسیر نمی پذیرفت آخر الامر بی تحمل شد و طغرل بیک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرد و فوجی از شجعان جهة اخذ چغری بیک باردوی سلجوقیان روان کرد و چون چغری بیک از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکه قتال آورده بسیاری از سپاه بوغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر از متعینان را بذل اسر مقید گردانید و بقیة السیف باقیچ وجهی نزد بوغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بوغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را بمجلس طلبیده ده هزار دینار و چهل غلام و کنیزك خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و ختابوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بوغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثناء راه شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده طغرل بیک و چغری بیک بعد از تحقیق آن خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیک به بیابانی که عبور سپاه بر آن متعین بود رود و چغری بیک باسی سوار که هر يك خود را ثالث رستم و اسفندیار میپنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان در آمده مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملك ری شتافت و از آنجا بطرف روم نهضت کرد و در اثناء راه طایفه از تراکمه بوی پیوستند و چغری بیک در حدود روم لوازم غزا و جهاد بتقدیم رسانید و غنایم موفور و اموال نامحصور بچنگ آورده سالماً غانماً بصوب خراسان باز گشت و چون بنواحی مرو رسید از خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو در آمد و از آنجا بیخار اشتافته رسولی نزد طغرل بیک فرستاد و او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور شده پیرادر پیوست و دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشانرا باملك ماوراءالنهر چند نوبت و محاربات و مكاولات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت طغرل بیک و چغری بیک در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ابلچی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرمود و بقولی اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثناء محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلاشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دو جوبه تیر و کمانی با خود داشت يك تیر را پیش سلطان بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صدهزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بسلطان داده گفت اگر این را بیلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیش تر باید

اسرائیل کمانرا تسلیم کرده گفت اگر اینرا بترکستان فرستی قرب دوست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابراین آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی شعور بود او را مقید گردانید و بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه میبود تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیک بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمدالله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اما حضرت مخدومی مرحومی در روضه الصفا این روایت را تضعیف نموده و مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که طغرل بیک و چغر بیک در ایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد بر سربایان بلخان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکید مبنای وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعود را آنکلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که از بن مملکت بیرون روند تا اثر سخط من بدیشان نرسد و چون طغرل بیک و چغر بیک اینخبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست بنهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده صداء مخالفت در خراسان انداختند و باندک زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیانرا مسخر و مفتوح گشته بدرجه بلند سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول در خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقه دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقه سیوم در روم علم اقتدار بر افراشتند و در آن مرز و بوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و مدت صد و شصت و یک سال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالك خراسان و عراق بطغرل بیک

محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنايت مالك الملك على الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار با آلات و اسباب حرب و پیکار یراق کرده امارت آن لشکر را بیکتغدی که سرداری وافر الاستحقاق بود تفویض نمود و بیکتغدی بغرور و موفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هر دو جانب طالبان نام و ننگ در میدان جنگ تاخته خلقی را بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آل سلجوق دروزیدن آمده بیکتغدی با اتباع روی از معر که بر تافت و چون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روانشد و بعد از وصول به نیشابور بنا بر استصواب اصحاب برای و تجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل

بیک و چغریک نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند و عاقبت بر پیمان غزنویان اعتماد نکردند علم طغیان مرتفع گردانیدند و سلطان مسعود سیاهی را که از عظماء امراء بود و بمزید شوکت و مکنّت و اطلاع بر مکیاید حروب امتیاز تمام داشت و در مرو حکومت مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سیاهی بی تحاشی با جیشی جلالت اثر متوجه سلجوقیان گشت و چون آن جماعت از توجه او خبر یافتند مستعد جنگ و جدال شدند و بموجب کلمه (الحرب خدعه) عمل نموده هر گاه سیاهی نزد بیک معسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته در برابر او نمی آمدند و در لیالی حوالی لشکرگاه او را تاخته از اسب و شتر و امتعه و اسلحه آنچه می یافتند میبردند و مدت سه سال حال برینموال جاری بود و اکثر ولایات خراسان بدان جهة ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتله سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترك آن عزیمت داده مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در سنه سبع و عشرين و اربعمائه سیاهی از ستیز و گریز آل سلجوق بتنگ آمده از حدود نسا بجانب هرات رفت و چغریک متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون اینخبر بگوش سیاهی رسید بار دیگر نایره غضب او مشتعل گردید و در سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و چغریک در برابر او صف قتال بیار است و سیاهی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان مانند پهلوان روی از مهر که بر تافت و در چهار دیوار مرو خزیده لشکر او متفرق گردیدند آنگاه سیاهی حاکم جوزجانان را که سرداری صاحب وجود بود بر حرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد او تعیین فرمود و والی جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته چغریک مقاتله او را پیش نهاد همت ساخت و بعد از تسویه صفوف و استعمال سیوف حاکم جوزجانان در آن معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکریان او اسیر شدند و بسیاری کشته گشته اند کی نجات یافتند و امراء سلجوقی علم اقتدار افراشته در اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سیاهی جهة تدارک این اختلال در غایت خوف و ملال از مرو به نیشابور شتافت و آن ولایت را بمرتبه بریشان یافت که از سرانجام علیق الاغان عاجز گشت و از آنجا بدهستان رفته صورت قضیه را بغزنین عرضه داشت کرد و چون آل سلجوق دانستند که سیاهی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند و روزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت و سیاهی در دهستان نوبت دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و چغریک مرو را بیکدیگر از امرای که بصفت نصف اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سیاهی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین پردلان آن دو لشکر تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی بر افراخت تا زمانی که از جولان در معرکه سپهر ملول شده نهانخانه مغرب را منزل ساخت سفیر تیر

بین الجانبین آمد شدمی نمود و تیغ تیز بقطع رشته حیات دلیران میپرداخت و چون آفتاب دولت غزنویان بسرحد زوال رسیده بود باردیگر سلجوقیان ظفر یافته سباشی با معدودی چند بطرف هراة گر بخت و آنجا نیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت و طغرل بیک و چغریبیک فتح نامها باطراف وجوانب فرستادند و از عنایت ملک ملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون اینخبر به نیشابور که در آن زمان دارالملک خراسان بود رسید اشراف و اعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف عوطف اختصاص یافتند و آل سلجوق بنیشابور رفته در اوایل محرم الحرام سنه تسع و عشرين و اربعمائه طغرل بیک باتفاق امر او ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه بنام و لقب خویش زیب و زینت داد و بعد از ده روز چغریبیک را به تسخیر هراة مأمور گردانید و چغریبیک بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمدند و چغریبیک عم خود را و الی هرات ساخته بمر و رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتساف بر انداخت و چون سباشی غزنین رسید و کیفیت استیلاء سلجوقیان بمرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین و دفاین باز گشاده اموال فراوان بلشکریان بخش کرد و با سپاهی فیل تن و شصت زنجیر فیل مرد افکن روی توجه بلخ آورد و از غایت سرعت در مدت هفت شبانروز خود را از غزنین بدان ولایت رسانید و برج و باروی قبة الاسلام را مرمت فرموده قراولان بر سر راهها باز داشت و چغریبیک ازین معنی خبر یافته متشمر جنگ و پیکار گشت و پیوسته تاخت باطراف وجوانب بلخ میبرد و اموال و چهار پایان غزنویان را الهجه کرده بمر و می آورد و سلطان مسعود در کار خود حیران مانده بود و بعد از آنکه مدت یکسال و نیم در بلخ بنشست با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده کمر محاربه سلجوقیان بر بست و عازم مرو گشته چغریبیک صلاح در توقف ندید و بسرخس شتافته طغرل بیک بوی پیوست و در ماه رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه در موضع دندافقان میان غزنویه و سلجوقیه مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند و در میدان ستیز آنچه غایت جلالت تواند بود بجای آوردند و باردیگر غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود با خواص اصحاب خویش لحظه ای در ممر که بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مترتب نمی شود بر فیلی کوه پیکر عفریت منظر سوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته چغریبیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان مسعود در آن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصن نمود و چغریبیک آغاز محاصره فرمود در آن اثنا شنود که مودود بن مسعود با جنود نامعدود متوجه آن حدود است و دوهزار کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم فوجی از ترا که را بدفع ایشان مأمور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته و چون گریختگان بمودود رسیدند او نیز عنان عزیمت بطرف مملکت پدر خویش انعطاف

داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنا بر آن حاکم بلخ از چغریک امان طلبیده شهر را تسلیم نمود و چغریک ظل عاطف بر مفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه بر افراخت و در آن مقام خوارزمشاه بمو کب چغریک پیوسته عرضه داشت که شاه ملک نامی از تربیت یافتگان من در مقام سرکشی آمده و دست تصرف مرا از ولایت موروث کوتاه کرده چغریک خوارزمشاه را بمواعید دلپذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود و شاه ملک در قلعه ای از قلاع آن مملکت متحصن گشته چغریک تا وقت دستبرد سپاه برداه را محاصره کرد و چون فتح تیسیر پذیرفت مراجعت نموده راه خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه آن زمستان پیاپی رسید و سلطان فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضاء صحرا و بساتین کشید طغرل بيك و چغریک بمراقت یکدیگر بالشکر ظفر اثر متوجه خوارزم گشتند و روزی چند شاه ملک را محاصره کرده آخر الامر بجهت فریب یکدو کوچ باز پس نشستند و شاه ملک این معنی را برگریز حمل نموده از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روان شد طغرل بيك و چغریک عنان مراجعت انعطاف داده ابواب جنک وجدال بر روی خوارزمیان بر گشادند و در آن معرکه از اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسیدند و چهل نفر از خویشان او را اسیر کردند و شاه ملک گریز بر ستیز اختیار کرده خواست که بغزنین رود و از حاکم آنجا استمداد نماید اما در اثناء راه سفر ناگزیر عالم عقبی او را از آنکار مانع گشت و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد چغریک بنظر خراسان شتافته طغرل بيك بدهستان خرامید و از آنجا بچرجان رفته پس از ضبط آن ولایت لشکربری کشید و در کمتر از یکسال تمامی بلاد عراق عجم را بحوزه تصرف در آورد و در سنه سته و اربعین و اربعمائه آذربایجان را نیز فتح نموده روی بغزو روم نهاد و چون از آن مرز و بوم مظفر و منصور باز آمد در سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدارالسلام بغداد شتافت و با قایم عباسی بیعت کرده خلیفه او را سلطان رکن الدین یمن امیر المؤمنین لقب داد و طغرل بيك بموجبی که در ضمن وقایع خلفاء عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم دیلمی را از تصرف در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال در سر انجام امور ملک و مال بر افراخت و در سنه خمسین و اربعمائه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بيك بود و با او مخالفت مینمود از عراق عرب بهمدان نهضت فرمود و طغرل بيك از عقب ابراهیم روان گشته بعد از آنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم جمع آمده اند لا جرم خود را بيك جانب کشید و از اقربا و خویشان مدد طلبید و حال آنکه در آن اوان چغریک در خراسان فوت شده بود و پسرش الپ ارسلان بجای پدر بر مسند ایالت تکیه زده چون الپ ارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسان را فراهم آورده بطرف عراق عرب شتافت و در مملکت ری بطغرل بيك پیوسته عم و برادر زاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم ینال قتال کرده او را گریزانیدند و بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته او را گرفتند و با شارت طغرل بيك بزه کمان یکشتند و بنا بر آنکه در غیبت طغرل بيك بساسیری بر بغداد استیلا یافته و قایم خلیفه را

محبوس گردانیده و خطبه بنام مستنصر علوی خوانده بود طغرل بیک بعد از فراغ از قضیه ابراهیم نوبت دیگر بدارالسلام بغداد شتافت و ناپره فتنه بساسیری را بآب یاری تیغ تیز تسکین داد و در ذیقعه سنه احدى و خمسين و اربعمائه قايم خليفه را بار ديگر برمسند خلافت نشاند و در سنه اربع و خمسين و اربعمائه طغرل بیک یکی از مخدرات خليفه را خطبه فرموده و قايم نخست از قبول آن وصلت سر باز زده آخر الامر بسعی عميدالملک کندی که وزير طغرل بیک بود راضی شد و بعد از انعقاد عقد نکاح بچند گاه طغرل بیک دختر خليفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه در آن ولایت بامر زفاف پردازد اما قبل از وقوع آن صورت در هشتم (۱) شهر رمضان سنه خمس و خمسين و اربعمائه بعثت رعاف در گذشت و آنسور بماتم مبدل گشت زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و ایام سلطنتش بیست و شش سال صاحب کتاب و یس و رامین که موسوم بود بفخرالدین در عصر طغرل بیک بترتیب آن نسخه اشتغال نمود و بوزارت طغرل بیک عميدالملک کندی مشغولی میفرمود و عميدالملک بوفور عقل و فراست و صقوف فضل و ردایت اتصاف داشت و در صنعت انشا و کتابت و فن استیفا و سیاق علم مهارت می افراشت و در زمان سلطنت طغرل بیک مدت بیست سال در کمال استقلال امور ملک و مال را بسر انجام مقرون میگردانید و در اوایل (۲) ایام پادشاهی الپ ارسلان مؤاخذ و مقید گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بمرتبه شهادت رسید نقلست که در آن زمان که عميدالملک دست از جان شسته بود بجلاذ گفت که چون ازین کار فارغ گردی از زبان من بسلطان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمنصب وزارت و حکومت رسیدم و بجهة عدم شفقت تو بدرجه شهادت و نعمت جنت فایز گردیدم پس بواسطه شامرا سعادت دینی و دنیوی و دولت صوری و معنوی حاصل

(۱) در تاریخ و فیات الاعیان بنظر رسیده که طغرل روز جمعه شانزدهم شهر رمضان سنه خمس و خمسين و اربعمائه بسن هفتاد سالگی در ری وفات یافت نعل او را بمر و نقل نموده نزد بیک قبر برادر وی داود دفن کردند و بروایتی در ری مدفون شد حرره محمد تقی التستری

(۲) شهادت عميدالملک در اوایل ایام سلطنت الپ ارسلان بسعایت نظام الملک روز یکشنبه شانزدهم ذیحجه سنه ست و خمسين و اربعمائه اتفاق افتاد و از عجایبات آنکه آلت تناسل او را در خوارزم دفن کردند در اوآنیکه سلطان الپ ارسلان عميدالملک را نزد خوارزم شاه فرستاده بود بجهة خطبه دختر او زمره از مفسدان شهرت دادند که وزیر دختر شاه را از برای خود خواستگاری نمود و چون اینخبر باور رسید ریش خویش را تراشید و آلت رجولیت را برید و این حرکت باعث نجات او گردیده خون او را در مرو ریختند و جسد او را در کندر مدفون گردانیدند و سر و دماغ او را به نیشابور برده دفن نموده و پوست او را پرگاه کرده بکرمان نقل فرمودند محمد تقی التستری

شده باشد و با وزیر صایب تدبیر بگویی که در دودمان سلجوقیان بد بدعتی و زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که آنچه در باره من اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمیدالملک گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ایدوست بر جنازه دشمن چه بگذری ✽ شادی مکن که بر تو همین ماجرارود

ذکر سلطان آلپ ارسلان بن چغریک

ولادت آلپ ارسلان در شب جمعه دوم محرم سنه احدى وعشرين و اربعمائه دست داد و بموجب وصیت عم خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسين و اربعمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد لقبش باشارت قائم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و بیمن عدالتش از کنار دجله بغداد تاجیحون صفت آبادانی پذیرفت عظمت و شوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار و دویست کس از حکام اسلام در پیش تختش صف زده ایستاده بودند و بالتفات ضمیر منیرش و توجه خاطر اقبال تأثیرش اظهار مفاخرت و مباحثات مینمودند و سلطان آلپ ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و سخاوت برافراخت و او هیأتی در غایت مهابت و محاسن کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تا نهایت لویه او دو گز می پنداشت و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از غزوات امیر المؤمنین حیدر عليه السلام و حالات اسکندر سخن بسیار فرمودی از معظمت وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و آلپ ارسلان باملك روم محاربه کرده او را اسیر گردانید و شهادتش در ماه ربیع الاولی سنه خمس و ستین و اربعمائه در کنار آب آمویه بردست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد و او باستقلال قرب ده سال تاج شاهی بر سر نهاد مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام مینمود

گفتار دریان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام و ذکر بعضی

دیگر از وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو و کهن آورده اند که در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمائه که سلطان آلپ ارسلان اکثر معموره عالم را در حیطه ضبط و تسخیر داشت و بجانب عراق عرب میرفت در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یادویست هزار مرد شمشیر زن پیاده و سوار از دیار فرنگ و روس و ارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از بطارقه و اساقفه آن مقدار در ظل رایت او مجتمع گشته اند که محاسب و هم از تعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف می نماید و قیصر و علماء نصاری خاطر بر آن قرار داده اند که بعد از فتح بغداد جائلیقی بجای خلیفه بنشانند و تا

سمر قند بلاد اسلام را لگد کوب مراکب ضلالت و طغیان گردانند و صحایف قرآن را سوخته متابعمان رسول آخر الزمان را بکشد و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام فرقان کشند سلطان الپ ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم رومیان جزم کرده خواجه نظام الملک را بااحمال و اثقال ببعضی از حدود ولایات فرستاد و بنفس نفیس با پانزده هزار یاد و ازده هزار مرد جرار که در آن زمان در موکب نصرت شعار بودند باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین ساونگین که رکن رکن دوات الپ ارسلان بود جهة طلب مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد قیصر این معنی را بر ضعف حمل کرده بیاد نخوت آتش خصومتش تیزتر گشت و در ملاذ جرد روز جمعه که خطباء ملت خیر الانام علیه الصوة والسلام بر منابر اسلام زبان بدعاء (اللهم انصر جیوش المسلمین و سر ایاهم) گشاده بودند اصحاب هدایت و ارباب ضلالت به تسویه صفوف قیام نمودند محمدیان غلغله تکبیر و صلوات از اوج سموات گذرانیدند و عیسویان صدای کوس و ناقوس بندروه فلك آبنوس رسانیدند و ارمانوس نیزه بدست گرفته در پیش صف بجولان در آمد و بهادران روم و ارمن را بمحاربه گردان صف شکن تحریض نمود و سلطان الپ ارسلان نیز زبان باستمالت جنود ظفر و رود گشاده میفرمود که اگر اندك سستی در جنگ واقع شود ذریه اهل اسلام را ارباب کفر و ظلام اسیر گردانند و چون بیاد جمله ابطال رجال غبار معرکه هیجا در هیجان آمد و نیران قتال التهاب یافته روی زمین از خون مردان شجاعت آئین رنگین شد سلطان الپ ارسلان دستار از سر برداشته و کمر از میان گشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاد و از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسألت کرده در تضرع و زاری آنقدر مبالغه نمود که هر کس آوازش شنود بجای اشك جوی خون از دیده گشوده و همان لحظه اثر اجابت دعا ظاهر گشته صرصر نکبت بجانب لشکر شقاوت اثر قیصر در اهتزاز آمد و سلطان الپ ارسلان باستظهار فراوان بر بارگیر قمر مسیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بر رومیان حمله کرد و قیصر ساعتی در مقام مقابله و مقاتله ایستاده بالاخره تزلزل باقدام ثباب و قرار اورا یافته بهنگام غروب آفتاب عنان عزیمت بصوب بادیه فرار تافت و سلطان در معسکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سریر اورا بعز وجود همایون زیب و زینت داد و گوهر آئین را که در سلك امراء عظام انتظام داشت بتکامشی قیصر مامور گردانید و اواز عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسید و اورا اسیر کرده بنظر خواجه خود رسانید و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی بهادران در دفتر عارض آن غلام را بغایت حقیر جثه دیده از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان الپ ارسلان یا سمدالدوله شحنه علی اختلاف الروایتین عارض را گفت که در تحریر نام این غلام تقصیر منماید چه شاید که قیصر بردست او گرفتار گردد و عاقبت آنچه بر زبان آن دولتمند گذشته بود از حیز قوت بفعل آمده القصه چون گوهر آئین ارمانوس را بنظر الپ ارسلان رسانید سلطان اورا سخنان درشت گفت و بقول امام یافعی سلطان بدست خود سه بار تازیانه بر سرش زد و اورا بر عدم قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر مراسم

اعتذار به تقدیم رسانیده هزار هزار و پانصد هزار دینار جهت فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول نمود و سلطان پوزش پذیر رقم عفو بر جریده جرمه اش کشید و این آیه بر زبان گذرانید که (حتى يعطوا الجزية عن يدوهم صاغرون) و همان لحظه اشارت فرمود تا نزدیک سریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را بر آن نشاندند و بعد از آن دختر ارمانوس را با پسر خود ملک ارسلان در سلك ازدواج منتظم گردانید و او را با عظماء بطارقه خلع فاخره پوشانید و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت و يك فرسخ بمشایعت قیصر قدم رنجه فرمود و ده هزار دینار باو عطا نمود و چون سلطان از مهم رومیان باز پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس از وصول بدان بلده شنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و قاورد بمجرد استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت آشیان فرستاد تا بزلال معاذیر دل پذیر نایره غضب صاحب تاج و سریر را منطفی گردانیدند و سلطان از برادر راضی شده به تجدید سلطنت آن ممالك را بوی مسلم داشت و رایست مراجعت بصوب نیشابور که دارالملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسید طوئی بزرگ ترتیب کرده ولد ارشد خود ملک شاه را ولیعهد گردانید و در ایام دولت سلطان الپ ارسلان جازغ نامی در حدود خوارزم لواء مخالفت مرتفع ساخت و سلطان از نیشابور بعزم رزم او در حرکت آمده براه وطی مسافت نمود و جازغ در نواحی خوارزم باسی هزار سوار اسفندیار آثار در برابر آمده بین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الپ ارسلان بفتح و ظفر مخصوص شده جازغ روی از معرکه بر تافت آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلان شاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان باز گشت و چون بولایت طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مشرف گردید و از آنجا بفضاء راحت افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف اقطار بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلائق تختی مجسم از طلاء احمر منصوب ساخته سلطان ملک شاه را گفت که آن سریر را بعز وجود بیار است و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام باردیگر بولایت عهد آن شاه زاده واجب الاحترام بیعت کردند و لواء تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان الپ ارسلان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت

ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت

مستخبران اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین حیرت دثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار مرقوم اقلام بلاغت شعار گردانیده اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشور گیری و گیتی ستانی متوجه مارواه

النهر گشت و چون کنار آب آمویه ازین مقدم همایونش برتبت از سپهر برین در گذشت
فی شهر سنه خمس و ستین و اربعه عسا کر نصرت عطیه قلعه بزم را که بر کنار آب
واقع بود فتح کردند و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده
خصال آوردند الپ ارسلان از وی استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم
شد و از موقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند
که او را از بارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته
کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب سلطان دوید حجاب و یساولان خواستند که
گرك صفت چنگ در یوسف زنند اما آن عزیز مصر معدلت ایشانرا منع فرمود و بنا بر
اعتمادی که بر تیر انداختن خویش داشت تیر در کمان نهاده بطرف یوسف انداخت و تیر
جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد آمدی بتقدیر سبحانی در آنروز خطاشد و یوسف
خود را بالپ ارسلان رسانید و بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاهرا بدرجه شهادت
رسانید و قرب دوهزار غلام که در آن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق
گشته یوسف کوتوال کارد در دست میدوید و میخواست که جان بتك پای بیرون برد که ناگاه
جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت از جمله افاضل جهان ابو بکر
عتیق بن محمد الهروی مشهور بسور آبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بود و در ایام دولت
او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود و دیگری از اعیان زمان الپ ارسلان ابو علی حسان
بن سعید است و اور رئیس مرو رود بود و بصفت علوهمت و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشت
و پیوسته بذربذل و احسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت در تاریخ امام یافعی
مسطور است که حسان بن سعید در هر سال هزار کس را جامه می پوشانید و او در شهر
سنه ثلاث و ستین و اربعه کسوت ممات پوشید

ذکر سلطان معزالدین ملکشاه بن عضدالدین الپ ارسلان

بعد از شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امر او ارکان
دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردند و او را باعزاز و احترام هر چه تمامتر بر سریر
جهاننداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله
یعین امیر المؤمنین لقب داد و جهة او خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه
پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بود و در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک
مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و نراحت باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول میداشت و همواره
همت عالی نهمت بر ترفیه حال علما و فضلا و افزونی وظایف فصحا و شعرا میگماشت و بامر صید و
شکار شغف بسیار اظهار میکرد و در اکثر اوقات در اطراف بلاد و امصار مراسم آنکار
بجای می آورد و بعدد هر صیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد یکدینار صدقه
میداد و همچنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو

نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند سیر فرمود و دایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار جلادت آثار در ملازمتش بسر میبردند و مانند عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی از درگاه عالم پناهی هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلند گردانیده مملکت روم را بداد بن سلیمان بن قتلش بن اسرائیل ارزانی داشت و کرمان را بسلطان قاورد بن چغریک و بعضی از بلاد شام را بپیرادر خود تتش و خوارزم را بنوشتکین غرچه و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و موصل را بچکرمش و حصن کنیفی را بارتق و ماردین را بآق تیمور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایات و امصار بر آن جماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و مدت مدیده هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع نتوانست نمود تاریخ جلالی که تا غایت در تواریخ و تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است و معزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص میکرد و فات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعه در دارالسلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را باصفهان که دارالملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر پدرش خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی از ورنجیده تاج الملک ابوالغنائم رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه و ذکر

سبب رنجش او از وزیر صائب تدبیر عالیجاه

در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن چغریک که والی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوک نمود و سلطان بالشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او و قاورد نبرد اتفاق افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد یافته در آن ایام بسیاری از هر طرف سرباد فناداد و عاقبت از مهب (وما النصر الا من عند الله) ریاح نصرت بر شقه رایت سلطان ملکشاه وزید و قاورد در سر پنجه تقدیر اسیر شده مقید و مجبوس گردید امرا و ارکان دولت چون مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار ساخته بودند در باب تزاید مرسوم و علوفه باخواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان در تضاعف انعام و مقرری ماطر بق اهمال سلوک دارد سعادت قاورد باد و خواجه آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتزمات شمارا بعرض سلطان رسائم و علوفات شمارا بر طبق مدعا زیاده گردانم و چون خواجه سخن امرا و اعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرد و روز دیگر طالبان سیم و زرجه تقاضاء نزد خواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته از غم عم خویش که در محبس نگین زهر آلوده مکیده و مرده بغایت محزون بود

بنابر آن مصلحت نمود که سخن شمارا عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم در کشیدند و دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در سنهٔ سبع و ستین و اربعه مائه امیر عزالدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود و بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قایم مقام شد و نصر بعد از آنکه یکسال حکومت کرد بردست بعضی از اتراک کشته گشت و در آن اوان که خبر فوت عزالدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش را بتسخیر بلادشام نامزد فرمود و تتش بدانصوب شتافته بفتح بلاد و امصار قیام مینمود تا در سنهٔ احدى و سبعین و اربعه مائه بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درین سال سلطان ملکشاه تسخیر سمرقند را پیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شد و سپاه منصور قهرآ قسراً سمرقند را گرفته و سلیمان خان را بدست آورده پیاده پیش اسب پادشاه رسانیدند تاریخ برخاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد منقول است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملك اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیهٔ شام نوشت و ملاحان برسم داد خواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند و ملکشاهرا این معنی مستحسن نموده نظام الملك بروات ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر سلطان بحر و بر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بوغراخان را بحبالهٔ نکاح در آورد و در سنهٔ تسع و سبعین و اربعه مائه سلطان ملکشاه از اصفهان متوجه شام شد و تتش از صولت برادر بترسید و منهزم گردید و سلطان روزی چند در آن مملکت بسر برده بدارالسلام بغداد شتافت و در بیست و پنجم رجب سنهٔ مذکوره در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملکشاهرا پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت و در سنهٔ احدى و ثمانین و اربعه مائه سلطان ملکشاه بجهت گذاردن حج اسلام بمکهٔ مبارکه رفت و در آن راه خیر موفور از و صدور یافت و اخراجاتى که از حاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها و برکها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در ممالک خویش سیر میفرمود قیصر روم بخیال تسخیر بلاد اسلام از دارالملك خود در حرکت آمد و سلطان ملکشاه بمقابله و مقاتله رومیان متوجه شده چون هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان با اندک نفری از غلامان خاص از اردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود در آن اثنا فوجی از سپاه روم او را شکاری وار در میان گرفتند و دستگیر کردند و سلطان غلامانرا گفت زینهار مرا تعظیم مکنید و یکی از خیل خود شمرد و از ملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته اینخبر بخواجه نظام الملك رسانید و خواجه همت عالی نهمت بر تخلص سلطان گماشته شب هنگام بعضی از مردم معتمد را بر در سرا پرده فرود آورد و آوازه در انداخت که سلطان از شکار باز آمد و دیگر روز برسم رسالت پیش ملک روم رفته قیصر

از وی التماس مصالحه نمود و خواجه اینمعنی را قبول فرمود و قیصر در اثناء گفت و شنید بر زبان آورد که جمعی از مردم شما بردست لشکریان گرفتار شده اند خواجه جوابداد که در اردوی ما اینخبر نبود ظاهراً مجهولی چندند قیصر اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد و خواجه نظام الملك در آن مجلس ایشانرا بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسیر پیاده شده رکاب پادشاه را پیوسید و رخ بر خاک سوده از بی ادبی که بجهة مصلحت از و صدور یافته بود عذرخواست و سلطان آن وزیر صایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست و بعد از آن میان ملکشاه و قیصر مهم باستعمال شمشیر و خنجر منجر شده ملك روم شکست یافته اسیر گشت و چون اورا پیارگاه ملکشاه در آوردند پادشاه را بشناخت و گفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را یراق داده بجانب روم فرستاد و همدر آن نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قیلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طغماج و خواجه نظام الملك غبار کدورت و نزاع در هیجان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود با وجود صغرسن و لیعهد باشد و سلطان را خواجه بر آن میداشت که بر کیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابراین ترکان در خلوت تقریبات انگیزته زبان بغیبت خواجه نظام الملك میگشاد و محاسن اعمال آنخواجه ستوده خصال را در لباس ناخوشی فرا مینمود از جمله روزی گفت که نظام الملك دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند ائمه اثنی عشر در نظر معشر بشر عزیز گردانیده و حکومت و منفعت ممالك را بر ایشان بخش کرده و ابواب منافع خواص و مقربانرا مسدود ساخته از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر ترا در ملك با ما شریک است باز نمای والا از چه جهة بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بایالت ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال در سرانجام امور ملك و مال دخل میکنی اگر من بعد ترك این طریقه ندهی بفرمایم تادستار از سر ودوات از پیش دست تو بردارند خواجه جوابداد که کار پردازان قضا و قدر دستار ودوات مرا باتاج و تخت تو درهم بسته اند و استقامت این چهار جنس مختلف بایکدیگر منوط و متعلق ساخته ناقلان جهة خاطر ترکان کلمات موخش برین افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملك ابوالغنائیم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و بانظام الملك در غایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند و مقارن اینحال سلطان ملکشاه از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمده خواجه نظام الملك نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابوطاهر اوانی میگفتند باشارت حسن و استصواب تاج الملك در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر عالی کهر بروضه رضوان

خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول خونی بود که رفیقان
ملاحظه کردند نقلست که نظام الملك بعد از خوردن زخم کرد این قطعه در سلك نظم کشید
و نزد سلطان روان گردانید **قطعه** يك چند باقبال توای شاه جهان دار ☆ گرد ستم
از چهره ایام ستردم طغرای نكونامی و منشور سعادت ☆ پیش ملك العرش بتوقیع تو
بردم آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه ☆ و اندر سفر از ضربت يك كرد بمردم بگذاشتم
آن خدمت دیرینه بفرزند ☆ و او را بخدا و بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملكشاه بن الپ ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملكشاه بعد از عزل خواجه نظام الملك
و نصب تاج الملك ابوالغنائم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست و چهارم
رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بدارالسلام رسیده از آنجا بعزم صید و شکار سوار
شد و در سیوم شوال در شکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود و فصد کرده خون
کمتر برداشت بنا بر آن مرض سمت از دیاد پذیرفت و در منصف همان ماه راه سفر آخرت
پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملك بهژده روز روی نمود و معزی
شاعر این قطعه در باب نظم فرموده **قطعه** رفت در يك مه بفر دوس برین دستور پیر ☆
شاه بر نا از پی اورفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ☆ قهر
یزدانی به بین و عجز سلطانی نگر و بنا بر آنکه سلطان ملكشاه در اواخر ایام حیات
خواجه نظام الملك را که ابوعلی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملك
ابوالغنائم عنایت فرمود و شرف الملك ابوسعید کاتب را بمجدد الملك ابوالفضل قمی بدل
نمود و منصب کمال الدوله ابورضاء عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی داد و این تغییر و
تبدیل بروی مبارك نیامد ابوالمعالی نحاس این قطعه در سلك انشا کشید که **قطعه** زبو
علی بدو از بورضاء و از بوسعید ☆ شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد در آن زمانه
زهرچه آمدی بخدمت تو ☆ مبشر ظفر و فتح نامه بیش آمد زبو الغنائم و بوالفضل و
بوالمعالی باز ☆ زمین مملکت را نبات نیش آمد گراز نظام و کمال و شرف توسیر
شدی ☆ ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه بیش آمد

ذکر خواجه نظام الملك ابوعلی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آنخواجه عالی مقدار موسوم بعلی بن اسحق
الطوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملك محمد
نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی
یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقتران
ممتاز و مستثنی مینمود و چون جهان بینش بطلمعت جهان آرای آن جهان دانش و بینش روشنی

پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید و در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد را
 بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملك در یازده سالگی از حفظ کلام الله فسارغ گشت آنگاه
 بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد
 از تکمیل اقسام فضل و هنر بغربت افتاده با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن
 نیز قصب السبق از امثال و اقران در بود آنگاه چند گاه با ابن شاذان عمید بلخی روزگار
 گذرانید و عمید هر وقت گمان میبرد که خواجه را از امتعه دنیویه چیزی جمع گشته میگفت
 حسن فربه شده و هر چه داشت از وی میستاند و چون اینحرکت ناپسند که شیوه لثیمانست
 چند ثوبت از ابن شاذان سر برزد خواجه نظام الملك از صحبتش متنفر گشته بمر و گریخت
 و عز بساط بوسی چغریك سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خود معروض داشت و چغریك
 را حسن تقریر نظام الملك دلپذیر افتاده و در ناصیه او آثار دولت و اقبال مشاهده نموده
 خواجه را بالپ ارسال سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر مهمات
 تو باشد و مقارن آنحال عرضه داشتی از ابن شاذان بنظر چغریك رسید مضمون آنکه
 درینولا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت پیوسته و مهمام این ولایت معطل و مهمل مانده
 اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغریك فرمود که نظام الملك پیش الپ
 ارسال مییابد ابن شاذان را با او سخن باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخی بی نیل مقصود
 مراجعت نمود از انوشیروان بن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارك خواجه نظام الملك
 شنودم که فرمود که در بدایت حال بنا بر امری که در تفصیل آن فایده مقصور نبود محصلان
 مرا از جائی بجائی میبردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی
 سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریك داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت
 میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسب فربه راهوار سوار بود پیش آمد و
 چون نزدیک بمن رسید گفت ای حسن میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم
 ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم و علی الفور پیاده شده
 زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب نشست و از نظرم غایب گشت
 و چون من و موکلان او را نمی شناختیم همه در تعجب افتادیم و من در ایام اختیار چشم
 میداشتم که آن شخص را باز یافته عذر خواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم در نیامد
 روایتست که قبل از آنکه خواجه نظام الملك در امور وزارت دخل نماید سلطان الپ
 ارسال را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن بورش ملازم باشد و حال آنکه او
 را در آن وقت دستگاهی نبود که براق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه
 وضو ساخته بمسجدی که بر در سرایش بود رفت و بعرض نیاز بر در کریم بنده نواز مشغول
 گشت ناگاه نایبائی بدان بقعه درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد
 و نایبنا بعصا گرد مسجد برآمده احتیاط بجای آورد و چون او را مطلقا محسوس نشد که
 کسی در مسجد است بمحراب رفته زمین را بشکافت و کوزه مملو از تنکجات مسکو که

بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و لحظه بآن بازی کرده چند درم دیگر بآن منضم ساخت و باز همه را در کوزه انداخته همانجا بخاک سپرد و چون نایبنا از مسجد بیرون رفت خواجه فراغ بال آن زرها را برداشته در بهاء اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبه بلند وزارت رسید روزی با کوکبه عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نایبنا افتاده او را بشناخت و بیکی از ملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار و چون خواجه بخانه رفت نایبنا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزه زرها که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد باز یافتی نایبنا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نایبنا گفت تا وجوه مفقود گشته بهیچکس نگفته ام و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا اضعف آن زر باعمی دادند و ایضاً قریه معموره از مملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملک در وصایا خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات المقتدی بالله را خطبه فرمود و خلیفه آن مواصلت و مصاهرت را قبول نمود از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالک محروسه از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدانرا ببغداد احضار کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین عروس را خضوع و خشوع نمایند در روزی که جهة عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم و اعظام دیار عرب و عجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده دارالخلافت شوند و خلیفه ازین معنی وقوف یافته در محلی که اشراف و بزرگان روان شدند کسی را باستقبال فرستاد و پیغام داد که نظام الملک سواره و سایر اکابر پیاده بدارالخلافت آیند آنگاه من براسب مراد سوار گشته جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسده خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت و زینت و زینت نهاده مرا بر آن نشاندند و بزرگان و متعینان بر زمین و یسار من قرار گرفتند و بعد هر کسی از سادات و علما و عظام خلعتی از دارالخلافت بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزير العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزراء بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه شیطان در آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم میکرد و من در بیوفائی و کم بقائی دنیا تأمل می نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه بیک تب و صداع می نشیند و کلمه لاحول و لا قوه الا بالله بر زبان میراندم و چون از غیبه خلافت باز

گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و اقای کریه و بوی بد پیدا شده نزدیک من بنشست چنانچه از رایحه منکر او متوهم گشتم که هلاک شوم و متعاقب دیگری بصد کراحت و ردائت آن پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عفریت منظر هر یک از دیگری قبیح ترمی آمدند و می نشستند تا جای بر من مضیق شده نزدیک بآن رسید که از مسند نگویند و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدا را شکرها کردم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضا من افتاد بمثابه ای که اگر بیدار نمی گردیدم بیم آن بود که بخواب ابدی روم و شب سیوم تا نزدیک صبح از وهم سلطان منام پیرامن سرادقات دیده من نگشت و در آخر شب مصراع دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران و چون چشم گرم کردم باز همان جماعت بدهیات را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیک بآن رسید که از تنفر صحبت ایشان نفس من منقطع گردد و در آن حال طایفه خو بروی خوشبوی و نورانی طلعت روحانی هیأت پیدا شدند و چون یکنفر ازین جماعت آمدی و بر من سلام کردی و بنشستی بکتن از آن زمره نامقبول غایب گشتی تا تمامی طبقه اولی نابود شدند و از مجالست فرقه ثانیه راحتی یافتیم که زبان بیان از تو صیف آن قاصر است در آن اثنا پرسیدم که شما چه کسانیید و آن گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیده و توئیم و آن طایفه اوصاف ذمیمه تو مدت مقاربت ما و مقارنت ایشان غایت و نهایت ندارد چه قرب ایشان با تو مؤید خواهد بود و اقتران ما مخلدا گر طاقست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل هم نشینی مادامی گیر تست ترك ایشان کن بالجمله از مکالمه و محاوره فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتیم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی ناملایمتر از آن مشاهده نمودم که مرا بیدار ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه را از لوازم داند و اجتناب از اعمال سیئه بر خود واجب گرداند یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود بر خاطر عاطر خواجه نظام الملک اندیشه گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الا نام علیه الصلوٰه والسلام استیلا یافته بمبالغه تمام از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالی مقام احوال و ائقال آنجناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر آصف احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته چون نزدیک بآستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای صلحاء داشت بامن ملاقات نموده رقعۀ بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر لطف کرده بدورسان و من آن کاغذ پار را گرفته بخیمه خواجه در آمدم و بی آنکه مطالبه

نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بر آن رقعہ انداختہ آغاز گریستن کرد و گریہ خواجه
آن مقدار امتداد یافت کہ من از ایصال آن نوشتہ پشیمان شدم و چون اشک از چشم خواجه
باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعہ را بمجلس در آورد و من فی الحال بطلب آن شخص
از خیمہ بیرون آمدم فاما هر چند او را جستیم نیافتیم تا بالضرورۃ باز گشتم و از عدم وجدان
درویش خواجه را اعلام نموده بعد از آن نظام الملک رقعہ را بمن نمود و در آن مرقوم
بود کہ دوش حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بخواب دیدم کہ فرمود نزد حسن
رو و با او بگوی کہ حج تو هم اینجاست بمکہ چرا میروی نہ من ترا گفتم کہ بر در گاہ
این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و بفریاد
در ماندگان امت رس را وی گوید کہ خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج کردہ بمن گفت
کہ ہر گاہ صاحب این خواب را بہ بینی البتہ او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن
شخص را یافتہ گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجہ شوی غایت لطف باشد جواب
داد کہ وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ
مہمی نیست سدید الدین محمد بخاری در مؤلف خود آورده است کہ خواجه نظام الملک
در ہر اہ و بغداد و بصرہ و اصفہان و دیگر بلدان بقاع خیر و ابواب بر طرح انداختہ با تمام
رسانید و از آنجملہ در بغداد مدرسہ ساخت کہ آنرا نظامیہ میگفتند و آن مدرسہ شریفہ
در غایت بمن و برکت بود چہ ہیچکس از طلبہ در آن بقعہ تحصیل ننمود کہ از فنون
علوم بہرہ ورنگشت و بسیاری از اعظام علماء در آن مدرسہ ساکن گشتہ بدرس و افادہ
قیام فرمودند مثل حجة الاسلام غزالی و ابواسحق شیرازی منقولست کہ چون خواجه از غارت
نظامیہ فراعۃ یافت کتابخانہ را بشیخ ابوزکریاء خطیب تبریزی سپرد و او ہر شب
بشرب شراب و مصاحبت احباب قیام و اقدام مینمود در بان مدرسہ نوبتی شمع ازین معنی
بعرض خواجه رسانید و آنجناب جواب داد کہ مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیار است و ہرگز
این سخن در بارہ او باور ندارم اما دغدغہ در خاطر عاطرش پیدا شد و در شبی از شبہا
تنہا بہ مدرسہ رفتہ و بر بام کتابخانہ شتافتہ از روزن مشاہدہ حال شیخ ابوزکریا نمود و
آنچہ شنیدہ بود بعین الیقین ملاحظہ فرمود و فی الحال بمنزل شریف باز گشتہ روز دیگر وقفیہ
را طلب داشت و وظیفہ شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشتہ یکی از نواب
را فرمود کہ این براتہارا نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان و بگو کہ نظام الملک
میگوید بخدا سوگند کہ من در ابتدائی دانستم کہ آن جناب را ازینگونہ اخراجات
ضروریہ واقع میشود و الا در آن زمان کہ تعیین وظایف مینمودم باین محقر وظیفہ کہ در
وقفیہ بنام شیخ قلمی شدہ رضا نمیدادم و چون فرستادہ خواجه این پیغام را بشیخ ابوزکریا
رسانید شیخ دانست کہ وزیر بر اسرار نہانی او وقوف یافتہ است لاجرم خجل و منفعل شدہ دست در
دامان توبہ و استغفار زد و مدت العمر پیرامن شرب خمر و سایر منہیات نگشت در
روضۃ الصفا مسطور است کہ در زمان خلافت الناصر لدین اللہ بعضی از مردم تمام بعرض خلیفہ

انام رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات میشوند و اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف می دارند و خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که بنفس خویش طلبه نظامیه را امتحان نماید و چون در آن اوان از بیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم تمینمودند و کسی ایشان را نمی شناخت ناصر که بغایت صبیح الوجه بود روزی بوقت استوایا جماعه سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت و در صحن آن بقعه در سیر آمد طالب عالمی را صباحت خدو اعتدال قد ناصر مقبول افتاد و فی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق و تعشق کرد خلیفه چون حقیقت طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبه نظامیه بوی گفته اند راستست لاجرم بدار الخلافه باز گشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسه نظامیه اخراج نمایند و جماعت استریبانانرا بجای ایشان بنشانند بعد از آن باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالت مآب را باخواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواب دید و بآداب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلوٰة والسلام رفته مراسم تحنیت و سلام بتقدیم رسانید و رسول از جواب سلام اعراض نموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید و ناصر خود را از آن جانب بنظر انور خیر البشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید و در کثرت سیوم ناصر خلیفه بزبان تضراع و ابتهال معروض داشت که یا رسول الله از من چه جریمه صدور یافته که موافق مزاج همایون نیفتاده رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا نظام الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم و حال تونمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش خاطر او استفسار نمود خواجه جواب داد که من جهة طلبه علوم دینیه مدرسه ساختم نادر آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند و مشروبات آن سبب علو درجه من شود و تو بواسطه خطائیکه یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب شده رسم تعلیم و تعلم از آن مقام برانداختی و آنرا طویله استر ان ساختی ناصر باینماز وافر بر زبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق اول برده در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه متصل بآن بقعه بنا کرده کتب نفیسه بر آن مکان خجسته وقف نمایم آنگاه خواجه بسر رضا آمده حضرت مصطفی ناصر خلیفه را در آغوش کشید و نسبت باو عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر از آن حال بحالت یقظه و انتباه آمد همان شب حکم کرد که استریبانان از مدرسه نظامیه بیرون روند و فراشان بصفا آن بقعه روح افزا پردازند و مقتضاء عهده را که در خواب کرده بود کار بند شده روز دیگر به بناء کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نموده مصراع ذهی مراتب خوایی که به زبیداریست و ایضاً در کتاب مذکور مزبور است که خواجه نظام الملک از غایت غلو خلوص عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت بنابراین آن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود نسبت بر عایا وزیر دستان محضری نویسد و آنرا بخطوط مشایخ و اکابر موشح سازد تا آن محضر را با او در قبر نهند و هر چند این صورت معهود نبود علماء

دین و سالکان طریق یقین بنابر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابواسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابواسحق و خواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست آنست که شیخ ابواسحق در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملك او را در خواب دید و از کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزد تعالی بنا بر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابواسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود انتقال آن خواجه ستوده خصال از این دار ملال بروجهی که سابقاً مذکور شد در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیه آن جناب این رباعی را در سلك نظم انتظام داد رباعی حامی جهان ز جور افلاك برفت ✽ بنیاد نظام عالم خاك برفت آن زهر زمانه را چو تریاك برفت ✽ اورفت و سعادت از جهان پاك برفت

ذکر سلطان ابوالمظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین

در چمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت تفحات استحقاق جهانبانی از احوالش فایح و بر سپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی از افعالش لایح منصب ولایت عهد پدر بسمی خواجه عالی کهر نظام الملك تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع واقعه سلطان ملکشاه در اصفهان بر تخت حکومت نشسته بسر انجام مهام ملك و مال اشتغال نمود و در اوایل ایام ایالت او برادرانش محمود و محمد و اغماش تش و ارسلانشاه در مقام مخالفت آمده محمود بسبب تقدیر بمرض آبله در گذشت و تش در جنگ بچنگ اسار گرفتار شده کشته گشت و مهم ارسلان شاه بزخم کارد پسری تمشیت پذیرفت و مهم محمد بعد از محاربات بسیار بصلح قرار گرفت نظم مخالفان تراهر یکی بنوع دیگری در زمانه درستم آخر الزمان افکند یکی بمرد و یکی را فلك بخنجر نیز ✽ گلو برید و یکی را از خانمان افکند وفات برکیارق در جمادی الاخری سنه ثمان و تسعین و اربعمائه روی نمود و اوقات حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال بود و مؤید الملک و فخر الملک ابنای نظام الملك در سلك و زرای برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خواطر مینگاشتند

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین
بر کیارق و ذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع
شد بارادت قادر مطلق

سلطان بر کیارق بوقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آنخبر شنود
افسر سلطنت بر سر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج با پسر خود محمود
در بغداد بود و چون از تعزیت سلطان ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود
را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغرسن محمود نخست باین امر همدستان نشد و
ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال در گذرانید و خلیفه و ارکان دولت او را
بایشار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق گرداند آنگاه
ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تا سلطان بر کیارق را بدست آورد و
بر کیارق بنا بر مصلحت وقت بامداد بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته
نزد تکش تکین که حاکم ری و اتابک او بود رفت و در ساوه بدو پیوسته تکش تکین
بر کیارق را بری برد و صاحب تخت و نگین گردانید و چون ترکان خاتون استماع نمود
که عرصه اصفهان از وجود بر کیارق خالیست از بغداد بدان بلده رفته محمود را بر سریر
جهانبانی نشاند و بر کیارق بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفر آغاز
آمد شد نموده مهم بر مصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از
متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان بر کیارق نمایند و او ترک محاصره اصفهان داده
باز گردد و بر کیارق بعد از اخذ آن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتون خال بر کیارق
امیر اسمعیل یا قوتی را بوعده مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب
بر کیارق نهاد و در ماه رمضان سنه سته و ثمانین و اربعه مائه میان خال و خواهر زاده قتالی
صعب روی نموده اسمعیل اسیر و قتل گشت و در شوال همین سال تتش بن الپ ارسلان که
سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد بر کیارق فرمود
و سلطان از مقاتله او محترز گردیده بجانب اصفهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات
یافته بود و چون نزدیک بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای آورد و هر دو برادر
بمرافقت و موافقت یکدیگر بشهر درآمدند و مقارن آن حال اتر و ملکایک و غیرهما از امراء
حلقه هواداری محمود در گوش کشیده بر کیارق را محبوس کردند و میل نمودند که میل کشند اما
پیش از آنکه این اندیشه از حیث قوه بفعل رسد محمود آبله بر آورده عزیمت ملک آخرت کرد
و امرا بقدم اعتذار نزد بر کیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان بر کیارق
همت بر انتظام امور مملکت مقصور داشته زمام امور وزارت را در کف کفایت مؤید الملک
ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چند روزی بتمشیت آن مهم پرداخت

برادرش فخرالملک بخدمت برکیارق رسید و سلطان مؤید الملک را معزول گردانیده
 فخرالملک را بمرتبه وزارت رسانید بعد از آن با سپاه فراوان متوجه دفع تنش گشته در
 صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تنش
 گرفتار شده در قلعه تکریت محبوس گشت و هم در آن محبس در گذشت و چون برکیارق
 از مهم تنش باز پرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش
 ارسلان شاه در آن ولایت در طریق مخالفت سلوک مینمود و قبل از آنکه برکیارق
 بخراسان در آمد ارسلان شاه بر دست پیری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل
 رسید و برکیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان
 در آمد و بی شایه دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنه تسعین و اربعمائه زمام
 ایالت آن ولایت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملک شاه نهاد و عنان مراجعت
 بجانب عراق انعطاف داد نقلست که در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت
 مؤید الملک معزول در مقام هیجان غبارفته گشت و باترا که از جمله بندگان خاص سلطان
 ملک شاه بمزید استعداد ممتاز و مستثنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرد و او را بر مخالفت
 برکیارق باعث شده باترا از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کارد یکی از
 ملاحده سفر آخرت اختیار کرد و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملک شاه که
 والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت
 برادر دلیر ساخت تالشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه
 بخیاال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثناء راه اعظم امرا قصد
 قتل مجد الملک قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت
 اموال دیوانی شده ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانی را مسدود گردانیده بود و
 مجد الملک چون سیل بلارا متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از لمر
 گریخته خود را در دولت خانه پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سرا
 پرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و سلطان
 دست رد بر سینه ملتزم ایشان نهاد و امراء لواء بی حرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه
 در آمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق ازین جهة هراس بیقیاس بخود راه
 داده دامن خیمه برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت و سلطان محمد بی ارتکاب
 کلفت محاربه بر سر بر سلطنت متمکن شد و منصب وزارت را بمؤید الملک داد و برکیارق
 درری سرعان باطراف و جوانب قلم رو خود فرستاده با حضار شیران پیشه پیکار فرمان
 فرمود و پس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته در ماه رجب سنه ثلاث و تسعین و
 اربعمائه لشکر هر دو برادر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و شجنه بغداد گوهر آئین در آن
 معرکه کشته شد و نسیم نصرت و فیروزی بر برچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق
 بخوزستان گریخته در آن ولایت امیر اباز غلام سلطان ملک شاه بدو پیوست و برکیارق باز
 بعراق رفته در جمادی الاخری سنه اربع و تسعین و اربعمائه کرة بعد اخری میان برادران

مقاتله واقع شد و درین نوبت بر کیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید الملك اسیر گشت و سلطان او را محبوس گردانید و مؤید الملك در آن محبس همت بر استرضاء خواطر امرای مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تا سلطانرا بر آن آوردند که رقم عفو بر ورق جرایم کشید و او را بوعده منصب وزارت مسرور گردانید در آن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت طشت داری بتصور آنکه سلطان در خوابست بادیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی‌حمیت‌اند و غیرت ندارند شخصی را که این همه کفران نعمت از وی صدور یافته و مدتی بشأمت عصیان او سلطان از دارالملك دور افتاد اکنون وزیر میسازند و معتمد می‌پندارند سلطان از شنیدن این سخنان می‌تحمل شده نایره غضب او بر افروخت و باحضار مؤید الملك فرمان داده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده بیک ضربت گردن او را از بار سرسبک ساخت و طشت داری را گفت دیدی که غیرت و حمیت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دوسه نوبت دیگر میان سلطان بر کیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داده در جمادی الاخری سنه ۵۸۷ و تسعین و اربعه مائه منازعت بمصالحات مبدل گشت مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از سلطان بر کیارق بود و هیچ یک از برادران در قلم رو خود نام دیگری را در خطبه مذکور نسازند و تا آخر ایام حیات بر کیارق مبانی مصالحه مهمل بوده انهدام بقواعد آن راه نیافت و در سنه ۵۸۸ و تسعین و اربعه مائه بر کیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را به پسر خود ملک‌شاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود

ذکر سلطان محمد بن ملک‌شاه

ابوشجاع غیاث‌الدین محمد پادشاهی بود بتائید ربانی مؤید نصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت و در ایام جهان‌بنانی اعلام عدل و رعیت پروری بر افراشت بصفت زهد و عفت و ثبات عهد و صدق سخن موصوف بود و در اعلام مبانی اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده بدنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و در مبادی جلوس آنخسرو بناموس ایاز و صدقه غلامان سلطان ملک‌شاه بن بر کیارق را بیادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند و لواء مخالفت ارتفاع داده مستعد تهیج غبار جنگ و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاه کثیر العدد متوجه ایشان شده در حین تلافی فریقین و تساوی صفین ابر پاره بهیأت ازدهائی که آتش ازدهانش می‌بارید بر زبر لشکر ایاز و صدقه نمودار گشت بنا بر آن مخالفان ترسیده فریاد الامان بر آوردند و سلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند و سلطان ایاز و صدقه را گرفته و کشته ملک‌شاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده بغداد خرامید و از مستظهر خلیفه قسیم امیر المؤمنین لقب یافته در سلطنت مستقل گردید

در تاریخ امام بافی مسطور است که در روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه احدى و خمسمائه میان سلطان محمد بن ملک شاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت مکه و بعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق افتاد و صدقه با سه هزار سوار از لشکریان خود در روز معر که کشته گشته رخت هستی بیاد فناداد و صدقه شیعی مذهب بود و مدت بیست و دو سال امارت نمود و در آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبدالملک عطاش بر دژ کوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان بر افراشت بنابر آن سلطان بدان جانب شتافت و بعد از محاصره دژ کوه بر احمد مظفر گشته او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه احدى عشر و خمس مائه باجل طبیعی در گذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخر الملک و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلك وزراء سلطان محمد منتظم بودند و هر يك از ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف ید بیضا مینمودند

گفتار در ذکر دفع شر احمد بن عبدالملک باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع و حکایات دیگر

در روضه الصفامر قوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملک شاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه ای در غایت حصانت بنانهاد و آن حصار موسوم بدژ کوه گشته طایفه از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند و احمد بن عبدالملک عطاش که از جمله داعیان ملاحده رود بار و قهستان بود ببهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت و بادیاالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد و در خلوات آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندك روز گاری اکثر مردم قلعه مطیع احمد شده و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه مرتب ساخت و هر شب آنجا بوده طایفه ی از اصفهانیان بدان مکان میرفتند و مذهب باطلش رامی پذیرفتند تا عدد متابعان او بسی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملک شاه در بغداد بود احمد بران قلعه استیلاء تمام یافته ذخیره بسیار جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق اینخبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره دژ کوه مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت محصوران نزدیک با تمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملک در جواب گفت که یک هفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سك یعنی سلطانرا بقتل رسانم آنگاه فساد پادشاهرا بانعام هزار دینار و خلعتی فریفته باوی مقرر نمود که سلطانرا به بیشتر زهر آلود فصد کند و حال آن که سلطان محمد بنابر غایت دمویة مزاج در هر ماه یکنوبت فصد میکرد و چون وقت آنکار

نزدیک رسید حاجب سعدالملك از تزویر وزیر آگاه شده آنرا از راه منکوحه خویش در میان نهاد وزن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او بود باز گفت و بمقتضای کلمه (کل سرجاوزالاثین شاع) این حدیث بگوش پادشاه رسیده تمارضی کرد و فساد را حاضر گردانید و چون فساد بازوی او را بسته دست به نیشتن برد سلطان از روی قهر و غضب در وی نگر بست فساد را لرزه بر اعضا افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که بهمان نیشتن فساد را رک زدند تاجان بقایض ارواح سپرد و سعدالملك را بامتعلقان هلاک ساخته زن حاجب را عقد بست و چون ملاحظه ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش اسیر گشته محصلان بموجب فرموده سلطان او را دست و پا بسته بر شتری نشانند و باصفهان در آوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و آخرهای روز بر سر کوچه عصائی بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند و مردم جهة ملاحظه کسب ثبوت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود میبردند و حال آنکه آن کور باطن باجمعی از ملاحظه در آن سرا که مبتنی بود بر سردابها توطن داشت و هر کس که او را بدر سرامی رسانید جمعی از سربایرون میجستند و آن شخص را گرفته در سردابه می کشیدند و بانواع عقوبت می کشیدند و در آن اوقات اصفهانیان عزیزان خود را گم کرده باز نمی یافتند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدا بدر آنخانه رسید و زبان بسؤال گشاده در آن اثنا آواز ناله شنید و تصور کرد که بیمار بست لاجرم گفت به نیت شفاء بیمار خویش مرا چیزی دهید ملاحظه پنداشتند که آن زن گدا بافعال ایشان پی برده تمسخر می کند لاجرم قصد گرفتنش کردند و ضعیفه فرصت یافته خود را بر سر کوچه رسانید و کیفیت حادثه را بامردم تقریر کرد اصفهانیان خود در پی جست و جوی گم شده گان خویش بودند و چون این حدیث را از آن پیر زن گدا شنودند فی الحال بآنخانه شتافتند و علوی مدنی و معاونانش را گرفته در آن منزل چاههای و سردابها یافتند و ملو از کشته و خسته و بردیوارها چهار میخ کرده از مشاهده آنصورت فریاد از نهاد خلایق بر آمده ملاحظه را بخواری هر چه تمامتر کشته و سوخته اجساد اموات خود را بگورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتاب مذکور مذکور است که سلطان محمد در اواخر حیات بغزو هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمان را بقتل رسانید و در آن دیار بتی سنگین که قریب دوهزار من وزن داشت بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام داند که اگر آن صنم را بما باز دهند سنك آنرا وارید تسلیم نمائیم سلطان محمد این ملتسم را قبول نفرمود و فرمود که اگر همچنین کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند همچنانکه آذر را بت تراش گویند آنگاه آن بت را باصفهان نقل کرده در آستانه مدرسه که حالا مقبره اوست انداخت

نقلست که وزارت سلطان محمد چند گاه تعلق بفخر الملك مظفر بن نظام الملك می داشت چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوسته و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش ضیاء الملك احمد رایت وزارت برافراشت و ضیاء الملك نسبت بسید ابوهاشم همدانی که بوفور مال و استعداد از اکثر اغنیاممتاز و مستثنی بود پیوسته اظهار عداوت مینمود و امور واقع و غیر واقع از وی بسططان میرسانید تا مزاج پادشاه برسید متغیر گردید وزیر از سلطان قبول نمود که اگر سید را بدو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانة عامره رساند و ابوهاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود يك هفته خود را از همدان باصفهان رسانید و در شب پیکي از خواص پادشاه که او را قراتکین می گفتند ملاقات فرمود و مبلغ ده هزار دینار باو بخشید و التماس نمود که همان شب او را بمجلس پادشاه بردتا دوسه کلمه عرضه دارد و قراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته رخصت حاصل کرده سید را بمجلس پادشاه برد و سید ابوهاشم زبان باداء دعا و ثنا گشاده در دانه که مقومان ذوالبصیره از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت مدید است که احمد کمر عداوت من بر میان بسته و در این ایام چنان مشهور گشته که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان کامکار خریده و حال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزندی زاده پیغمبر خود را بعرض بیع در آورد و اکنون اگر جهة اخراجات لشکر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد و چون حب مال بر حفظ وزیر غلبه کرد التماس ابوهاشم درجه قبول یافت و سید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روان شد و غلامی از خازنان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابوهاشم در حرکت آمد و چون بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی چند باخذ قوللقه و مهلتان قیام نماید سید باو گفت منزل تو کار و انس را یا فضاء صحراست و مقام تو در این ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود و آنچه ترا از مأکول و علیق الاغ ضرورت باشد از خاصه خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنید خواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابوهاشم گفت اندیشه باطل مکن و الا فرمایم که ترا از این در سرایاویزند و صد هزار دینار دیگر بخزانة فرود آرم تا هزار غلام که هر يك از تو بهتر باشد بخرند و غلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض یک هفته بی از آنکه چیزی قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار بر غلام شمرد و فلسی زیاده از آن بغلام نداد و غلام باصفهان باز گشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان از وفور مال ابوهاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملك را بوی سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید ابوهاشم بر ضیاء الملك منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمره بر آن رفته اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضه الصفا مسطور است که چون محمد بن ملک شاه بسکرات گرفتار گشت پسر ولی عهد خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان

فرمود که بر بدرت نیک نیست اما بر تونیک است از نتایج طبع سلطان محمد این سه بیت اشتهار دارد ایات بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ✽ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ✽ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای ✽ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقایای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملک شاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی گهر معزالدیناوالدین سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و جمع اهل عثان موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشدید اساس عبادت و پرهیز کاری مبالغه تمام مینمود مراسم لشکر کشی و کشور گشایی نیکو دانستی و اواز خسروی و فرمانفرمائی کماینبفی توانستی اگر چه در ادراک جزئیات امور چندان غوری نمی کرد اما در فیصل قضایاء کلیه بر نهج عقل و سداد شرایط اهتمام بجای می آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علماء اعلام و فضلاء کرام بقدر امکان می کوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام همواره شرط سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادرش خورش سلطان بر کیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یکسال در کمال استقلال در بسیاری از معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارك ظفر و نصرت او را بود انادر غزو گورخان و جنگ حشم غزان شکست یافت و از غصه پیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت با سعادتش در سنجار از ولایات شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و در سنه احدى عشر و خمسمائه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاولی سنه اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود و اسامی وزراء سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت تحریر خواهد یافت و بر تو اتمام بر ذکر شمه از اسباب نصب و عزل آن طایفه خواهد یافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن

ملک‌شاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن

پادشاه عالیشان از حاکم قراختای کورخان

چون سلطان محمد بن ملک‌شاه در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات نمود بنا بر آن سلطان سنجر تأدیب برادرزاده را پیش نهاد همت عالی نهیت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و آن دو نیز اوج اقبال در میدان قتال با استعمال آلات جنگ و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و

بساوه شتافت و چون بدیده بصیرت و فور قوت و مکنّت سنجرى را مشاهده نمود پىای عجز و اضطرار نزد عم بزرگوار رفت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر از سر جریمه برادرزاده درگذشت و ایالت عراق عرب و عجم را بوى مسلم داشت مشروط بآنکه در خطبه نام سلطان را برنام محمود مقدم مذکور سازند و چند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن مهم فراغت یافت عنان یکران بجانب خراسان تافت و در سنهٔ خمس عشر و خمس مائه و الوده سلطان سنجر فوت شده افاضل علما و اعظام فضلا جهت اداء نماز بجنازه مهمل علیاحاضر گشته سلطان بآنجماعت گفت باید که از شما کسی پیش نمازی کند که مدّة العمر عمدا ترک فریضه نکرده باشد و تمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت و سایر ارکان بآن پادشاه سعادت انتما اقتدا کرده نماز کردند و در سنهٔ اربع و عشرين و خمس مائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسطان در مقام عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجرى از آب آمویه عبور فرمود و سایهٔ وصول بر حدود سمرقند انداخته احمد در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند بازداشت و احمد خائن را مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت برافراشت و پس از چند گاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنهٔ سته و عشرين و خمس مائه سلطان سنجر بعزم رزم برادرزاده خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار مرد از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان مسعود باسی هزار نفر در برابر آمده بنواحی دینور محاربه از هر چه تصور توان کرد صعب تر اتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته گشته نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم سنجرى در وزیدن آمده سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار خود مشاهده نموده هم در آن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطانرا چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب را پیرادرش طغرلبیک بن محمد داده بجانب خراسان بازگشت و در سنهٔ ثلثین و خمس مائه سلطان سنجر شنید که خواهرزاده اش سلطان بهرام شاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه باداد و دین بر سریر سلطنت آبا و اجداد تفکیه زده خیال استقلال دارد و از اداء خراجی که برگردن گرفته بود سرمى پیچد بنا بر آن رایات ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمده حال بهرام شاه از استماع توجه خال تغییر یافته قاصدان سخن دان بآستان سلطنت آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته ادا کرد لاجرم سلطان رقم عفو بر جریده جریمه بهرام شاه کشیده بطرف مرو باز گردید و در سنهٔ خمس و ثلثین و خمس مائه بار دیگر ازوالی سمرقند مخالفت گونهٔ فہم شد و ثانیاً سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشیده احمد بنان که بعلت لغوه و فالج مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از انقضاء ششماه کار او بجان

رسیده ابواب شهر باز گشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را در محفه نهاده پیش سلطان آوردند در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از آن میرفت و سلطان سنجر احمد را از امر ایالت معاف داشته پسرش نصرخان را والی سمرقند گردانید و در آن اثنا بعضی از امرا بنا بر اغراض فاسده خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که در حدود این مملکت توطن دارند مکنت تمام و تجمل مالا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید و الا امکان دارد که فتنه روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تأثیر پادشاه کشور گیر مؤثر افتاد و حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی و مواشی آن جماعت را بتأزیانه تاراج بجانب مرو رانند و بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت و التفات مسلوك دارد و امرا باین مصالحه راضی شده در آن اثنا جمعی از مردم شریر نزد گورخان که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند و او را بر مقابله و مقاتله سلطان سنجر اغوا نمودند و گورخان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امرای خراسان بغرور فراوان در برابر قراختائیان رفته بیاد حمله مبارزان نایره قتال سمت التهاب گرفت و از تحرك سم باد پایان غبار معرکه کارزار صفت هیجان پذیرفت و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود و مقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند و سلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را از این گرداب مهلك بساحل نجات کشیم که زیاده از این ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارت خواهد بود و سلطان با سیصد سوار اسفندیار آثار بر صفوف کفار حمله کرده باده پانزده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل بامنکوجه سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و گورخان او را حریف مجلس بزم خود ساخت و سایر اسیران را رخصت انصراف داد و از این شکست شکوه سلطان سنجر در ضمائر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید و فرید الدین کاتب در آن واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانیده و رباعی شاهزنان توجّهانی شد راست ❦ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضا است ❦ کانکس که بیک حال بماندست خداست و در سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامه غور و خبر فوت سام و سرسوری را که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و فخرالدین خالدهروی این رباعی در سلك نظم انتظام داد که رباعی آنانکه بخدمتت نفاق آوردند ❦ سرمایه عمر خویش طاق آوردند دور از تو سرسام بسرسام نماند ❦ و ینک سرسوری بعراق آوردند و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه علاءالدین حسین

غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان سنجر او را از مرتبه مسخرگی بدرجه امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محاربه ایشان گردید و در حد و دقصبه او به از ولایت هراة رود بین الجانین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشتش و کوشش بسیار علاءالدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاءالدین حسین را بخواجه مثقال سپرده اشارت کرد تا علی چتری را در زیر علم دو نیم زدند و از وفوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت و شوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصه مملکت مجدد رواج و رونق پذیرفت و علاءالدین حسین چند گاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بوده چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت و علاءالدین بوطن اصلی باز گشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار دریان عصیان حشم غزو کشته شدن والی بلخ و ذکر

مقاتله سلطان سنجر با آن قوم بداختر و گرفتار گشتن

بزندگانی تلخ

در زمان جهانپانی سلطان سنجر چهل هزار خانه وار تر کمانان که مشهور بودند بحشم غزدر ولایت ختلان و چغانیان و حدود بلخ و قندز و بقلان اقامت می نمودند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خان سالاران کرده بقراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود نو کر خوان سالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق در غث و سمن گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و دیگر از ارسال گوسفندان یاد نیاوردند خوان سالار از بیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفند شیلانرا از خاصه خود سرانجام مینمود در آن اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمد خوان سالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمه چند در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان در میان نهاد و نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد و چون ببلیخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم و فرستاده قماج را در کمال اهانت و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی در خشم شده متوجه محاربه ایشان گردید و با پسر خود ملک الشرف در معرکه بقتل رسید و روایت حمد الله مستوفی آنکه قماج و ملک الشرف در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون پدر و پسر را باهم دیدند هر دو را شکاری وارد در میان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند بر هر تقدیر بعد

از آنکه سلطان سنجر از قتل قماچ و ملک الشرف خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان تافت و چون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهاء امیر قماچ مبلغ صد هزار دینار و صد غلام ماه پیکر تسلیم می کنیم سلطان خواست که عذر غزانرا بسمع قبول جای دهد و عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا بر این معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند در ساحت مملکت فتنه پدید آید که تدارک پذیر نباشد بنابراین سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک بدیشان رسید آن قوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقاً قبول نموده بودیم منضم میگردانیم پادشاه عالیجاه را بر آن قوم رحم آمده بیت خواست تا از مصاف کردن غز ❦ مرکب خویش را عنان تابد لیکن بنا بر کمال مبالغه امیر مؤید بزرگ و بر نقش مروی صف قتال بر آراست و حشم غزان دل از جان بر گرفته فدائی و از بمقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف بر کشیده آغاز کار زار کردند و اکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که بامؤید و بر نقش داشتند در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی را که موسوم بود بمودود بن یوسف و با سلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و زمین خدمت بیوسیدند و مودود هر چند گفت که من سلطان نیستم باور نکردند تا یکی او را بشناخت و گفت این شخص مطبخی زاده سلطانست بعد از آن غزان انبانی بر آورد کرده و از گردن مودود آویخت و او را باهانت تمام از میان خود بیرون تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطانرا در اثناء راه دیده یسار مرو گرفته بر سریر جهانبنانی نشاندند و شرط زمین بوس بجای آورده بلده فاخره مرو را که در نهایت معموری بود سه شبانه روز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیانرا مؤاخذه کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا هر چیز دیدند متصرف گردیدند و مسلمانانرا بخاک و نمک شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از آن جمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد بن یحیی بود که در حین شکنجه بخاک شهد شهادت چشیده بعالم پاک پیوست خاقانی در حق او گوید نظم در ملت محمد مرسل نداشت کس ❦ فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک آن کرد گاه مهلکه دندان فدای سنک ❦ وین کرد روز قتل دهانرا فدای خاک القصه در تمامی بلاد خراسان منزلی نمائند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را در قفس آهنین میکردند و روز

بر تخت سلطنت می نشاندند و بحسب تمنای خود مناشیر می نوشتند و بتکلیف سلطانرا بر آن میداشتند که آن احکام را مهر میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمی نمود و در سنهٔ احدى و خمسين و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشهٔ مخلص خود کرد و بامير احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه معدومیه سازد و روزی امیر الیاس غزرا که موکلش بود بفریفت تا برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار امیر احمد قماج ناخبر از کمینگاه بیرون تاخته سلطانرا از میان غزان در ربود و در کشتی نشاند بقلعهٔ ترمذ رساند و سلطان چند روزی در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف وجوانب پریشان بودند بوی پیوستند آنگاه بمر و شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بد حالی یافته غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و این معنی منجر بمرض شده سلطان سنجر در بیست و پنجم ماه ربیع الاولی سنهٔ اثنین و خمس و خمسمائه در گذشت **قطعه** جهاندار سنجر که در باغ ملک **☆** سرافراز بودی بکردار سرو **☆** چو در مرو میبود آنجا بمرد **☆** بجو سال فوت وی از شاه مرو در روضه الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش بپقراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد چون پنجسال و ششماه باقبال گذرانید یکی از خواص سلطان خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیز تسخیر خوارزمشاهیان در آمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت

گفتار در بیان شمه ای از حال بعضی از وزراء سلطان سنجر

و ذکر افاضلی که معاصر بودند با آن پادشاه

عالی گهر

در اوایل ایام دولت سنجر کیا عبدالمجید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیر الملك گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود و در اکتساب مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبهٔ بلند ترقی نمود و در ایام وزارت او فخر الملك مظفر بن نظام الملك از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بوسیلهٔ انواع خدمات پسندیده خاطر والدهٔ سلطان و امیر ارغوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیر الملك را نزد سلطان بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساختند تا سلطان بمؤاخذة و مصادرة او مثال داد و چون نواب درگاه سلطانی هر چه مجیر الملك در تحت تصرف داشت از وی بستند او را بپهانهٔ رسالت بغزنین فرستادند و مجیر الملك بآن ولایت رفته در خدمت بهرامشاه غزنوی اوقات میگذرانید تا متوجه عالم عقبی گردید فخر الملك مظفر بن نظام الملك بعد از عزل مجیر الملك وزیر سلطان سنجر شد و چند گاه در تمهید قواعد عدل

و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشیده چون اجل موعود رسید بزخم کارد یکی از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدرالدین محمد قایم مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت و در اخذ اموال سلطانی دلیری نمود و در آن ایام که سنجر دارالملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که در خزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد و این معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بقتل او صدور یافته بعضی از متجنده صدرالدین را بضرب گرز و چماق هلاک ساختند شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی از جمله قرابتان خواجه نظام‌الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود و سلطان سنجر او را از خانه مدرسه بیرون آورد و متعهد امر وزارت کرد و شهاب الاسلام باوجود انتظام در سلك علماء عظام در وقت اشتغال بسر انجام امور ملك و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی قیام می نمود و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف‌الدین ابوظاهر سعد بن علی القمی در شهر سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بموجب پروانچه خواجه نظام‌الملک ضابط و عامل سرکار مرو شد و ملقب بوجیه‌الملک گشت و بعد از آنکه مدتی مدید بسر انجام آن مهم پرداخت وزارت والدۀ سلطان سنجر تعلق بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسر حد زوال انتقال یافت کوکب وجیه‌الملک بدرجۀ کمال رسیده بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب (اذاتم امر دناقصه) پس از آنکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف‌الدین در جوار روضه طیبه رضویه علی راقدها تحف السلام والتحیه واقع است و در نواحی مشهد مقدسه قریۀ معتبره وقف مرقد اوست والله تعالی اعلم بصحته تغاریک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال نزدیکی از خانان راه سخن یافت و علم وزارت برافراشت و اندک زمانی بتکفیل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجهان رفته در سلك ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعۀ دنیوی پرتوالتفات سلطانی بروجنات احوالش تافت و محمد بن سلیمان بعد از چندگاه که در مرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت و چون از آن سفر باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد و در آن اوقات نسبت بامیر قماج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف‌الدین ابوظاهر وفات یافت و امیر قماج هزار هزار دینار از سلطان تقبل نموده تا منصب وزارت را بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت و تغاریک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در تهنیت او این قطعه در سلك نظم کشید صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه هست ✽ چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملك دار از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام ✽ و زنگار كلك او شد کار عالم چون نگار باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت ✽ سال دولت را به عهد او پدید آمد بهار در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود و

در وقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک نموده در نگین خود نقش فرمود که (احمد الله علی نعمه) بعد از آن روزی از وی پرسید که نه محمد و احمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هر دو نام رسول است صلی الله علیه و آله وسلم جواب دادند که بلی گفت پس من توقیع خود را تغییر داده (محمد الله علی نعمه) میسازم حضار مجلس بر آن تحریف تعسین کردند و معین الدین اصم که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد و محمد بن سلیمان بامعین الدین سفاهت کرده او را غرزن دشنام داد و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذرخواهی نماید محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال استقلال بسر انجام امور ملک و مال قیام نمود و چون آفتاب دولت او بنقطه زوال انتقال کرد فخر الدین طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخت و قید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هر چه در تحت تصرف تغاریک بود از وی بستند بعد از آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعیفی داشت کجاوه بر شتر بسته و در آنجا نشسته متوجه آن دیار شد اما در اثناء راه دست قضا مرکب حیات او را پی کرد و محمد رخت بقایید فناداده روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابونصر بن احمد الکاشانی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق بر افراخت زیور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان معدلت آئین ظاهر گشته حکومت بلده ری را بوی تفویض فرمود و بعد از عزل تغاریک او را از ری بعرو طلبیده خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین و طبیل سیمین و علم مفتخر و مباحی گردانید و معین الدین کما ینبغی در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جد و اهتمام بجای آورد و در اقطار بلاد و اطراف امصار مدارس و خوانق و ارتباطه و بقاع تقاع بنا کرد و قری معمر و مستقلات موفور از خالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته قاصدان با کناف ممالک فرستاد تا منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سیل رشوت و خدمت و هر جهت نقدی یا جنسی داده باشد بوی کلاه او رجوع نموده عوض ستاند و از قضاة و اکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد و چون معین الدین بر جاده شریعت سید المرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطانرا بر قلع و قمع ملاحده باعث می گشت و اسمعیلیه از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خائف شده و فدائی را به طویله معین الدین فرستادند تا بلوازم سایی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو ملعون چند گاه در اصطبل جناب وزارت پناه بر میبردند تا معتمد گشتند و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحفه و تبرکات

ترتیب می نموداختاچیا نرافرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام را مناسب دانند به طویله سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسب ایغر سر کش پیش آوردند و آن اسبان بایکدیگر جنک کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسبان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیک ضربت کارد آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند نصیرالدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاحت مباهی و مفتخر پیوسته بر عایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیرالدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اسطبل سلطان سنجر می پرداخت و چون از عهده آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن متقلد منصب جلیله المراتب وزارت گشت اما بواسطه جبن و مشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته حکم شد که باردیگر بامر اشراف پردازد و نصیرالدین محمود از مسند وزارت برخاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنامیان نصیرالدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعظم خواص سنجرى منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیرالدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نافذ گردید که امراء عظام مجمعی ساخته پرشش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیرالدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و ثقة الدین ابو جعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد جواب آمده گفت که ده هزار غلام در تا بین مخدوم من بسر میبردند و او را بحسب ضرورت جهت ما بحتاج آنجماعت ازهر ممر آنچه میسر گردد چیزی میباید گرفت چه تاخیر و تعویق در سرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بایستی بروجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیرالدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین جواب داد که بی وقوفی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل و قیال و جواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت بظهور پیوندد و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و بامیر علی چتری که منصب حجاب داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانه مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمنی بهشت آئین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد کنیزك مشکله مغنیه بود که از رشك ساز و آواز ایشان ناهید خنیاگر بر سپهر کبود صعود مینمود و سلطان از جوهر خادم راضی گشته بنصیرالدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد آنچه تو در باره

جوهر میگفتی مطابق واقع بوده اما علوهمت پادشاهانه اقتضائی کند که خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که باجوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیرالدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضاء اندک زمانی شمس الدین علی ولد نصیرالدین را بترداد نزد بعضی از روی پوشان سراپرده سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند و شمس الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود رباعی دی بد پدرم صدر و خداوند و وزیر و امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب تو ببخشای بر آن پیر فقیر ☞ القصه اوقات حیات پدر و پسر در زندان پایان رسید والحمد لله العلی الحمید قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدر کوتی بعلو همت و تهور و وفور شجاعت و سخاوت و تکبر موصوف و معروف بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا و قوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت و بعد از عزل نصیرالدین سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته بر توانعام و احسانش بروجنات احوال این طایفه تافت در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اکابر و اعاضم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جزئی خطیبتی در کشتن مردم سعی و اهتمام می نمود چنانچه روزی در سردیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می داشت اندک گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس و قید عزالدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید و نزد وزیر فرستاد رباعی گرتو ز گناه من خبر داشتی چون گرت عزیز مصر پنداشتی ☞ من گرت عزیز مصرم ای صدر بکن ☞ با گرت عزیز مصر گرت آشتی ☞ و قوام الدین این رباعی در جواب نوشت که رباعی گرت آنکه تو تخم کینه کم کاشتی در جنگ نصیب صلح بگذاشتی ☞ اکنون که زمانه پایدار است مرا بی بهره نماندای و گرت آشتی ☞ و عزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند و سلطان فرمود تا بر در مدرسه که آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید طغرل بن محمد بن ملکشاه بقلتش رسانید ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غزان گرفتار شده ناصر الدین در وقت وقوع واقعه در گذشت و از جمله شعراء فضیلت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی ملازم پدر سلطان سنجر سلطان معز الدین ملکشاه نیز مینمود و بروایتی خود را بوی

نسبت کرده معزی تخلص میفرمود و قولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدين سنجر بود و باتفاق مورخان آن چه معزی را از دولت و اقبال در زمان سلجوقيان میسر گشت کم شاعری را دست داده باشد در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب سلطان خطا کرده او را بینداخت و معزی بدیده این رباعی منظوم ساخت رباعی شاه ادبی کن فلک بدخورا کو چشم رسانید رخ نیکورا گر گوی خطا کرد پخو گانش زن و اسب خطا کرد بمن بخش اورا ☆ سلطان اسب را بوی بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلك نظم کشید رباعی رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم ☆ نی گاو زمینم که جهان بر گیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم ☆ گویند که سبب فوت معزی آنشد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون بود ناگاه تیر خطا شده بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جمله اعظام فارسان میدان سخنوری و اکابر دیوان مدح گسترح حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و او مسلط است با ابوحدالدین الخاوری و حکیم انوری از اصناف علوم و فنون بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصداق این دعوی است **قطعه** گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ☆ ظن مبرکز نظم و الفاظ معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی ☆ خواه جزئی گیر آنرا خواه کلی بگذرم منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی ☆ راستی باید بگویم بانصیبی وافرم وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بستش ماهرم وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر نیست ☆ کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ☆ ورهمی باور نداری رنجه شومن حاضرم این همه بگذار باشعرا مجرد آدم چون سنائی هستم آخر گر نه هم چون صابرم ☆ مشهور است که قوت حافظه معزی بمرتبه بود که قصیده که یکبار می شنود یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش چون سه کرت می شنود حفظ مینمود بنا بر آن هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته ام و یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه بر زبان میراند که پسر من نیز یاد دارد و او را نیز اشاره می کرد تا قصیده را می خواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بردادر و غلام را نیز می گفت اشعار را میخواند بنا بر آن شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمی دانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجه طبع معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه در بر افکنده و سر پیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله

داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روز گار می نگاشت و مهارت او درین فن بمرتبه ای بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود بنظم آورده چنانچه سابقاً مسطور شد و این قطعه از منظومات اوست **قطعه** دوات ای پسر آلت دولست ☆ بدو دولت تند را رام کن چو خواهی که دولت کنی از دوات ☆ الف را تو پیوند بالام کن و در آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را بر رسم رسالت نزد اتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و اتسز کلمات پسندیده سلطان بسمع رضا اصفا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دوسفاک بی باک را فریفته بمر و فرستاد تا فرصت بسته سلطان را بقتل رسانند ادیب بر این میکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل بر خیال آن مختال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منهیان را بوجدان آن دوبد اختر مأمور گردانیده آن جماعت فدائیان را در خرابات یافتند و حسب الحکم هر دورا بقتل رسانیدند و چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر سوزنی است و کنیت سوزنی ابوبکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نسفی الاصل است و در سن رشد و تمیز به نیت تحصیل بینخارا آمده عاشق شاگرد سوزن گیری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنا بر آن تخلص خود را بر سوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت در اکثر اوقات ابیات هزل آمیز بر لوح بیان می نگاشت اما در چندین اشعار نیک دارد و این دوبیت از اول قصیده ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته **قصیده** تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ ☆ بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما ☆ تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی بسه این بیت بخشید نیست چار چیز آورده ام شاهاکه در گنج تونیست ☆ نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام و دیگری از شعراء زمان سنجر عبدالواسع جبلی است حمد الله مستوفی گوید که عبدالواسع پسر گر دهقانی بود و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دید که میگفت اشتر دراز و کرد نادانم خواهی کردنا ☆ گردن درازی کردنا پنبه بخواهی خوردنا و سلطان از آن گفتار استشمام لطف طبع کرده عبدالواسع را ملازم ساخت و بواسطه خاصیت تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهده جواب قصیده مشهور وی که مصراع مطلع اولش اینست **مصراع** که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر چنانچه می باید بیرون نیامده است و این سه بیت در اوایل بعضی از قصاید او مندرجست **ابیات** در دهر نیست از تو دل افروز تر نگار ☆ در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه ☆ تا کرده ام به تر گس پر خواب تو نظر گاهی چولاله ام زوصالت شکفته رو ☆ گاهی چو تر گسم ز فراقت فکنده سر

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشا

یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت بلطف طبع و جودت ذهن
 اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نموده اکثر اوقات همت بر مجالست
 ایشان میگماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بدفترستان
 و واجب و تعین مرسومات و مواجب گاه و بیگاه توجه می فرمود و بجمع ساختن طیور
 شکاری و کلاب معلم شغف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ باقلادهای مرصع
 و جلای زربفت جمع آورد و در سنه احدى عشر و خمسمائه در عراق بر مسند سلطنت نشست
 و بدود دختر داماد سلطان سنجر گشته کمر خدمتکاری عم بر میان بست و چون زمان سلطنتش
 بچهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرين و خمسمائه در همدان
 متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست و هفت سال بود و از در وقت مرض پسر خود
 داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق به کمال الدین
 علی الثمیری داشت و او بصفت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و در
 زمان دولت تخم نصف میکاشت نقلست در آن اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر
 بساوه گریخت و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز در دامن اعتذار آویخت
 نخست کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد و چون چشم سلطان بر آنوزیر عالی شان
 افتاد بر سید که فرزند محمود کجاست جواب داد که (انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک)
 باز سؤال کرد که سردار لشکرش علی با او بکدام طرف است وزیر گفت (انا آتیک به قبل
 ان یرتد الیک طرفک) سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاده او را باصناف الطاف
 مخصوص گردانید و از جریمه محمود گذشته بار دیگر او را بمرتبه سلطنت رسانید اما
 بحسب تقدیر هم در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فدائیان لعین روی به عالم آخرت
 آورد سلطان محمود خطیر الملك ابو منصور النوری را وزیر کرد و خطیر الملك از حلیه
 فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور
 دولت بغایت ذاهل و غافل در جمیع التواریخ مذکور است که خطیر الملك در ایام وزارت
 روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوار گشته در غایت عظمت
 اسب میراند در آن اثنا از خواجه ابوالعلا که در سلك صنایع و افاضل عالم انتظام داشت
 بر سید که لواطه رسم قدیم است یا نو پیدا شده خواجه جواب داد که رسم قدیم است و
 قوم لوط پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتکب این امر شنیع می شده اند وزیر باز سؤال کرد که لوط مقدم
 بوده است یا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم خواجه گفت الله الله ای دالله الوزير پیغمبر ما
صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است خطیر گفت که ایزد تعالی در حق امت لوط چه فرموده
 است ابوالعلا این آیه بر زبان راند که (اتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم

تجهلون) خطیر گفت این سهل وعید و تهدید است القصه ابن قیل وقال در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملك گشت و آن وزیر بی قابلیت در وقت حرمان از منصب وزارت در گذشت بعد از آن شمس الدین عثمان بن نظام الملك وزیر سلطان محمود شد و او در جمع اموال و مصادره توانگران بغایت حریص بود و از طریق ناپسندیده ظلم و بیداد اجتناب و احتراز نمی نمود و چون خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادر زاده را بدفع شر او مأمور گردانید و سلطان محمود شمس الدین عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد و رعایا را از جور و اعتساف او نجات داد آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن پادشاه عالیجاه بر مسند وزارت متمکن بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که دلقک و امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی معاصر سلطان محمود بودند و به ندیمی او اشتغال مینمودند و صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته و مناظرات امیر احمد و مهستی بغایت مشهور است و در آن باب رساله علیحده مسطور حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد در آید امیر احمد کس بنزد او فرستاد و اظهار تعشق نموده طلب مباشرت کرد مهستی این رباعی را بوی نوشت که رباعی تن با تو بخواری ای صنم در ندهم ✽ با آنکه ز تو به است هم در ندهم ✽ یک تای سر زلف بنخم در ندهم ✽ بر آب بخسبم خوش و نم در ندهم ✽ پسر خطیب او را فریب داده بنام دیگری بگوشه برد و بعد از حصول مقصود این رباعی نظم کرد رباعی تن زود بخواری ای جلب بنهادی ✽ وز گفته خویش نیک باز استادی گفتی خسبم بر آب و نم در ندهم ✽ بر خاک بخفتی و نم اندردادی

ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملک شاه یمن امیر المؤمنین

چون سلطان محمود بملك عقبی توجه فرمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما سران سپاه بر طبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق را با طغرل بیک عقد بستند و مراسم مبیعت و متابعت بجای آورده دل داود را بخار عدم التفات خستند و طغرل پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهای و ملاهی بغایت مهجور بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف اما زمان کامرانیش مانند گل اندک بقا بود و چون سه سال و چند ماه باقبال گذرانید در همدان بر ریاض جنت توجه نمود و این صورت در ماه محرم سنه تسع و عشرين و خمسمائه بوقوع انجامید و مدت حیاتش در بیست و پنج سالگی بنهایت رسید با مروتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد و او در آخر عمر بدست فوجی از لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد

ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملک شاه

قسیم امیر المؤمنین

در وقتی که سلطان طغرل از اقامت در منزل آب و گل دل بر گرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجا فرستاده او را طلب داشتند و طایفه ای قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود برداود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه ای از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره ای بکراهت و ضرورت کمر مطاوعت و متابعتش بر میان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد در اوایل اوقات جهانبانی مسعود را بامستر شد عباسی محاربات اتفاق افتاد و چون مهم آندو خلیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان و فارس مستقل گشت و بعد از آن میان او و بعضی از اخوان و خویشان منازعت روی نمود و در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان مسعود بصفت شجاعت و سمت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات و اشاعه لوازم مبرات میگماشت از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی و از غایت محبت بسلوک درویشان پیوسته باشکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هجده سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود حال و زرایش را در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان حضرت

و استسعاد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت

مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد و راشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدارالسلام بغداد شتافت و المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس سالک مسالك خلاف گشته و علم طغیان برافراشته است بنا بر آن برادر خود سلجوق شاه و اتابک قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری و تهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوق شاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود و هم در آن اوقات پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقایید فنا داد سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جاولی را بجای وی تربیت کرده حکومت آذربایجان را بایلدگز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوق شاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلت که در آن زمان که کوکب سلطان مسعود بدرجه جاه و جلال صعود نمود فرمان فرمائی ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و

بسیبی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلاوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از سر گرفتن او در گذشت بلکه در باره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان باز گشت آنگاه جهة آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمان شاه برادر مسعود را پیادشاهی برداشت و با عبدالرحمن و بوزابه که میخواستند محمود و ملکشاه پسران محمود بن محمود بن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شد و بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تا کید یافته در اصفهان کووس مخالفت سلطان فرو کوفتند و سلطان مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبر دار شده بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود و چون بخلوان رسید سپاه پرف و سرما بمرتبهای هجوم کرد که دست سواران از کار و پای ستوران از رفتار باز ماند بنابر آن سلطان بدارالسلام مراجعت فرمود و در اول فصل بهار که لشکر سبزه و ازهاز بر اطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعذود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و در آنوقت سلیمان شاه و عباس و محمود و ملکشاه و عبدالرحمن و بوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات حسنه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی جهتی ظاهر سلیمان شاه بجانب یری در حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات و قرار بوزابه و عبدالرحمن از مشاهده آنحالت از جای رفت و طبل رحیل کوفته روی با اصفهان آوردند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر بعنایت ملک اکبر مستظهر و امیدوار گشته بر اثر برادر یری رفت و سلیمان شاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا مجبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و رعایت اختصاص یافتند و در خلال این احوالات تا بک جایلی که حاکم شیراز و امیرالامراء سلطان واجب الاذعان بود روزی فصد کرد و همان لحظه به تیر انداختن مشغول شد و بیشتر قضاء الهی رک دستش را گسیخته در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت و این خبر بعرض سلطان رسیده منصب او را بعبدالرحمن عنایت فرمود و بنابر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی الفور بجانب اراک رود و چون او از خاص بك و بهاء الدین قیصر و بعضی دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس چنانست که جماعت مذکوره درین سفر بامن مرافقت نمایند و سلطان ملتزم او را مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دارالسلام گشت و پس از رسیدن عبدالرحمن باران باران علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیه احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر در بغداد بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج و مسرور

گرددید و چون عباس که دوست جانی و هم سو گند عبدالرحمن بود شنود که او را چگونه از پای در آوردند بامقتفی خلیفه قرارداد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبه رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعید گاه نشد و سلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر موهبت پرورد گار از گزند تیغ آتش بار نجات یافت و بعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه باغلام یکی از رکابداران جناب سلطانی شرب می ارغوانی مشغول شد و چون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل بامن تقریر کرده آیا تو چنانچه میباید صورت حال را میدانی یانی جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز عباس بر کنار دجله مصلوب گشت و چون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبدالرحمن و عباس بود قضیه قتل دوستان خود را شنود لشگری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع اینخبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت و در آن بلده خاصیک و اتابک ابلدکز و شیرزاد از اران و آذربایجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که در آن اوان معسکر بوزابه بودنحضت نمود و بوزابه سلطانرا استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دوسپاه پرخشم و کین بهم رسیدند و بیاد حمله ابطال آتش قتال اشتعال یافته نسیم و فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی از مماليك حسن جاندار بوزابه را گرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده خاصیک حسبالحکم بوزابه را از میان دونیم زد و بعد از این فتح مبین سلطان ظفر قرین بکام دل روزگار می گذرانید تا در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه متوجه ملک عقبی گردید و در نفس شهر همدان مدفون گشت و وزارت سلطان مسعود در اوایل حال به عمادالدین ابوالبرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سکمه می پیوست و از جانب مادر نبیره قوامالدین ابو القاسم در گز بنی بود تعلق داشت و عمادالدین بسبب منازعت کمالالدین ثابت بن محمد القمی و مؤیدالدین مرزبان منشی که از جمله ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضاء اندک زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمالالدین محمد خازن که بصفت درایه و کاردانی انصاف داشت مفوض شده کمالالدین کماینبغی در ضبط و ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظامالملک هیچ وزیر را آنمعنی تیسیر نپذیرفته بود اما در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را مسدود گردانید و آنجماعت کمر عداوت وزیر صایب تدبیر بر میان بستند و در کمینگاه غدر منتهز فرصت نشستند و در

آن وقت که اتابك آق سنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در یک منزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تابادشاه سرو دست محمدخارنرا نزد من نفرستد محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم و میترسم که اگر این ملتسمی شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردد و هر چند سلطان معاذدیر دلپذیر گفته خواست که آق سنقر را از سرقتل وزیر در گذراند بجائی نرسید لاجرم آخر الامر بر طبق مدعاء اتابك حکم فرمود و چون سر آن سردفتر اهل هنر بنظر آق سنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد عز الملك مجدالدین البروجردی از کمال حرص و شرارت نفس در سن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود را تکفل نمود و در تشیید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود بنابر آن کمال الدین ثابت قمی کمر عداوت عز الملك بر میان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضه نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعیین وزراء ممالك عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان میبود اما حال اتابكان باختیار و اعتبار خود مغرور شده بی استجازه از آنحضرت وزیر نشان میکنند و مضمون این عریضه بسمع اتابك آق سنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزت عز الملك شده بیشتر از پیشتر باندوختن مظلومه مشغول گشت اما مقارن آن حال اتابك آق سنقر وفات یافت و سلطان مسعود باخذ و قید عز الملك اشارت فرمود و دو محصلان تعیین شدند که آنچه وزیر بر تزویر از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفتند آنگاه او را بنزدان فراموشان فرستادند و بعد از عزل عز الملك مؤید الدین مرزبان منشی بر مسند وزارت مسعودی نشست و بعد از دو سال که بضبط امور ملك و مال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابك بوزابه معزول ساخت و آن شغل بتاج الدین ابوطالب شیرازی که از اکابر بزرگ زادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از صفت عقل و کیاست بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات بمطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده تقوی و امانت مدت العمر ثبات قدم ورزیده و با وجود علوشان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست ریاض جاه و جلال او هرگز بر شحات شوکت و استقلال نظارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم وقارش بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام می نمود بنابر آن یکی از فضلاء در آن زمان این دو بیت در سلك انشاکشید یقین مرا پیرست بی شرم و معاند ❦ ولی را باز شناسد ز حاسد برای هر کسی بر پای خیزد ❦ تو گوئی هست نوشروان خالد کتاب نفثه الصدور از جمله مصنفات انوشیروانست و مقامات حریری بنام نامی او تزئین دارد نقلست که روزی

جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت بی نهایت کردند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب در گاه وزارت در خلوت بوی گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در پناه این بی حمیتی بسر میبرم القصه انوشیروان بجهة کمال بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید نظم چون خاک باش درهمه احوال بردبار ☆ تا چون هوات بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ☆ تا همچو آتشت ز جهان بر تری رسد

ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمن امیر المؤمنین

سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع بر السنه و افواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را بر امرای و ارکان دولت بر بست و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت نشسته صبح را بغبوق و غبوق را بصبح در پیوست مع ذلک گرفتن خاص بك را که سر آمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود با خود مخمر گردانید بناء علی هذا خاص بك و اکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ والمعنی شدند و در شوال سال مذکور حسن جاندار بیپناه ضیافت ملکشاه را بخانه برد و مدت سه روز بساط نشاط بگستر داد نگاه عظماء امراء آن پادشاه ساده لوح را گرفته در برجی از قلعه همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظان را بفریفت تاشبی ریسمانی بر میانش بستند و او را از راه آبریز بزرگ گذاشتند و ملکشاه بر اسبی تیز رفتار که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر فی سنه خمس و خمسين و خمسمائه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات دواسبه بر سرش تاخت و ملکشاه در پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور حجله آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز

ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین

پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تبجیل نمود و در اوایل محرم الحرام سنه ثمان و اربعین و خمس مائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ماه خاصبك را

گشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود گشاد زیرا که بعد از استماع قتل خاص بك امراء آذربایجان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه را پیادشاهی برداشتند و بدانجهت تفرقه بسیار بروزگار سلطان محمد رسید اما بالاخره بفتح و فیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال در سلطنت اوقات گذرانید و فاتش در ماه ذی الحجة سنه اربع و خمسين و خمسمائه روی نمود و اوقات حیاتش سی و دو سال بود

گفتار در بیان گشته شدن خاص بك و مخالفت امراء آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهة دفع فتنه مخالفان

چون ملک شاه مخلوع و محبوس گشت خاص بك جمال الدین بن قیماز را بخوزستان فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رساند و ابن قیماز در اثناء راه بسلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال در دفع خاصبك اصلا اغفال و اهمال ننمایند والا مهم ملازمان این آستان بسان قضیه ملک شاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر بر لوح دل مرتسم گردانید و چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبك در كوشك مرغزار همدان غرایب اقمشه و نفایس امتعه و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریار جمشید و شمس رسانید و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب در آمده در باب تمثیت امور جهاننداری سخنان بعرض جناب شهر یاری میرسانید در آن اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت برخیز که این جای موعظه نیست و همان ساعت صارم و محمد بن یونس خاصبك و زنگی جاندار که از جمله مخصوصان وی بود بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند دوستان و ملازمان آستان خاص بك از استماع این واقعه بفریاد و فغان آمده بگرد كوشك پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سرهاء کشتگان را از بام قصر بزییر انداختند و آن جماعت چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبك در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران قصب السبق میربود بوفور فراست و کیاست اتصاف داشت و در ایام اختیار نقش عدل و انصاف بر صحایف خواطر مینگاشت بنا بر آن سلطان مسعود او را از جمیع اعیان امرا بنخود نزدیکتر گردانیده بود و در سوانح وقایع و حالات بمقتضاء رای صوابنمایش عمل می فرمود **نظم** چه نیکو متاعیست کار آگهی **بخت** کزین نقد عالم مبادا تهی **بمعالم** کسی سر بر آرد بلند **بخت** که در کار عالم بود هوشمند و چون خاص بك بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال او پرداختند و از جمله نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیاء را برین قیاس باید کرد القصه بعد از آنکه خبر گشته شدن خاص بك در آذربایجان بسمع شمس الدین اتابك ایلدکز و نصره الدین اقسنقر بن خاص بك رسید

رایت خلاف افراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملک‌شاه را پیادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمان‌شاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفرالدین الپ ارغو مفوض گردد و شمس الدین ابوالنجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخرالدین کاشی می‌داشت و چون خوارزمشاه خبر عزل خود شنود باخواهر خود که منکوحه سلیمان‌شاه بود گفت امرا بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده می‌خواهند که امشب سلیمان‌شاه را بگیرند و آن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید و سلیمان‌شاه از غایت و هم‌همان شب با فوجی از خواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بفتنه و فساد بر آورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمان‌شاه دیدند بجاروب غارت و تاراج پاک گردانیدند و منهی اینخبر بسطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر برمسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد آنگاه سلیمان‌شاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او می‌دول افتاد و اتابک ایلدکز نیز بسلیمان‌شاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد محاربه صعب وقوع یافت و سلیمان‌شاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر بیفداد کشید و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان در امر محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح و ظفر جلوه گر گردد این خبر در اردو شایع گشت که ملک‌شاه باتفاق بعضی از امراء شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده و قصد همدان دارد بنابر آن سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکر بر دجله جسر ویران گشته رنود و او باش بغداد در اردوی سلطان آغاز تاراج و غارت نمودند و هر طایفه از سپاه روی براهی نهاده سلطان بتشویش بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون به پنج منزلی همدان رسید اندک جمعیتی که ملک‌شاه را میسر شده بود به پریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بیسر و سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از این واقعه سلطان محمد ترك مخاصمت و محاربت داده تابستان در بیلاق همدان بسر میبرد و زمستان در ساوه قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان آورد از جمله فضلاقاضی ابوبکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود و کتاب شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود و از زمرة وزراء جلال الدین ابوالقاسم درگزینی در زمان سلطان محمد برمسند وزارت تکیه زد و جلال الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا و شعرای کاشت و چون جلال الدین چند گاهی به تمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین ابوالنجیب

الدرگزینی امرا و ارکان دولت سلطانی را با انواع خدمات لایقه واصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تاجلال الدین را معزول گردانیده او را برمسند وزارت نشانند و شمس الدین باوجود عدم استحقاق و قابلیت تا اواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت وفوت او و سلطان در عرض یک هفته روی نموده نقلست که در آن ایام که شمس الدین خواطر اکابر واصاغر را بوزارت خود مایل گردانید و جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روان ساخت **قطعه** خصم ز بهر تربیت خویش و عزل من ☆ بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران ☆ خصم اگر بسیم و زر خویش و ائقت ☆ من بنده و ائقم بخدا و خدا یگان اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و جلال الدین معزول شده این قطعه دیگر بخاطرش گذشت **قطعه** عشوه دادی مرا و بخریدم ☆ لاجرم باد دارم اندر دست در تو بستم دل و ندانستم ☆ که دل اندر خدای باید بست و قاضی شروان بعد از عزل جلال الدین در باب مدح و تسلی خاطر او این ابیات گفته نزد وی فرستاد **ابیات** در خواب دوش مسند صدر جهانیان ☆ باینده گفت خواجه مرا یاد می کند ☆ گفتم که شاد باش که فردا بکام دل ☆ پشت مبارکش دل تو شاد می کند و جلال الدین در کنج انزوا می بود تا آن زمان که از عالم رحلت نمود

ذکر سلطان معزالدین سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه

برهان امیر المؤمنین

چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت بر سلطنت سلیمان شاه بن محمد اتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند تا او را بهمدان آورد و سلیمان شاه در ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمسمائه بدارالملک رسیده اواء پادشاهی مرتفع گردانید و جهت جذب خاطر اتابک ایلدگز ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه را که پسر سببی اتابک بود ولی عهد خویش ساخت آنگاه بیسط نشاط عیش اشارت کرده در صبح و رواح بشرب راح و مشاهدۀ عارض صباح و ملاح مشغولی نموده از ضبط مملکت واستمالات سپاهی و رعیت فراغت ورزید و باغواء عزالدین قیماز و نصرة الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق گرد بازو که از جمله اعیان امرا بود فرمود و موفق بر مافی الضمیر صاحب تاج و سریر مطلع شده با اتابک ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیاراید تا فتنه ها آرام یافته دست ستم روزگار ابواب فساد نگشاید و اتابک باین امر همدستان گشته از آذربایجان در مرافقت ملک ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیک بدان بلدان رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمان شاه از ملازمتش متنفر شده بودند بازمانه یار گشتند و آن پادشاه ساده را گرفته در قلعه همدان محبوس کردند و سلیمان شاه در آن محبس فی سنه سته و خمسين و خمس مائه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه و کسری وزارتش تعلق بشهاب الدین حامدی داشت و شهاب الدین در آخر عمر بنا بر قصد بعضی از امرا شهید شد

ذکر سلطان ابوالمظفر کن الدین ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه

چون ملک ارسلان هم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان بر سر بر عدل واحسان متمکن گردید و او پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علوهمت بتحقیق جمع و خرج ممالك التفاتی نمیفرمود طریق عفو و اغماز دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابوده انگاشتی و در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی و زبان او و ملازمانش هرگز بلفظ فحش گویا نکردیدی اطراف مملکت و اکناف ولایتش بیمن اهتمام و حسن اجتهاد پدرسببی او اتابک ایلدگز معمور بود و هر کس قصد مملکتش میکرد بسبب وفور شجاعت و جلالت برادران مادری او جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان منهزم مراجعت می نمود و فاتهش در منتصف جمادی الاخری سنه احدى و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او در چهل و سه سالگی رخت بقایید فناداد و سلطان ارسلان مدت پانزده سال و هشت ماه و کسری بامر سلطنت و جهانبانی اشتغال نمود و در آن اوقات وزارتش بر سبیل بدلیت مفوض بفخرالدین طاهر الکاشی و قوامالدین ابوالقاسم الدرگزینی و کمال الدین ابوشجاع زاکانی می بود

گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بروی و ذکر انهزام والی آنجا از ضرب تیغ مجاهدان دین و فتح بعضی از قلاع حدود قزوین

روایات اخبار سلاطین و ثقات اخبار مورخین چنین آورده اند که در مبادی سرافرازی ملک ارسلان عزالدین قیماز والی اصفهان و حاکم ری حسامالدین اینانج عصابة عصیان برپیشانی بسته و ابواب فتنه بر روی بانی مبانی جهانبانی گشاده محمد بن سلجوق شاه را پیادشاهی برداشتند و متوجه همدان گشته رایات جنگ و جدال برافراشتند و ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز مخالفان را استقبال نموده در نواحی کره رود آن دولشکر بیکدیگر رسیدند و مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بعد از تقدیم کشش و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن سلجوق شاه پناه بخوزستان برد و قیماز و اینانج بجانب ری و مازندران گریختند و در خلال این احوال ملک ابخاز که کافری متهور بود قصد خون و مال مسلمانان را پیش نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان در حرکت آمد و سلطان ارسلان با سپاه فراوان متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعه کاک جنگی سهمناک واقع شد و بسیاری از کفار برخاک هلاک افتاده فرمان فرمای ایشان فرار برقرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفر شمار در آمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده بی دین که در حدود قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته اموال

و جهات قزوینیان را غارت مینمودند کمر بست و باندک زمانی چهار صفت استوار را مسخر گردانیده فرمود تا مانند خاک راه هموار ساختند و در آخر سنه تسع و خمسين و خمسائه حسام الدین اینانچ که سابقاً بطرف مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش که در خوارزم حکومت مینمود رفته و از وی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت بر آورد و سلطان ارسلان بمرافقت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانچ کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسائه باز بمملکت ری در آمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصره الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اتابک منهزم باز گشت آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان شده سخن صلح در میان افتاد برینجمله که اینانچ در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و ارسلان از سر جرایمش گذشته پرتو انعام و احسان بروجنات احوال اینانچ تابد و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانچ را در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصره الدین محمد بن ایلدگز عنایت کرد و محمد دختر اینانچ را بعقد خود در آورد و قتلخ اینانچ از وی متولد گشت و در سنه ثمان و ستین و خمسائه والده سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدگز بسر میبرد و باتفاق ارباب اخبار قابله دهر هر گز بعفت و دیانت و دینداری و رعیت پروری او مولودی درمهد عزت نپرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه از این واقعه ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین در آن باب گوید رباعی دردا که زمانه را نکوخواهی رفت ❀ و اندر پی او چو شمس دین شاهی رفت و ز گردش چرخ کس ندادست نشان ❀ در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت والده مرحومه و اتابک بغایت متأثر گشته پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الاخری سنه احدى و سبعین و خمسائه نقد بقا بقایض ارواح داد و از جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است و شرف الدین بجودت طبع و سلامت نظم موصوف بود و این مطلع از جمله منظومات اوست که مطلع گرتوانی ای صبا بگذر شبی در کوی او ❀ وردلت خواهد پیر از من سلامی سوی او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت پروری نقاوه اساطین سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت گستری زبده اعظام افاضل می نمود صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هر گز نقش اعمال دنیه و افعال نکوهیده بر صحیفه ضمیر منیر نمی نگاشت با سپاهی و رعایا لوازم انعام و احسان بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی دی روز چنان وصال جان افروزی

و امروز چنین فراق عالمسوزی حیفست که در دفتر عمرم ایام ✽ آنرا روزی نویسد
 این را روزی و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام ملک و مال
 را بکف کفایت و قبضه درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلد گزداد و در مبداء پادشاهی
 او ملک ابخاز قصد آذر بایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده
 بجانب عراق توجه فرمود و جهان پهلوان محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه
 مرتکب دویورش گشته بدفع دشمنان پرداختند و به وجب دلخواه دوستان مهم هر دو گروه
 را ساختند و تا اتابک محمد بن ایلد گز در قید حیات بود عرصه مملکت سلطان طغرل
 در غایت نصارت طراوت روضه رضوان داشت و هر کس خیال مخالفت آن پادشاه عادل
 نمود دست تقدیر نقش وجود او را بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهر
 سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم مخلص انتقال نمود و بعد از آن نظام امور سلطنت از هم
 بگسیخت و از هر طرف نایره فتنه اشتعال یافته باد قضاخاک ادبار بر مفارق سلجوقیه
 پیخت و در سنه مذکوره سیمه سیاره در سوم درجه نیران که از بروج هواییست قران کردند
 و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد
 بلکه جبال راسیات را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم
 بیشتر مبالغه نمود مردم از بیم جان و حفظ متاع خان و مان در زیر زمین سردابها ساختند
 و اجناس و اموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین باز پرداختند اما بنابر مشیت
 حضرت عزت در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان گاه را
 ازدانه جدا توانند کرد یکی از فضلا در این معنی گوید **نظم** گفت انوری که از سبب
 بادهای سخت ✽ ویران شود سراچه و کاخ سکندری در روز حکم او نوزید است
 هیچ باد ✽ یا مرسل الریاح تودانی و انوری ارباب تحقیق گفته اند که اگر چه درین صورت
 کذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما در سنه مذکوره چنگیز خان در بلاد توران سردار ایل
 والوس خود شده باندک زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه
 روی بممالک ایران آورده بادی نیازی بمرتبه در اهتزاز آمد که در اکثر ولایات ترکستان
 و ماوراءالنهر و خراسان ساکن داری و نافع ناری نماند و هم در این سال میان سلطان
 طغرل و عمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت و تزلزل بارکان قصر جاه و جلال
 سلطان راه یافت و بعد از ارتحال قزل ارسلان از دار ملال قتلخ اینانج بمدد گاری سلطان
 تکش خوارزمشاه کرة بعد آخری لشکر بعراق کشید و در نوبت اخیر بر سلطان طغرل
 مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخری سنه تسعین و خمسمائه
 اتفاق افتاد و سلطان طغرل قرب نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و زار تش مدتی مدید
 بکمال الدین ابوعمر الابهری تعلق میداشت و او بعلاو اصل و نسب و زیور فضل و ادب
 موصوف بود و پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر مینگاشت و در آن اوقات که
 هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابوعمر از اعدا توهم نموده و محاسن خود
 را تراشیده و در لباس صوفیان بمرستان شتافت و در بادی حجاز این رباعی در سلك

نظم انتظام داده با بهر فرستاد و با عی بیچاره دلم چو محرم راز نیافت و ندر قفس جهان هم آواز نیافت ☆ در سایه زلف خو بروئی گمشد تاریک شبی بود کسش باز نیافت ☆ و بعد از غیبت ابو عمر عزالدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عزالدین نسبت بقزل ارسلان قاعده اخلاص مرعی داشت در آنوقت که قزل ارسلان مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخرالدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جمله اعظام و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ (۱) نظامی معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علماء رسمی بهره تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ایات بر لوح بیان نگاشت ایات هر چه هست از دقیقه های نجوم بایکایک نهفته های علوم ☆ خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم ☆ و شیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سائر شعرا بسبب غلبه مشتیهات نفس و هوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفته اند و بصحبت کیمیائش تبرک می جسته و این ایات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر باین معنی است ایات چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو همه را بردم فرستادی من نمی خواستم تومی دادی ☆ چونکه بر در گه تو گشتم پیر پیر افتاده ام تو دستم گیر ☆ و آن شیخ صافی ضمیر خسته دلپذیر خود را که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد باستدعاء اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین بامید واری آنکه بوسیله آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفه روزگار پایدار بماند از آن جناب التماس ترتیب کتب مینموده اند تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ (۲)

(۱) واضح باد که در سنه وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه بنظر رسیده اصح آنست که شیخ سکندرنامه را فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه با تمام رسانیده چنانچه این بیت خاتمه کتاب مذکور است که بیت بتاریخ پانصد نود و هفت سال ☆ که خواننده را زو نگیرد ملال بر آن دال است و بعد از اتمام آن پنج سال دیگر زیسته چنانچه صاحب تذکره و نتایج الافکار از صبح صادق بقل نمود پس در این صورت وفات شیخ در سنه اثنین و ستمائه اتفاق افتاده والله اعلم بحقیقت الحال حرره محمد تقی التستری

(۲) ظاهر باد که در تذکره خزانه عامره تالیف میر غلامعلی آزاد بلکرامی بنظر رسیده که بعضی نظامی عروضی را ملازم سلطان طغرل سلجوقی دانند و عروضی در چهارمقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در روز عید فطر در مجلس سلطان نظمی که در متن تحریر یافته گفته و ایات مزبور باندک تغییری در آن تذکره مسطور است

از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعد از چند وقت دیگر زندگانی نمود
والعلم عند الله الودود دیگر از شعراء سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع
النوادر را در آن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی غیر تو
کیست جواب داد که نظم سه نظامیم در جهان ای شاه که جهانی زما بافغانند ☆ زان یکی
بنده ام بخدمت شاه و آن دودر مرو پیش سلطانند گرچه هم چون روان سخن گویند ☆
ورچه هم چون خرد سخن رانند من شرابم که شان چو دریابم ☆ هر دو در کار خود
فرمانند

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیر دل

بعد از فوت جهان پهلوان اتابك محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش
قزل ارسلان جملة الملك سلطان شده بسر انجام مهام ملك و مال قیام نمود و هم در آن سال
سبب افساد مردم تمام و شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع
ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز رو بسوی
همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده ملك باز گذاشت و قزل
ارسلان چند روزی در همدان بوده بآذریجان باز گشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان
آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابك طریق نفاق مسلوك داشته متوجه بهمدان
شدند و چون نزدیک بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما از کار ناهنجار خود
پشیمانیم و بملازمت شتافته میخواستیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم
سلطان طغرل ساده دل این سخن باور نموده جواب داد که فردا در میدانگوی بازی با
امرا ملاقات کنیم و بتجدید قواعد عهد و پیمان قیام نمائیم و روز دیگر آنجمع بداختر
در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از
معمدان بقلعة النجف فرستادند و قزل ارسلان در آذریجان این خبر شنیده باز بهمدان رفت
و قصد نمود که سنجر بن سلیمان شاه را بیادشاهی بردارد در این اثنا یلچی از دارالخلافه
بخدمت اتابك آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انصب آنست که اتابك به نفس شریف متصدی
امر سلطنت گردد قزل ارسلان از استماع این سخن مبهج و شادمان گشته علم استقلال
بر افراشت و اسم خود را بر دراهم و دنانیز نگاشت فخرالدین قتلغ و دیگر امراء عراق
که هر يك خود را در نسب و استحقاق صد برابر اتابك می پنداشتند تاب این معنی نیاورده
در همان هفته شبی بمنزل اتابك رفتند و پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز کردند و ملك عراق

و این يك شعر نیز اضافه آن اشعار مذکور بحقیقت که در سخن امروز بیسختی مفخر
خراسانند و جایزه این اشعار کان سرب از آن عید تا عید دیگر یافته و در آن سال دوازده هزار من
سرب حاصل کرده حرره محمد تقی التستر

در میان هم تقسیم نمودند و روایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان باخود قرار داد که صباح مانند خورشید عالم گیر پای بر سریر جهانبا نی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمائه بوقوع انجامید و هم در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپهسالار و سیف الدین محمود و غیر هما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایش مجتمع گشت و سلطان متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجابین حربی صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزاء اعمال سیئه خویش رسیده کرت دیگر رایت اقبال پادشاه عالی گهر سر بچرخ اخضر کشید بیت دشمن آتش پرست باد پیما را بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه تیه خاتون که مادر قتلغ اینانج و زوجه جهان پهلوان محمد بود سلطان او را جهت جذب خاطر پسر در حرم خویش جای داده بود قصد نمود که شربت مسموم بسطاند و طغرل بر این مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآنمکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفو بر جریده جرمه او کشیده با طلاقش حکم فرمود و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن از سلطانگریخته رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد و او را بر تسخیر مملکت عراق ترغیت نمود و تکش بدان جانب خرامیده قتلغ اینانج بوی پیوست و خوارزمشاه قلعه طبرک را مفتوح ساخته روزی چند در حوالی ری رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل و تکش صلح واقع شد بر این موجب که سلطان ملک ری را بدیوان خوارزمشاه باز گذارد و تکش متعرض سایر ولایات نشود پس از آن تکش طمغاج نامی را والی ری گردانیده روی بصوب خوارزم آورد در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرک را از طمغاج بستد و او را بقتل رسانید و در محرم سنه تسعین و خمسمائه قتلغ اینانج بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در خوارری میان سلطان طغرل و خوارزمیان رزمی قوی روی نمود و سلطان بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان مظفر لوا این رباعی در سلك نظم کشید که رباعی ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار و زخنجر بران تو خوارزمی خوار و زین بیش نیارند که بینند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در عرصه ری بساط نشاط گسترده این رباعی نظم کرد که رباعی مائیم در این جهان خراییم و چمان بخشیم و خوریم یاد ناریم غمان نی مال بماماندونی خان ونه مان و چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان و سلطان عالی مقام در آن ایام بآشامیدن اقداح مدام و دیدن رخسار خوبان گل اندام افراط فرموده در آن اثنا خبر وصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هر چند سمی نمودند آنشهریار شرت شعار را از خواب غفلت بیدار نتوانستند ساخت لاجرم عریضها

نزد تکش ارسال داشته اورا بر سرعت سیر باعث گشتند و یکی از وزرا در آن ولایت
رباعی در حق طغرل نظم نمود که رباعی گر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت
ز خوشی چو عید نوروز بود ✽ در کار خود اربخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی
روز بود ✽ القصه چون خوارزم شاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بمیدان قتال خرامید
و در ماه ربیع الآخر سال مذکور میان آن دو پادشاه غیور محاربه اتفاق افتاد و در آن
روز طغرل از غایت غرور جوانی و عدم شعور بجهت شرب می ارغوانی در برابر قتلغ
اینانج رفت و اسب پیش رانده این ایات از شاهنامه بر خواند ایات چوزان لشکر
گشن برخواست گرد رخ نامداران ما گشت زرد ✽ من آنگز یکسرخه برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم ✽ خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر
ایشان زمین ✽ در آن اثنا از وفور مستی گریزی را که بآن مینازید بر دست اسب خویش
زد و ستور از پای در آمده سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد و قتلغ اینانج خود را
بوی رسانید و طغرل از وی امان طلبید و قتلغ اینانج گفت مقصود ازین همه تک و پوی و جست جوی
توئی بوقت مردن بزرگی مطلب آنگاه حربۀ بر سینه آن پادشاه عالیجاه زده اورا شهید ساخت
و جسدش را بر شتری افکند نزد تکش برد خوارزم شاه چون دشمن را بدان
ساندید از اسب پیاده شده سجده شکر بتقدیم رسانید و سر طغرل را ببغداد پیش
ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تاجۀ اش را در بازار ری بردار کردند فاضلی در آن باب
گفته که رباعی شاهان ز غمت زمانه چون دلنگیست ✽ فیروزه چرخ هر زمان در
رنگیست ✽ دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز سرت تا به تنگ فرسنگیست ✽
نقلت که در روز جنک کمال الدین شاعر را که یکی از ندما و مداحان سلطان طغرل بود
خوارزمی اسیر کرده نزد نظام الملک مسعود که در سلك وزراء تکش خان انتظام داشت
برد و وزیر بکمال الدین گفت که این همه آوازه شوکت و صوات و شجاعت و جلالت
طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر ما نیاورد کمال الدین در جواب گفت که فرد
زیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب کردد چو برگشت هور ✽ آفتاب دولت سلجوقیان
که سالها فراوان از افق ولایات عراق و آذربایجان طالع بود بمغرب فنا و وبال غروب
نمود و ماه جاه و جلال خوارزم شاهیانکه فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطلع حصول
امانی و آمال طلوع فرمود نظم چنین است کردار کرد و نسیهر کفش زهر قهر است
و که نوش مهر ✽ بنار کسی پرورد در کنار ✽ بخاک افکند آخرش خوار و زار
نشاید ازو داشت چشم وفا که خویش بود جور و عادت جفا ✽ نکرد است هرگز وفا با کسی
نه آزر از آزار دارد بسی

گفتار در بیان حکومت طبقه دوم از سلجوقیان در

ولایت کرمان

چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلك بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضه اقتدار در آوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاورد بن چغریك بن میکائیل بن سلجوقست و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش حاکم کرمانشد و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه فارس را نیز بتحت تصرف در آورد و در سنه خمس و ستین و اربعمائه با برادر زاده خویش سلطانملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمه ازین واقعه گذشت مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطانشاه بن قادر بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمانشد و بقول صاحب گزیده قرب دوازده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین و اربعمائه روی بملك عقبی آورد تورانشاه بن قاورد بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد ایرانشاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه شده اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنا بر آن کرمانیان در سنه اربع و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنجسال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در دکانکفش گری بسر میبرد بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ملك مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعضی از برادران خود رامیل کشید و برخی را بقتل رسانید و او را به تعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنه اثنین ستین و خمسمائه وفات یافته میان اولادش بهرام شاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چند گاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیان راه یافت محمدشاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارک شاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمد شاه پناه بارسلانشاه بن طغرل برد و سلطان او را پلشگر مدد نموده مبارک شاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه ملك دینار که از قوم غزان بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید

گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت

روم و قونیه

طبقه سیم از سلاجقه که در خطه روم برمسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دو بیست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که در آن اوان که قتلش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان بن جفر بیک بن میکائیل بچنگ عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپ ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام الملک سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلش سلب کرده ایشانرا بنام سپه سالاری موسوم گردانی و آنجماعت را لشکری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازید و سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمانی داد که سلیمان شاه بن قتلش بشام رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را در حین تسخیر کشید و در آن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت را غنیمت شمرده در سنه سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد از این فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه و ابی حلب و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزه اسلام شده از آنجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اسرار نمود و بالشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانیین مقاتله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بیایه سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امراء او را فریب داد تا سلیمان را تنها گذاشته و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بروفق مدعاباز گشته در اثناء راه خبر هلاکت ولی نعمت خود استماع نمود لا جرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرد و آنچه شنیده بود معروض داشت و ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمانرا قائم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد توقات و قادیسیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین و اربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بر بست قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از فوت برادر افرایالت بر سر نهاد و مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر

ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خود مسعود را در روم قائم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون در کنار آب خابور منزل گزید اتابك جاوولی که از عظماء اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاوولی خود در هنگام هیجان معرکه پیکار علمدار ارسلان را از پای در آورد و سایر عراقیان بر رویان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و ارسلان تنهامانده در آن اثنا اسبش آغاز اچالیقی کرد و عنان تمالك و تماسك از دست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسب خود را در نهر خابور افکند و شعله حیات را کب و مر کوب فرو نشست و روایتی آنکه جاوولی امراء قلیچ ارسلان را بفریفت تا او را در آب خابور افکندند و بر هر تقدیر این واقعه در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه دست داد سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان چون واقعه پدر را شنود بادانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمانفرمائی نمود و در سنه ثمان و خمسين و خمسمائه بعالم دیگر خرامید عزالدین قلیچ ارسلان بن مسعود قائم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نورالدین محمود معزالدین قیصر شاه محیی الدین مسعود شاه مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغون شاه سنجر شاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملک عزالدین قلیچ ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی کرد و سیواس و قیصریه را بحیز تسخیر آورد و ذوالنون دانشمندی از نورالدین محمود که والی شام بود استمداد نمود و او فخرالدین عبدالملک را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاد ذوالنون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را باز ستد اما هم در آن اوقات نورالدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود و نوبت دیگر سیواس و قیصریه به تحت تصرف قلیچ ارسلان در آمد مقارن آنحال ذوالنون نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالك روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر يك از پسران او بضبط و ربط ناحیه که پدر نامزد او کرده بود پرداخته تمامت اموال آن ولایت را در مصالح خویش مصروف میداشتند و فلسی پسر نمی دادند اما در سالی یکبار بقونیه که دارالملک قلیچ ارسلان بود رفته شرط ملازمت بجای می آوردند و چون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بدولت و اقبال گذرانید و لدکتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنه ثمان و سبعین و خمسمانه متوجه ملک عقبی گردید غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگ ترش رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده بباربلستان شتافت و بنا بر آنکه بر جانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان بکران بصوب فرنگستان تافت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دارالخلافه السلطان القاهر لقب یافت

و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بابنغاز و گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنهٔ اننی و ستمائه زمان حیاتش پیاپی رسید عزالدین قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و مع ذلك بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابک مر نقش راجهٔ طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنک فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و بباد روی بقونیه آورده قلیچ ارسلان ملک بدو بساز گذاشت و کیخسرو برادر زاده را در قلعهٔ محبوس گردانیده مدت شش سال را یت سلطنت بر افراشت و در سنهٔ تسم و ستمائه لشکر بحدود لارنقیه کشیده در معرکهٔ کفار شهادت یافت عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعهٔ پدر یکسال پادشاه بود و بزحمت سل از عالم رحلت نمود

علاءالدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصهٔ آنخاندان و نقاوهٔ آندودمان بود و او پس از فوت برادر مالک تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعهٔ هوشیار حبس فرمود و اوقات حیرهٔ سلیمان در آنحصار پیاپی رسید آنگاه چند نوبت میان علاءالدین و سلطان جلال الدین مینک بر نی مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر آن معارك کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنهٔ سته و ثلاثین و ستمائه بفرموده پسر خود کیخسرو مسموم گشت

غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او تایجو نامی از امراء چنگیزی لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنهٔ اربع و اربعین و ستمائه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود

رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون متصدی امر پادشاهی گشت برادر خود علاءالدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و اظهار ایل و انقیاد نمود کیقباد مهمات برادر را بر حسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آن که مبادا کیقباد بر او تفوق جوید شخصی را بر آنداشت تا آن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و او نیز بفرمان اباقاخان در سنهٔ اربع و ستین و ستمائه از همان شربت جرعه‌ای چشید مدت سلطنتش بیست سال بود

کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قائم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی راتق و فائق امور آن مملکت گشته مادر کیخسرو را بجباله نکاح در آورد و چون مدت هژده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنهٔ اثنین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغونخان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرز و بوم آورد و در ایام دوات او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته بر هر ناحیه‌ای متغلبی مستولی شد و ارغونخان

کیخاتو وهولاجورا بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آنولایت بمزاده حمدالله مستوفی
خواجه فخرالدین محمدالمستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاه زادگان و حسن تدبیر
وزیر مهمات آنحدود فی الجمله استقامت یافت و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود
عنان عزیمت بعالم آخرت یافت

کیقباد بن فرامرز برادر زاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم
غازانخان بر سریر حکومت روم صعود نمود و چون چندگاهی بامرو نهی سپاهی ورعیت
پرداخت بخارپندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام عصیان آمد و غازان سپاه
فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد بر آوردند و او را گرفته رسم
سلطنت سلجوقیانرا در آن دیار منسوخ کردند بیت چنین است کردار گردنده دهر گهش
نوش مهر است و که زهر قهر

ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی

العباس حکومت حله بدیشان رسید

زبان حقایق بیان مورخان سخندان در اظهار این اخبار بدین سان گویا شده که در آن
اوانکه سلطان الدوله دیلمی امیرالامراء بغداد بود

سیف الدوله ابوالحسن علی بن مزیدالاسدی را بمزید تربیت مخصوص گردانیده
ایالت حله را بوی تفویض نمود و در سنه ثلث و اربعمائه بآن بلده شتافته بر تو معدلتش بروجنات
احوال رعایا یافت و در ذیقعد سنه ثمان و اربعمائه وفات یافت

نور الدوله ابوالاغر دیس بن سیف الدوله قایم مقام پدر بود و در سنه اربع و
عشرین و اربعمائه برادرش ثابت بروی خروج کرد و بین الجائبین محاربه واقع شده ثابت
غالب گشت و دیس پیش بعضی از حکام عراق عرب رفته جمعی کثیر بمدد آورده کرب
دیگر با برادر در مقام مقابله و مقاتله آمد و درین نوبت جنگ بصلح تبدیل یافته مقرر
شد که دیس بدستور پیشتر امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بشابت دهد در سنه اربع و
سبعین و اربعمائه حلیه نورالدوله از نورحیات طاری گشته در گذشت اوقات زندگانی
او هشتاد سال بود و مدت اقبالش پنجاه و هفت سال در تحفهالملکیه مسطور است که
نورالدوله بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام دولت همواره تنش رعایت
فضلا و شعرا بر صحیفه خاطر مینگاشت

بهاء الدوله ابو کامل منصور بن دیس بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و
او بغایت فاضل بود و اشعار نظم مینمود و فاتهش در سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاد
و پسرش سیف الدوله صدقه را حکومت آندیار دست داد و سیف الدوله صدقه چون مدت
ده سال بلوازم امر سروری اقدام فرمود اعراب خفاجه حدود ولایت او را غارت کردند و
از آنجا بکربلا رفته در روضه مقدسه امام حسین رضی الله عنه دست بفتنه و فساد پر آوردند

و صدقه سپاهی بدفع شر آن جماعت نامزد فرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب و بلا بر روی ایشان گشودند و جمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنه اربع و تسعین و اربعمائه سیف الدوله باسلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه براند و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه شهر حله را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنه ست و تسعین و اربعمائه یکی از امراء برکیارق بیفداد رفته ایلغازی بن ارتق را که از قبل سلطان محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغازی التجا سیف الدوله کرده سیف الدوله در مقام امداد آمد و ایلغار کرده در نواحی بغداد دست بغارت و تاراج بر آورد و ساکنان دارالسلام در دجله حیرت و لجه حسرت افتاده خلیفه قاصدی نزد صدقه فرستاد و التماس کرد که دست از اضرار خلایق باز دارد و صدقه جواب داد که ملتسم امیر المؤمنین مبدولست مشروط باینکه گماشته برکیارق را از دارالخلافه اخراج فرمایند و آن شخص طوعاً و کرهاً در دوازدهم ربیع الاخری سنه مذکوره از بغداد بیرون رفته آنگاه سیف الدوله پسر خود منصور را مصحوب ایلغازی بملازمت مستظهر بالله ارسال داشت و از حرکات سابقه عذر خواست و در سنه ست و تسعین و اربعمائه سیف الدوله سب را تسخیر نمود و در سنه تسع و تسعین و اربعمائه بصره را تملك فرمود و در سنه خمس مائه بر قلعه تکریت استیلا یافت و در سنه احدی و خمس مائه ابودلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد اورا حاکم ساوه ساخته بود از وی توهم نموده بگریخت و پناه بصدقه برد و سلطان جهة طلب او قاصدی نزد صدقه فرستاد و او عذری گفته ابودلف را بایلچی سلطان نداد بنا برین بین الجانبین مواد خلاف در هیجان آمد و سلطان در همان سال بیفداد شتافته کرت دیگر ایلچیان بحله ارسال داشت و بصدقه پیغام داد که داعیه غزو روم در خاطر رسوخ یافته مناسب آنست که او نیز با جمعی از اهل ستیز طریق مرافقت مسلوک دارد و صدقه جواب داد که چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بخود معلوم کرده ام از مرشد عقل رخصت ملازمتش نمی یابم هر گاه اعلام ظفر پناه از بغداد نهضت نماید آنچه فرمایند از اموال و رجال بمو کب نصرت مال میفرستم سلطان این سخنان را بسمع قبول نشنید و فوجی از سپاه را بتاخت حدود حله امر فرمود و عاقبت کار بجائی رسید که بنفس نفیس در هشتم رجب سنه مذکور از بغداد بصوب حله در حرکت آمد و خود در کناره دجله منزل گزیده اکثر امرا و لشکریان را از آب گذرانید و صدقه در نوزدهم ماه مذکور در برابر آن سپاه آمده ثابت بن سلطان علی بن مزید از وی بگریخت و نزد سلطان رفته در دامن دولت او آویخت لا جرم جنود صدقه دل شکسته شدند و اندک محاربه کرده روی بمیدان فرار آوردند و صدقه بقتل رسیده و لدش دبیس و سرخاب که باعث التهاب نایره آن فتنه بودند گرفتار گشتند و سلطان محمد بموجب کلمه (العفو عند الاقتدار من علو الاقدار) جرایم ایشانرا بعفو و اغماض مقابل گردانید بلکه دبیس را منظور نظر مرحمت ساخته بمرتبه آباء واجداد رسانید در تحفة المملکیه مسطور است که صدقه بصفه جود و حلم و نوازش فقرا و اهل علم موصوف بود و بمرتبه عفت داشت که هرگز بپیر منکوحه خود نزدیکی نفرمود و بمصادره ثواب و اعمال سرکار خویش مدد العمر اقدام

نکرد و از غایت لطف طبع اشعار فصاحت شعار بنظم می آورد مدت حیاتش پنجاه نه سال بود
و زمان اقبالش بیست و یک سال

دیس بن صدقه یمن عنایت سلطان محمود قدم بر مسند ایالت نهاد و ابواب عدالت بر روی
روزگار رعیت بر گشاد و چند سال میان دیس و بعضی از حکام سلجوقی مخالفت و منازعت واقع بوده
گاهی دیس از معرکه قتال میگریخت و احیاناً طالب امان گشته بدست نیاز در دامن لطف ایشان
می آویخت و در سنه سبع عشر و خمسمائه بسططان طغرل سلجوقی پیوسته بهالمستر شد بالله
آغاز خلاف کرد چنانچه شمه از آن حکایت در ضمن وقایع ایام خلافت مستر شد مذکور
گشت بعد از آن دیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظور نظر مرحمت گشته اعزاز
و احترام تمام یافت و سلطان او را بملازمت برادرزاده خود محمود سپرد و وصیت فرمود که حکومت
حله را از خلیفه بجهت او بستاند و در محرم سنه ثلث و عشرين و خمسمائه سلطان محمود دیس
را مصحوب خود ببغداد برده قصد کرد که منشور ایالت حله را بمهر خلیفه بستاند مستر شد
باین معنی راضی نشد دیس بعد از توجه سلطان از بغداد بیرون رفته و لشکری فراهم آورد
و در ماه رمضان سال مذکور بحله رفته حاکم آنجا را بگریزانید و سلطان محمود اینخبر
شنوده در ذی قعده سنه مذکوره بجانب دارالسلام باز گشت و دیس ایلچی نزد سلطان
فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باو گذارند دویست هزار دینار و سیصد سر
اسب پیشکش نماید و سلطان بنا بر رضاء خاطر خلیفه این ملتمس را قبول فرمود و دیس
ببصره رفته آنچه از اموال سلطان محمود و مستر شد در آنجا بود تصرف نمود آنگاه
رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت و در شعبان سنه خمس و عشرين و خمسمائه حاکم
آن بلده تاج الملوك بوری او را دستگیر کرد و باتابك عمادالدین زنگی بن آقسنقر سپرد
و اتابك زنگی بادیس در طریق بکرنگی سلوک نمود و طریق انعام و احسان مرعی داشت و در سنه
تسع و عشرين و خمسمائه دیس التجا بسططان مسعود سلجوقی کرد و روزی در گوشه نشسته
و سر در پیش انداخته متفکر بود که ناگاه غلامی از غلامان سلطان بنا بر فرمان آن پادشاه
عالیشان او را گردن زد و بعد از قتل دیس اولاد او صدقه و علی چند گاهی در حدود حله
ستیز و گریز می نمودند و نسبت بسلاطین سلجوقی احیاناً طریق موافقت مسلوك می داشتند
و گاهی علم مخالفت می افراشتند و نخست صدقه فوت شده علی نیز در سنه خمس و اربعین
و خمسمائه راه سفر آخرت پیش گرفت و پس از فوت وی دولت آن قوم بالکلیه سمت
انقراض پذیرفت

ذکر حکام بطیحه

در تحفة الملکیه مسطور است که عمران بن شاهین السلمی بواسطه خیانتی که ازو
صدور یافت از میان قبیله خویش بیرون آمده بجنگل بطیحه شتافت و مدتی بصید مرغ
و ماهی قیام نموده از آن مریدل مایه تحلل حاصل میفرمود و بالاخره جمعی از او باشناس را
متفق گردانیده آغاز قطع طریق کرد و در طلب ریاست غایت سعی و اجتهاد بجای آورده

در اندك زمانى بر بطيحه مستولى شد و معزالدوله ديلمى كه در آن زمان اميرالامراء بغداد بوده همت بر دفع شرا و گماشت وزير خود ابو جعفر الضميرى را بالشكرى بجانب بطيحه فرستاد و عمران از آن سپاه شكست يافته بجنكل گريخت و در آن اثنا خبر فوت عمادالدوله بن بويه با ابو جعفر رسيد و او متوجه شيراز گرديد و عمران با رديگر ببطيحه خراميده علم حكومت مرتفع گردانيد و در سنه ثمان و ثلاثين و ثلاث مائه معزالدوله روز بهان ديلمى را بمقاتله عمران نامزد كرد و روز بهان را در معركه قتال روز بديش آمده روى بصوب هزيمت آورد و آنگاه چندی معزالدوله در بحر تحير افتاده عاقبت الامر بعضى از متعلقان عمران را كه ابو جعفر اسير کرده بود مطلق العنان گردانيد و نشان حكومت بطيحه را بمهر خليفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پاى بر مىسند كامراني نهاد و در سنه تسع و ثلاثين و ثلاث مائه عزالدوله بختيار بن معزالدوله عازم مقاتله عمران گشته بعد از وصول ببطيحه عمران بجنكلى كه از كمال تشابك اشجار ياد را در آن مجال گذار نبود تحصن نمود و بختيار از فتح و ظفر ما يوس گشته اختيار مصالحه فرمود و عمران قبول كرد كه چون بختيار باز گردد مبلغ دوهزار هزار درم بدل صلح ارسال دارد اما بعد از مراجعت نقض عهد نموده از عقب او ايلغار كرد و خود را بر بعضى از سپاه بغداد زده مراسم غارت بجای آورد و در سنه سته و ستين و ثلاث مائه كه عزالدوله از عضدالدوله بگريخت نزد عمران رفته در دامن دولت او آويخت و عمران عزالدوله را معزز و محترم داشته هدايا نفيسه نزد او فرستاد و در محرم سنه تسع ستين و ثلاث مائه مرغ روح عمران بن شاهين بمخلب شاهين اجل گرفتار شده در گذشت و پسرش حسن قائم مقام گشت

حسن بن عمران بصفه شجاعت و احسان موصوف بود و عضدالدوله بعد از تمكّن بر سرير حكومت بغداد وزير خود مطهر بن عبدالله را بجنك حسن فرستاد و حسن بر وزير غالب آمده مطهر از غايت قهر بقطع رشته حيات خویش اقدام نمود و آنگاه ميان عضدالدوله و حسن مصالحه واقع شد و در سنه اثني و سبعين و ثلاث مائه ابو الفرج محمد بن عمران با برادر در مقام عصيان آمده او را بقتل رسانيد و بر بطيحه مستولى گرديد و جمعى را كه با او در كشتن حسن اتفاق کرده بودند تربيت کرده ساير سرداران را منظور نظر عنايت نگردانيد بنا بر آن مظفر بن على الحاجب فوجى از اقارب و اجانب را با خود متفق ساخته در سنه ثلث و سبعين و ثلاث مائه ابو الفرج را بشدت قتل مبتلا كرد و ابو المعالى ولد حسن را كه كه در صغر سن بود بحكومت نامزد کرده زمام اختيار ملك و مال را بقبضه اقتدار در آورد و از هر كس اندیشه داشت چشمه حياتش را بخراك ممات بينباشت و بالاخره از ابو المعالى نيز توهم نموده او را بواسطه فرستاد و بيواسطه قدم بر تخت ايالت نهاد و در سنه ست و سبعين و ثلاث مائه هادم اللذات اساس زندگاني مظفر بن على را نيز برانداخت و خواهر زاده او ابو الحسن على بن نصر لواء حكومت مرتفع ساخت

ابو الحسن على بن نصر بصفه عدل و بذل متصف بود و نسبت بطوايف انسان كثير الاحسان و متصف لاجرم مرتبه او از ساير حكام بطيحه در گذشت و از دار الخلافه

بتشريف منشور حكومت مشرف و معزز شده ملقب بمهذب الدوله گشت و شوكت و مكنت
مehذب الدوله بجائی رسيد كه القادر بالله عباسی پناه باو برد و تا وقتي كه او را از بغداد
بجته خلافت طلب كردند در سايه حمايتش اوقات گذرانيد و فوات مهذب الدوله در جمادی
الاولی سنه ثمان و اربعمائه اتفاق افتاد و مدت حياتش هفتاد و سه سال بود

ابو محمد عبدالله كه خواهرزاده مهذب الدوله بود بعد از فوت خال فوجی از
ابطال رجال با خود متفق گردانيد تا ولد مهذب الدوله احمد را كه منصب ولايت عهد داشت
گرفته بدو سپردند و ابو محمد بر مسند ايلات نشسته احمد را در مصادره كشيد و آن مقدار
چوب زد كه پهلوي بر بستر ناتواني نهاده بعد از سه روز جهان فانی را بدرود كرد و اين معنی
بروی مبارك نیامد و در منتصف شعبان همان سال روی بعالم عقبی آورد

ابو عبدالله حسين بن بكر الشراپی در سلك خواص مهذب الدوله انتظام داشت
و پس از فوت ابو محمد در بطیحه رایت حكومت برافراشت و در سنه عشر و اربعمائه سلطان
الدوله دیلمی صدقه بن فارس را لشكري داده ببطیحه فرستاد و او ابو عبدالله را گرفته
متكفل ايلات آنولايت گشت و ابو عبدالله در محبس صدقه بود تا وقتي كه صدقه در گذشت
و در سنه اثني عشر و اربعمائه صدقه مريض شده در آن اثنا شنيد كه ابو الهیجا محمد بن عمران بن
شاهین شهباز همت در هوای صید بطیحه پرواز داده بالشكري متوجه است و صدقه قبل
از وفات سه روز در ماه صفر سنه مذکور شاپور بن المرزبان را با فوجی از شجعان بدفع
او نامزد گردانيد و شاپور مظفر و منصور گشته ابو الهیجا اسیر شد و معروض تیغ تیز گردید
لاجرم مردم بطیحه بعد از فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت او در آوردند و شاپور
بمشرف الدوله عریضه نوشته مالی قبول نمود كه هر سال بخزانة بغداد فرستد و همدران
او ان ابو نصر شیرزاد بن حسن بن مروان بر تقبل او چیزی مسترد كرد و زمام حكومت
بطیحه بدست آورد و حسین شراپی كه از حبس نجات یافته بود بر شیرزاد خروج نمود و
اوروباه مثال بسوراخی گریخت و ابو كالنجار دیلمی در وقت استیلاء حسین شراپی وزیر خود
ابو محمد را بطمع اخذ مال و خراج ببطیحه فرستاد و حسین چند روزی اظهار اطاعت
نموده چون دید كه وزیر بر رعایا تحمیلات نامقدور مینماید او را از آن دیار عذر خواست
و مدتی دم از استقلال زده بالاخره از بغداد سپاهی بقصد او در حرکت آمد و حسین طاعت
مقاومت در حین مكنت ندید و از بطیحه بطریق هزیمت پیش دیس بن مزید رفت و در سنه
اثین و سبعین و اربعمائه ابو نصر بن هشتم كه والی بطیحه بود با سپاه دیلم كه در حدود آن
مملكت بودند محاربه نموده قرب صد نفر بقتل رسانید و در حكومت مستقل گردید و در سنه
تسع و سبعین و اربعمائه ابو الغنایم بن ابو السعادات كه وزیر بعضی از ملوك دیلم بود لشكر
ببطیحه كشید و ابن هشتم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت و در صفر سنه ثمانین و
اربعمائه بین الجانیین جنك سلطانی واقع شده ابو الغنایم را ظفر میسر گشت و ابن هشتم
گریخته بسیاری از اتباع او را بتیغ بیدریغ رشته حیات بگسیخت اسمعیل و محمد پسران

عبيدالله بن محمد بن حسين بن ابي الخير الليثي بعد از فرار ابن هشيم باشارت ابو الغنايم تملك بطيحه نمودند و چون اسمعيل كه مصطعم لقب داشت فوت شد پسرش ابو سعيد مظفر قايم مقام پدر گشت و پس از وفات محمد نيز ولدش مذهب الدوله ابو سعيد جانشين پدر گردید و چند گاه میان ایشان و ابو نصر مواد نزاع در هيچان بود آخر الامر مذهب الدوله بحمايت گوهر آئين كه شحنة بغداد بود در امر ايالت آنولايت استقلال يافت و در سنه خمس و ثمانين و اربعمائه گوهر آئين از مذهب الدوله مخالفت گونه فهم کرده روی بطيحه آورد و بصلح باز گشت و بعد از وفات گوهر آئين حماد بن مصطعم بر مذهب الدوله خروج کرد و مذهب الدوله پسر خود نفيس را بجنگ حماد فرستاد و حماد از سيف الدوله بن مزيد كوكمك طلبیده باستظهار سپاه او نفيس را منهزم ساخت و نفيس باشارت پدر نزد سيف الدوله رفت و اظهار اخلاص و اطاعت نمود تا در سنه خمس مائه مهم جهاد را بر صلح قرار داد و بعد از آن مدتی مدید و عهدي بعید حکومت بطايح در میان آل مصطعم بماند و در زمانی كه سلطان اويس بن امير شيخ حسن ايلكاني در بغداد و آذر بايجان بر مسند جهانباني نشست يكي از امراء خود را كه موسوم بود بقرامحمد بحكومت واسط و بطايح نامزد نمود و قرامحمد بدان جانب شتافته بر امير نامی كه در آن ايام حاكم بطيحه بود غالب گشت و ابواب لطف و اصطناع را مسدود گردانیده امير را با ساير آل مصطعم مستأصل ساخت و ذخاير آن طایفه را متصرف گشته لواء امارت بر افراخت بيت زاول دور چرخ تا اكنون ✽ اينچنين است شيوه گردون

ذكر آل حمدان كه در زمان عباسيان ایشان را حكومت

موصل و شام دست داد و بيان كيفيت استيلاء

سلجوقيان بر آن ديار و بلاد

از جمله امراء شجاعت اقتباس كه در ايام خلافت بنی العباس اقبال ایشان بطراز استقلال مطرح گشت و ماهيچه لواء ظلمت زدای ایشان از افق حصول آمال طالع شده از فرق فرق دین در گذشت آل خجسته مال حمدان اند و حمدان ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیله ربيعة اند و حمدان در زمان عباسيان در سلك امراء عالیشان نظام يافت و در سنه اثنی و تسعين و مأتین فروغ عنایت و التفات المكتفی بالله بروجنات حالات ابو الهیجا عبد الله بن حمدان تافت و ابو الهیجا در موصل لواء ايالت مرتفع گردانیده جمعی از اكرا را كه در آن ديار بهیجان غبار فتنه و فساد اشتعال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید و چون بقیة السیف امان خواستند رقم بر جرايد جرایم ایشان كشید و مهمام ملك او بسر انجام اقتران يافت و مدتی مدید بدولت و اقبال گذرانید و در سنه احدى و ثلثمائه ابو الهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشكر بغداد متوجه او گشتند دانست كه با ایشان طاقت مقاومت ندارد لا جرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف و هدایا

ببغداد فرستاد و مقارن آنحال برادرش حسین بن حمدان که حاکم قم و کاشان بود با خلیفه مخالفت نمود مقتدر لشگری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدارالسلام آوردند و محبوس کردند بدانجهت ابوالهیجا نیز مقید شد و در او ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت

ناصرالدوله ابوالحسن بن ابی الیهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلاد موصل رایت خلافت بر افراشت و او بصفت بخل و امساک اتصاف داشت اما در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میر بود و چند نوبت میان او و معزالدوله دیلمی محاربات روی نمود

سیفالدوله علی بن ابوالهیجا در سنه ثلث و ثلاث مائه قدم از کتب عدم بعالم وجود نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع داد و سیف الدوله بخلافت برادر ابواب جود و عطا بر روی روزگار فرق بر ایاب گشاد و در تربیت علما و شعرا و فضلا و ادبا مهما ممکن لوازم اهتمام بجای آورد و بیمن معدلت و رعیت پروری اکثر بلاد شام را معمور و آبادان کرد طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و گاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف خواطر مینگاشت و در سنه ثلث و ثلثین و ثلاثمائه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیفالدوله حربی صعب اتفاق افتاده اخشید منهزم گردید سیفالدوله جمعی از مصریان را بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیة السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده بعضی از لشکریان از و گریخته از عقب اخشید بطبریة رفتند و اخشید بفتح و نصرت امید وار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بتحت تصرفش در آمد و در سنه اربع و ثلثین و ثلاث مائه مخالفت سیفالدوله و اخشید بموافق و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیفالدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام را اخشید متصرف گشت اما همدرد آن سال زمان حیات اخشید بنهایت رسیده سیفالدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردیده و تا آخر عمر بدوات و اقبال گذرانید در تحفة الملکیه مذکور است که سیفالدوله را با حکام روم و فرنک چندین نوبت حرب و جنک اتفاق افتاد و از کرد و غباری که در آن معارک بروی مینشست آن مقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچک ساخت و وصیت نمود که آن خشت را در قبر بزییر سر او نهند و فاش در ماه صفر سنه ست و خمسين و ثلاث مائه دست داد و امرا و ارکان دولت جسدش را بمیافارقین بردند و بخاک سپردند و چون خبر فوت سیفالدوله برادرش ناصرالدوله رسید بواسطه شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبه متالم و محزون شد که دماغش بریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابراین پسرش ابوالغلب که بعمدةالدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه مذکوره پدر را بگرفت و در حصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصرالدوله در آنحصار فی ربیع الاولی سنه

ثمان و خمسين و ثلاث مائه بپايان رسيد و در سنهٔ سبع و خمسين و ثلاثمائه ناصرالدوله در رجبه خروج نموده برادر خود ابوالبركات را كه در آنديار شهر يار بود بكشت و ابوالتغلب برادر ديگر ابوالفراس را بچنك حمدان نامزد فرمود و چون ابوالفراس بار ديگر نزد برادر كلانتر رفته محبوس گرديد بعد از آن برادران ديگر ابراهيم و حسين از ابوالتغلب گريخته در دامن دولت حمدان آويختند و حمدان باستظهار ايشان سنجار را گرفته ابوالتغلب متوجه ايشان گشت و حمدان همعنان اخوان بر رجبه باز گشته ابوالتغلب مخالفان را تعاقب نمود و آنجماعت از آنجا نيز گريخته رجبه بتصرفش در آمد و حمدان ببغداد رفته بعزالدوله بختيار بن معزالدوله التجا كرد و در سنهٔ ستين و ثلاث مائه ابوالتغلب دختر عزالدوله را بجمالهٔ نكاح آورد و چون عضدالدوله بختيار را بي اختيار گردانيد بر بلاد موصل استيلا يافت ابوالتغلب طريق هزيمت پيش گرفته ببلاد شام شتافت اما در آن ديار مهمي نتوانست ساخت و در سنهٔ تسع و ستين و ثلاث مائه حاكم طبريه او را بدست آورده بنياد حياتش را برانداخت

سعدالدوله ابوالمعالي شريف بن سيف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم برمستند حكومت نهاد و در ربيع الآخر سنهٔ سبع و خمسين و ثلاثمائه لشگر بسر ابو فراس حارث بن سعيد بن حمدان كشيد و حارث بفرمان سيف الدوله در سنجار و حران حاكم بود و پس از تلاقي فريقين و ارتفاع غبار جنگ و شين كو كب طالع سعدالدوله با اخترافتح و ظفر مقارن افتاده حارث كشته گشت و در سنهٔ ثمان و خمسين و ثلاثمائه قرعويه كه غلام سيف الدوله بود در حلب خروج نموده سعدالدوله بجانب حران گريخت اما او را در آن بلده راه ندادند لاجرم بحماة رفت و در ربيع الاولى سنهٔ تسع و خمسين ميان سعدالدوله و قرعويه مصالحه روي نموده بار ديگر در حلب خطبه بنام سعدالدوله خواندند و در سنهٔ ست و ستين و ثلاثمائه بيكجور غلام قرعويه او را گرفته در يكي از قلاع محبوس گردانيد و مدت شش سال زمان اقبال بيكجور امتداد يافته جمعي از هواداران قرعويه مكاتبات نزد سعدالدوله فرستادند و عرضه داشت نمودند كه اگر مو كب عالي بدين حوالی آيد كمر خدمت برميان بنديم و ابواب شهر بگشائيم و سعدالدوله بدان جانب شتافته آن طابفه بوعده وفانمودند و بيكجور در قلعه متحصن گشت و پس از چند روز امان طلبيده بيرون خراميد و سعدالدوله حكومت حمص را بدو تفويض فرموده بيكجور قلعه آن بلده را معمور گردانيد و در سنهٔ ثمانين و ثلاثمائه ياغي شده بخليفه مصر العزيز بالله اسماعيلي توصل جست و عزيز لشكري بمدد او فرستاده بيكجور باستظهار آن سپاه قصد سعدالدوله نمود و از ميدان پيكار فرار کرده بجمعي از اعراب پناه برد و در سنهٔ احدى و ثمانين و ثلاث مائه عربان او را گرفته نزد سعدالدوله آوردند تا بقتل رسانيد آنگاه بصوب رقه كه در تحت تصرف گماشتگان بيكجور بود توجه نمود اولاد بيكجور و ابوالحسن مغربي كه وزيرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پيمان کرده از شهر بيرون آمدند و سعدالدوله قصد اخذ اموال ايشان فرمود اما ميترسيد كه مردم او را بنقض ميثاق

منسوب گردانند قاضی ابوالحصین که از صفت دیانت بهره نداشت بوی گفت که بیکجور غلام تو بود (والعبدومافی بده کان لمولاه) لاجرم سعدالدوله اموال آنجماعت را در تحت تصرف در آورد و این معنی بروی مبارک نیامد زیرا که همدران ایام مفلوج شده توجه بعالم آخرت کرد و بعد از وی کسی از آل حمدان بمرتبه سلطنت نرسید و الملك والبقاء لله الحمید المجدید از جمله شعراء سخن آرا متنبی معاصر آل حمدان بود پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان نظم مینمود متنبی در سلك اعظم فصحاء عرب انتظام داشت و در سنه اربع و ستین و ثلاثمائه دست زمانه پربهانه چشمه حیات او را بنحاک ممات بینباشت القصه چون منشور حکومت آل حمدان منظومی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلاجویان گرفت و برخی بدیوان خلفاء اسماعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت و چنانچه سابقاً مسطور شد در سنه احدى و سبعین و اربعمائه تاج الدوله تنش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تنش مبادرت نموده تنش بروی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تنش شتافت و پس از روزی چند تنش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تنش از صولت برادر توهم نموده روی گریز بوادی آورد و سلطان ملک شاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تنش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنه ست و ثمانین و اربعمائه نوبت دیگر بدیارشام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تنش رفته غاشیه اطاعتش بردوش گرفت و چون خاطر تنش از ضبط بلادشام فارغ گردید لشکر بنصیبین کشید و آن بلده را قهراً قسراً گرفته دست بقتل و غارت بر آورد آنگاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که در آن اوان از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود باسی هزار کس بمقابله و مقاتله تنش قیام نمود و بعد از استعمال آلات پیکار لشکر ابراهیم روی بصوب فرار آورده خدمتش بر دست تنش اسیر شد و تنش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم در آن محبس بنهایت انجامید و بعد از بن فتوحات تنش وفات یافته ایالت مصر و دمشق به پسر خورد ترین او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و در سنه تسعین و اربعمائه میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه مهم بصلح انجامیده مقرر شد که دقاق در دمشق نام رضوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنه احدى و تسعین و اربعمائه سپاه فرنگ بیت المقدس را بچنگ از گماشتگان خلفاء اسماعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قرب هفتاد هزار کس از اهل اسلام را بنواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه سبع و خمس مائه رضوان بن تنش در حلب فوت شده پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام گشت و در سنه ثمان و خمسمائه الب ارسلان را که بغایت سفاک و بیبک بود الباب نامی بکشت و پسرش را که در سن طفولیت بود بجایش نصب نمود و در سنه عشر و خمسمائه الباب نیز از

عقب الی ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور باین بهرام بود بر آن ملک مستولی شد و در سنه ثمان عشر و خمسمائه میان ابن بهرام و لشکر فرنگ جنگ واقع شد و فرنگیان از ابن بهرام انهمزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منبج نزول نمود اما همدران منزل از شست قضاتیری بمقتل اورسید و پسر عمش که در ماردین حاکم بود جسد او را بظاهر حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیرتسخیر آورد و درین سال کفار فرنگ بلده صور را بامان گرفتند و تا شهر سنه تسعین و ستمائه آن شهر در تصرف آنجماعت ماند و در خلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق (۱) که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتكین که در سلك ممالیک تاج الدوله تنش انتظام داشت در آن ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز بر مسند حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بود بتاج الملوك همت بر استمالت سپاهی ورعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام اسد آبادی که از جمله داعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقه متابعت بهرام در گوش کشیدند و بوری مضطروبی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیانی که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعی از سپاه بدین جانب فرستید من دمشق را تسلیم میکنم مشروط بآنکه صور را عوض بمن گذارید و کفار فرنگ این معنی را قبول نموده مقرر چنان شد که در روز جمعه منتصف رمضان سنه ثلث و عشرين و خمسمائه در وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجد را محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگیان هجوم نموده خود را در شهر اندازند و بوری ازین مواضعه وقوف یافته در آنروز بمسجد نرفت و بیکنناگاه بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ تیز از صفحه هستی محو گردانید آنگاه شمشیر انتقام در اتباع بهرام نهاده قرب شش هزار کس از آن طایفه بقتل رسانید و در سنه ست و عشرين و خمسمائه بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوك لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوك بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت ریاست خود چند قلعه معتبر از دست کفار فرنگ انتزاع نمود اما خلائق را بظلم و ایذاء بسیار میرنجانید و در باب مصادره اغنیا از خود بتقصیر راضی نمیگردید بنا بر آن مادرش زمره خاتون جمعی را برانگیخت تا بیک ناگاه در قلعه دمشق در آن ظالم آویخته خونس را برخاک هلاک ریختند و این واقعه در سنه تسع و عشرين و خمسمائه روی نمود مدت دولت اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق شده بالحافظ لدین الله اسمعیل اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مانند برادر با شتعال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد بعد از انقضای سه سال لشکری از مصر بدمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ لدین الله بردند و محمود در آن ملک مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان اسمعیلیه

(۱) در تاریخ ابوالفدا وفات دقاق را در ماه رمضان فی سنه سبع و تسعین و اربعمائه

تعلق گرفت و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنورالدین محمود بن اتابك زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد اتابك

آقسنقر و ذکر استیلاء ایشان در ولایت موصل و

شام بواسطه وفور شجاعت و تهور

زمره از فضلاء مورخین متقدمین و متأخرین چنین آورده اند که اعظام سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند و آن ملکزادگان از امیرانی که مربی ایشان بودند باتابك یعنی اتابيك تعبیر میکردند و از اتابكان چند فرقه بمرتبه سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک اسلام مستولی گردیدند فرقه اول از ایشان جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیار بکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت آن طبقه از سنه احدی و عشرين و خمسمائه امتداد یافت و اتابك آقسنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند امارت بغداد نهاد و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طایفه از فرنگیان را که بمحاصره حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز جمعه نهم ذی قعدة سنه عشرين و خمسمائه در مسجد جمعه آن بلده بردست یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسرش عمادالدین زنگی بجای وی نشست و عمادالدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است از آن طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کردند و اوبغایت مهیب خلقه و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میر بود در سنه احدی و عشرين و خمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرين و خمسمائه متوجه شام شده حماة و حمص را در سلك قلمرو خویش انخرط داد و در سنه اربع و عشرين و خمسمائه حلب را نیز مفتوح ساخت و در سنه اربع و ثلثین و خمسمائه در دیار بکر و کردستان رایت ایالت برافراشت و بروایت امام یافعی در سنه احدی و اربعین و خمسمائه همت بر فتح قلعه جعبر مصر و فداشته آغاز محاصره آنحصار نمود و چون نزدیک بدان رسید که صورت نصرت در آئینه مراد روی نماید شبی سیصد نفر از غلامان زنگی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاه عدالت مآب را باتابك شهید ملقب گردانیدند سیف الدین الغازی بن عمادالدین زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشسته حکومت حلب و حمص و حماة را بپیرادر خود نورالدین محمود باز گذاشت و سیف الدین الغازی بخیر و صلاح بغایت راغب بود و باعلماء و فضلاء طریق اختلاط مسلك داشته جهة آن طایفه در موصل مدرسه که معروف است بعقیقه بنا فرمود و در ماه ربیع الاولی سنه ثلث و ربعین و خمسمائه از فرنگ ده هزار سوار و شصت هزار پیاده بدمشق آمده شهر را مرکز

وار در میان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صدوسی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون آمدند در روز اول قرب دو پست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند و از ایشان نیز طایفه کشته شدند و همچنین هر روز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایره قتال استعالی داشت تا روز پنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود بایست هزار کس از جنود ظفر و رود جهة حمایت اهل اسلام آمده اند لاجرم اقدام ثبات کفار فرنگ تزلزل یافت و در آنروز دمشقیان بهیات اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهای خویش برهنه کردند و بتضرع و زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بگریه و افغان در آمدند و صلحای مسلمانان بزبان خضوع و خشوع دفع اعداء دین مسألت فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنگیان بود صلیبی در دست گرفته بر حماری سوار شده بمیان هر دو صف رفته قوم خود را بر جنگ تحریض کرد و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد و مسلمانان برو حمله برده بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشته سایر کلاب فرنگ را بزخم تیر و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و فات سیف الدین غازی در سنه اربع و اربعین و خمسمائه روی نمود و برادرش قطب الدین مودود قایم مقامش بود

ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی

نور الدین محمود از اعظم سلاطین اسلام بود بعدل و زهد موصوف و بصلاح و سداد معروف از جاده شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و در اعطای صلات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنه احدی عشر و خمسمائه دست داده بود و او بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماة حاکم گشته باندک زمانی دمشق و بعلبک و منبج را فتح نموده و در مدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع و حصون ایشان را در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیر کوه را بمصر فرستاد تا آن مملکت را نیز داخل قلمرو او گردانید و نور الدین در ایام دولت خویش در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماة بر کنار نهر عاصی و در بلده رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دارالشفاء و دارالحديث تعمیر فرمود و فاتش در سنه تسع و ستین و خمسمائه اتفاق افتاد و او مدت نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش پنجاه سال و کسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود

گفتار در بیان وقایع زمان سلطنت نور الدین و ذکر مجملی

از فتوحات که او را روی نمود

در تاریخ امام یافعی مسطور است که نور الدین چون از ضبط ممالک موروئی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید و در ثالث صفر سنه تسع و اربعین و خمسمائه در ظاهر آن

بلده منزل گزید و اتابک دقاق بن تیش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیرالدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در شهر متحصن شد و نورالدین بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشید و در روز یکشنبه نهم شهر مذکور مجیرالدین امان طلبید و بیرون آمد و نورالدین دمشق را دارالملک ساخته رایت عدالت و احسان برافراخت و همدین سال بغزو کفار فرنک اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافته حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نورالدین اسیر شدند و همدین سال نورالدین اسدالدین شیرکوه را که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر فرستاد تا شرفرنگان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسدالدین بدان جانب شتافته و مهم کفار را بر حسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بدمشق بازگشت و در سنه اثنین و ستین و خمسمائه نوبت دیگر اسدالدین جهة دفع کفار فرنک و تلاش نام و ننگ بجانب مصر لشکر کشید و کرة بعداخری بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید و در سنه اربع و ستین و خمسمائه کفار خاکسار کُرت دیگر بحدود مصر آمده و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بمحاصره قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نورالدین فرستاده استمداد فرمود و نورالدین باز اسدالدین را نامزد دفع کفار کرد و او با هفتاد هزار پیاده و سوار روی بمصر آورد چون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان هزیمت بطرف مساکن خود تافتند و اسدالدین در غایت حشمت و عظمت بمصر در آمده عاضد خلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسدالدین از روی استقلال بسر انجام امور ملک و مال اشتغال نموده شاپور را که سابقاً وزیر عاضد بود و نسبش بقبیله بنی سعد بن بکرمی پیوست به قتل رسانید و چون مدت دوماه ازین واقعه در گذشت شیرکوه بچنگ گُرت اجل افتاده برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام گشت و در سنه سبع و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نورالدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه ساقط ساخته بنام المستضی بنور الله عباسی خطبه خواند و همدین آن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و ملقب بملک ناصر شد و قایم ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در سنه تسع و ستین و خمسمائه نورالدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هر چند اطبا بقصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت انتها بملک عقبی توجه فرمود و نخست در خانه که در قلعه دمشق مسکنش بود مدفون گشت و بعد از آن جسد او را بمدرسه که نزدیک بدروازه سوق الخواعین ساخته بود نقل نمودند (وقال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب)

ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود

ملک صالح در روز فوت پدر یازده ساله بود و مع ذلك اهالی دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او خواندند اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشت و روی بصوب حلب آورد و صلاح الدین دارالملک شام را متصرف گشت و بحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود وفات اسمعیل در سنه سبع و سبعین و خمسائه اتفاق افتاد و او مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاد و اوقات عمر عزیزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم با آواز بلند در اسواق نوحه و زاری می کردند و خاکستر بر سر افشانده دریغ و افسوس می خوردند

ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی

قطب الدین بعد از فوت برادر بزرگ تر خود سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت برادر دیگر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوك داشت و در سنه خمس و ستین و خمسائه علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود

سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسیده کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدانجانب نهضت نموده در ماه محرم الحرام سنه ست و ستین و خمسائه رحبه و نصیبین را در تحت تصرف آورد و ربیع الاخری سنه مذکوره سنجار را نیز فتح کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار را برادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت نور الدین چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول شد سیف الدین برادر خود عزالدین مسعود را باجنود نامعدود بحمايت ملک صالح نامزد فرمود و میان عزالدین و صلاح الدین در حدود حماة مقابله روی نموده شکست بجانب عزالدین افتاد آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و بر مل سلطان که منزلیست میان حلب و حماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفر الدین بن زین الدین که در میمنه سیف الدین بود میسر صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از پیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی

بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه سته و سبعین و خمسمائه رخت بقا
بیادفناداد

ذکر عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود

ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق بیرادرش عزالدین مسعود بود لاجرم بعد از
فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب
بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعزالدین داشته باشد
و بعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهد الدین نامی از موصل بداروغگی
حلب رفته و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه صلاح الدین از مصر برزین ملک ستانی نشسته
حران و سروج و سنجار و نصیبین و رقه را مسخر گردانید و بظاهر موصل رفته روزی چند
آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت
اشکال است با عزالدین صلح نموده حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باز
گذاشت آنگاه بدارالملک خود باز گشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه
نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید و دختر نورالدین محمود که زوجه عزالدین
مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدر خود را بخاطرش داد و در غایت خشوع
و خضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود و صلاح الدین سخنان
آن مستوره را بسمع رضا نشنود و روزی چند بجد هر چه تمامتر موصل را محاصره فرمود
و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بقدر امکان در مدافعه مصریان
مراسم جلالت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نورالدین
پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود و آن بلده را بامان گرفته بار
دیگر بموصل شتافته و چند روز دیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود برین موجب
که عزالدین در موصل خطبه بنام او خواند و شهر زور را باو باز گذارد آنگاه طبل رحیل
فرو کوفت و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه عزالدین مسعود پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده
وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال علم و حیا و نهایت جود و سخا پیوسته با علما و صلحا
صحبت میداشت و هرگز اندیشه فساد و بیداد پیرامن صحیفه ضمیر نمیگذاشت و در اواخر ایام
حیات که بسکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بغیر از کلمه طیبه شهادت و تلاوت بهیچ سخن
دیگر تکلم نمود رحمه الله علیه رحمه واسعة كاملة

ذکر نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین مسعود

بعد از فوت عزالدین ولدش نورالدین در موصل مالک تاج و نگین شد و در زمان
سلطنت او فی سنه اربع و تسعین و خمسمائه والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم
باقی توجه نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد و در سنه ستمائه میان نورالدین
و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم

حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بدو پیوسته هر دو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نورالدین گشتند و بعد از اشتعال نایره خشم و کین نورالدین شکست یافت و از آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه بایکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف دختر نورالدین را بحباله نکاح در آورده بعد از آن طریق نزاع نه پیمودند و در سنه سبع و ستمائه نورالدین ارسلانشاه مریض شده در منزل شباره که بظاهر موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تا وقتی که بموصل در آمدند و ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده معمار همتش بود و درزینت و زیب بهترین مدارس عالم می نمود مدفون شد و نورالدین پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بسفک دماء و سیاست مشعوف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت و اودوپسر یادگار گذاشت الملك القاهر مسعود والملك المنصور زنگی و بوزارت نورالدین ارسلان شاه مجدالدین ابوالسعادات مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود و او نیز مانند برادر خود عزالدین علی بابن اثیر الجزری مشهور بود و مجدالدین ابوالسعادات را مورخان فضیلت انتمادرسلک اعظام علما شمرده اند و تصنیفات او را تعریف و توصیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول فی احادیث الرسول صلی الله علیه و آله وسلم و آن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منها کتاب النهایت فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منها کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی و المختار فی الادعیه و الاذکار وله کتاب البدیع فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی و غیر ذلك من المنشآت و مجدالدین ابوالسعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویه ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاک خود را بر آن وقف فرمود و در سنه سته و ستمائه در گذشت و در موصل که منشاء و مولدش بود مدفون گشت

ذکر الملك القاهر عزالدین مسعود بن ارسلان شاه

نورالدین ارسلان شاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را و ایهود ساخت و پسر خور دتر عمادالدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزد فرمود و بدرالدین لؤلؤ ارمنی را که مملو کش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت بدیضا مینمود باتابکی عزالدین مسعود مقرر ساخت و عزالدین قرب هشت سال مالک تاج و نگین بوده در سنه خمس عشر و ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدرالدین لؤلؤ ملقب بملك رحیم شده در سلطنت موصل استقلال یافت و مدت دولت ملك رحیم بعنایت قادر کریم سمت امتداد پذیرفت و در سنه سبع و خمسين و ستمائه راه سفر آخرت پیش گرفت

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان

مورخان سخن دان آورده اند که در ازمنه سابقه در ولایت قبیاق معهود چنان بود که هرتاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلا گزرا که بحقارت جثه و بکراحت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در اراپها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقاً شبی بواسطه استیلاء خواب ایلا گز دو نوبت از اراپه افتاده تاجر فرمود که اورا سوار کردند و چون کرت سیم بیفتاد هیچ کس پروای اونکرد و روز دیگر که ایلا گز از خواب در آمد و خود را در صحرا تنها دید پی کاروان گرفته شب هنگام خود را بیاران رسانید و خواهه او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام اورا جهة پادشاه بخريد و ایلا گز را که کریه شکل بود بیع نمود و او در کریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصاً بخیریدی و این سخن بسمع وزیر رسید و او را نیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلا گز را بعد از چند گاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندک زمانی آن غلام دولتمند در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کله و پاچه و احشاء گوسفند که بکاولان از آن حسابی بر نمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ایلا گز نگرسته روز بروز کارش بالامیگرفت تا در سلك امراء عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش در آورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابک اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معهود گردانیده امراء آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه خمس و خمسین و خمسائه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابک پسر سببی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بیادشاهی بر داشت بنا بر آن فرمان او در ولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ثمان و ستین و خمسائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابک محمد بن ایلا گز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف ممالك عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و رسل و رسایل باستان معدلت آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابک محمد

مدت ده سال فرمان فرمای ولایات عراق و آذربایجان بود و در ذی حجه سنه احدى و ثمانین و خمسمائه بعالم بقاتوجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر - قتلغ اینانچ - میر میران - اوزبك پهلوان مادر ابوبکر و اوزبك ام ولد بود و والده قتلغ اینانچ و میر میران قیته خاتون بنت امیر اینانچ اتابك قزل ارسلان بن ایلدکز در زمان حیات اتابك محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرانی بروی قرار گرفت و قیته خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانچ را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش در آمد و چون قزل ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب باخاتون بر بستر معاشرت تکیه فرمود و باندك زمانی میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت بایکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام به تیغ امراء حسود یا بزخم فدائیان عاقبت نا محمود کشته گشت هصر اعر تکیه برجای بزرگان نتوانزد بگزاف

اتابك نصره الدین ابوبکر بن اتابك محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانچ متصدی ایالت عراق گشت و مقارن آنحال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان طغرل از محبس قزل مخلص یافته بعراق شتافت و قیته خاتون را بحباله نکاح خود در آورد و بعد از آن میان اتابك ابوبکر و قتلغ اینانچ منازعت روی نموده در یکماه چهار کورت آن دو برادر را بایکدیگر قتال دست داد و در جمیع آن معارك اتابك ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایاء سلطان طغرل مذکور شد قیته باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربت میسموم دهد و سلطان بر آن کید اطلاع یافته همان شربت بآن عیاره داد تا روی بحجله لحد نهاد و بعد از این واقعه قتلغ اینانچ از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزم شاه شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانچ گشته میاجق که یکی از امراء تکش خان بود او را بجهان جاودان فرستاد و اتابك ابوبکر در سنه سبع و ستمائه بملك عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود

اتابك مظفر الدین اوزبك بن اتابك محمد پس از فوت برادر در ولایت آذر بایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش در گذشت در شهر سنه اثنی و عشرين و ستمائه سلطان جلال الدین مینکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابك بقلعه النجق گریخت و منکوحه او بدست سلطان جلال الدین افتاده اتابك بعد از استماع این خبر محنت اثر بعلت فجأة رخت بقا بیاد فنا داد از جمله افاضل شعراء ظهیر الدین فاریابی که

طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذر بایجان معاصر بود اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیرشبی در مجلس اتابک این رباعی درسلک نظم کشید که رباعی ای ورد ملایکه دعای سرتو سرنیست زمانه رابجای سرتو * بادشمن تو نیام شمشیر تو گفت سردل من باد قضای سرتو * اتابک فرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که رباعی شاهها ز تو کار ملک و دین بانسق است و ز عدل تو جان فتنه جو بی رمق است * در عهد تو رافضی و سنی با هم * کردند موافقت که بوبکر حق است وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و در مقبره الشعراء سرخاب مدفون گشت (۱)

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجه بلند سلطنت

وسروری

اکابر مورخین آورده اند که در زمان پیشین بنابر تصاریف چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین پنجاه هزار سوار از تراکمه جلادت آئین جلاء وطن اختیار کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغرنامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آنولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان که در ایران اعلام اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد و خدم و حشم وی بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه کیلویه خیمه اقامت نصب نمودند چنانچه از مطالعه حکایات سابقه بوضوح می پیوندد که حکومت مملکت فارس در سنه احدى و عشرين و ثلاثمائه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوک دیالمه منتقل شد و در سنه ثمان و خمسين و اربعمائه سلطان الپ ارسلان سلجوقی آنولایات را از تصرف دیلمیان بیرون آورد مدت هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق ماه منجوق از اوج عیوق گذرانیدند و در آن سنوات شش کس را از قبل خویش در آن مملکت حاکم گردانیدند و اولک فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خواری رباطی بنا کرد سیوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف نمود و در جعفر آباد کوشکی و تختی بر قله کوهی ساخت و آن عمارت بتخت قراچه مشهور است و قراچه در همدان کشته گشت پنجم اتابک منکو ترس و او در جوارمزار ام کلثوم مدرسه بنا فرموده و در آنجامدفون شد ششم اتابک بوزابه که بردست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملک شاه مدت یکسال در شیراز بدولت و اقبال گذرانیده ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بر وی خروج نمود و ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده

(۱) وفات ظهیر صاحب تذکره نقایج الافکار فی سنه اثنین و تسعین و خمسمائه مرقوم

انداتا بکان فارس گویند و اتا بکان فارس یازده نفر بودند و اوقات چهار نبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت برین موجب که تفصیل می یابد

اتا بک مظفر الدین سنقر بن مودود السغری چون ملک شاه را منہزم گردانید در بلد شیراز حفت بالا عزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت برگشاد و در آن بلد فاخره خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاد مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه سبع و خمسين و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چند گاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود

اتا بک مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد برادر تعلق بوی میداشت امادر وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنا بر آن شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی بیضا منسوب باوست باتفاق الپ ارسلان نامی از سغریان در ملک طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامیده نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید و آن هر دو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مفتخر و سرافراز بشهر شیراز در آمده در طریق عدل و داد سلوک نمود خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف را که جائی مختصر بود و وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید در شهر سنه احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتا بک مظفر الدین تکلہ بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود و به شہوہ آباه گرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت و در سنه احدی و تسعين و خمسمائه در گذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اہتمام بر سر انجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخا و روح حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در ترفیہ حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اہتمام داد و قریب بمسجد عتیق شیراز مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنانہاد اہالی شیراز آن خواجه سرافراز را در سلك اولیا شمرده اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند

اتا بک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنر پرور معدلات گستر بود و در بعضی از حدود عراق حکومت مینمود اما تائیدی نداشت زیرا کہ چند نوبت بچنگ تکلہ مبادرت نموده ہر بار انہزام یافت و آخر الامر گرفتار شدہ بقتل رسید

اتا بک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوہر بار و در میدان رزم ہربری خنجر گذار نسمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن ولعمات جلالت از واردات اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروئی در غایت حصانت بر افراخت و مسجد جامع جدید را مانند ہمت خود رفیع ساختہ از خشت بخنہ و گچ طرح انداخت و در سنه اربع عشر و ستمائه بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق بدست

سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابك سعد زنگی در یکی از دو جمادی سنه ثلث و عشرين و ستمائه بعالم آخرت توجه نمود مدت سلطنتش بیست و نه سال بود مورخان رکن الدین صلاح کرمانی و ابونصر اسعد را در سلك و زرایش می شمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در تخلص بوی منسوب میدارند

گفتار در بیان گرفتاری اتابك سعد بردست سلطان محمد و ذکر شمه از حال عمید الدین ابونصر اسعد

اتابك سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصه شیراز را خالی میگذاشت بنا بر آن گاهی اعدا از کمین گاه غدر بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج در شهر شیراز می انداختند و در سنه اربع عشر و ستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابك پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با هفتصد سوار جرار ابلاغ فرموده تاری عنان یکران باز نکشید و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب و هم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسید و اتابك با وجود قلت جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بیروح کرد و سلطان محمد از مشاهده آنجرات و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که شجعیان موکب همایون دست بخون اتابك نیالایند و او را دستگیر نمایند لاجرم لشکریان از اطراف و جوانب اتابك در آمده او را مانند مر کز در میان گرفتند در آن اثناء اتابك از اسب جدا شده اسیر سر پنجه تقدیر گشت و چون به مجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب اظهار این مقدار دلیری چه بود اتابك معروض داشت که برین معنی مطلع نبودم که سلطان عالمیان در میان این مردم حاضر است و در حرکات بی سامان و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابك مستحسن افتاده خر گاهی خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظت تعیین نمود و همدران ایام خاطر خطیر سلطان کما ینبغی متوجه رعایت اتابك شده خیمه و خر گاد و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و سایر اسباب عظمت و آلات مجلس عیش و عشرت انعام کرد و اتابك آن اشیاء نادیده ببعضی از مقربان سلطان بخشید و اینخبر بعرض خوارزم شاه رسیده از علو همت حاکم شیراز معتجب گردید و او را در مجلس بزم طلبید و حرکات و سکناتش را سنجیده و پسندیده بوسیله ملك زوزن بار دیگر ایالت ولایت شیراز بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابك دختر خود ملك خاتون را در سلك ازدواج سلطان جلال الدین منك برنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نواز خوارزم شاه فرستد و قلعه اصطخر و اشکنوان را بتصرف گذاشتگان

سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخرانه عامره رساند بعد از آن اتابك رخصت یافته باجمعی از لشکریان خوارزم روی بشیر از آورد و چون پسرش اتابك ابوبکر از التزامات پدر مطلع شد کردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان خود در دامن عقبه مابین سر راه بر پدر گرفت و از نوکران سلطان محمد هر کس پای از عقبه پایان مینهاد از دست برد شیرازیان برخاک هلاک می افتاد و قریب صد نفر از آن لشکر کشته گشته بقیة السیف این معنی را از انگیز اتابك پنداشتند و فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند اتابك در تسکین ایشان کوشید و بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد و او بی تحاشی بر پدر حمله کرد و زخمی بروی زد و همدر آن گرمی اتابك سعد گریزی بسر پسر رسانیده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدارالملک خویش در آمده فرستادگان خوارزم شاه را خوشدل و شاکر باز گردانید و مواعیدی که کرده بود بوفای رسانید وزیر اتابك سعد در اوایل حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چند گاه او را عزل کرده آن منصب را بعیدالدین ابونصر اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و طبیعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار بر الواح روزگار مینگاشت در تاریخ و صاف مسطور است که نوبتی اتابك سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر اطلاع یافته او را حریف مجلس بزم خود ساخت و روزی در اثناء اشتغال بتجرع اقداح مالا مال این بیت بروزن رباعی در سلك نظم کشید که بیت در رزم چو آهیم و در بزم چو موم بردوست مبارکیم و بردشمن شوم ✽ و اسعد را گفت که بیت دیگر را تو بگوی اسعد گفت که بیت از حضرت ما برند انصاف بشام و زهیت ما برند زنار بروم ✽ و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده آترو ز بر ساز این ترانه شراب آشامید و بنوید وزارت خود اسعد را سر افراز گردانید و اسعد بین الرد و القبول متردد بوده بشیر از باز گشت و چون اتابك سعد عوض سریر سلطنت بر مفرش خاک تیره تکیه انداخت و پسرش اتابك ابوبکر قائم مقام پدر شده بتفحص حال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمیدالدین اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزم شاه میفرستد و ابوبکر این سخن را باور کرده اسعد با پسر تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید شد و در آن مجلس این رباعی نظم فرموده بنزد اتابك ارسال نمود رباعی ای وارث تاج و مملکت افسر سعد بخشای خدا را بجان و سر سعد ✽ بر من که چو نام خویشتن تاهستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد ✽ لیکن بمجرد این التماس اسعد را صورت مخلص روی نمود و ابوبکر او را محبوس میداشت تا بعالم عقبی توجه فرمود

ذکر اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد

باتفاق فارسان میدان سخن وری اتابک ابوبکر چراغ دودمان ساغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت و علو شأنش از مراتب آبا و اجداد در گذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تا بدان حد بود که حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریده شروع نمی توانست نمود و در تعظیم عباد و زهاد جد و اهتمام تمام داشت و جانب ایشانرا بر علما و فضلا و اهالی درس و فتوی مرجع می پنداشت خوانق و مدارس و مساجد شیراز را که رو بویرانی آورده بود معمور گردانید و دارالشفائی در غایت آراستگی طرح انداخته با تمام رسانید غمام انعام او پیوسته بر همکنان فایض بود او کدای قاآن لقب او را قتلخ خان مقرر فرمود منشیان آستان اقبال آشیان طفرای فرامین او را باین آئین می نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیاء والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ بود که الله بس و اتابک ابوبکر کلی و جزئی اعمال و اشغال قلمرو خود را بعمل و نویسد کان خاصه خود تفویض نمودی و در وقت فراغ محاسبات بنقیر و قطمیر جمع و خرج رسیدی و هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبود که بی رخصت او با تمام مهمی پردازد و اگر چه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نمی گشت اما نواب دربار گاه او شراب خوردندی و مطربان خوش آواز بگفتن سرود و نواختن ساز مشغولی کردند و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان اتابک ابوبکر بحیز تسخیرش درآمد و در بعضی از بلاد هند نام او در خطبه مندرج گشت و چون چنگیز خان در اطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابک ابوبکر از غایت دور اندیشی جهة اظهار ایل و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادر زاده خویش تهمتن بخدمت او کدای قاآن فرستاد و قاآن او را سیور غامبشی عنایت فرموده بر لیغ سلطنت فارس و لقب قتلخ خانی داد و چون هلاکو خان دارالسلام بغداد را فتح کرد اتابک ابوبکر پسر خود سعد را جهة تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکو خان التفات و نوازش یافته بصوب دارالملک شیراز باز گشت و در اثناء راه مریض شده ناگاه خیر فوت پدر و وارث تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی سمت اشتداد پذیرفته بعد از وفات اتابک ابوبکر بعد از ده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الاخری سنه ثمان و خمسين و ستمائه اتفاق افتاد و او مدت سی و پنج سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سماعات که اتابک ابوبکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فسارس میدان نکته پردازی شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی رحمه الله بساوی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات خویش مانند بوستان و گلستان نام می آورد و درج فرمود

و شیخ سعدی در سلك افاضل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت بکرات پیاده بحر مین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقه که در بوستان نظم فرموده بسومنا رسید و کلا نتر آن بتخانه راهلاك گردانید و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه در نفحات مسطور است و در بلاد شام چند گاهی سقائی فرمود تا بصحبت حضرت خضر عليه السلام مشرف شده از زلال افضالش سیراب گشت و بدان واسطه صیت فصاحت و بلاغتش از ابوان کیوان در گذشت شیوه غزل را از شعرا برابر وی هیچکس نتور دیده و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و متأخرین گردیده در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در هفتم ذی حجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات اینصورت در شوال سال شصت و نود و يك دست داد و دیگری از شعرای زمان اتابك ابوبكر همام الدین تبریز بست و او نیز اشعار دلاویز و سخنان شورانگیز دارد و میان شیخ سعدی و همام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت به پسر همام الدین اظهار تعلق مینمود و چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمیدادند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست که بیت بيك كرمه توانی که کارما سازی ❦ ولی بیچاره بیچارگان نپردازی این مقطع در سلك نظم کشید که بیت همام را سخنی دلفریب و شیرین است ❦ ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

ذکر اتابك محمد بن سعد بن ابی بكر

چون اتابك سعد بن ابی بكر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر دولت نشسته خامت سلطنت پوشد از دست ساقی اجل شراب فنا آشامید و از جامه خانه قضا کسوت ممات در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابك محمد را که در صغر سن بود بیادشاهی پذیرفتند و غاشیه اطاعت مادرش را که زنی بود پر مکر و فن بردوش گرفتند و آنعورت ترکان نام داشت و همشیره اتابك علاء الدوله یزدی بود و در تدبیر امور ملك ید بیضا مینمود و ترکان چون پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بكر وزیر را باتحف و تبرکات باردوی هلاکوخان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگر بسته بر ایالت فارس را بنام اتابك محمد قلمی فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد در گذشت در ماه ذی حجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده متوجه منزل آخرت گشت و ترکان ازالم این مصیبت گیسوی مشکبوی باز کرده قطرات اشك لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب چشم درر بار هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهة تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنا بر استصواب امر او اعیان محمد شاه بن سلفه شاه را حاکم ساخت

محمد شاه بن سلفر شاه بن اتابك سعد بن زنگی بن مودود السلفری چون بر چهار بالش رعیت پروری نشست و دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد و روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و از غایت بیباکی و شرارت نفس خون بی گناهان را بسان می در قدح میربخت و بیجهتی در مخالفت ترکان کوشیده در هر طرف غبار عداوت می انگیزت در خلال آن احوال فرمان هلا کوخان رسید که محمد شاه و دختر ترکان باید که باردوی اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس بایشان شرط مشورت بتقدیم رسد و محمد شاه در باب رفتن طریق احوال مسلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعه او ملول و متنفر گشت و با امرای شول و ترا که اتفاق نموده جمعی را در کمین نشاند تا در وقتی که محمد شاه بحرم در می آمد او را گرفتند و ترکان محمد شاه را نزد هلا کوخان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمد شاه از عهد دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی توانست آمد و بر سفک دماء که موجب ویرانی مملکت است اقدام مینمود او را بدرگاه عالم پناه ارسال داشتیم تا بمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود

ذکر سلطنت سلجوق شاه بن سلفر شاه و بیان انقضاء ایام دولت

آن سلاطین عالیجاه

نسب سلجوق شاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد و او بحسن صورت و وفور تهور و شجاعت اتصاف داشت و بواسطه تهتك و خفتی که در جبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت اتابك محمد بن سعد در قلعه اصطخر محبوس گشت و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد تضرع نامه نزد او فرستاد و این رباعی در آن مندرج گردانید رباعی درد و غم و بند من درازی دارد ☆ عیش و طرب تو سر فرازی دارد بر هر دو ممکن تکیه که دوران فلک ☆ در پرده هزار گونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافه ساخت که رباعی کی باشد ازین سنگ برون آمدنم ☆ نامیست ازین سنگ برون آمدنم گوئی مگر از سنگ برون می آید ☆ پروانه از سنگ برون آمدنم محمد شاه نامه مهراخوت در نوشت و در جواب سطری چند فریب آمیز نوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر ارسال داشت تا سلجوق شاه را بشیر از آورده بر مسند سلطنت نشاندند و او در مبداء جلوس بعضی از اعیان را که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان را بحباله نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که تجاویف دماغش از بخار شراب ممثلی بود ناگاه اندیشه ملامت بدگویان جهة خواستن ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و با آنکه مشعوف جمال و شیفته وصال او بود عنان شکیبائی از دست داده زنگی را که زنگی داشت مانند خال ترکان مشک فشان و قامتی بسان شب عاشقان بیابان بریختن خون ترکان مأمور

گردانید و آن دیو بد نژاد فی الحال سرترکان پری زاد را بریده در طشتی نهاد و نزد سلجوقشاه آورد سلجوقشاه دو در دانه قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش با گوش باز سرش برکنده پیش مطرب مجلس انداخت و روز دیگر او غلی بیک و قتلق تبکچی که بحکم هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند ازین قضیه نامرضیه وقوف یافته بر سلجوقشاه انکاری عظیم نمودند و بدارالاماره رفته او را نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بیرخصت از شهر بیرون رفتند و سلجوقشاه ازین معنی وقوف یافته از غایت طیش و خفت گریزی بدست گرفته توی پیراهن پای در رکاب آورد و از عقب باسقاقان شتافته اول باوغلی بیک رسید و آن گرز را چنان بر سرش زد که نقش وجود او از لوح بقا محو گشت و عوام الناس باشارت پادشاه مهم قتلق تبکچی و ملازمان باسقاقان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادند و آتش نهب و تاراج در منازل ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خواص غلامان اتابکی بزیید حسن و ملاحه ممتاز بود و ترکان خاتون را بتعشق او متهم میداشتند بعد از وقوع این حوادث از برق و باد سرعت سیراستعاره کرده خود را باردوی هلاکوخان رسانید و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود تا محمدشاه را بتیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان سمع نفاذ پذیرفت که التاجو و تیمور با سپاهی پرتهور بشیراز بروند و نایره فتنه و فساد سلجوقشاه را بآب حسام خون آشام فرو نشانند و التاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمان را بخود ملحق گردانیده حسب الحکم روی بشیراز آورد و سلجوقشاه از رهگذر سیل بلا بر خواسته متوجه ساحل بحر عمان شد چون التاجو بظاهر شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود وزیر باتفاق سادات و علما و قضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری و پیشکش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوقشاه ابراء ذمه کرده بلطف و عنایت مخصوص گردیدند و التاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضای این بیت که **یست وقت ضرورت چو ماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز بالشکر مغول** آغاز جنگ و ستیز نمود و حاکم ایک که در شجاعت ضرب المثل بود بروالی شیراز تاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیر شخص حیات او را از مرکب بدن پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار بروحمله کردند و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابواسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست و لشکر مغول آن بقعه را مرکزوار در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از ابر نیسان ریزان گشت و بنابر آنکه اهالی فارس نقل می نمودند که شیخ ابواسحق وصیت فرموده بود که هر گاه شمارا حادثه پیش آید تعرض بصندوق تربت من کنید تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته بیک صدمه صندوق را درهم شکست و گفت شمشیر کار بتنگ آمده و نام بتنگ تبدیل یافته وقت اعانت است اما در آن حالت روح شیخ نیز موافق اقصاء قضاء گشته اثر معاونت بظهور نه پیوست

و منکلی بیک که از خواص امراء سلجوقشاه بود و بوفور شجاعت و جلالت اتصاف داشت
 او را گفت که دیگر توقف نمی باید کرد و با چند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده از
 طرف دیگر بیرون می باید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطه ضخامت جثه این معنی میسر
 نمی شود تو بهر طرف که توجه می توانی کرد مانعی نیست و منکلی بیک از خزانه آنچه
 توانست بر گرفته با پسر و چند نوکر خود را مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زد و از میان
 ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد و برادر ترکان بود او را تعاقب
 نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز بر آورد که در چنین روزی مردان را
 آسان باز نتوان گردانید مصلحت تو در مراجعت است اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن
 را بسمع قبول نشنود و منکلی بیک عنان منعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین بر روی زمین
 انداخت و سالماً غانماً ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت و مدت العمر در آن ولایت معزز و محترم
 اوقات گذرانید اما چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد ریخته
 سلجوقشاه را گرفتند و بپایان قلعه سفید برده روز روشن در پیش چشمش چون شب سیاه
 ساختند و این واقعه در شهر سنه اثنی و ستین و ستمائه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون
 در دودمان اتابکان مردی که شایسته حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکوخان
 ایالت فارس بدختر اتابک سعد بن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و ابش بروایتی
 که در روضة الصفا مسطور است در آن زمان در حباله نکاح منکو تیمور ولد هلاکوخان
 بسر میبرد و عقیده صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت یکسال دوشیراز حکومت کرد در سنه
 ثلث و ستین و ستمائه منکو تیمور او را بعقد خود در آورد و باتفاق ارباب اخبار در سنه
 مذکوره ضبط و ربط خطه فارس متعلق بدیوان هلاکوخان شد و دیگر ابش را اختیار نماند
 و ابش در سنه ست و ثمانین و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی هیچکس از قوم
 سلغری بسلطنت نرسید الملك والبقاء لله الحمید الکریم المجید

ذکر شمه ای از حال ملوک بنی مروان که در ممالک اندلس

نافذ فرمان بوده اند

نزد مورخان سخن شناس بروایت علماء خبرت اقتباس بصحت پیوسته که در آن
 ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت و اساس دولت بنی امیه و مروانیه سمت
 انهدام پذیرفت عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان از بیم فقدان جان
 بجانب افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبدالرحمن خبر یافتند
 بمطاوعتش مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و متابعت نمودند و
 عبدالرحمن متوجه آنجانب شد و یوسف بن عبدالرحمن الفهری که در آن زمان در اندلس
 مرتبه سروری داشت از شهر بیرون رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبدالرحمن
 در ربیع الاولی سنه ثمان و ثلثین و مائه باندلس درآمد و میان او و یوسف فهری دو نوبت اتفاق

بمخاربت افتاد و هر بار نسیم ظفر و برتری بر پرچم علم عبدالرحمن اموی و زبیده یوسف در سنه اربعین و مائه بچنگ گرك اجل گرفتار گشت و عبدالرحمن از روی استقلال بر سریر اقبال تمکن یافته در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بیلاذ فرنگ کشید و نسبت بنصاری لوازم قتل و نهب بتقدیم رسانید و فاتش در سنه احدی و سبعین و مائه روی نمود و مدت سلطنتش سی و سه سال و چند ماه بود

هشام بن عبدالرحمن در وقت واقعه پدر در ملطیه اقامت داشت و چون آن خبر بگوش او رسید بطرف قرطبه که دارالملک عبدالرحمن بود متوجه گردید و بعد از وصول بر تخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان و عبدالله که در مقام خلاف بودند قیام نمود و در سنه اربع و سبعین و مائه خاطر از آن ممر جمع کرده بغزو فرنگ پرداخت و در صفر سنه ثمانین و مائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش سی و نه سال و چهار ماه و العلم عندالله تعالی

حکم بن هشام بصفه فصاحت موصوف بود و بنظم اشعار اشتغال مینمود و حکم بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاده اعمامش سلیمان و عبدالله بروی خروج کردند و هر يك روی توجه بناحیه آوردند و حکم نخست بجانب سلیمان لشکر کشید و بدیدن پیکر فتح و ظفر فایز شده بقتلش رسانید و در سنه ست و ثمانین و مائه با عبدالله مصالحه نمود و آنگاه بفراغ بال بساط عشرت گسترده از دست ساقیان صاحب جمال جامهای مالا مال در کشید و در این امر بمرتبه مبالغه کرد که ارباب و کلانتران قرطبه خواطر برخلع او قرار دادند و نزد محمد بن قاسم مروانی رفته گفتند که مناسب چنانست که پرتواهتمام بر انتظام امور جهانبانی اندازی و خلائق را از تعدی این ظالم فاسق خلاص سازی و محمد مهلتی طلبیده بهنگام فرصت شمه از آن صورت بعرض حکم رسانید و او هفتاد و دو نفر از بداندیشان را گرفته بخلق بر کشید لاجرم عداوت او در ضمیر برنا و پیر جایگیر شد و در سنه احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نمودند و حکم با ایشان حرب کرده پنج هزار نفر از آن قوم را معروض تیغ انتقام گردانید و بیشتر از پیشتر در فسق و فساد و شرب خمر و بیداد مبالغه نمود تا کار بجائی رسید که هر صبح مؤذنان بعد از اذان افغان باوج آسمان میرسانیدند که الصبوح یا محمود و او از اذحام خواص و عوام اندیشیده در قلعه قرطبه تحصن نمود و پنج هزار غلام جمع آورده هر شب جمعی را بحراست خود باز میداشت در آن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه را گرفته بزندان فراموشان فرستاد و بعضی از غلامان او نیز یکی از متعینان را بقتل آوردند بنا بر آن متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند و حکم با غلامان و متابعان در مقام محاربه آمده حربی در غایت صعوبت روی نمود و اهل

(۱) در تاریخ ابوالفدا بنظر رسیده که قتل عبدالله فی سنه اربع و ثمانین و مائه اتفاق

افتاده حرره محمد تقی التستری

قرطبه از مقاومت عاجز گشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر شدند و حکم سیصد نفر از آنجماعت را سرنگون از دار آویخت تارشته حیات ایشان از هم بگسیخت و سه روز در قرطبه قتل و غارت کرده بعد از آن بقیة السیف را امان داد و در ذی الحجة سنه ست و مائین روی بعالم آخرت نهاد و مدت عمرش پنجاه و دو سال بود

عبدالرحمن بن حکم بحکم وصیت پدر در قرطبه مالک تخت و افسر گشت و در ماه ربیع الاخری سنه ثمان و ثلثین و مائین در گذشت مدت حکومتش سی و یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش شصت و چهار سال

محمد بن عبدالرحمن بصفت نصفت اتصاف داشت و او را یزد سبجانه و تعالی ضد فرزند کرامت فرمود و همه پسر و در صفر سنه ثلث و سبعین و مائین در شصت و پنج سالگی مدت عمرش پسر آمد

منذر بن محمد بعد از فوت پدر یکسال و یازده ماه و ده روز مدیر امور ملک بود و در سنه خمس و سبعین و مائین اختیار سفر آخرت فرمود مدت حیاتش را چهل و شش سال گفته اند **عبدالرحمن بن محمد** ولسی عهد برادر بود و بیست و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش در سنه ثلاث مائه اتفاق افتاد و او در چهل سالگی رخت بقا بیاد فناداد

عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم پس از فوت جد قدم بر مسند حکومت نهاد و ملقب بالناصر لدین الله گشت و در سنه خمسین و ثلاث مائه در گذشت اوقات حیاتش هفتاد و سه سال بود و او پنجاه سال و شش ماه پادشاهی نمود **حکم بن عبدالرحمن** قایم مقام پدر بود و منتصر لقب داشت چون منتصر یازده سال و پنج ماه بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ست و ستین و ثلاث مائه متوجه عالم عقبی گردید و منتصر در اوقات حیات کتاب بسیار جمع کرد و نسبت بعلماء لوازم انعام و اکرام بجامی آورد

هشام بن حکم در سن ده سالگی بر او رنک پادشاهی نشست و المؤمن بالله لقب یافت و چون او بسبب صغر سن بتمشیت امور ملک قیام نمی توانست نمود ابو عامر منصور الممافری باتفاق دو پسر خود مظفر و ناصر متکفل سرانجام فرق انام گشت و مؤید را از نظر خلائق محجوب ساخت و ابو عامر بتمهید بساط عدل و داد و رفع اسباب جور و فساد قیام نمود در مدت بیست و هفت سال که زمان اقبال او بود پنجاه و شش غزو کرد و در فتح بلاد کفار لوازم جهاد و مراسم اجتهاد بجای آورد و در سنه ثلاث و تسعین و ثلاث مائه وفات یافت پسر بزرگترش **عبدالملك** که مظفر لقب داشت بجای پدر رایت ریاست برافراشت و در سنه تسع و تسعین و ثلاث مائه برادرش ناصر که موسوم بعبدالرحمن بود او را زهر داد و متصدی امر حکومت گشت و او بخلاف طریقه پدر و برادرش بخراب و ارتکاب دیگر فسوق جسارت

نمود و او در اواخر اوقات حیات (۱) بعزم غزو ملک طلیطله در حرکت آمد و چون آن ملک را با او طاقت مقاومت نبود در حصن تحصن نمود و ناصر از راه مراجعت فرموده در آن اثنا فی جمادی الاخری سال مذکور محمد بن هشام بن عبدالجبار الملقب بالناصر لدین الله در قرطبه خروج کرده گماشته ناصر را بدست آورد و محبوس گردانید و اینخبر بمعسكر عبدالرحمن رسیده لشکریان متفرق شدند و عبدالرحمن بامعدودی چند بجانب قرطبه رفته محمد بن هشام او را دستگیر کرده بحلق برکشید و محمد بن هشام چون بر قرطبه مستولی شد المهدی بالله لقب یافت و در آن اثنا شخصی نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود از عالم انتقال نمود و مهدی آن میت را بنظر مردم در آورد و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده خلائق مرك مؤید را راست پنداشته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند و در بیست و ششم شوال سال سیصد و نود و نه مردم با هشام بن سلیمان بن عبدالرحمن الناصر بیعت نمودند و او را الراشد بالله لقب دادند و محمد بن هشام با هشام بن سلیمان جنک کرده او را بگرفت و بکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمبايعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر در آوردند و او را المستعین بالله لقب نهادند و پس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمد بن هشام محاربه دست داد و در آن معرکه صبح حیات می و پنج هزار کس بشام ممات مبدل گشت و محمد بن هشام انهزام یافته در قصر سلطنت متحصن شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته از مردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند و این حدیث هیچکس را باور نیامده محمد بطلیطله گریخت و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصاری نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف داد و کثرت دیگر میان او و سلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کثرت بعد اخیری قدم برمسند سلطنت نهاد اما مقارن آنحال عامریان بروی خروج کردند و ناگهان بقصر درآمدند بنیاء حیاتش را منهزم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهان بانی نشانند مدت عمر محمد بن هشام سی و سه سال بود در تحفة الملکیه مذکور است که بعد از قتل محمد واضح عامری که مشید بنیاء سلطنت مؤید بود باشکر بربر که غاشیه اطاعت سلیمان بن الحکم بردوش داشتند مکتوبی نوشته آنطایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتسم درجه قبول نیافت و سلیمان باستظهار بربریان بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنجروز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشد اطراف ولایات اندلس را تاخت واز لوازم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه ای نامرعی نگذاشت درین اثناء واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عریضه نزد او

(۱) فوت عبدالملك را ابوالفدا در تاریخ خود فی سنة اربعمائه مرقوم نموده حرره

فرستاد و کیفیت حال بر مؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان یکشت و سلیمان کورت دیگر بابر بریان بقرطبه آمده بجد تمام وجهد مالا کلام در تضییق محصوران کوشید و بعد از کوشش بسیار در منتصف شوال سال چهارصد و سه قهرراً قسراً آن بلده را تسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آنحال علی بن حمود بتحریر یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنه سبع و اربعمائه مقتول گشت و در آنروز مؤید را نیز کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد و همدران سال شخصی که مجرک علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه بیرون رفته با عبدالرحمن بن محمد بن عبدالملک بن عبدالرحمن الناصر بیعت کرد و او را مرتضی لقب نهاد و مرتضی لشگری فراهم آورده بقرطبه رفت و شکست یافته در وقت فرار رخت بدارا قرار کشید مدت عمرش چهل سال بود

ذکر عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن

عبدالرحمن الناصر

در ماه رمضان سنه اربع عشر و اربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملک شد و المستظهر بالله لقب یافت و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در اوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله الاموی دارند محبوس گردانید دیگران بروی بی اعتماد شده در ذی قعده همین سال بقتلش پرداختند و محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله را پادشاه ساختند مدت ملک عبدالرحمن یکماه و هفده روز بود و زمان عمرش بیست و دو سال

محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن عبدالرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری بر سر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه و چند روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنه سته عشر و اربعمائه امرا و ارکان دولت خلع او را پیش نهاد همت ساختند و محمد از قرطبه بیرون رفته در ربیع الاخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبدالملک بن عبدالرحمن الناصر در وقت قتل برادر خود عبدالرحمن بن محمد بیعتی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر و اربعمائه بنابر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا شتافته بر سر بر ملک نشست و ملقب بالمقتدر بالله شد و مقتدر در دوم ذی حجه حجه چهار صد و بیست و دو مخلوع شده امیه بن عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن الناصر خلافت را بخلاف خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه مبايعت او را پذیرفتند و غاشیه متابعت بر دوش گرفتند مع ذلك اشراف و اعیان آنولایت هجوم نموده مقتدر و امیه را از شهر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان الخرامی فی صفر سنه ثمان و عشرين و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که اطراف اندلس سر

کردان بود بار دیگر بقرطبه آمد و روایتی آنکه اهالی آن ملک او را نگذاشتند که بشهر در آید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد بخنه کشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را از آن بلاد نیز در نوشت **نظم** چنین است پیوسته رسم جهان بود مهر و کین فلک توامان **ب** یقین است نزدیک ارباب حال که اقبال جاوید باشد محال

ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان بن منذر بود و بیان

شمه از حال پسرش که در امر جهانبانی بذروه

کمال ترقی نمود

اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده اند که چون کوکب اقبال بنی مروان از اوج شرف بحضیض و بال انتقال کرد و از ایشان کسی که شایسته تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سر پنجه قدرت مالک الملك علی الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی که نسبش بقول امام عبدالله یافعی بنعمان بن منذر می پیوست بر گشادو اکابر واعیان اندلس زمام سلطنت آندبار را در قبضه اقتدار آن عزیز نهادند و او را معتقد شده معتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کمیت دولت و اقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلک سریع الانتقال آن عطیه را از وی نیز بستاند آنگاه ولدش ابوالقاسم محمد که ملقب بود بالاعتماد بالله قایم مقام پدر گشت و معتضد پادشاهی بود بجلالت قدر و بناهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف در شجاعت و جلالت ضرب المثل و در سخاوت و عدالت بی شبه و بدل اشعار لطافت شعارش در جودت مانند جوهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت آشیانش پناه فضلاء عظام و در گاه کعبه اشتباهش ملاذ شعراء گرام چنانچه در مرآة الجنان مسطور است صدوسی بلده و قلعه در حیزتسخیر او قرار گرفت وصیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه بیست و چند سال در کمال دوات و اقبال گذرانید بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع آن ممالك محبوس و مقید ساخت و معتضد چهار سال در آن محبس ماند و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و او را هشتصد سرب و صد و هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت در شیلان خود و اهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرت الاولاد فقد نقل عن غیره ما کان اکثر منه اولاداً و اما سراری فما سمعت ان احداً من الخلفاء بلغ فی کثرتهن الی هذه العدة المذكور والعلم عندالله العفو والغفور

گفتار در بیان ظهور امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین

در مرآة الجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته وجوه خود را بنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و در باب اللثام آن قبیله دو وجه گفته اند اول آنکه بواسطه شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عزالدین ابن الاثیر در تاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهة مقاتله دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند چنانچه غیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخیلخانه ایشان آوردند و پیران آن قوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب بر روی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند و ایشان برین موجب عمل نموده پیران و کودکان نیز نقاب بستند و در پیش نسوان صف کشیدند و چون دشمنان سیاهی آنجماعت را دیدند تصور کردند که تمامی آنطایفه در سلك ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنست که ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهة جمع ساختن چهار پایان متفق گشتند و در آن اثنا مردم آن قبیله که در راه کیفیت آن واقعه را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و چون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بقال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند و باین لقب اشتهار یافتند غرض از عرض این مقدمه آنکه نوبتی ابو بکر بن عمر الصنهاجی که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجانب بود قبیله ملثمین را با خود متفق گردانیده لشکر بحدود مراکش کشید و چون در آن ایام حکام دیار مغرب بفایت ضعیف بودند وقوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابو بکر باندک زمانی از باب تلمسان تا ساحل بحر محیط بتصرف در آورد و در آن بلاد متمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغولی کرد در آن اثنا روزی استماع نمود که عجزه میگریست و میگفت ضایع ساخت ما را ابو بکر بن عمر و ابو بکر از این سخن متأثر گشته ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بربری را در آن بلاد بنیابت خود تعیین نمود و بجانب وطن مالوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دارالملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چند گاه متوجه اندلس گشته آن خطه را نیز در حیز تسخیر در آورد و معتمد را گرفته در قلمه محبوس کرد و مهم یوسف در سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که در زمان دولت او در ربع مسکون از و پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلك با اهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده

از استصواب ایشان تجاوز نمی فرمود و در اواخر ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفو و دوست بود و از گناهان عظیم تجاوز مینمود مصدق ابن مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانید که سه کس باهم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی از ایشان هزار دینار تمنا کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین مرا بمملی از اعمال خاصه خود نصب فرماید و سیم بر زبان آورد که من شنیده ام که زوجه یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است لاجرم هوای وصال او دارم و یوسف فی الحال با حضار آن سه کس فرمان داد و آن دو شخص را که زر و عمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی را که آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول آن از حیز قدرت تو بیرون است بعد از آن فرمود که آن خام طمع را سه روز در خیمه نشاندند و در آن ایام از یک جنس طعام باو خوردنی دادند و در اطباق گوناگون پس او را طلبیده پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یکنوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را با نعم خلعت و زر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جانب که خواهد رود و مدت سلطنت یوسف سی و چند سال بود و او در سنه خمس مائه بمال آخرت توجه فرمود

ابوالحسن علی بن یوسف (۱) بعد از فوت پدر در بلده مراکش افسر سلطنت بر سر نهاد و خروج عبدالؤمن قیسی در ایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن بار عایامعاش نمیکرد و لوازم رعایت شریعت غرابجای نمی آورد اما در اواخر از افعال ذمیمه انابت نمود و در تمهید بساط عدل و داد و تقویت ملت خیرالعباد اهتمام تمام فرمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت و همت بر تکریم و تعظیم اهل علم و فضل میگماشت لیکن حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود بنا بر آن بسوختن مصنفاتش امر فرمود و ابوالحسن در سنه سبع و ثلثین و خمس مائه بماده رجب رخت سفر آخرت بربست و پسرش تاشفین بن علی بجای پدر نشست اما زمان دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام اقبالش لواء سلطنت عبدالؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه تسع و ثلثین و خمس مائه بین الجانبین محاصره دست داده چون نزدیک بآن رسید که

(۱) واضح باد که در تاریخ ابوالفدا وفات علی بن یوسف را فی سنه احدی و اربعین و خمس مائه مرقوم نموده و بعد از انقراض ایام ریاست تاشفین بن علی برادر وی اسحق بن علی را نام برده که در صغر سن بجای وی منصوب شد و اسحق فی سنه اثین و اربعین ازین جهان در گذشت و ایام دولت ایشان منقرض گشت حرره محمد تقی التستری

تاشقین اسیر شود اسب در دریا راند و غریق گرداب فنا شده از وی نام و نشان نماند

ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقاً مسطور شد و در شهر سنه ست و تسعین و مائین آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه در آمد و در سنه احدی و ستین و ثلاث مائه که المعز لدین الله از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود امیر ابوالفتح صنهاجی را بنیابت خویش در آن بلاد تعیین فرمود و او قیروان را دارالملک ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال بر افراشت و بسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذل مهر و محبت کاشت از غرایب آنکه امیر ابوالفتح را چهار صد سیریت بود و در یکروز بخشیده بی منت او راهفده پسر عنایت فرمود و فاش در سنه ثلث و سبعین و ثلاث مائه اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امراء صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد و همچنین صنهاجیه در آن سر زمین مالک تاج و نگین میشدند تا نویت بسلطان ابویحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آندیار از وی پیسرش معز منتقل گردید و چون معز نیز رخت سفر آخرت بر بست و لدش ابو علی تمیم بر سر بر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاهی عظیم الشأن عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلاء مبالغه تمام میفرمود شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم دولت و اقبال بر افراشت زمان حیاتش را مورخان هفتاد و نه سال شمرده اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر نیز بود و او در سنه احدی و خمسمائه بعالم عقبی توجه نمود و یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد و چون تمیم وفات یافت تمامی قلمرو او را بتحت تصرف در آورد و سلطنت بلاد افریقیه از وی بعد المؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امراء صنهاجی را در نوشت

ذکر جمعی از حال عبدالؤمن القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب

زمین و ملقب گشت با میر المؤمنین

در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالؤمن منسوبست بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح میم و یا آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بودند و در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبدالؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط

(۱) در تاریخ ابوالفدا اولاد ذکور ابو علی را چهل نفر و اناث را شصت نفر تعداد نموده

حرره محمد تقی التستری

الحال و اوقاتش بکاسه گری میگذشت و عبدالؤمن در سن صبی روزی نزدیک پیدر در خواب بود و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی مهیب شنید و بالانگریسته قطعه ابری سیاه بنظرش درآمد که برای او پایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر زنبور عسل است و آن زنبوران بر زبر عبدالؤمن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند و مادر عبدالؤمن آنحال مشاهده نموده و بر پسر خود ترسیده افغان بر آورد و علی در تسکین منکوحه کوشیده گفت (لا باس علیه بل انی متعجب مما بدل علیه ذلك) و بعد از لحظه سیاه نحل بتمام پرواز کرده از آن ممر مطلقاً ضرری بعبدالؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از گل شسته و جامه پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر و نزدیک باو نشست و کیفیت آنحال که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جواب داد که گمان من آنست که پسر تورا شانی عظیم است و عنقریب اهل مغرب رقبه در رقبه اطاعت او در خواهند آورد و چون عبدالؤمن بسن رشد و تمیز رسید به نیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق گردید و در قریه ملاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جواب داد که عبدالؤمن و حال آنکه محمد بن تومرت که در ملک اعظم اهل زهد و علم منتظم بود و مطالعه صحف جفر نموده او را معلوم شده بود که پس از تجاوز سنین هجرت از مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف اسم اوع ب د ا ل م و م ن باشد بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت عبدالؤمن او خواهد بود لاجرم پیوسته در قری و قصبات مغرب زمین سیر کرده عبدالؤمن را طلب مینمود و چون او را دید و نام و صفتش را با آنچه از جفر معلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید داد و مسحوب خود گردانیده در اطراف بلاد طواف میکرد تا بکوهستان تملیل رسید و مردم انجائی را مرید و معتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبدالؤمن را بیادشاهی برداشتند چنانچه تفصیل این حکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و عبدالؤمن چون بکثرت جنود مستظهر گشت باندک زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطه ضبط و تصرف در آورد و ملقب بامیر المؤمنین شد وصیت عظمت و شوکت او بشرق و غرب عالم رسیده از ایوان کیوان در گذشت و او پادشاهی عادل مهیب هیأت عالی همت صاحب دیانت بود و در اداء فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هر کس را که چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر و محبتش را در دل جای میداد هر گز لباس حر بر نمی پوشید و هر هفته یکبار ختم کلام الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و بنفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت در سنه ثمان و خمسين و خمسمائه در بلده سلا بجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعد از وی پسرش ابو عبدالله محمد بر تخت سلطنت نشست

گفتار در بیان شمه از حال محمد بن عبدالله بن تومرت البربری و ذکر
کیفیت وصول عبدالؤمن بسبب مساعی جمیله او
بمرتبه سلطنت و برتری

در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آنقوم داخل قبایل
مصامده بودند که در جبل سوس اقامت مینمودند و خود را بامام عالی مقام حسن بن امیر
المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند و این محمد مردی بود بصفت وزع و تقوی
موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف و در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان منفرد و در امر
معروف و نهی منکر بغایت مجد همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و هرگز از
امتنه دنیوی غیر عساور کوه همراه نداشت و هر روز يك رغیف با اندك روغنی میخورد و
آن قوت را خواهرش از چرخه ریستن ترتیب میکرد و او در اوایل ایام شباب بجهت تحصیل
علوم از وطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات
نمود و در علم اصول و کلام و حدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه بیکه رفته بگذاردن
حج اسلام فایز گشت و مدتی مدید در آن مقام متبرک ساکن بوده از حریم حرم بمصر
خرامید و از مصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت و از اسکندریه براه دریامتوجه مسکن
اصلی شده در سینه خمس و خمسمائه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید و در
یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها در غرفه که بر بازار مشرف بود می نشست و
در آینده و رونده نگر بسته هر منکر یککه بنظرش در می آمد منع میفرمود و اوانی خمر
و آلات مباهی را که میدید از مسجد بیرون دویده می شکست لاجرم مردم آن بلده مرید
و معتقد او گشته طالبه علوم بخدمتش رفتند و آغاز تلمذ کردند و در آن زمان پادشاه مهدیه
امیر یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بود که شمه از حال او مذکور شد و چون امیر یحیی
از قدوم امیر محمد تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعای حضور فرمود و محمد ملتس
ملك را اجابت کرده با جماعتی از فقها بصحبتش رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم
رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحك الله لر عیتك و از مجلس بیرون رفته در همان ایام
از مهدیه بملاله شتافت و در ملاله عبدالؤمن بن علی القیسی را بازیافت و بنا بر سببی که
سابقاً در قلم آمد او را مصحوب خود گردانیده در آن اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت
و وفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبدالله الوشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و
عبدالؤمن رسید و محمد او را بر مافی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو
دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و امی
و اعجمی باشد سخنگویی تاهرگاه که مارا باظهار خارق عادتی احتیاج شود بیکبار
فضایل خویش ظاهر سازی و عبدالله اینمعنی را قبول نموده محمد باتفاق عبدالؤمن و
عبدالله و شش کس دیگر که دست بیعت باوداده بودند بمراکش رفت و بدستور معهود در
امر معروف و نهی منکر بمالغه فرمود و گاهی در باب تغییر دولت و پادشاهی سلطان مراکش

ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال شمه از مقال محمد بعرض آن پادشاه باستقلال رسید در باب مهم او باملك بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میبرد مشورت کرد ملك گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمدا را بمجلس طلب نمایم و مافی الضمیرش را معلوم فرمائیم آنگاه درباره آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم و برینموجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت پرسید ازین شخص که از ما چه می طلبد و محمد بن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقاد حکم شریعت است و اطاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل میکنند محمد تومرت جواب داد که آنچه در باب ملك از من نقل نموده اند موافق واقعست و از تو غریبست که با وجود علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور ساخته منقاد حضرت حق و مؤثر طاعت او بر هوای نفس عادل میگوئی و حال آنکه درین شهر بر علانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیمان را بناحق میگیرند و خنازیر در میان اهل اسلام میگردند و محمد تومرت امثال این سخنان چندان بر زبان آورد که ابوالحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد ملك بن وهیب گفت ایها الملك مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدمت عاقبت مقرر است و در ترك آن مدهانت بینهایت متصور ابوالحسن پرسید که چیست آن نصیحت ملك جواب داد که مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب مقید گردانی و هر روز یکدینار جهة مایحتاج عنایت فرمائی تا اشر ایشان من دفع گردد و الایمهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بر آن ترتب نیابد و ملك این سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظه او ترا بگریه آورد در همین مجلس بداندیشی و با وجود بسطت ممالك و کثرت ارباب جلالت از مردی که بقوت لایموت قادر نیست بترسی و سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد تومرت را رخصت معاودت داد و محمد از قصد ملك بن وهیب اندیشه سد شده دیگر در مهدیه توقف ننموده بمدینه اغمت رفت و در آن بلده بایکی از دوستان خود که موسوم بود بعبدالحق بن ابراهیم و در سلك فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرد و مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش گذشته بود باوی در میان نهاد و پرسید که صلاح کار ما چیست عبدالحق جواب داد که مناسب آنست که بکوهستان تینملیل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید و معتقد خود سازی تا بوسیله ایشان بمطلوب زاین گردی چون محمد نام تینملیل شنید بخاطرش گذشت که در جفر بمطالعه اورسیده بود که در موضعی که تینملیل نام داشته باشد مهم اوصورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در عرض یکروز از اغمت بدانجا رفته و ساکنان تینملیل آنجماعت را از جمله طلبه علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهة سکنی ایشان منزلی مناسب خالی گردانیدند و بعد از روزی چند که وفور زهد و عبادت و قلت اکل و شرب

و کثرت طاعت محمد در تینملیل شیوع یافت مردم بسیاری از اطراف وجوانب بملازمتش مبادرت نمودند و لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آندیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هر کس سربحلقه متابعتش درمی آورد او را در سلك خواص اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر مافی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از موافقت او نهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند در آن اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینملیل افتاد که رنگ رخسارشان اشقر و چشمهای ایشان ازرق بود و حال آنکه آباء آنصبیان گندم گون بودند و سبب این معنی را سؤال فرمود جواب دادند که مارعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه از غلامان او جهة اخذ خراج آمده در خانههای مانزول مینمایند و بازوجات ما مصاحبت میفرمایند و چون ماراقوت منع نیست نسوان ما حامله شده اولاد باین رنگ متولد میشوند محمد گفت والله که موت بر حیات شما ترجیح دارد و شما چگونه این تعدی را تحمل مینمائید و حال آنکه استطاعت استعمال آلات کارزار بیش از ابناء روزگار دارید جواب دادند که مانمیدانیم که بچه طریق این ظلم شنیع را از خود مندفع گردانیم محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که باستظهار او باعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه میکنید جواب دادند که در پیش او جنگ میکنیم تا کشته شویم یا ظفر یا بیم اکنون بگوی که کیست آنکس که مارا درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما و آن مردم بر غبت هر چه تمامتر متابعتش را قبول کرده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تا کید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیه اسباب قتال مأمور گردانید و در خلال آن احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج بتینملیل آمده بدستور معهود در خانههای رعایا نزول نمودند و در شبی که آن گمراهان مست و بیهوش بودند و بازنان آن بیچارگان دست در آغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرد و در کمتر از یکساعت همه غلامان کشته گشتند مگر یک نفر که در بیرون خانه بود و آن غلام جان را بنک پا بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه را در پایه سریر پادشاهی تقریر کرد و ابوالحسن دانست که تدبیر ملک بن وهیب در باب محمد تومرت متضمن مصلحت مملکت بوده و برفوت فرصت متأسف گشته لشگری متوجه تینملیل گردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم آن کوهستان را گفت که بدره که در غایت تنگی بود و جنود مرا کش را که بالضرورت از آنجا عبور میبایست نمود باید رفت و در کمرهای دو طرف آندره کمین کرده بنشینند و هر گاه که اعدا بدانجا رسند دست بانداختن تیرو سنگ بر آورند و آن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر مرا کش بدل ناخوش و حال مشوش انهرام یافتند و بعد ازین وقایع محمد تومرت عبدالله الوشریسی را گفت اکنون وقت آن شد که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت خود نمائی تا این معنی موجب مزید عقیده مردم شود و بعضی از ساکنان این دیار که تا غایت غاشیه اطاعت ما بردوش نگرفته اند گردن در حلقه متابعت در آورند و عبدالله انگشت قبول بردیده نهاده صباخی بعد از اداء نماز بامداد در مسجد محمد تومرت بر پای خواست و بزبان

عربی فصیح گفت که دوش در خواب دیدم که دوفرشته از آسمان نزول نمودند دل مرا بشکافتند و مملو از علم و حکمت گردانیدند و مرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی دانا ساختند و بر چگونگی حال و کیفیت مآل مقتداء شما اطلاع دادند حضار مجلس که تا آن غایت از وی لغت عربی نشنیده بودند و او را عامی می پنداشتند چون امثال این کلمات را بلسان عربی فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت او را گفت زود تربگوی که مادر سلك سعدا انتظام داریم یاد رزمه اشقیا و نشریسی گفت اما (انت فانك المهدی القایم بامر الله ومن تبعك سعد ومن خالفك هلك) بنا بر آن محمد بمهدی ملقب شد و در آن مجلس و نشریسی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز گردانم و محمد با حضار مردم آن دیار فرمان داده و نشریسی از هر کس شایبه مخالفت تفرس نمود بقتلش رسانید و بدین تدبیر متوطنان تینملیل عن صمیم القلب در سلك اتباع محمد منتظم گشتند و چون اتباع او بده هزار رسید عبدالمؤمن را برایشان سرور ساخته بفتح مراکش مأمور گردانید و عبدالمؤمن بظاهر مراکش رفته میان او و ابوالحسن علی بن یوسف محاربه دست داد و شکست بر جانب عبدالمؤمن افتاده عبدالله و نشریسی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود اینخبر موحش استماع نموده اصحاب خود را طلبیده گفت که چون عبدالمؤمن و گریختگان معرکه مراکش بدینچارسند بگوئید که از انکسار و انهزام دغدغه بخوابد راه ندهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر در آمده صیت شوکت شما از اقصای مشرق در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافت و همدر آن جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و این واقعه در شهر سنه اربع و عشرين و خمسمائه روی نمود و تولدش در روز عاشوراسنه خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود اما عبدالمؤمن چون در تینملیل نزول نمود و وصایاء محمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت بر زمین ملك ستانی نشست و با سپاهی بسیار متوجه بلاد و امصار شده اول بلده وهران را فتح کرد آنگاه تلمسان و فاس و سلا و اقادیر را بحیز تسخیر در آورد پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار دشوار شد بزم رزم و پیکار از شهر بیرون آمد انهزام یافته اسب در دریا راند و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن بدوات و اقبال بمراکش در آمده رایت استقلال او سمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار و بلدان اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتوانوار دولتش باحسن وجهی از افق عدالت طالع شده بروجنات احوال طبقات خلائق تافت و چون هر کمالی رازوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهر سنه ثمان و خمسين و خمسمائه در وقتی که عبدالمؤمن از دارالملك مراکش متوجه مدینه سلا بود

در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خود را بهزار حيله بيلده مذکوره رسانیده در گذشت
ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر
بزرگترش ابو عبدالله محمد را قائم مقام پدر گردانیدند و چون ابو عبدالله در شرب
شراب و ارتکاب دیگر معاصی از هر باب مبالغه نمود اتقیاء امرا و عظماء نواب او را بعد از
روزی چند از آن امر معاف داشتند و شعار اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبدالؤمن ظاهر
ساخته همت بر سلطنت او گماشتند

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبدالؤمن القیسی

یوسف پیشایه تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات
ملکی ملکاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار
اظهار مینمود و در علم حدیث آنقدر مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نمود
و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط حراج
مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می آورد سایر اطوار آثار او بغایت مرغوب بود و
دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و از تاریخ امام یافعی مبین گشته که
چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره
اندلس گردید و حدود آن ولایت را که از تصرف کفار فرنگ بیرون آورد و در سنه خمس و
سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو
انوار معدلتش بر متوطنان آن دیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر
بجزیره اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آن سرزمین را در حیز تسخیر اعداء دین بود
مدت چند ماه محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاولی
سنه مذکوره بجانب ملک جاوید توجه فرمود

ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالؤمن

چون پیراهن حیات یوسف بن عبدالؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود
در چنک کرک اجل چاک شد اکابر موحدین و اعظم امرا دوات قرین ولدش یعقوب
را بر سریر جهان بانی نشانند و دست بیعت بوی داده او را مانند پدر و جدش امیر المؤمنین
خواندند و ایضاً او را منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقادش گشته ابواب
امن و امان بر گشادند و منصور باحسن وجهی بلوازم جهان بانی و مراسم گیتی ستانی
پرداخته رایت غزو آنها مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته
در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد تقدیم رسانید در اقامت حدود شرع شریف
خویش و بیگانه پیش از یکسان بود و اصلاً در آن امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود
و وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلا نه در آن مرتبه بود که شرح آن
تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالت نه آن مشابه که تبیین آن بر زبان قلم

سمت سهولت گیرد بکرات میان او و کفار فرنگ جنگ دست داد و آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتاد و دنانیر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیهقوب بود و اختتام عمر و دولتش در سنه خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود و در ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند و در آن باب چند وجه در قلم آورده چنانچه سمت تحریر مییابد و پرتوا اهتمام بر تفصیل آن میثابد

گفتار در بیان محاربه یعقوب بالشکر فرنگ و ذکر مآل حال آن زیبنده افسر و اورنگ

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهة احراز ثبوت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنگ شد و ملک فرنگستان بادو بست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب بدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست داد و بر طبق آیه کریمه (وان جندنا لهم الغالبون) یعقوب نصرت یافته ملک فرنگ از معرکه جنگ روی بصوب فرار نهاد و بروایت ابو ثمامه و بعضی دیگر از اهل امامه صد و چهل و شش هزار کس از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشکر اسلام دست بنبه و تاراج بر آورده از غنائم بسیار مستظهر گردیدند کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبه ای رسید که شمشیری به نیمدرم و دراز گویی بیکدرم میفروختند و کسی نمیخرید و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بجنگ کافران بر بست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بمدينه سلارفته نزدیک بآن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت و آن را رباط الفتح نام نهاد و باندک زمانی تمام ساخت بعد از آن بدارالملک مراکش شتافت و بروایتی در سنه خمس و تسعین و خمسمائه آنجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترك تاج و تخت جهانبانی گفته در لباس فقر راه دیار مشرق پیش گرفت و در آنحدود آفتاب حیاتش بمغرب فناست غروب پذیرفت در نقحات مسطور است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب زمین بود جهة مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر بشیمان شده توبه فرمود و طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابومدین شعیب بن حسن نشان دادند و یعقوب قاصدی بجانب بتخانه که در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نمود و استدعاء حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتزم گشوده گفت فرمان برداری اولوالامر واجبست اما من بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم و همراه قاصد یعقوب روان شده چون بتلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگویی که شفای تو در دست ابوالعباس مریسی است و همانجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت و یعقوب کس نزد ابوالعباس فرستاده التماس حضور کرد و ابوالعباس از بارگاه علام الغیوب بر رفتن نزد یعقوب مامور

شده بمراکش که دارالملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهة امتحان فرمود که خروس بچه را بنحیه هلاک ساختند و دیگر برابکشند و هر دو را پخته نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مردار است و آن دیگر را بخورد و این کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امور مملکت را بقبضه اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطه تربیت ابوالعباس او را ترقی تمام روی نموده بلکه بمرتبه ولایت رسید و مستجاب الدعوة گردید از جمله سالکان مسالك سخنوری ابوالعباس خبر وی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوة الادب و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود

ذکر ابو عبدالله محمد بن یعقوب (۱) که ملقب بود بناصر

و بیان انتقال دولت از خاندان عبدالؤمن

بارادت پادشاه قادر

در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست با اتفاق امر او ارکان دولت و لدش محمد که ابو عبدالله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست ابو عبدالله در سنه ست عشر و ستمائیه روی بعالم عقبی نموده دیگری هم از آن قوم قایم مقام گردید و در سنه عشرین و ستمائیه نوبت ایالت آنوقت بعبد الواحد بن یوسف بن عبدالؤمن رسید و او ابواب ظلم تعدی بر روی رعایا بر گشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال باحوال ممالك راه یافته در هر ناحیه یکی

(۱) واضح باد که در تاریخ ابوالفدا چنان بنظر رسیده که ناصر فی سنه ۶۱۰ وفات یافت و بعد از فوت او پسرش ابو یعقوب یوسف که ملقب بمستنصر گردید بجایش نشست و او در سنه ۶۲۰ وفات یافت و چون لا ولد بود عم پدرش عبدالواحد که ملقب به مستنصر گردید بجایش نشست و بعد از نه ماه مردم او را خلع کرده بقتل رسانیدند و پس از او برادر زاده اش عبدالله را که ملقب بعادل گردید منصوب شد و عبدالله فی سنه ۶۲۴ مخلوع نموده خبه کردند و بعد از او یحیی بن محمد الناصر بجایش نشست و در ایام دولت او ادریس بن یعقوب که ملقب بمامون گردید خروج کرد و یحیی بقتل رسید و امامون مستقل گردید و هم در آن ایام متوکل بن بنود خروج کرد و آخر الامر امامون هابین سبته و مراکش وفات یافت و پس از و عبدالله الواحد بن ادریس که ملقب برشید گردید منصوب شد و رشید فی سنه ۶۴۰ در صهر یحیی که در بستان مراکش بود غرق شد و بمرد و بعد از او علی بن ادریس که ملقب بمعتضد گردید منصوب شد و معتضد در ماه صفر سنه ۶۴۶ بقتل رسید و پس از وی ابو حفص عمر بن ابراهیم بن یوسف که ملقب بمرتضی گردید بجایش نشست و در یازدهم محرم ۶۶۵ ابوالعلا ادریس المعروف بابی دبوس که ملقب بواثق بود بروی خروج کرد و مرتضی را در موضع کثامه در دهه آخر ربیع الآخر سنه مذکوره بقتل رسانید و ایام دولت بنی عبدالؤمن منقرض گردید حرره محمد تقی التستری

از اقربایش خروج کرد و دست بقتله و فساد بر آورد از آنجمله برادر زاده عبدالواحد عبدالله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لواء استیلا برافراشت و میان او و فزنگیان مقاتله روی نمود و عبدالله شکست یافت و با قبح وجهی منهزم بر اگششتافت و عبدالواحد او را گرفته بقتل رسانید و در شهر سنه احدى و عشرين و ستمائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبدالواحد گذشته بود امراء موحدین از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بخیبه هلاک ساخته یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را پادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس بعد از فرار عبدالله بن یعقوب برادرش ادریس خاکم شد و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هودا الخرامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود و جمعی کثیر غاشیه متابعت محمد برادرش را گرفته ادریس بالشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید و ادریس که مأمون لقب داشت و بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تا آنفایت بنو عید المؤمن در خطبه مندرج میگردد انیدند او ساقط ساخت و در سنه ثلثین و ستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ابو محمد رشید بن المأمون بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستمائه رخت سفر آخرت بر بست

ابوالحسن علی بن مأمون قائم مقام برادر بود و معتضد لقب داشت و او را سعید نیز می گفتند و سعید در سنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصره یکی از قلاع حدود قهستان می نمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادر زاده اش ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید و او مرتضی لقب داشت و قرب بیست سال علم پادشاهی برافراشت و در سنه خمس و ستین و ستمائه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بود بالوائق بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی باز خورد و مرتضی بحسب ضرورت در مقام محاربه آمده کشته گشت و ادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبدالؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبدالله الیافعی نوبتی از ایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی مرین در قلم آورده و همچنین در مرارة الجنان در ضمن بیان واقعه سنه خمس و ستین و خمسمائه کنیت ادریس ابوالعلاء مذکور گشته و در سنه خمس و ستین و ستمائه ابودبوس مزبور شده و چون اسامی و حالات طایفه که بعد از انقراض ایام دولت بنی عبدالؤمن که در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود بوضوح نه پیوسته خامه سخندان در تحریر بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب کمر بست و من الله الاعانت والتوفیق

ذکر طلوع اختراقبال آل ایوب از مطلع مقصود و مطلوب

والیان مصر خبر و حوامیان ملک سیر ولایت شرح این حکایت را بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوک مصر شاذی در سلك اعظام اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش

بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسد و در زمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب مسعود که مجاهدالدین نیکروز نام داشت شاذی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شاذی در تکریت بمرض موت غمگین گشت وجیب حیاتش بچنگ گـرك اجل چاك شده در گذشت ولد بزرگترش نجمالدین ایوب بجای پدر نشست و نجمالدین ایوب در ایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بیجهتی متعرض من گردید اسدالدین فی الحال آنشخص را پیدا کرد و حربه که در دست داشت از وی ستانده بر مقتلش زد و نجمالدین اسدالدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهدالدین در جواب نوشت که میان من و آنشخص مقتول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت و هرگاه باشما ملاقات کنم میتوانم بود که خون او را طلب دارم پس مناسب آنست که از شهر من بیرون روید تا من بعد یکدیگر را نه بینیم و چون اینجواب بنجمالدین رسید باتفاق اسدالدین بصوب موصل در حرکت آمد و پس از وصول بدان منزل اتابك عمادالدین زنگی با ایشان در طریق یکرنگی سلوك نموده چون بعلبك را مفتوح ساخت زمام ایالتش را در قبضه اختیار نجمالدین نهاد و نجمالدین امیری بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور عدل و امانت معروف و در ایام حکومت بعلبك از برای طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرده آنرا موسوم بنجمیه گردانید و در آنولایت آثار نصفت ورعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عمادالدین زنگی باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه نزد نورالدین محمود رفت و هر دو برادر منظور نظر در تربیت نورالدین شده منصب سرداری سپاه و لشکر کشی تعلق باسدالدین گرفت چنانچه در ضمن بیان احوال نورالدین محمود سبق ذکر یافت و اسدالدین بفرمان نورالدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کثرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد و بعد از دو ماه که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادر زاده اش صلاحالدین یوسف بن نجمالدین ایوب متکفل آن منصب گشته از غایت وقوف و کاردانی باندك زمانی تمامی ارکان دولت را بی اختیار ساخت و ملك ناصر لقب یافت و بعد از تمکن در مصر قاصدی نزد نورالدین محمود فرستاد و التماس نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید و با پسر برسد و نورالدین محمود این ملتمس را بعض اجابت مقرون گردانیده نجمالدین ایوب بسان یعقوب در آرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید و در بیست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و خمسمائه بظاهر آن خطه رسید و عاضد خلیفه او را استقبال نمود و نجمالدین ایوب دیده را که در بیت الاحزان هجران صفت (و ابیضت عیناه من الحزن) گرفته بود بدیدار صلاحالدین یوسف روشن کرد و صلاحالدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت را بوی باز گذارد اما نجمالدین قبول ننمود و صلاحالدین بتمشیت مهمات مصر اقدام فرمود و در اوایل محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمائه مزاج عاضد فاسد شده در روز عاشورا

قاصد سفر آخرت گشت و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر زواهر واقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته رعیت و سپاهی را مستمال گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که از خزانه عاخذ بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه بخطوط جیده صدهزار مجلد و هم در مبادی ایام دولت صلاح الدین بنا بر بعضی اسباب نورالدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگر را عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند و اینخبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقرباء و امراء خود را مجتمع ساخت و جهة دفع آن واقعه قرعه مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادر زاده صلاح الدین بود برپای خاسته گفت صلاح دولت در آنست که هرگاه نورالدین محمود بدین جانب شتابد باجنود نامعدود روی بمیدان کار زار آوریم و زمام اختیار این مملکت را بقبضه اقتدار او باز نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر توام و شهاب الدین که خال تست با آنکه از تمامی این جماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نورالدین محمود را به بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت را تقبل نمائیم و اگر ما را بضرب عنق تو اشاره فرماید البته حسب فرموده بتقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که این چنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میبری این مملکت در سلك سایر ممالك محروسه نورالدین محمود انتظام دارد و ما بحقیقت ممالیک اوئیم و هر وقت نورالدین تو را عزل کند غیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح دولت در آنست که بنورالدین عریضه نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاده که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات نصرت آیات جهة استخلاص این ولایات نهضت فرماید و حال آنکه حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب این سفر صعب شوند زیرا که من قدم از جاده عبودیت ملازمان پایه سر بر سلطنت بیرون ننهادهام و هر حکمی که از موقف عدالت صدور یابد قبول دارم مصراع بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی و اگر غباری از مرا این بنده بر ضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مندیلی در گردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم پناه کشید مصراع چکند بنده که گردن ننهد فرمان را و صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصفا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از منهبیان نورالدین کیفیت این قال و قیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خود خلوت کرده گفت تو بواسطه غرور جوانی و عدم تجربه بر صلاح و فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت بر مافی الضمیر تو وقوف می یافتند و نورالدین را اعلام مینمودند که تو می خواهی که او را از دخول در مصر مانع آئی نورالدین بهمگی همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام و موصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می افراشت حالا که خبر این مجلس بشنود و گمان برد که ما مطیع و منقاد اوئیم خاطر جمع کرده بهمی دیگر مشغولی نماید و ما از قصد او

فارغ بال باشیم و فی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت و شنود مجلس مذکور بعرض نورالدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع نیازارد و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسب افتاد و چند روز متالم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت و صلاح الدین یوسف بر نهج سنت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم او را تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخت و کما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت و از نجم الدین شش پسر و دو دختر ماند بدین ترتیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام طغتكین شاهنشاه تاج الملوك بوری ست الشام ربیعہ خاتون و در سنه تسع و ستین و خمسمائه نورالدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت و باندك زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف در آورده بر توانوار عدالتش بر متوطنان آن بلده نافت و صلاح الدین در ایام سلطنت چندین نوبت با کفار فرنك محاربه نموده بسیاری از قلاع بلاد ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفه موصوف و بوفور سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال ایشان گماشتی و همان سال که در مصر پادشاه گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات در گذشت و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر و شام بسیار طرح انداخت و مستقالات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیه رفیعہ وقف ساخت تفصیل بعضی از عمارات او این است که نوشته میشود مدرسه قراه صغری که نزدیک بقبر امام شافعی واقعست و مدرسه قاهره معزیه قریب بمزاری که منسوب است بامام حسین علیه السلام و خانقاهی که بجای سعید السعدا که از جمله خدام خلفاء اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلا را است تعمیر فرمود و مدرسه شافیه که در مصر معروفست بزین التجار و مدرسه مالکیه در قاهره معزیه دار الشفائی که داخل قصر او بود و مدرسه خانقاه قدس خلیل و وفات صلاح الدین بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست در مقابر شهداء ناحیه شمالیه دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنج شنبه دهم شهر محرم الحرام در سنه اثنین و تسعین و خمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که در بستان ساخته بود نقل نمودند و در صفا غریبه آن منزل دفن فرمودند

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابوالمظفر

صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان

رحلت از جهان پرتاسف

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین

یوسف برادر زاده خود قراقوش را بفتح بعضی از بلاد مغرب مأمور گردانید و قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید و همدرین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت یمن طالع شد و ز ندیقی که عبدالنبی نام داشت و به تغلب بر آنولایت استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسائه بلده دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر سلطان صلاح الدین درآمد و ملک صالح اسمعیل بن نورالدین محمود بر حکومت حلب قناعت نمود و در سنه اثنین و سبعین و خمسائه صلاح الدین فرمان داد که سوری بطول بیست و نه هزار و سیصد ذراع از جانب بیابان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنیاد کار کرده تا اواخر ایام حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنه ثلث و سبعین و خمسائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسببی ذریات نصاری و اخذ اموال ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی از فرنگ بدانجا رسید و مقاتله صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد و پسر تقی الدین که نبیره برادر صلاح الدین بود در سن بیست سالگی با بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت رسید و سلطان در کمال پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعه حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین درآمد و ایالت آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنه اربع و سبعین و خمسائه فرخ شاه که برادر زاده صلاح الدین بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنگ که بیلاذ شام درآمد بودند رفت و ایشان را منهزم ساخته سپهدار لشکر کفار را از پشت زین بر روی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که در حماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملک مظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام او شد و تا سنه سبع و ثمانین و خمسائه در آنولایت بدولت گذرانیده وفات یافت و در سنه ست و سبعین و خمسائه شمس الدوله الملك المظلم تورانشاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود و سابقاً یمن را بضرب شمیر در حیز تسخیر در آورده با سکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش ست الشام در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند و پس از فوت شمس الدوله ایالت یمن برادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت و در روز جمعه از ایام ربیع الاولی سنه ثلث و ثمانین و خمسائه در سطح طبریه میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان بی دین محاربه عظیم اتفاق افتاد و عنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیر شد و بسیاری از لشکریان او بقتل رسیدند آنگاه سلطان نصرت پناه بقلعه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورد و قریب چهار هزار کس از مسلمانان را که اسیر کافران بودند مطلق العنان گردانید و برین قیاس در فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگیان بود مراسم سعی و اجتهاد مرعی داشته نابلس و عکا و قیساریه و ناصره و عسقلان را مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده بر جانب

غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از آنجا بطرف شرقی شتافته آغاز محاصره و محاربه کرد و در آن زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد جرار در آن شهر اقامت داشتند و در باب مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و اهتمام می افراشتند و در روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین بزخم سنک منجنیق در تضییق نصاری کوشیده آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ظلام افتاده فریاد الا مان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیانرا از قتل و اسرایمن گردانیده فتح بیت المقدس دست داد و مسلمانان صلیبی را که نصاری بر قبه حجره مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکسته و همان روز در مسجد نماز جمعه قایم شد و غلغله تکبیر صغیر و کبیر بچرخ اثیر رسید و حال آنکه آن بلده از شهر سته اثنین و سبعین و اربعه ماه تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان بیدین در آنروز برین وجه مقرر شد که هر يك از رجال کفار بیست دینار و هر فرد از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند و جهة هر يك از اطفال خود یک دینار دهند و هر کس از عهده آنچه او را باید داد بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین این اموال را مستخلص گردانیده در میان لشکریان و علما و زهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد و بسبب آنکه صور در غایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود و لشکریان از سرما و بارندگی دست بیداد بر آورده امراء صلاح در مراجعت دیدند و سلطان باستصواب نیک اندیشان از آنجا کوچ کرده بطرف طرطوس شتافت و آن بلده را قهراً قسراً فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت و هر کس از نصاری که آنجا بود اسیر ساخت و آتش غضب در طرطوس زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد و بلده بعد از بلده مسخر گردانید تا بظاهر بزریه رسید و با وجود آنکه آنحصار در حصانت ضرب المثل بود و ارتفاع دیوارش از پانصد و هفتاد ذراع زیاده بضرب شمشیر و تیر در حین تسخیر مصریان در آمد آنگاه صلاح الدین با نطا که شتافته مهم مردم آنجا بر مصالحه قرار گرفت و کافران اسیر مسلمانان را که در شهر داشتند گذاشتند و صلاح الدین بنا بر التماس ولد خود ملک ظاهر از انطا که بحلب رفت و مدت سه روز آنجا توقف نمود و ملک ظاهر چنانچه باید و شاید بمراسم ضیافت و پیشکش قیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بحماة رفت حاکم آنجا تقی الدین بدانچه در حین قدرت او بود لوازم خدمت بجا آورد و صلاح الدین برادر زاده را نواخته حلب و یکدو قصبه دیگر اضافه اولکاه او گشت پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روزی در آن بلده باستراحت پرداخت و از دمشق بصیداء شتافته آن بلده را بصلح مفتوح ساخت آنگاه کربک و شوکب را نیز بمصالحه گرفته از آنجا بقدس خرامید و نماز عید اضحی در آن مقام متبر که گذارده بعسقلان رفت و آن خطه را از برادر خود عادل ستانده کربک را عوض داد پس بمکه منزل گزیده بعمارت سور آن بلده فرمان فرمود و بعد از آن بنفس نفیس شریف بشقیق تشریف برد و آنقلعه را که در کمال متانت و حصانت بود محاصره نمود

و چون حاکم آنجا شقیق که در سلك عقلا و اعیان فرنك انتظام داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها از قلعه پایان آمده ناگاه بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید و سلطان او را بار داده باعزاز و احترام نزدیک خود بنشاند و بنا بر آنکه آن مهمان عزیز بلفت عربی دانا بود و از فن تاریخ و قوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهمان او شده والی شقیق بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابد که بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و از دیوان اعلی سال بسال مرا آن مقدار زرو غله دهند که با اهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که ابن التماس من درجه قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالی مقام نمایم و سلطان ملتزمس او را بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیق بقلعه بازگشت و لشکر اسلام ترك محاصره و محاربه داده دل بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست که آنکافر بقدم خدبعت و فریب از قلعه بیرون آمده بود و غرضش از آن سخنان آن بوده که مصریان دست از تضییق اهل شهر باز دارند تا او مرمت برج و باره نموده ذخیره بقلعه در آرد لاجرم سلطان در غضب رفته کورت دیگر سپاه ظفر پناه آغاز کارزار کردند و روی بترتیب اسباب قلعه گیری بر آوردند و در خلال این احوال خبر رسید که لشکری بیکران و حشری فراوان از فرنگان بعه آمده آن بلده را محاصره مینمایند و ملک عادل بدان راضی گشته که با کافران مصالحه نماید برین موجب که شهر را با تمامی آلات و اسلحه و مراکب و دو بیست هزار دینار زربدیشان دهد و صد نفر از آن اسیران متعین و پانصد کس از مجاهیل اساری را مطلق العنان گرداند تا ایشان مسلمانان را رها کنند که بسلامت از آنجا بیرون روند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متأثر گشته برین صلح انکار بلیغ نمود آنگاه باستصواب ارباب رای ترك محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که ترسید که در غیبت رایت ظفر آیت کفار فرنك بر آنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس را در حوزة تسخیر آورند و ملک افضل که در سلك اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آورند و ازین جهة خوف تمام و مصیبت مالا کلام شامل حال عسقلانیان گشته و به بیع چیزهائی که قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزی که بده درم می ارزید بیکدرم می فروختند و کسی نمی خرید در مراة الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم فروخت و ارزانی سایر اشیاء را برین قیاس باید کرد القصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در بیوتاتش انداختند و همچنین بلده و قلعه رمله را ویران کردند و مقارن آنحال از نزد ملک عادل خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض ببلاد اسلام نپیمایند و سلطان او را رخصت صلح داده قواعد عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگیان بغلاظ ایمان تاکید یافت و از جانبین محاربه آغاز آمد شد کردند آنگاه سلطان دین پناه به بیت المقدس شتافته ملک

ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که بیلاذ خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت و در روز بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بدارالملک شام رسید و جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمتش مجتمع گشتند و چند گاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعه شانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان جهة ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام از خواص و عوام آغاز فغان و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلائق بر جنازه آن پادشاه عادل افتاد آن مقدار آواز بگریه و ناله بلند گردید که زیاده بر آن تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابة بود که با وجود بسطت مملکت و فسحت ولایت و وفور مداخل و حصول غنائم در روز وفات در خزانه او زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود و بروایت تحفة الملکیه او را هفده پسر بود و العلم عند الله الودود

ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف

سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت ولایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نمود و او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت آن عزیز مصر معذات عزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمائه آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار برقرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض نمود خود بجانب مصر اباز گشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه سیف الاسلام طغتكین بن نجم الدین بن ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسماعیل که او را ملک معزم میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت و مدت حیاتش را بیست و هفت سال و سه ماه و هفده روز گفته اند و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی و ملقب به منصور بود اتفاق نمودند و زمره ای کس بطلب ملک افضل فرستاده ابواب اطاعت بر روی او گشودند

(۱) در تاریخ ابوالفدا پسر بزرگ صلاح الدین یوسف را ملک افضل نگاشته و

سن عزیز را بقدر دو سال از افضل کوچکتر نگاشته حرره محمد تقی التستری

ذکر ملک افضل نورالدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک افضل انتزاع فرمود و سرخدا را بوی داد و او در سرخدا میبود تا وقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و روزی چند بر مسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملک عادل با سپاه پردل بمصر رسید و بلده سیمساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر بر عادل قرار یافت و ملک افضل بسیمساط رفته مدت حیاتش در سنه اثنین و عشرين و ستمائه در آن شهر نهایت پذیرفت در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء زمان خود استماع حدیث فرمود در جودت کتابت ید بیضا مینمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و از انشاء رسائل و مکاتیب و قوف تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می افراشت در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابوبکر می گفتند ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان ❀ قد غصبا بالسيف حق علی و هو الذی کان قدولاه والده ❀ علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعتہ والامرینهما والنص فیہ جلی ❀ فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی من الاواخر مالا قی من الاول و ناصر خلیفه این سه بیت در جواب قلمی کرد که شعر واتی کتابک یا بن یوسف ناطقاه بالصدق یـ خبر ان اصلک طاهر غصبوا علیاً حقہ اذلم یکن ❀ بعد النبی له یثرب ناصر فاصبر فان غداً علیه حسابهم ❀ والبشرقنا صرک الامام الناصر وزیر ملک افضل ابرار الفتح نصر الله بن ابی الکریم محمد بن عبدالکریم الشیبانی الجزری بود و نصر الله نیز مانند برادران خود مجدالدین ابوالسعادات و عزالدین علی مشهور است باین اثیر جزری و این اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد علما و فضلاء زمان خود بود و در فن انشا و نوشتن رسائل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و او در جزیره ابن عمر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت و قوت حافظه اش بمثابه بود که تمام دیوان ابی تمام و بحرری و متنبی را یاد گرفت در تاریخ امام یافعی از این خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظور نظر تربیت سلطانی گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و این اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه مخفی گردید و یکی از حجاب ملک افضل او را در صندوقی نشانده و در صندوق را مقل ساخته بر شتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده

همراه خود بجانب مصر برد و این اثیر در آندیار بنیابت و وزارت ولد عزیز منصور قیام نمود و چون عادل مصر را تسخیر فرمود ابن اثیر از آنجا نیز گریخته بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملک ظاهر پرداخته از حلب روی بموصل آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود از تصانیف داله بروفور فضیلت ابن اثیریکی کتاب مثل السایراست و آن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که شعرا و کتاب و اهل انشارا ضرورتست و ایضاً کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المختار فی صناعة الانشاء از جمله منشآت آن وزیر فضیلت انتماست و فاش درسنه سبع وثلثین وستمائه روی نمود و او از برادران خود مجدالدین ابوالسعادات و عزالدین علی بسال خورد تربود

ذکر ملک عادل ابوبکر سیفالدین محمد ابن نجمالدین ایوب

در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک عادل بصفه عقل و تدبیر موصوف بود بنا بر آن درسوانح امور برادرش صلاحالدین یوسف باوی مشورت میفرمود بصیام نهار و قیام لیل میل بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر در بعضی از بلدان شام مثل عککه و کرک رایت حکومت برافراشت و بعد از فوت برادر زاده خود ملک عزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شده ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض و بسط مهمات مصر را بقبضه اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق را مع توابع پیسر دیگر خود ملک معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت اخلاط را به پسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید و بفراغ بال در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و خمسمائه ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجمالدین ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم و ضلال میپرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من به بنی امیه می پیوندد در موضع زبید بردست امراء خود بقتل رسید و پسرش ملک ناصر که در صغر سن بود قایم مقام شد از جمله افاضل ابوالغنائم مسلم بن محمود الشیرازی باملك معز معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود و درسنه تسع وستمائه ملک اوحد ایوب بن ملک عادل که حاکم خلاط بود و بظلم و سفک دماء اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت اخلاط برادرش ملک اشرف متعلق شد و درسنه اثنی عشر وستمائه ملک عادل نبیره خود ملک مسعود بن ملک کامل را بسایالت ولایت یمن سرافرازا ساخته بدانجانب ارسال داشت و چون ملک مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان امرا و اشراف در طریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را بیمن برده بیمن و سعادت بر تخت سلطنت نشانند و درسنه خمس عشر وستمائه ملک

عادل از منزل آب و گل دل بر کنده به عالم آخرت پیوست و نوزده (۱) پسر یادگار گذاشت از آن جمله پنج نفر به سلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی

ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل

در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود به موسی در مدینه رها به حکومت مشغولی مینمود و بعد از چند گاه ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملک اوحد فوت شد حکم اشرف در اخلاط نیز سمت نفاذ پذیرفت و در سنه خمس و عشرين و ستمائه ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد و در سنه ست و عشرين و ستمائه ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف در صدد مدد برادر آمده ملک ناصر طالب صلح گشت و بعد از ارسال رسل و رسائل مهم بر آن قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک و شوبک و طرابلس قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را بملک کامل باز گذارد آن گاه ملک کامل بجانب مصر باز گشت و ملک اشرف دمشق را بمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت بر افراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم رافع اساس عدل و قانع بناء ستم بصحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف عمیمش اصحاب علم و فضل را شامل در زمان دولت خود در دمشق دارالحدیثی بنانهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد ولادت ملک اشرف در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاده بود و فاتهش در سنه خمس و ثلثین و ستمائه روی نمود امر او را و ارکان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین نخست در قلعه دمشق دفن کردند و پس از چند گاه او را از آن قبر بیرون آورده به مارتی که در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاک سپردند

ذکر ملک کامل ابوالمعالی محمد بن ملک عادل

ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدرو نباهت شان موصوف و باشاعه عدل و لطافت طبع معروف ذکر جمیلش برالسنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقصای وادانی مشهور برجاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم و در محبت مقویان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلائمش چون بودی و بنفس نفیس با آنطایفه مباحثه نموده تفتیش مسائل فرمودی در ایام دولت در قاهره معزیه دارالحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر امام شافعی قبه ای در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل در ایام پدر متعهد حل و عقد و رتیق و فتق مهمات ممالک مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنه خمس عشر و ستمائه استقلال یافته باندک زمانی بمن و حجاز و شام را تسخیر

(۱) در تاریخ ابوالفدا اولاد ذکور ملک عادل شانزده نفر مذکور شده حرره

محمد تقی التستری

فرمود بنابر آن خطبا هر گاه بنام آن پادشاه عالی شان میرسیدند میگفتند که (صاحب مکه و عبیده و الیمن وزبیده و مصر و صعیدها و الشام و الصنادیده و الجزیره و ولیده سلطان القبلتین و رب العامتین و خادم الحرمین الشریفین ابوالمعالی محمد بن الملک العادل ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین) وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس و ثلثین و ستمائه در قلعه دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک بیچهل سال بود

گفتار در بیان وفات بعضی از امرا و حکام ولایت یمن و

مصر و شام

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ست و عشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنه اثنی عشر و ستمائه بموجب فرموده جد خود ملک عادل لشکر یمن کشیده آن مملکت را بتحت تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود در مکه شریفه وفات یافت و در وقت مرض وصیت فرمود که از متملکاتش چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سلک اعظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تجهیز و تکفین کند امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از رداء و ازاری که بآن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را در میان قبور مسلمانان مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا بر قبرش نوشتند که (هذا قبر المفتقر الی رحمة الله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب) و چون خبر فوت ملک مسعود به مصر رسید ملک کامل بغایت محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه مقدمه الجیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و از و صد غلام ماند که جمعی از آن بمرتبه امارت رسیدند و همدرین سال ملک زاهد بن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی و موسوم بابو سلیمان داود بود و در قلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و او بعد از فوت ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادر زاده ملک زاهد بود آن قلعه را متصرف گشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه ملک محسن احمد بن السلطان صلاح الدین یوسف در گذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول بغایت ماهر بود و در تواضع و تزهد مبالغه میفرمود و در سنه اربع و ثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت توجه نمود و او بعد از فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سر پر فرماندهی نشسته بود و اتابک او بسر انجام امور پادشاهی مشغولی میکرد و در سنه خمس و ثلثین و ستمائه ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشید و اسمعیل در شهر

متحصن گشت و ملك كامل آغاز محاصره نموده بالاخره بين الجانبين مصالحه بوقوع انجاميد و اسمعيل دمشق را بملك كامل باز گذاشته ببعليك رفت و ملك كامل چون مدت دوماه در دمشق بدولت و اقبال بگذرانيد مريض گشته در روز چهارشنبه بيست و يكم رجب سنه مذكوره رخت بعالم بپاكشيد و در روز پنجشنبه بيست و دوم در قلعه دمشق مدفون گشت و تاوقت صلوة روز جمعه بيست و سيوم فوت او مخفي بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود خطيب بر منبر ناگاه شخصی برخاست و گفت (اللهم ارحم على الملك الكامل و خلد ظلال سلطنة الملك العادل) از استماع اين كلام يكيار مردم در خروش آمده آغاز گريه و افغان كردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحتديدند كه برادر زاده ملك كامل مظفر الدين يونس كه ملقب بود بملك جواد در دمشق بنيابت ولد ملك كامل ملك عادل حاكم باشد بعد از آن در جوار مسجد جامع جهة ملك كامل مقبره ترتيب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل كردند

ذكر ساير سلاطين آن دودمان عاليشان و بيان انتقال دولت اقبال از آن خاندان

در تاريخ امام يافعي مذكور است كه بعد از فوت ملك كامل پسرش ملك عادل در مصر بر مسند سلطنت نشسته ملك جواد در دمشق بنيابت او كه حكومت برميان بست و در سنه سبع و ثلثين و ستمائه امرا و اعيان مصر از اطاعت ملك عادل متنفر گشته برادرش ملك صالح را كه ايوب نام داشت پيادشاهي برگرفتند و ملك عادل را در محفه نشانده از قصر بيرون آوردند و جمعي كثير از لشكريان بگرد آن محفه در آمده او را بقلعه بردند و محبوس كردند و ملك صالح بعد از قيد و حبس برادر از روي استقلال افسر اقبال بر سر نهاد و بدست مرحمت بساط نصفت بگسترد و مساجد و بقاع خير را معمور ساخته با كافه براي ابروجه احسن زندگاني كرد و چون از ضبط ملك مصر فارغ گرديد لشكر بدمشق كشيد و جواد را از حكومت آنديار معزول گردانيد و امارت اسكندريه را بوي تفويض نموده سوار شد و فرمود تاجواد غاشيه او را بردوش افكند و بعد از آن از اين بيحرمتي پشيمان گشته بطرف غور توجه كرد و عم خود اسمعيل را كه ايضا ملقب بملك صالح بود از بعليك طلبداشت و اسمعيل مصلحت در اطاعت برادر زاده ندیده از مجاهد كه حاكم حمص بود استعانت جست و بامداد او مستظهر گشته از راه غير معهود متوجه دمشق شد و بيكناگاه خود را در آن بلده افكند امرا و ملازمان ملك صالح چون اينخبر شنودند او را تنها گذاشته روي بملازمت اسمعيل آوردند و جمعي از لشكريان حاكم كرك ملك ناصر بملك صالح باز خورده في الحال او را گرفتند و نزد پادشاه خود برده در قلعه بند كردند و چون اينخبر بسمع ملك عادل كه در غيبت برادر از قلعه بيرون آمده بار ديگر در مصر پادشاه شده بود رسيد قاصدي نزد ملك ناصر فرستاد و صد هزار دينار تقبل نمود كه ملك صالح را بوي سپارد ملك ناصر اينمعني را قبول نكرد و دست بيعت بملك صالح داده بمراقت او

روی بجانب مصر در آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امراء کاملیه مایل بسلطنت صالح گشته نوبت دیگر عادل را گرفتند و در قلعه محبوس کردند آنگاه بدارالملک مصر در آمده ملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود و در سنه ثمان و ثلثین و ستمائه پادشاه دمشق اسمعیل بنابر غرضی که داشت قلعه شقیق را بکفار فرنک باز گذاشت و عزالدین عبدالسلام و جمال الدین ابو عمرو بن الحاجب را بزندان فرستاد و در سنه احدی و اربعین و ستمائه ملک جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود در سنه خمس و اربعین و ستمائه مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید و از وی پسری ماند موسوم بعمر و ملقب بمغیث و ملک مغیث را بعد از فوت پدر در قلعه کرک محبوس کردند و پس از وقایع مذکوره چند کثرت میان ملک صالح ایوب که در دمشق سلطنت مینمود و ملک اسمعیل که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته در دمشق قحط و غلائی عظیم دست داد و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعین و ستمائه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت قطایا که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته کس بطلب ولدش ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور سابق هر جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهره معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه و سکه باسم و لقبش موشح گشت و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنک قصد مصر نموده ملک معظم بمقاتله ایشان توحه فرمود و در منزل منصوره محاربه عظیم دست داده نسیم نصرت بر پرچم علم معظم وزید و معظم سپاه فرنک گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان عرضه تیغ بیدریغ شدند و ملک فرنج باسیری افتاده در قلعه منصوره مقید گردید آنگاه ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بروی خروج کردند و او را گرفته و کشته عزالدین ترکمان را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه برافراختند و ملک فرنج خون خود را بیانصد هزار دینار باز خریده و بلده دمياط را نیز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق لشکر کشید و آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد و امراء مصر او را استقبال نموده در منزل عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انه زام بجانب مصر یان افتاده شامیان بقاهره معزیه در آمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عزالدین و قطایا باسیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثناء راه بطایفه از لشکر ملک ناصر که خزانه و طبل و علم او را همراه داشتند باز خوردند و بضرب تیغ و تیر ایشانرا منهزم گردانیده شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود اسیر گرفته و بسان گوسفند ذبح کرده طبل ملک ناصر را درهم شکستند و خزانه او را بیاد نهب و تاراج بردادند و تاغزه را بده ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن عادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن عادل را که شمه از حال اوسبق ذکر یافت باز مره

از امرا اسیر کرده همه را از میان برداشتند و چون این اخبار مخنت آثار بسمع ملك ناصر رسید در مصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بروجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده بحدود بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنه ثمان و اربعین و ستمائه سمت صدور پذیرفت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه طواشی که از قبل ملك ناصر داود والی کرك بود ملك مغیث عمرو بن ملك عادل بن ملك کامل را از محبس بیرون آورده بیادشاهی برداشت و حقوق نعمت ولی نعمت را نابوده انگاشت و در سنه احدى و خمسين و ستمائه ملك صالح صلاح الدین بن ملك ظاهر غازی بن ملك ناصر بن صلاح الدین یوسف ابن ایوب وفات یافت و در سنه اثنین و خمسين و ستمائه امرا و اعیان مصر عزالدین ترکمان که مملوک ملك صالح ایوب بود بسلطنت برداشته او را ملك معز لقب دادند و از آن تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آندیار صفت انقطاع پذیرفت و چون عزالدین و غلامانی که بعد از وی در مصر بر سریر عزت و حکومت نشستند با سلاطین چنگیز خانی معاصر بودند و دایم الاوقات باهلا کوخان و اولاد او مقاتله و محاربه مینمودند ذکر ایشان در جزو دوم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما ملك ناصر داود بن معظم بن عادل که از و هم عزالدین هر روز در یک منزل بسر میبرد در سنه ست و خمسين و ستمائه عالم را بدرود کرد و او طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و مدتی بتحصیل علوم اشتغال نمود و از مؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود شعر در کمال جودت میگفت و جواهر معانی بدیهه بالماس افکار میسفت و ملك مغیث عمرو بن عادل بعد از آن که چند سال در کرك بحکومت گذرانید فی سنه اثنی و تسعین و ستمائه لشکری از مصر به تسخیر آن بلده مامور گشت و ملك مغیث در شهر تحصن نموده بعد از امتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت و بخیه هلاک شد و پس از وی هیچکس را از آل ایوب سلطنت میسر نگردید و دست تقدیر مالک الملك علی الاطلاق عظم سلطانه بساط حکومت آنطبقه را در نور دید بفعل الله مایشاء و بحکم ما یرید

ذکر شرفاء حرمین شریفین زادهما الله شرفا

اول کسی از سادات صاحب سعادات که در مکه فایض البرکات رایات عمارت بر افراشت ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و آنجناب از قبل ابو جعفر منصور دوانیقی بدان امر قیام نمود چنانچه در ضمن احوال عباسیان شمه ازین معنی مذکور شد و در زمان مأمون عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امیر المؤمنین علی چند گاه بایالت حرم اقدام فرمود در تحفة الملكية مسطور است که در آن اوان که العزیز بالله اسمعیلی در مصر بر مسند عزت تمکن داشت شخصی را که موسوم به بیکجور

بود والی مکه گردانید و ابو محمد (۱) جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله ابن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده بیکجور را بقتل آورد و مدت بیست و دو سال در آن بلده فاخره باقبال گذرانید و بعد از فوتش ولد او عیسی حاکم گردید ابو الفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او بصفه شجاعت و سخاوت و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف بود و ابو القاسم مغربی که در سلك اعیان و وزراء اسمعیلیان انتظام داشت با آل جراح که از جمله امراء شام بودند قرارداد که ابو الفتوح را بخلافت نصب کنند و در زمان الحاکم بامر الله آنجناب را از مکه بدانولایت برد و امیر المؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و اینخبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گردید و ابواب خزاین را گشاده اموال بسیار بآل جراح انعام نمود تا از سر هوا خواهی ابو الفتوح در گذشتند و آنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه باز گشت و چون دست قضا سجل عمر او را در نوشت پسرش تاج المعالی والی شد و در سنه اربع و ستین و اربعمائه وفات یافت آنگاه حمزة بن دهاش بن داود بن عبدالرحمن بن عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی بر مکه مستولی گشت و مدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله نایره خلاف وجدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده بر محمد بن جعفر بن ابی هاشم بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثانی قرار گرفت و پس از انتقال محمد بملك سرمد و لدش ابو فلیته قاسم حاکم شد و چون قاسم نیز حیات را بدرود نمود پسرش فلیته قایم مقام گشت و بعد از اولواء دولت پسرش هاشم بن فلیته سمت استعلا پذیرفت و چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت و لدش قاسم زمام حکومت بدست آورد و پس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد و داود بن عیسی بعد از فوت پدر افسر اقبال بر سر نهاد و فوتش بروایت امام یافعی در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه دست داد و منصور بن داود بعد از انتقال پدر چندگاه حاکم بود و در ایام دولت او فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه قتاده بن ادیس بن مطاعن بن عبدالکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمه بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بداعیه جهانبانی خروج نمود و زمام ایالت مکه را بدست آورده نهال اقبال آل فلیته را استیصال کرد و حسن بن قتاده بعد از فوت پدر مدتی فرمان فرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح بر سایر امثال و اقران تکفل امر ایالت رحجان یافت و در زمان حکومت او مسعود بن کامل بن ایوب بخیاال حکومت بجانب مکه شتافت و راجح در مقام مدافعه آمده او را بدان بلده راه نداد و ابو سعید حسن بن علی بن قتاده بعد از

(۱) هویدا باد که ابو محمد جعفر بن محمد فی سنه سبعین و ثلاثمائه وفات یافته و وفات محمد بن جعفر فی سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد در مجالس المؤمنین بنظر احقر رسیده که بعد از فوت قطب الدین عیسی امیر مکر بن عیسی بجای پدر نشست و فی سنه احدی و سبعین و خمسمائه از اشکر مستفی عباسی بگریخت و برادرش داود بن عیسی بجایش منصوب شد حرره محمد تقی التستری

فوت عم بمساعدت طالع سعد حاکم گشت و چون او نیز در گذشت پسرش نجم الدین محمد پای برمسند اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی پسر داد از آن جمله ابوالغیث قایم مقام پدر بود و چون او بدست قاید موت گرفتار شد برادرش حمیصه لواء امارت برافراشت و باملك ناصر که سلطان مصر بود در مقام خلاف آمده سلطان رقم عزل بر صحیفه حال حمیصه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید و حمیصه از مکه بیرون رفته یکی از لشکریان سلطان او را در بریه در خواب یافت و بدرجه شهادت رسانید و سلطان ازین امر وقوف یافته بقتل آن شخص حکم فرمود اسدالدین رمسه بن نجم الدین پس از فوت برادر حاکم مکه گشت و چون او در گذشت میان اولادش احمد و عجلان و مبارک و غیرهم چند گاه مواد خلاف و نزاع در هیجان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و در ایام حیات آن منصب را بولد خود احمد تفویض کرد و احمد بن عجلان بطوشان از امثال و اقران امتیاز داشت و بعد از فوت وی در میان اعمامش مدتی نایره نزاع مشتعل بود بدرالدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اقربا بر خلافتش قایم مقام پدر شد و برادر زاده اش رمسه بن محمد بن عجلان باظهار شعار خلافتش تعجیل کرد و مال حال عم و برادر زاده و احوال سایر شرفاء مکه از کتبی که در وقت تحریر این وقایع در نظر بود بوضوح نیویست بنابر آن مرقوم نگشت و آنچه از السنه و افواه مسافران آگاه استماع می افتد آنست که تا غایت ایالت آن بقعه متبرکه متعلق بسادات حسنی است اما در خطبه اول نام سلطان مصر مذکور میگردد و در تحفه المملکيه مسطور است که در ایام دولت سلطان محمد خدا بنده ابوسلیمان شهاب الدین احمد بن رمسه نزد سلطان محمد آمد و منظور نظر اعتبار گشته امارت قافله حاجیان بوی تفویض یافت و محمل سلطان را پیش از پادشاه مصر بعرفات برد و تنگجاتی که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون از آن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت کرد و آنسید عالیشان در اوقات حیات سلطان کماینبفی بدان امر اشتغال داشت و بعد از فوت سلطان محمد بعله رفت و آن بلده را محکم گردانید و امیر شیخ حسن ایلکانی در زمانی که در بغداد برمسند جهانزانی نشست بخيله که داشت آنجناب را گرفته بمر شهادت رسانید و ازسید شهاب الدین احمد دو پسر ماند احمد و محمود احمد عقب نداشت و محمود ولدی داشت محمد نام و سید محمد در سنه ثمان و ثمانمائیه وفات یافت در وقتیکه زوجه اش حامله بود و از آن عقیقه پسری تولد نمود موسوم بمحمود شد اما شرفاء مدینه طیبه از نسل ابوالقاسم طاهر بن یحیی السابر بن حسن بن جعفر الحجة بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین ابن حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام اند و اول کسی که از ایشان در آن بقعه عالیشان عمارت کرد ابواحمد قاسم بن عبدالله بن الطاهر بود و آنجناب در سنه اربع و مائه زمام امارت بدست آورد و چون فوت شد ولدش ابو هاشم قایم مقام گشت و ابو هاشم بصفت فضل و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار فصاحت شمار بر صحیفه روزگار مینگاشت و بعد از او پسرش ابو عمارة حمزه که بمهنا ملقب است فرمانفرما شد و بنابر آنکه از احوال

خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی شود و بمجرد تعداد اسامی جماعتی که در آن بلدة طیبه قدم برمسند امارت نهاده اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالک و مهنا پسران حسین بن مهنا داود بن حسن بن ابوهاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبدالله بن طاهر که در سنه ماتین وفات یافت حسین محیط ولد احمد بن حسین بن حمزة المهنا که سید عابد متورع بود و هفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسین و عبدالله وقاسم اولاد مهنا الاعرج ولد حسین بن حمزة المهنا هاشم و حماد پسران قاسم بن مهنا الاعرج و اولاد هاشم را مورخان هواشمیه خوانند و ذریه حماد را حمادیه و از هواشمیه شنجه بن هاشم و ابوسید و حماد و عیسی الحرون و منیف اولاد شنجه و منصور بن حماد بن شنجه و عطیه بن منصور بن محمد بن عطیه در مدینه طیبه نایب و اهب العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند و از حمادیه ابوفلتیه قاسم بن حماد و پسرانش عمیر و یعمر و حماد و ثابت بن یعمر و هیبه بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه و پسرش سازع بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفاء آن خطه مکرمه از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت و العلی عندالله تعالی

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین غور کرده اند که در آن اوقات که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب مامنی شدند که آن را مستحکم سازند و از دست برد سپاه فریدون محفوظ و مصون مانند بعد از جست و جوی وتک و پوی بجبال غور رسیدند و در آن موضع قلاع حصین متین ساختند و چند گاه با مستظهاری آن رایت مقاومت بالشکر فریدون افراختند آخر الامر بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاک خراج بر گردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامن عرض ایشان کوتاه کردند و در آن ولایت ذریه ضحاک یکی بعد از دیگری برمسند ایالت می نشست تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتار شد و کشته گردید و نبیره او از بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه او از نور توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانهای آن مملکت متوطن شد و او را پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در ملک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته بخیاال جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه را غریق گرداب فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانه روز که برز بر تخته پاره رفیق ببری بود بساحل نجات رسید بشهر در رفت و بر دکانچه بختفه چون شب در آمد عسسی او را دزد پنداشته بزندان برد و هفت سال در آن محبس مانده بعد از آن حاکم شهر را مرضی عارض شد و با طلاق زندانیان فرمان فرمود و حسین روی

بجانب غزنین آورده در اثناء راه بجمعی ازقطاع الطريق بازخورد و دزدان او را جوانی بلندبالای تنومند یافتند اسب و صلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقاً در آنشب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسروقت آنجماعت رسیده همه را اسیر ساخته و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب سلطان حکم بقتل دزدان صادر شد و در وقتی که جلاد چشم حسین را بر بست فریاد از نهاد او برآمده گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم و این سخن مؤثر افتاد جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم فرمود و او را حاجب خویش ساخت و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبا نی نشست حسین را بتفویض ایالت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسطان بهرام شاه که بحسب ارث مالک غزنین گشته بود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت بین الجانبین جنگ روی نموده در کورت اخیر پسران حسین علاءالدین و سام و سوری بهرام شاه را از غزنین بجانب هندوستان گریزانیدند و سوری در دارالملک محمود سبکتکین بر مسند حکومت برآمد و علاءالدین و سام بفیروز کوه غور مراجعت فرمودند در اثناء راه سام بعلت سرسام در گذشت و علاءالدین در حکومت غور مستقل گشت و مورخان از غوریان اول کسی را که در سلك سلاطین شمرده اند علاءالدین است و ملوک غور پنج نفر بودند و مدت شصت و چهار سال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاءالدین بن حسین

زمره ای از مورخان گفته اند که نام علاءالدین حسین است و طایفه ای بر آن رفته اند که او را حسن نام بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقه اول این بیت او را باستشهاد آورده اند که بیت گر غزنین را زیبخ و بن بر نکم $\text{من خود نه حسین بن حسین حسنم}$ و طبقه ثانیه که نامش را حسن عقیده کرده اند بیت مذکور را چنین خوانده اند که $\text{مصر اع من خود نه حسن ابن حسین حسنم}$ و جمعی که نام جدش را سام پنداشته گفته اند که علاءالدین در غور صاحب تاج و سریر گشت و بعد از آن باندک زمانی در زمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان با سپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمد و سوری را اسیر کرده بر گاوی نشاند و گرد غزنین بر آورده بقتل رساند و چون اینخبر بعلاءالدین رسید با سپاه موفور از شجعان غور بعزم انتقام در حرکت آمد و روایتی آنکه قبل از وصول علاءالدین بغزنین بهرامشاه مرده بود و قول اصح آنکه بین الجانبین چند کورت مقاتله روی نمود و آخر الامر علاءالدین ظفر یافت و علی کلا التقدیر بن چون علاءالدین بغزنین در آمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان داد و غوریان هفت شبانه روز در غزنین آتش بیداد بر افروخته هر کس از

توابع غزنویه را یافتند بکشتند و عمارات آن پادشاهان نافذ فرمان را بسوختند و قبور آل سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش در ایشان زدند بنا بر این جهة علاء الدین بجهان سوز ملقب شد و چون علاء الدین جهان سوز از لوازم انتقام فراغت یافت بساط عشرت مهمل ساخته بایوان بزم شتافت و در شب هشتم اقتداح باده بیفش از کف ساقیان مهوش در کشید و این چند بیت که ثبت میشود در سلك نظم منتظم گردانید غزل جهان داند که من شاه جهانم ✽ چراغ دوده عباسیانم علاء الدین حسین بن حسین ✽ که دایم باد ملك خاندانم چو بر گلگون دولت بر نشینم ✽ یکی باشد زمین و آسمانم همه عالم بگردم چون سکندر ✽ بهر شهری دگر شاهی نشانم در آن بودم که از او باش غزنین ✽ چو رود نیل جوی خون برانم ولیکن کنده پیرانند و طفلان ✽ شفاعت میکند بخت جوانم ببخشیدم بدیشان جان ایشان ✽ که بادا جانشان پیوند جانم و بعد از آن سپاه را از قتل و غارت منع کرده خون سایر غزنویان را ببخشید و جهة برادران خود سام و سوری تعزیت داشته عنان عزیمت بصوب غور معطوف گردانید آنگاه لواء نخوت و غرور برافراخت و باعلی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجر را پیش نهاد همت ساخت و چنانچه در ضمن وقایع سلجوقیان مذکور شد و سلطان سنجر در صحرای هرات رود با ایشان قتال کرد و علاء الدین حسین گرفتار گشته مقید گردید و چون روزی چند در محبس اوقات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بحدوث طبع وحدت ذهن اتصاف دارد بنا بر آن رقم عقو بر جراید جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانیده روزی طبقی مملو از لالی شاه و اربوی ببخشید و علاء الدین بدیهة این رباعی نظم نموده بعرض رسانید رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین ✽ یا آنکه بودم کشتنی از روی یقین و آنکه بطبق میدهم در تمین ✽ بخشایش و بخششم چنان گرد و چنین و در مجلس دیگر چشم علاء الدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاد بعد از استجازه آن را ببوسید و این رباعی در سلك نظم کشید رباعی این خاک سم مرکب تو افسر من ✽ وی حلقه بندگی تو زیور من ناخال کف پای تو را بوسه زدم ✽ اقبال همی بوسه زند بر سر من آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهان سوز را طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن دانی مرقوم گردانیده که در آن اوان که علاء الدین حسین جهان سوز در اردوی سلطان سنجر بسر میبرد اشراف و اعیان غور برادر زاده علاء الدین ملك ناصر الدین محمد را بر تخت حکومت نشانند و جمعی از او باش مفسد و اشرار متمرّد در هیجان غبار فتنه و فساد جسارت نموده خزاین جهان سوز را بیهانه علوفه و انعام از ناصر الدین ستانند و چون علاء الدین از سلطان سنجر منشور سلطنت غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت و خبر وصول او بمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی از امرا و اعیان از اطاعت ناصر الدین پشیمان شده کنیزکان حرم سرای علاء الدین را که بتحت تصرف ناصر الدین

در آمده بودند بفریفتند تادرشی که ناصرالدین بر بستر استراحت بخواب رفته بود بالشی بردهانش نهادند و اطراف وجوانب آن را بقوت فرو گرفتند تا نقش انقطاع یافت و بعد از آنکه علاءالدین بفیروز کوه که دارالملک او بود رسید کرت دیگر لواء جهانگیری مرتفع گردانید و بلاد بامیان وزمین داور و بست و تولک و ساخر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرستان گشته با ابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آنولایت بود صلح کرد و دختر او خور ملک را بحاله نکاح در آورد و چون از آن سفر مراجعت فرمود داعی حق را لبیک اجابت گفته در سنه احدى و خمسين و خمسمائه بملک آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بروایت روضة الصفاشش سال است و از سیاق کلام طبقات ناصری خلاف این معنی مستفاد میشود والعلم عندالله تعالی

ذکر ملک سیفالدین محمد بن علاءالدین جهان سوز

جمهور اعیان و اشراف غور بعد از علاءالدین پسرش سیفالدین را مالک تاج و نگین ساختند و دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند و ملک سیفالدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و بارعیت در کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحروکان رانایافته می انگاشت با همه کس طریقه احسان بجای می آورد و در استرضاء خواطر دور و نزدیک اهتمام می کرد و از جمله اطوار پسندیده او یکی آنکه عم زادگان خود سلطان غیاثالدین و معزالدین را که پدرش بیجهت حبس فرموده بود از قید غم نجات داد و آن دو برادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد اما زمان سلطنت ملک سیفالدین زود بنهایت انجامید و در وقتی که بجنک حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه در آن اوان که علاءالدین جهان سوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصرالدین محمد که داعیه سلطنت نمود سوار حرم ملک سیفالدین محمد را غصب کرده بدرمش که در ملک سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود و چون ملک سیفالدین مالک تاج و نگین شد آن دست برنجن را در دست درمش دیده او را بقتل رسانید و برادر درمش ابوالعباس کینه سیفالدین را در سینه جای داده در روزیکه ملک سیفالدین در برابر غزان صف قتال می افراشت نیزه بر پهلویش زد و ملک از اسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند و غزی بسروقت ملک سیفالدین رسیده او را نشناخت و کمر پادشاهانه بر میانش دیده دست در کمر ملک زد و خواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد و چون بند کمر دیرتر باز شد غز کاردی بر کمر بند او نهاده خواست که آن را ببرد و آن کارد بر شکم ملک سیفالدین خورده بآن زخم در گذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام

پادشاه عالی مقام و خسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت و باوجود بسطت مملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت باداء و ظایف طاعات و عبادات میگماشت در تقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در تمشیت مهمام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامه رعایا بل کافه برایا در مهاده امن و امان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال قراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهمام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شده باندک زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکاتست از جمله ابنیه رفیعہ آن پادشاه خجسته صفات است و سلطان غیاث الدین در شهر سنه تسع و تسعین و خمسائه در دار السلطنه هراة در گذشت و بگنبدی که در بقعه مذکوره بهمین معنی ساخته بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان

غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه

عدالت آئین

مورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابوالعباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشانند و باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حساسی بر نمی داشت بنا بر آن آن پادشاه عالیشان همت بردفع او مقصور گردانید و یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابوالعباس پیش ما آید هر گاه که برادرم شهاب الدین دست بر سر نهد تو گردنش را از بار سرسبک گردان و در روز دیگر چون ابوالعباس در غایت غفلت و غرور پیایه سریر سلطنت مصر رسید سلطان او را بسخن مشغول داشته در آن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن دور انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافت و چون اینخبر بعش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غور را از تصرف برادر زاده بیرون آورد و آن دوسردار از موضع خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابله و مقاتله ایشان نامزد کرده لشکر غور بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سرپسر قماچ که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند

وسلمان آن سر را باستقبال فخرالدین مسعود فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شد و عزم مراجعت فرمود در آن اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث الدین بابرادر خود سلطان شهاب الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را پیوسید و گفت خداوند را بکشکر گاه باید آمد و فخرالدین طوعاً و کرهاً بمعسکر برادر زاده رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت سلطنت نشاند و دست بر کمر زده در جرگه نوکران بایستاد و ملک فخرالدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت و از تخت برخواست و بر زبان آورد که شما با من تمسخر می کنید و سلطان غیاث الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یک منزل مشایعت فرمود بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه بیاد غیس شتافته رایت استیلا در آن جلگه برافراخت و در شهر سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را بتحت تصرف در آورده حکومت آن ولایت را بپیرادر خود سلطان شهاب الدین مسلم داشت و در سنه احدى و سبعین و خمس مائه بالشکر بسیار علم توجه بجانب دارالملك هراة برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و در آن وقت در هراة حکومت مینمود دانست که بسا سلطان غیاث الدین بمقاتله نمی تواند کرد لاجرم گریخته روی بدر گاه خوارزم شاه آورد و سلطان هراة را متصرف گشته در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه فوشنج را نیز فتح نمود و برین قیاس اساس دولت سلطان غیاث الدین روز بروز مرتفع تر بود تا در سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بشادباخ نیشابور کشید و حاکم آن خطه علیشاه بن تکش خان در شهر متحصن گردید و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده بابعضی از نزدیکان گفت که ازین برج بسنک منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گشته بود فرود آمده شهر مسخر گشت در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث الدین بنیشابور در آمد علیشاه بن تکش خان رادست بسته پیش او آوردند و دایه سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را فرمود تا اشارت کرد که دست علیشاه را بگشادند و او را در پهلوی خود بر تخت نشانده در باره وی اصناف و الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین نامی را از خواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید و آن دوبلده را نیز مسخر گردانید و چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنه تسع و خمسمائه بحکم پادشاهی که ملک او زوال پذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت **نظم** دو در دارد این باغ آراسته درو پند از هر دو برخواسته درای از در باغ و بنگر تمام در دیگر در باغ بیرون خرام از جمله شعرا مبارکشاه غوری که مدخل منظوم در علم نجوم از جمله تنایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود و شمس الملك

عبدالجبار گیلانی و ظهیرالملک عبدالله سنجری در سلك وزراء سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و همواره همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت میگماشتند

ذکر سلطان شهاب الدین ابوالمظفر بن سام

برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلك بنات بدرالدین گیلانی انتظام داشت و شهاب الدین در زمان سلطنت معزالدین لقب یافت و در شهر سنه تسع و ستین و خمسمائه بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنه احدى و سبعین و خمسمائه لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و بلاد و قلاع میگرفت تادهلی را که دارالملک آنولایاست بحیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطبالدین ایبک نام داشت در آن مملکت قائم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بمیان طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را بر اقرباء خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروز کوه را بعمزاده خویش ملک ضیاءالدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه و اسفزار را در کف کفایت سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را بخواهر زاده خود ناصرالدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود را فراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافت و بعد از وصول بفیروز کوه یاغزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که برهمکنان روشنست که غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب ارتفاع یافته لاجرم برطبق کلمه البادی اظلم آنجناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیمایند و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در آن اثناء شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالك طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدانطرف شتافته و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت بمنزل دمنك بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت نظام شهادت ملك بحرو بر معزالدین کز ابتداء جهان مثل او نیامد يك سیوم زغرۀ شعبان بسال ششصد و دو فتاده در ره غزنین بمنزل دمنك و شمس الملك عبدالجبار گیلانی و مؤید الملك محمد بن عبدالله سنجری بوزارت سلطان معزالدین قیام مینمودند و ابواب کاردانی بر روی ملازمان استان سلطنت وجهانبانی میگشودند

ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان

غیاث الدین محمد

چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بمملکت غور رسید امراء اعیان سر بر خط فرمان برادر زاده اش سلطان محمود نهادند و او بفیروز کوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدزو و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و سلطان محمود شیوة ستوده پدر و بردار خود را مرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بفیروز کوه رفت و سلطان محمد عهد نامه را که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه بادوست او دوست و بادشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرد و پیغام داد که علیشاه باوجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گردانید بنا بر آن سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرد و طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروز کوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علی شاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم و آزار زینهارى در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان نگرداند از ما امری صدور خواهد یافت که تدارك پذیر نباشد و چون اراده ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان دروی تأثیر نمود و آنقوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب سه شنبه سیوم ماه صفر سنه سبع و ستمائه بسان دزدان بیام قصر سلطان بر آمدند و او را کشته باز گشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود را کشته یافته نخست او را در همان قصر دفن کردند و بعد از آن جسدش را بهراة برده در کازر گاه مدفون ساختند در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین محمود امراء غور و سرهنگان ترك باتفاق پسر بزرگترش بهاء الدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور محمود علیشاه را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را نفی نرسانید تدبیری اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امراء غور را برین حادثه اطلاع داده آنجماعت طایفه از شجعمان را فرستادند تا آن صنادیق را بر در دروازه بگرفتند و از اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هر يك بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهان سوز که ملازمت خوارزم شاه مینمود از خوارزم با لشگری جویان رزم متوجه فیروزه کوه گشت و غوریان بنا بر جذب خواطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آوردند و اطراف شهر را مضبوط کردند اما هیچ فایده بر آن ترتب نیافت و در جمعه منتصف

جمادی الاولی سنهٔ سبع و ستمانه خوارزمیان فیروزه کوه را بگرفتند و بهاء الدین سام با برادر و مادر تابوت پدر را همراه گرفته جانب هراة روان شد و علیشاه روی براه غزنین نهاد و داروغه هراة سام و برادرش را بخوارزم فرستاد و آن دو ملک زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما اتسزبن علاء الدین جهان سوز مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزه کوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات میان او و تاج الدین بلد زنایره خلاف اشتعال یافته مهم بجنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته گشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوک بامیان

اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید با مر حکومت بامیان و حدود طخارستان قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی
ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته در باره او الطاف میفرمود

بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتأخرین امام فخر الدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلك تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام معاصر بود و او در بامیان بمواعظ خلائق مشغولی مینمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود

ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر بود بیک ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بی خبر بر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ نیز گذرانیده قلمرو شرا مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ پادشاهی

فایض شدند

ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخريدن غلامان ترك و تربیت کردن ایشان شعفی تمام داشت و بنا بر آنکه او را بغیر از يك دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی سلطان را بخشندهٔ بی منت پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر و سریر

گشتندی سلطان جوابداد که اگر چه پادشاهان را چند فرزند معدودی باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از فوت من ممالك را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که بر لفظ مبارك آن پادشاه عالی جاه گذشته بود و یکی از جمله غلامان سلطان شهاب‌الدین که مالك تاج و نگین گشت تاج‌الدین یلدرز است و سلطان شهاب‌الدین او را در صفر سن خرید و چون آثار اقبال از ناصیه احوال اولایح گردید حکومت بلاد کرمان و شیروان که در حدود آب‌سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان شهاب‌الدین و رسیدن نعش او بغزنین علاء‌الدین محمد و جلال‌الدین علی ابناء سلطان بهاء‌الدین سام بنا بر استدعاء امراء و اعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان معزالدین را متصرف شده علاء‌الدین محمد که برادر بزرگتر بود بر تخت سلطنت سلطان محمد صعود نمود و متروکات سلطان شهاب‌الدین میان برادران تقسیم یافت در طبقات ناصری مذکور است که جلال‌الدین علی دو بست و پنجاه شتر زر و جوهر و اوانی مرصعه و دیگر نفایس متنوعه بار کرده پیامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت ملک علاء‌الدین محمد در گذشت مؤید الملک وزیر باتفاق طایفه از امراء ترك بمتابعت ملک علاء‌الدین داده عریضه نزد تاج‌الدین یلدرز فرستادند و اظهار اطاعت و اتقیاد کرده استدعاء حضور نمودند و یلدرز با سپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملک علاء‌الدین محمد او را استقبال فرمود و بعد از وقوع قتال با طایفه از امراء و اقربا گرفتار شد و تاج‌الدین طریق مروت مسلوك داشته تمامی آنجماعت را اجازت داده تا پیامیان رفتند و بغزنین در آمده مالك تاج و نگین گشت و چون علاء‌الدین محمد در بامیان برادر پیوست ملک جلال‌الدین علی با جمعی کثیر از شیران بیشه بکدلی عزم رزم یلدرز جزم کرده روی بغزنین آورد و تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت و جلال‌الدین علی کُرت دیگر سلطنت دار الملک محمود سبکتکین را بعلاء‌الدین محمد گذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت و علاء‌الدین طایفه از امراء غور را باستیصال تاج‌الدین مأمور گردانیده یلدرز یکی از ارکان دولت خود را باستیصال فرستاد و ابلاغ کرده بیکناگاه بسروقت غور بان رسید و جمعی کثیر از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج‌الدین بشارت فتح استماع نمود باقیه لشکر ظفر قرین بظاهر غزنین شتافت و علاء‌الدین متحصن شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعد از آن کُرت دیگر جلال‌الدین علی بمدد برادر متوجه گشت و تاج‌الدین یلدرز سر راه بروی گرفت و جلال‌الدین علی مغلوب شده بدست یکی از لشکریان یلدرز افتاد و یلدرز او را بیای حصار غزنین برده علاء‌الدین چون حال بر آن منوال دید امان طلبیده بیرون آمد و تاج‌الدین یلدرز روزی چند برادران را محبوس داشته آخر الامر رخصت داد تا پیامیان رفتند آنگاه تاج‌الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملک و مال شده طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و پس از چند گاه میان او و حاکم دهلی قطب‌الدین ایبک در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر بر پرچم علم قطب‌الدین وزیده تاج‌الدین بجانب کرمان گریخت و ایبک مدت چهل روز

در غزنین بعیش و طرب گذرانیده از راه سنک سوراخ به هندوستان باز گشت و ماهیچه را بت یلدز بار دیگر از افق دارالملک غزنین طالع شده بتدارك اختلال احوال ملك و مال اشتغال نمود آنگاه لشکر سیستان کشید و میان او و ملك سیستان تاج الدین حرب صلح بوقوع انجامید و یلدز بجانب غزنین مراجعت کرده در اثناء راه ملك نصیر الدین حسین میرشکار سلوک طریق خلاف آشکار ساخت و بین الجانبین غبار پیکار ارتفاع یافته ملك نصیر الدین بطرف خوارزم گریخت و بعد از مدتی بغزنین باز آمده بدست نیاز دردامن لطف و مرحمت یلدز آویخت و تاج الدین رقم عفو بر جریده جریمة او کشید و مقارن آن حال سلطان محمد خوارزم شاه از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده مغافصة بحدود آن مملکت درآمد و تاج الدین از مقاومت عاجز گشته از راه سنک سوراخ متوجه هندوستان شد و در آن سفر امراء ترك متفق شده نصیر الدین حسین را بامؤیدالملک وزیر بقتل رسانیدند و تاج الدین یلدز در سنه اثنی عشر و ستمائه در نواحی بهار با سلطان شمس الدین التمش که در آنوقت فرمانفرمای دهلی بود جنک صعب روی نمود و کوکب دولت یلدز بمغرب فنا غروب کرده گرفتار گشت و سلطان شمس الدین او را بخطه بداون ارسال داشت و آنجا روز حیاتش بشام ممات تبدیل یافت مدت سلطنت ملك یلدز نه سال بود و او دو دختر داشت یکی بحباله نکاح قطب الدین ایبک بر میبرد و دیگری در سلك ازدواج ناصر الدین قباچه و قطب الدین ایبک در وقتی که در صغر سن بود تاجری او را از ترکستان به نیشابور برده بقاضی فخر الدین عبدالعزیز کوفی فروخت و ایبک در خدمت اولاد قاضی قرآن خوان شده بعد از آن بآموختن آداب فروسیت و تیراندازی اشتغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد آنگاه بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسultan شهاب الدین فروخت و سلطان ایبک را باوصاف نیک موصوف دیده متوجه تربیتش گشت و نخست او را میرآخور ساخت و چون دهلی بحیز تسخیر شهاب الدین درآمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود و ایبک در هندوستان علم اقتدار افراخته در شهر سنه تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه غزو بنارس بود او را با عزالدین حسین خر میل مقدمه لشکر گردانید و ایبک بیکنا گاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ و سنان او را منهزم ساخت و در شهر سنه ثلث و تسعین و خمسمائه کُرت دیگر لواء جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت و بررای آن ولایت نیز ظفر یافت و بعد از فوت شهاب الدین نیز در کشور هند غزوات کرد و از جانب مشرق تا حدود دیار چین بتحت تصرف در آورد چنانچه سابقاً مسطور شد در زمان حکومت تاج الدین یلدز بر غزنین نیز مستولی شد و چهل روز در آن بلده بعیش و نشاط گذرانیده از سرایات آن در گذشت و سالها غنائماً بدهلی مراجعت نموده در شهر سنه سبع و ستمائه در میدان چوکان بازی از اسب در افتاد و نقد بقایا دفن داد و سلطان قطب الدین در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم ضرب المثل بوده مدت بیست سال در هندوستان سلطنت نمود و از آن جمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند کتاب تاج المآثر در ذکر احوال و

آثار آن شهریار کامکار اشتغال دارد و چون در وقت تحریر این جزو آن کتاب در نظر این ذره احقر نبود در تفصیل آن حالات شروع نمود

آرامشاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر با اتفاق امراء دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او را بر مسند دولت آرامش میسر نشد و امراء آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندیده کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند و او را بدلی طلبیده پادشاه ساختند و ممالک هند در آن ایام بچهار قسم انقسام یافت دارالملک دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و در اوچپه و ملتان فرمان ناصر الدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت و لکهنوتی را ملوک خلج بحیطه ضبط در آوردند و لاهور و توابع را گماشتگان تاج الدین یلدرز تسخیر کردند

ملک ناصر الدین قباچه ایضاً در سلك ممالیک زر خرید سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست تمام و کیاست مالا کلام داشت تدبیر امور شهر یاری و قواعد ملک داری نیکو میدانست و بامر لشکر کشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام میتوانست و او بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اوچپه و ملتان استقلال یافته بعضی از قصبات سواحل سند نیز بتصرف او در آمد و در سنه احدی و عشرین و ستمائه یکی از امراء چنگیز خان با سپاه فراوان متوجه تسخیر ملتان شد و چون ناصر الدین را تاب مقاومت آن لشکر نبود در شهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روز ملتان را محاصره کرده چون فتح میسر نشد لواء مراجعت افراختند و در آخر سنه ثلث و عشرین و ستمائه ملک خان خلجی و اتباع او بر بلاد سیستان مستولی شدند و ملک ناصر الدین متوجه دفع شر آن جماعت گشته بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت ملک خان بقتل رسیده سپاهش سرخویش گرفتند و راه گریز در پیش و چون آفتاب اقبال ملک ناصر الدین قباچه بسرحد زوال رسید سلطان شمس الدین التمش فی سنه اربع و عشرین و ستمائه لشکر باوچپه کشید و ناصر الدین فرار برقرار اختیار کرده بقلعه بکهر شتافت و سلطان وزیر خود نظام الملک محمد بن ابی سعید را بمحاصره اوچپه تعیین فرموده خود بدلی مراجعت نمود و نظام الملک در روز سه شنبه ششم جمادی الاولی سنه خمس عشرین و ستمائه اوچپه را بصلح گرفته متوجه قلعه بکهر شد و ناصر الدین از آنجا نیز عزم گریز کرده در کشتی نشست و چون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید مدت سلطنتش بیست و دو سال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوک خلج است

در طبقات ناصری مرقوم خامه سخنوری گشته که در زمان سلطان معز الدین از خلج غور جوانی بود در غایت شجاعت و پهلوانی اما بکراحت هیأت اتصاف داشت و چون بر پای ایستاده دستها فرو میگذاشت دستش از سرزانو مقدار یکدست در میگذشت و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار و او بهوس اعتبار و اختیار بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکرجه غرابت منظر علوفه او را کمتر مقرر گردانید و محمد بختیار از غزنین

بدهلی شتافته در دیوان سلطان قطب‌الدین نیز مهمی نتوانست ساخت بنابراین از آنجا بطرف بداون خرامید و حاکم آن ولایت هزبرالدین حسن او را بنو کری قبول نموده برای سرانجام مهمی باوده فرستاده محمد بختیار در آندیار مال بسیار حاصل کرده اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب بهم رسانید و حدود آن ولایت را تاخته آثار شجاعت و مردانگی ظاهر گردانید وصیت شجاعت و سخاوت او برالسنه و افواه دایر گشته شمه ازین معنی بعرض قطب‌الدین ایبک رسید وجهه او تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار بآن التفات استظهار تمام پیدا کرده مملکت بهار را از صرصر تاراج مانند باغ و بستان در موسم خزان بی برک و برگردانید و غنیمت بسیار بچنگ آورده نزد قطب‌الدین ایبک برد و قطب‌الدین ایبک او را برتبت تربیت سرافرازا ساخته در آن امر بمرتبه مبالغه فرمود که امرا و ارکان دولت را بر حال محمد بختیار رشک آمده و قاصد جان او گشته بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که در نظر پادشاه بافیل جنک کند و قطب‌الدین نخست از هلاک محمد اندیشیده عاقبت بنا بر مبالغه مقربان بآن امر همدستان شد و فرمود تافیل سفید را که مست گشته بود بمیدان آوردند و محمد بختیار بچنگ پیل توجه کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هرچه تمامتر گریزی بر خرطومش زد و فیل از آن ضربت مضطرب شده روی بگریز آورد و قطب‌الدین بتجدید همت بر رعایت محمد بختیار گماشته همدران مجلس از نقد و ملبوس آن مقدار باو بخشید که شرح آن بر زبان قلم تیسیر پذیر نیست و فرمان فرمود که هر یک از امرا فراخور حال در باره محمد بختیار لوازم انعام و احسان بجای آوردند و محمد بختیار از غایت علو همت هرچه در آنروز باو دادند بر حاضران تقسیم نموده بلکه چیزی دیگر بر آن اضافه فرمود و خلعت پادشاهانه پوشیده سرخ روی و دوست کام بمنزل خویش بازگشت و بعد از آن بشرقی ولایت بهار لشکر کشید و مملکت رای لکهمیر را (۱) مسخر گردانید

گفتار دریان شمه‌ای از مال حال رای لکهمیر و در آوردن

محمد بختیار مملکت او را در حیز تسخیر

مورخان دانش پذیر بخامه پاکیزه تحریر بر صحایف اوراق نگاشته‌اند که در هندوستان بر شرقی ولایت بهار مملکتی است بغایت عریض و بسیط که دارالملک آنرا نوهب گویند و یکی از ملوک هند در آن سرزمین مالک تاج و نگین بود و آن ملک منکوحه عاقله با فطنت داشت و آن عورت از آن رای حامله گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون ازو فرزندی نماند امرا و ارکان دولت تاج پادشاهی را بر شکمش نهاده بدستور معهود

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای رای لکهمیر راجه لکهن نگاشته حرره محمد

مهام ملك را سرانجام می نمودند و چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد منجمان و برهمنان را احضار فرمود و از ساعت سعد و نحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای آورد و آنجماعت بعد از نظر در زایجه طالع وقت بعرض رسانیدند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود ظاهر را در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر پس از انقضاء دو ساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسد و مدتی مدید بر مسند اقبال متمکن گردد و او چون این سخن شنید فرمود تاهر دو بایش را برهم بسته او را تا زمان دخول آن ساعت سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا آن فرزند که مشهور است برای لکهمیر در وجود آمد و همان لحظه آن ضعیفه وفات یافت چند قابله مشفقہ متعهد تربیت رای لکهمیر گشتند و چون بن رشد و تمیز رسید تمامی اشراف کمر بخدمتش بستند و اومدت هشتاد سال در کمال دولت و اقبال اوقات گذرانیده هرگز بر هیچکس تجویز ظلم و جور نفرمود و چندان سخاوت داشت که انعامش از يك لك کمتر نبود روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار و لکهنوتی را فتح نمود و ذکر تهو و مردانگی او در آن دیار اشتہار یافت جمعی از حکما و بر اہمہ بخدمت رای لکهمیر شتافتند و معروض داشتند که ما را از کتب سلف چنان معلوم شده که این مملکت در تحت تصرف اترک در خواهد آمد و حالا محمد بختیار در بہار علم اقتدار افراخته و یسکن کہ سال دیگر بدینجانب توجه نماید رای صواب آنست کہ رای بامام موافقت فرماید تا از نودہ یا کوچ کرده در بعضی از قلاع سپہر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمیر پرسید کہ شخصی را کہ برین بلاد استیلا خواهد یافت هیچ علامتی هست گفتند کہ یکی از علامات او آنست کہ چون راست بایستد و دستها فرو گذارد ہر دو دست او از سر زانویش بگذرد چنانچہ انگشتانش بساق پای او رسد رای گفت پس صواب چنان مینماید کہ جاسوسی ببہار فرستیم تا تفحص حلیہ و حال محمد بختیار نماید اگر این علامت را در ذات او مشاهده کند بنا بر اقتضاء رای شما بہر طرف کہ مصلحت باشد توجه نمائیم آنگاہ جہت تحقیق اینمعنی منہی بجانب بہار ارسال داشتند و چون آن شخص باز آمد و کیفیت ہیأت محمد بختیار را چنانچہ واقع بود تقریر نمود اکثر منجمان نودہ یا متفرق گشتند و رای لکهمیر همانجا توقف کرد و سال دیگر محمد بختیار با سپاہ جرار بدانجانب ایلغار کرد و ہمچنان تند راند کہ بی از آنکہ در نودہ یا خبر توجه او اشتہار یابد در وقتی کہ پیش رای لکهمیر طعام نہادہ بودند بدر قصرش رسید و رای پای برہنہ از در دہگر بگریخت و آن مملکت معمورہ بتصرف محمد بختیار درآمد و خزاینی کہ در مدت ہشتاد سال مجتمع گشتہ بود بدستش افتاد و رای لکهمیر بیلاذ جکنا تہہ رفتہ در آن ایام اوقات حیاتش بنہایت انجامید و محمد بختیار نودہ یا را ویران کردہ در یکی از مداین لکهنوتی کہ در سرحد تبت بود رحل اقامت انداخت و آن بلدہ را دارالملک ساختہ و بقاع خیر بنا نہادہ خطبہ بنام خود خواند و بعد از چند گاہ سوداء تسخیر کوهستان تبت در دماغ او پیدا شدہ بادہ ہزار سوار جرار عازم آنصوب گشتہ شخصی کہ او را غلی منہج گفتندی و از مردم آن

دیوار بود راهبری سپاه را قبول نمود و بعد از طی چند منزل محمد بختیار را بشهری رسانید که نزدیک بآن نهری عظیم جریان داشت و نام آن بلفت هندی سمندر (۱) بود آنگاه ده روز دیگر بجانب بالای آب طی مسافت نمود تا بموضع رسیدند که در قدیم الایام بر آن نهر از سنگ تراشیده جبری بسته بودند مشتمل بر بیست و اندطاق و محمد بختیار با شیران بیشه پیکار از آن جسر گذشته دونفر از امراء خود را جهة محافظت آن پل باز گذاشت و رای کامرود از عبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد و پیغام داد که مصلحت نیست که ملك درین سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله مراجعت فرمایند و استعداد تمام کرده سال دیگر متوجه گردند تا من نیز بیراق لایق غاشیه متابعت بردوش گیرم و در تسخیر آن بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانم و محمد بختیار باین سخن التفات نفرموده بدستور در جبال سخت و عقبات پر درخت طی مسافت می نمود تا بصحرایی مسطح که در اراضی تبت بود درآمد و در آنجا شهری دید معمور و آبادان سپاه را اجازه داد که قری و قصبات آن نواحی را غارت و تاراج کنند در آن اثنا از حصاری که در آن دیوار سربلك دوار افراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدیم مقابله و مقاتله بیرون شتافتند و آنروز حربی در غایت صعوبت و وقوع یافته جمعی کثیر از لشکر محمد بختیار بدرجه شهادت رسیدند و محمد بختیار از آن سفر پشیمان گشته در ظلام لیل عنان فرار بجانب لکهنوتی انعطاف داد و حال آنکه مردمی که در حوالی آنراه اقامت داشتند آتش در کوه و هامون زده بودند چنانچه لشکریان در یازده شبانه روز هر چند سعی نمودند بکبرك گاه و یکشاخ هیزم نیافتند تا بقله چهرسد لاجرم الاغ بسیار تلف شد و چون بسر جسر رسیدند دو طاق را ویران دیدند که آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند بایکدی مگر خصومت نموده هریک بطرفی رفته بودند و هندوان پل را ویران کرده لاجرم محمد بختیار و اتباع او غریق بحر حیرت گشتند و طلبکار منزلی شدند که روزی چند آنجا باشند و کشتی تراشند و در آن حدود بتخانه یافتند در کمال ارتفاع و حصانت و در آنجا بتی بزرگ دیدند که مجسم از طلاء احمر بود بوزن قرب دوهزار من و دیگر بتان زرین و سیمین نزدیک بآن بت نهاده بودند القصه محمد بختیار از غایت اضطراب در آن بتخانه منزل گزیده لشکریان را بترتیب کشتی مامور گردانید در آن اثنا رای کامرود از ضعف جنود اسلام آگاهی یافته رعایا و سپاه خود را فرمود تا از نیزه و نی در گرد بتخانه دیواری مرتفع سازند و هندوان بی ایمان آغاز انکار کرده امراء محمد بختیار معروض داشتند که اگر درین مقام پیش ازین توقف نمائیم مجموع اسیر کفار شویم مناسب آنکه توکل بر کرم الهی کرده خود را برین هندوان زنیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده

(۱) واضح باد که بزبان هندی دریای شور را سمندر گویند و نهر را ندی خوانند

در تاریخ فرشته نام نهری که در متن مذکور است تمکیری بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری

همگنان مکمل شدند و یکنواگانه از بیت الاصلنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند و اکثر سلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسب در آب رانده تا یک تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که آنحال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رود آب تنگست بنابراین همه بآب درآمدند و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار با صد نفر بساحل نجات رسیده بقیه طعمه ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدارالملک خود نزول فرمود از غایت حزن و وفور اندوه رنجور شده در شهر سنه اثنی و ستمائه وفات یافت

محمد شیران خلجی بعد از فوت محمد بختیار امرا و اشراف خلج او را بسلطنت اختیار کردند و محمد شیران را در اواخر اوقات حیات با بعضی از هندوان مقاتله اتفاق افتاده بمرز شهادت رسید

علاءالدین مردان خلجی بفرمان سلطان قطبالدین پس از واقعه محمد شیران در لکهنوتی بر مسند ایالت نشست و او بصفت جلالت موصوف بود و بعدم عقل و تمیز معروف در روز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالك عراق و خراسان پرداختی و اگر کسی بخلاف رای او سخنی گفتی در ساعت بناء حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که در ایام حکومت علاءالدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال او تلف شد و جمعی از نواب آن تاجر را بیارگاهش در آورده شمه از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهر است گفتند از اصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام او بنویسند و هیچکس را زهره آن نبود که بگوید که این چه نام معقول است که میگوئی و روز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت باو گفت که این تاجری که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده اند مالی میخواهد که استعداد سپاه نماید و آن ابله این سخن را بسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجر داد و چون قوم خلج از حرکات ناپسندیده علاءالدین مردان بجان رسیدند باهم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او حسامالدین عوض را پادشاه گردانیدند

ذکر حسام الدین عوض خلجی

در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلك خلجیان گرمسیر عوض انتظام داشت و بغایت نیکو سیرت و پسندیده اخلاق بود و در اوایل حال روزی فی الجمله متاعی بردار از گوشی بار کرده از موضعی بموضعی میبرد و در اثناء راه به پشته که آنرا پشت افروز میگفتند رسید زمره از درویشان که سیما صلحا از بشره ایشان لایح بود بوی باز خوردند و سؤال کردند که هیچ طعام همراه داری جواب داد که بلی و فی الحال بار از دراز گوش فرو گرفته یکدو قرص نان و فی الجمله نان خورشی نزد درویشان نهاد و ایشان از آن طعام سیر خورده بایکدیگر گفتند این مرد ما را خدمتی پسندیده کرد لایق آنکه ما را نیز مکرمتی نسبت باو بظهور یابد آنگاه روی بحسام الدین آورده بر زبان راندند

که بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بتوارزانی داشتیم و حسام الدین انگشت قبول بردیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیار پیوسته روز بروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خوانده سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و میرات مراسم اهتمام بجای آورده قلم رو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهر سنه اثنی و عشرين و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی بر افراخت و غیاث الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لك زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملك عزالدین کبیرخانی عنایت کرد و بعد از روزی چند بار دیگر حسام الدین عوض بخیال استقلال باجمعی کثیر از ابطال رجال روی به بهار آورد و عزالدین کبیرخانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت بر افراشت بناء علی هذا در شهر سنه اربع و عشرين و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملك ناصرالدین محمود بن ملك شمس الدین التمش بلكهنوتی شتافت و آن بلده را تسخیر نمود و اینخبر بسمع حسام الدین عوض رسیده بصوب دارالملک خود باز گشت و میان او و ملك ناصرالدین محمود محاربه روی نمود و حسام الدین بضرب حسام یکی از لشکریان ناصرالدین کشته شد و اکثر امراء خلج با سیری افتادند مدت سلطنت ملك حسام الدین عوض دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس الدین التمش

كلك بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان و افراشته حاج رادر کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که نام پدر شمس الدین التمش ایلیم خان بود و ایلیم خان در سلك حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتداء ایام نشو و نما روزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشاء صحرا بیرون رفته آنجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوک نمودند و آن عزیز مصر مکرمت را بدراهم معدوده بیکى از تجار فروختند و آن تاجر او را ببنجارا برده شخصی از قرابتان صدر جهان بیع کرد و التمش چند گاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف پسندیده موصوف شد بعد از آن او را حاجی بخاری خریده بجمال الدین محمد چست قبا فروخت و چست قبا التمش را در لباس اعزاز بغزنین برده سلطان شهاب الدین بخاریدش رغبت فرمود دلالت آن را هزار دینار رکنی بها کردند صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام را نخرد و التمش در کسوت رقیب جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده او را بخارید و منظور نظر تربیت گردانیده فرزند خواند و چون بیک اجل بخدمت ایبک

رسید و پسرش آرامشاه از سر انجام مهمان اتمام عاجز گشت امرا و اعیان بر سلطنت التمش که در آن زمان حاکم بدواوان بود اتفاق نمودند و او را بدارالملک دهلی طلبیده در شهر سنه تسع و ستمائه برمسند سروری نشاندند و سلطان شمس الدین التمش خواندند و سلطان شمس الدین بصفه نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهد بر تقویت شریعت بیضا و تربیت علما و فضلا می گماشت لاجرم در اوقات استیلاء چنگیز بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات و افاضل بآستان اقبال آشیان آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهر سنه سه عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با ملک ناصرالدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب قباچه افتاد و در سنه اثنی و عشرين و ستمائه سلطان شمس الدین لشکر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقاً مسطور شد بفیصل رسانید و در سنه ثلث و عشرين و ستمائه عزم تسخیر قبه رنتهپور نمود و با آنکه آنحصار در غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح بر روی روزگارش گشود و در سنه اربع و عشرين و ستمائه متوجه بلاد اوچیه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصرالدین قباچه بموجبی که سابقاً سمت تحریر یافت از هم گذشت و آن خسرو منصور در سنه تسع و عشرين و ستمائه بجانب قلعه کوالیار شتافت و کوتوال آنحصار متحصن شده سلطان در ظاهر آن حصن حصین قبه بارگاه باوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود و چون آنقلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه پیکر فتح و ظفر روی ننمود و در سه شنبه بیست و ششم صفر سنه ثلثین و ستمائه کوتوال کوالیار گریخته سپاه منصور بر آن حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصد کس را بر دربارگاه نصرت پناه کردن زده از سر خون بقیه هندوان در گذشت و حکومت آن سرزمین را بر شیدالدین علی که در سلک اعظم امرا انتظام داشت تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشکر کشید و در آن سفر مزاج شریفش از نهج اعتدال منحرف گردید و چون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دو شنبه بیست و ششم شعبان سنه مذکوره روی بملك باقی آورد مدت سلطنتش بیست سال بود و به وزارتش نظام الملك محمد بن ابی سعید الجندی قیام مینمود و از جمله افاضل نورالدین محمد العوفی در زمان سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات را بنام آن وزیر صافی ضمیر بر صحیفه انشا گماشت سلطان شمس الدین را هفت پسر و يك دختر بود براین موجب رکن الدین فیروزشاه غیاث الدین محمد شاه ناصرالدین محمود معزالدین بهرام شاه قطب الدین محمد جلال الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان ربه

ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه

سلطان فیروز شاه باستصواب امراء در گاه بعد از فوت پدر بر سر بر فرمانی نشسته ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم را منفعیل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه بیست و بیست و عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفت هشتاد نبود بنا بر آن اختلال بقواعد ملک راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته به بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و يك پسر صلبی خود قطب الدین محمد را بکشتن داد بناء علی هذا اعظم امرا لواء خلاف مادر و پسر ارتفاع دادند در آن اثناء سلطان فیروز شاه جهة بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه نایره نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت بر رضیه دادند و رضیه جمعی از معتمدان را ارسال داشت تارکن الدین فیروز شاه را گرفته بدلهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او در محبس رضیه داعی (یا ایتهالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه) رالبیک اجابت گفته بجهان جسا وادن توجه فرمود

ذکر رضیه بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بواسطه اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سر انجام امور ملک و مال دخل مینمود و سلطان شمس الدین باوجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را باو تفویض فرموده بود نقلست که در روزی که التمش رضیه را قایم مقام خود میساخت بعضی از خواص معروض داشتند که باوجود چندین پسر که هر يك شایسته تخت و افسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جوابداد که این دختر قابلیت جهان بانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که در سلطان عادل میباشد آرایش داشت و غیر از آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نی نمود و سلطان رضیه بر سر بر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده میر میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملک وزیر و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک عزالدین کبیرخانی و ملک عزالدین سالار در طریق خلاف سلوک کرده لشکری جمع آوردند و نواحی دارالملک دهلی را معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله و مقاتله مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باردوی سلطان رضیه پیوستند اما خواطر بر آن قرار داده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و ملک عزالدین سالار و ملک عزالدین کبیر

خانی عن صمیم القلب غاشیه اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بردوش گرفته شمه از خیال بداندیشان را بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته ملک سیف الدین کوچی و ملک علاءالدین شیرخانی و نظام الملك را طلب نمودند تا مؤاخذ و مقید گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هر يك بطرفی گریختند و بالاخره هر دو ملک گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملك ببعضی از جبال صعب المسالك پناه برده همانجا عالم را بدرود کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مذهب الدین محمد تفویض نمود و سیف الدین ابیک را ملقب بقتلخان گردانیده امر سرداری سپاه را باو عنایت فرمود و کبیرخان را بحکومت لاهور فرستاد و بحسب تقدیر همدرد آن ایام ملک سیف الدین فوت شده منصب او تعلق بملک قطب الدین حسن گرفت و جمال الدین یاقوت امیر الامر شده در نهایت تقریب لواء دولت او سمت استعلا پذیرفت و بدین واسطه نایره حسد سایر امراء اترک مشتعل گشته کینه رضیه در دل گرفتند و در سنه سبع و ثلثین و ستمائه کبیر خان در لاهور سالک طریق عصیان شده سلطان رضیه لشکر بدان صوب کشید و کبیرخان بقدم اعتذار پیش آمده سلطان از وی عفو نمود و ولایت ملتان را نیز بوی تفویض فرمود و عنان یکران بصوب دهلی انعطاف داده در روز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقصد رسید و در روز چهارشنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعه تپهنده که کوتوال آن ملک التونیه بود دم از خلاف میزد متوجه گردید و چون در نواحی آنحصار نزول اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعظم اترک بجهت کمال اقتدار و اختیار جمال الدین یاقوت حبشی باملك التونیه موافق بودند خروج نمودند و یاقوت را شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند و چون در در صدف محبوس گردانیدند و ملك التونیه رضیه را راضیه ساخته در سلك ازدواج کشید و روی بتسخیر دهلی آورد و حال آنکه معزالدین بهرامشاه بن التمش در غیبت رضیه برضاء امراء دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود

ذکر سلطان معزالدین بهرامشاه بن التمش

چون خبر گرفتاری سلطان رضیه بدهلی رسید امراء و اشراف متفق گشته در روز دوشنبه یست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه معزالدین بهرامشاه را پادشاه ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط نیابت ملک اختیار الدین البتکین دست بیعت بمعزالدین دادند و در آن روز منهاج سراج جوزجانی قصیده که در تهنیت بهرامشاه گفته بود بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست که نوشته میشود قصیده زهی در شأن تو منزل زنوآیات سلطانی ☆ خهی در طالمت منظم علامات جهانبانی معزالدین والدینا مغیث الحق بالحقی ☆ سلیمان سانت در فرمانت هم انسی و هم جانی اگر سلطانی هنداست ارث دوده شمسى ☆ بحمدالله ز فرزندان توئی آن التمش نانی چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی ☆ درت را قبله گه کردند

هم قاصی و هم دانی چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو ☆ که یارب بر سریر
 ملك عالم جاودان مانی بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی ☆ که جز
 در طره پر خم نه بیند کس پریشانی القصه چون اختیارالدین البتکین در قبض و بسط و حل
 و عقد امور مملکت مطلق العنان شد باستصواب مذهب الدین محمد وزیر تمامی مهمات
 ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جز نامی نماند لاجرم
 در خفیه دو غلام ترك را بقتل او مامور گردانید و ایشان در روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان
 و ثلثین و ستمائه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیکناگاه خود را بالبتکین
 رسانیدند و بزخم سنگین او را از پای در آوردند و مذهب الدین را نیز دو زخم زدند اما
 کاری نبود آنگاه ملك بدرالدین سنقر راتق و فاتق مهمات پادشاهی گشت و چون رضیه و
 ملك التونیه نزدیک بدھلی رسیدند سلطان معزالدين باستقبال شتافته ایشانرا منہزم
 گردانید و رضیه و ملك التونیه در اثناء فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند در
 طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدرالدین سنقر در کمال اختیار و اعتبار
 اوقات گذرانید و استقلال مذهب الدین در امور وزارت نقصان پذیرفت وزیر پرتز ویر در خلوت
 زبان بغیبت بدرالدین بگشاد و آن سخنان در ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیر شده بر
 بدرالدین متغیر شد و سنقر تغییر مزاج سلطانرا فهم کرده داعیه نمود که معزالدين را
 از عزت سلطنت بذلت عزلت مبتلا گرداند و یکی از برادران او را بر مسند ایالت بنشانند
 و جهت مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفر سنه تسع و ثلثین و ستمائه در وفاق
 صدر الملك علی الموسوی که مشرف ممالك بود جمعی را که باو اتفاق داشتند مجتمع
 گردانید و صدر الملك را بطلب مذهب الدین وزیر فرستاد تا او را نیز با خود متفق سازد
 قضا را صدر الملك که بدیوانخانه وزیر آمد یکی از خواص سلطان در خانه دیگر نزد
 وزیر بود و چون مذهب الدین دانست که صدر الملك بچه مهم قدم رنجه فرموده آن معتمد
 سلطان را در نهانخانه که متصل بآن منزل بود نشانند و صدر الملك را بارداد و صدر الملك
 خانه را از اغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدرالدین سنقر جهت خلع معزالدين
 و تعیین پادشاهی که شایسته امر خطیر سلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس
 الدین و شیخ محمد ساوجی و بعضی از امرا و اعیان را در بنده خانه جمع ساخته و انتظار
 مقدم شریف شما می کشد مذهب الدین جواب داد که شما بسعادت باز گردید تا من تجدید
 وضو کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدر الملك از دارالوزارة بیرون رفته وزیر مقرب
 سلطانرا طلبیده پرسید که دانستی که صدر الملك بچه مهم آمده بود گفت بلی فرمود که
 بسرعت هر چه تمامتر سلطانرا سوار باید شد و پیش از آنکه مفسدان متفرق شوند مهم
 ایشانرا فیصل می باید داد آن شخص در ساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد
 و معزالدين بهرامشاه متوجه تأدیب بداندیشان شد و آن مردم از توجه پادشاه خبر یافته
 بدرالدین سنقر از غایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار بگشاد و سلطان او را

از نیابت معاف داشته همانروز بحکومت بداون فرستاد وقاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی فرار برقرار اختیار کردند و بعد ازین قضیه بچهار ماه بدرالدین سنقر بیجتهی بدھلی باز آمد و سلطان از وی خایف شده بحبس آنکامل عقل و سید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و هر دو در محبس کشته گشتند و بواسطه این سیاست سایر امرا و اعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمره از لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصره لاهور پرداخته اند و پس از روزی چند بر آن بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و بالفعل بمعذیب عباد و تخریب بلاد مشغول اند بنا بر آن سلطان امیر قطب الدین حسن و خواجه مہذب الدین را باجمعی از امراء ترك و فوجی کثیر از جنود سترک بدفع چنگیز خانیان نامزد فرمود و آنجماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول مراجعت نموده بودند و چون خواجه مہذب الدین بسبب زخمی که در روز قتل الپتکین خورده بود کینه معز الدین در سینه داشت در خلال این احوال تدبیری اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امراء ترك هرگز بدل راست بسلطان کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن و سایر اهل فتن را از میان برگیرم مناسب دولت خواهد بود و بہرامشاه بواسطه غفلت و عدم وقوف در ساعت نشانی موافق مدعاء مہذب الدین در قلم آورده ارسال داشت و وزیر پرتز ویر آن مثال را ببخس نزد امرا برده گفت سلطان درباره شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چیست و آنجماعت در مخالفت بہرامشاه بایکدیگر موافقت نمودند و چون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردید و سید قطب الدین نامی را کہ شیخ الاسلام دھلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آبی بر آتش فتنه ایشان زند اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایره مخالفت را تیزتر گردانیده بدھلی مراجعت فرمود و امرا از عقب در رسیدہ بہرامشاه در شهر تحصن نمود و امرا آغاز محاصره کردہ از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعدہ سنہ مذکورہ بہرامشاه دھلی را نگاہداشته بعد از آن مخالفان قہراً قسراً آن خطہ را مفتوح و مسخر ساختند و بہرامشاه را گرفته بدرجہ شہادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و چہل و پنج روز بود

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاہ بن رکن الدین فیروز شاہ

چون مہم سلطان معز الدین بہرامشاه فیصل یافت امرا و اشراف سلطان ناصر الدین محمود و ملک جلال الدین ابناء سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاہ ولد رکن الدین فیروز شاہ را کہ محبوس بودند از قید نجات دادہ بر سلطنت علاء الدین مسعود اتفاق کردند و در ہشتم ذیقعدہ سنہ تسع و ثلاثین و ستمائہ سلطان مسعود شاہ کہ بغایت کریم طبع و نیکو سیرت بود سر بر سلطنت دھلی را بوجود خود مشرف گردانیدہ امروزارت را من حیث الاستقلال بخواجہ مہذب الدین تفویض نمود و حکومت بہرایج را ہم خود ناصر الدین محمود رجوع فرمود و عم دیگر ملک جلال الدین را بابالت قنوج

فرستاد و ملک قطب‌الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد تا کور و سور بملک عزالدین بلبن بزرگ تعلق گرفت و خطه بداون بتاج‌الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت و خواجه مذهب‌الدین درغایت اختیار و اعتبار در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد امرا از متابعت او عار داشتند و در روز چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمانه او را کشته صدرالملک نجم‌الدین ابوبکر را برمسند وزارت نشاند و قراقوش را از حجابت‌ه‌ماف داشته آن منصب را بامیرغیاث‌الدین بلبن خرد دادند و او را الخ خان خواندند و سلطان مسعود شاه در شهر سنه اثنی و اربعین و ستمانه قراییک تیمورخان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تیمورخان با سپاه فراوان بدانجانب شتافت و نخست طغان خان که حاکم آن مملکت بود در مقام مناقشه آمده بالاخره در هشتم ذی حجه حجه مذکوره آن منصب را به تیمورخان باز گذاشت و خود متوجه دهلی گشته در روز دوشنبه چهاردهم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و ستمانه پیاپی سریر سلطنت مصیر رسید مقارن آنحال اینخبر شایع شد که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچپه را محاصره کرده مسعود شاه با سباب کثرت دستگاه متوجه دفع اعدا گشته چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند از ظاهر اوچپه برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را بر بسط بساط نشاط تحریض نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و صحبت گلرخان سیم اندام مشغوف بود بنا بر آن در آن باب افراط فرمود و اختلال در احوال مملکت پدید آمده امرا در خفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصرالدین محمود که در بهراج بود فرستاده التماس حضور نمودند و ناصرالدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد و مسعود بر سریر مقصود مسعود شاه را گرفته محبوس گردانید و زمان حیات (۱) مسعود شاه را در محبس پیاپیان رسانید

ذکر سلطنت ناصرالدین محمود بن سلطان شمس‌الدین التمش

ولادت سلطان ناصرالدین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهر سنه ست و عشرین و ستمانه دست داد و جلوس او بر سریر سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست و سیوم محرم سنه اربع و اربعین و ستمانه اتفاق افتاده و در روز شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بار عام وقوع یافت امرا و اشراف کمر خدمت بر میان بسته زبان باداء تهنیت گشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیده گذرانید که مطلعش اینست مطلع آنخداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است و سلطان ناصرالدین همدران سال که برمسند استقلال تکیه زد بجانب بهراج نهضت

(۱) در تاریخ فرشته بنظر رسیده که مسعود شاه بتاریخ بیست و هشتم محرم سنه اربع و اربعین و ستمانه بزندان شتافته زمان حیاتش پیاپی انجامید مدت سلطنتش چهار سال و یکماه و یکروز بود والعلم عندالله الودود حرره محمد تقی التستری

فرمود و جمعی را که خیال عصیان کرده بودند عرضه تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی باز گشت و در ماه رجب همین سال بجانب کنار آب سند در حرکت آمده در روز یکشنبه غره ذی قعدة از آب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید و الخ خان که بحسب اقتدار و اعتبار از سایر امراء کبار امتیاز یافته بود سردار سپاه شده بطرف کوه جود شتافت و بسیاری از رنود را بدوزخ فرستاده سالماً غانماً مراجعت نمود آنگاه ناصرالدین محمود عزم دارالملک خود فرمود و در روز پنجشنبه دوم محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه بمقصد رسیده مدت ششماه در آن دیار ساکن بود و در ماه شعبان سنه مذکوره لشکر بجانب قنوج کشید و قلعه ای را که طایفه از اشرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان را بقتل رسانیدند آنگاه بطرف ولایات میان دو آب نهضت نمود و قلعه نرتیه را گرفته روزی چند باستیصال متمردان آن نواحی پرداخت و غنیمت بسیار بدست آورده در روز پنجشنبه یازدهم ذی حجه کوره را بایت مراجعت برافراخت و درین سفر ملک جلال الدین علی بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر مبادرت نمود و سلطان ناصرالدین محمود ایالت کهتل را با و تفویض فرمود اما جلال الدین علی توهّم بی جایگاه بخود راه داده از راه کوهستان بجانب لاهور گریخت و سلطان در هشتم شعبان سنه سه و اربعین و ستمائه از عقب برادر نهضت نموده چند ماه در جبال و صحاری سرگردان بود و بی آنکه بذروه کوه مطلوب رسید در روز چهارشنبه نهم ذی حجه کوره بدلهی باز آمد و در روز دوشنبه سیوم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمائه آن سلطان عاقبت محمود بطرف قلعه ترور و چندیری نهضت کرد و رای آن مملکت را که پنجهزار سوار و دولک پیاده داشت منهزم گردانید و قلعه ترور را که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدلهی باز گشت و در روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الاول سنه خمسین و ستمائه در دولتخانه آن بلده نزول اجلال فرمود و در روز دوشنبه بیست و دوم شوال همین سال رایت عزیمت بجانب لاهور و اوچیه و ملتان برافراخت و بواسطه سعایت عمادالدین ربهان مزاج سلطان بر الخ خان متغیر شده حکومت بلاد کوه سواک و هانسی را بوی عنایت کرد و الخ خان بدان حدود رفت سلطان در اوایل سنه احدی و خمسین و ستمائه روی بدارالملک خود آورد و در جمادی الاولی همین سال منصب وزارت را من حیث الاستقلال بعین الملک بن نظام الملک محمد بن ابوسعید جندی تفویض نمود و ملک کشلیخان را امیر حاجب کرد و در خلال آن احوال الخ بیک که برادر الخ خان بود متوجه بهانسی گشت و الخ خان بنا کور گریخت و سلطان در شهر شعبان بشهر دهلی باز آمده در شوال همین سال بجانب اوچیه و ملتان روان شد و در ذی حجه کوره آن مملکت را که در تصرف گماشتگان شیرخان بود بحیز تسخیر آورد و حکومت اوچیه و ملتان بارسلان خان سنجر تعلق پذیرفته سلطان مراجعت فرمود و در روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه اثنی و خمسین و ستمائه از آب گنک گذشته براه کوهستان تالب آب رخت رفت و غزوات کرده راه بداون

پیش گرفت و در روز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی باز گشت و در روز یکشنبه ششم ربیع الاول عین‌الملک از وزارت معزول شده بدستور سابق صدرالملک نجم‌الدین ابوبکر وزیر شد و روز دوشنبه بیست و ششم ماه مذکور لواء منصور در دهلی نزول اجلال فرمود و پنج ماه در آن بلده بود بعد از آن خبر متواتر گشت که الخ خان و ارسلان خان و اییک ختائی بملک جلال‌الدین علی پیوسته در حدود تپهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنا بر آن در ماه شعبان سلطان ناصرالدین محمود متوجه آنجانب شد و مخالفان از نهضت سلطان خبر یافته بنواحی کهرام و کهتل شتافتند آنگاه مصلحان در میان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید و سلطان عمادالدین را که خمیرمایه آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال‌الدین علی داد و الخ خان هم عنان سایر ملوک و امرا بیایه سریر اعلی آمد و سلطان ناصرالدین عنان مراجعت منعطف ساخته در روز عرفه دهلی را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه از والی اوده قتلخان مخالفت گونه ظاهر شده ملک بکتم باستیصال او مامور گشت و در حدود بداون بین الجانبین آتش جنگ و شین اشتعال یافته ملک بکتم بملک عدم شتافت و سلطان ناصرالدین محمود بنفس نفیس جهة تدارک آنحادثه نهضت فرمود و قتلخان بصوب کالنجر گریخت و الخ خان او را تعاقب نموده و بدور رسیده سالماً غانماً باز گشت و بعد از آن سلطان عنان بکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روز سه شنبه چهارم ربیع الآخر سنه اربع و خمسین و ستمائه قتلخان خان از مراجعت رایت نصرت نشان خبر یافته از حدود کالنجر بکوه مانکپور شتافت و از حاکم آن ولایت ارسلان خان منهزم گشته پناه بجبال ریتپور برد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه سلطان ظفرقرین روی بآن مملکت آورده بسیاری از کفار کوه پایه را از سرمایه حیات بی بهره ساخت و غنیمت بینهایت گرفته بنیاد جمعیت قتلخان و متابعان او را برانداخت و در روز یکشنبه بیست و سیوم ربیع الاخری سنه مذکوره بدارالملک دهلی باز آمد بعد از آن خبر رسید که کشلو خان بلین با سپاه صف شکن از ارچه و ملتان حرکت کرده و در کنار آب بیاه منزل گزیده و قتلخان بوی پیوسته و هر دوسر دار هم‌عنان یکدیگر از آن منزل بجانب منصور پور و سامانه روان گشته اند و الخ خان بدفع شرایشان مامور شده در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاولی سال مذکور با سپاه منصور روی بمخالفان آورد درین اثنا بعضی از اعیان دهلی مانند سید قطب‌الدین که شیخ الاسلام بود و قاضی شمس‌الدین بهرایجی مکتوبی نزد قتلخان و کشلو خان ارسال داشتند مضمون آنکه معظم سپاه مصحوب الغخان رفته اند و سلطان با کس اندک در شهر مانده اگر شما بدینجانب توجه نمائید ماسعی میکنیم که بحصول مقصود فایز شوید بعضی از منهیان الغخان ازین مراسله وقوف یافته کیفیت حال را عرضه داشت کردند و الغخان این عریضه را نزد سلطان فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که اینجماعت در دار الخلافه اقامت نمایند بنا بر آن سلطان فرمان فرمود که جناب شیخ الاسلامی

و خدمت افضوی از دهلی بیرون رفته در مواضعی که سیورغال ایشانست ساکن شوند و مشار الیهما طوعاً او کرها حسب الحکم عمل نمودند و چون مکتوبات ایشان بقتل خان و کشلو خان رسید در روز دوشنبه سیوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند و چنان بتعجیل راندند که در دوردوز قرب صد گروه را مطوی شده در روز پنجشنبه ششم ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند و حال آنکه پیش از وصول ایشان بدو روز شیخ الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد بر روی روزگار ایشان باز نشد و سلطان دروازه هارا بمردم کاردان سپرده متحصن گشت و مخالفان دوروز در ظاهر شهر بوده چون دیدند که مهمی از پیش نمیتوانند برد عازم جبال سواک شدند و در روز سه شنبه چهاردهم ماه مذکور الفغان که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود در آن بلده نزول نمود و در همان اوقات صدرالملک از وزارت معزول شده تاج الدین ضیاء الملک برمسند صاحب دیوانی نشست و در آخر سنه مذکور خبر بدلی رسید که طایفه از سپاه مغول از جانب خراسان باوچپه و ملتان آمده اند و کشلو خان بدیشان پیوسته بنا بر آن در روز یکشنبه ششم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه رایت ظفر نشان بعزم حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و در اثناء راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سر بر سلطنت باز گشت و در هیجدهم ذیقعد سال مذکور سلطان ناصرالدین ایالت مملکت الکهنوتی را بملک مسعود ارزانی داشت و در روز یکشنبه بیست و یکم صفر سنه سبع و خمسین و خمسمائه شیرخان به حسب فرمان در ولایت بیانه و کوالیار علم حکومت بر افراشت و بر ضمیر (۱) مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده و پنهان نماید که از احوال سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش آنچه سمت تحریر یافت منقول از طبقات ناصری است که منهاج سراج جوزجانی مرقوم قلم سخن دانی گردانیده و مال حال آنخسرو عاقبت محمود در کتاب مذکور مزبور نیست و از تاریخ و صاف و بنا کتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصرالدین بسرحد زوال رسید و میان او و غلام پدرش بلبن که الفغان اقب یافته بود و از سایر امرا و ارکان دولت بتضاعف مواد قدرت و مکنّت ممتاز و مستثنا می نمود اتفاق مخالفت افتاد و بلبن بشمشیر غدر ناصرالدین را بهشت برین فرستاده قدم برمسند اجلال نهاد و چون بلبن و جمعی دیگر که بعد از وی در دهلی جهانبانی نمودند معاصر خواقین چنگیز خان بودند ذکر ایشان در جزو ثانی از مجلد ثالث در سلك تحریر انتظام خواهد یافت انشاء الله تعالی

(۱) در تاریخ فرشته بنظر رسیده که در سنه ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصرالدین مریم گشت و در یازدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ستمائه از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بود و مولانا عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ نگاشته اند که از او وارثی نماند لهذا باتفاق امرا سلطان غیاث الدین بلبن که مخاطب بالغ خان بود بر تخت سلطنت دهلی صعود نمود حرره محمد تقی التستری

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان سخندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد آن ملک نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلاجویان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلسله احفاد ملوک عجم انتظام داشت در آن ولایت بنیابت سلطان سنجر لواء حکومت برافراشت و پس از فوت وی پسرش تاج الدین ابوالفضل در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود و باصابت رای و تدبیر سرآمد حکام زمان می نمود بنا بر آن در سلسله مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معمارک سلطان بامخالقان آثار جلالت بظهور رسانیده بر تو انوار عنایت سلطانی بر وجناب حالش تافت و چون تاج الدین ابوالفضل در گذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان خانه او را دارالسیاسته میگفتند و در آن ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد بر آوردند ملک شمس الدین سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاک در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملک شمس الدین بتنک آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردند و برادر زاده او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه ساختند و او بصفت نصف و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شدند ملک (۱) تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته باهم در مقام عداوت می بودند و هرگاه فرصت میافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهة دفع آن قاعده مذمومه فرمان فرمود تا از هر قبیله جمعی بگرو ستانند و محبوس گردانیدند و در هر محله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذة میکرد و باین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو ثوبت لشکر بقهستان کشیده باملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر

(۱) در روضة الصفا وفات تاج الدین حرب فی شهر سنه اثنی عشر و ستمائه بنظر

رسیده حرره محمد تقی التستری

عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش در آمدند و بیک ناگاه آن جوان بی گناه را شهید کردند از جمله افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت را که ثبت میشود در مدح او نظم نمود **قطعه** همایون و فرخنده براهل گیتی مبارک رخ شاه فرخ نژاد است **شعر** شهنیم روزی و در روز ملکت خجسته هنوز اول بامداد است **شعر** ازین حرب کاندرقهستان نمودی جهانی پراز عدل و انصاف و داد است **شعر** جهان کز تو شاد است حرب محمد روان محمد ازین حرب شاد است **شعر** بمان در جهان تاج جهان را طراوت ز آب و زنا و زخاک و ز باد است نماید فراموش بر یاد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاد است **شعر** و ابونصر فراهی نایبای مادر زاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود

نصرت الدین بهرامشاه بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را دریکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملک نصرت در گذشت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملک نصرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نموده رکن الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آنولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مألوف آورد و در این کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بکوستر بیرون رفت و ملک نصرت تا وقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان شهریار بود آنگاه بضرب تیغ کفار تاتار کشته گشت رکن الدین بهرامشاه بغایت مهتک و خونریز و سفاک و فتنه انگیز بود و بعد از فرار برادر چندگاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود و چون ملک نصرت بمدد غوریان مستظهر گشته ثانیاً بر سیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مفلوک و بدحال روزگار میگذرا نید تا وقتی که در دست کفار تاتار شربت شهادت چشید

شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب در زمانیکه مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشه پنهان شد و چون آنجماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید اما ملک تاج الدین بنالتکین که سر کرده لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداد و پای برمسند ایالت نهاد و در سنه ثلث و عشرين و ستمائه قلعه اسفزار و تولک را فتح کرد و در سنه خمس و عشرين و ستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان رفتند و بنالتکین در قلعه درک محصور گشته قرب دو سال محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر بنالتکین در

قلعه هلاک شدند و از شست قضا تیری بر چشم ملک آمده باصره اش نقصان یافت بعد از آن مغولان آنقلعه را گرفته هر کس را در آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بقلعه سپهبد برده از همان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیم روز بحکم چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال بر سر بر اقبال صمود نفرمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزم شاهی و ذکر

اختصاص یافتن آنطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتکین غرچه میگفتند و او غلامی بود ترك نژاد مملوک بلكاتکین که در سلك مماليك سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری قیام مینمود و چون بلكاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در بشره نوشتکین مشاهده فرموده او را طشت دار ساخت و بنا بر آنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنکی آنولایت نیز تعلق بنوشتکین گرفت و نوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد و احفاد او بایالت خوارزم سر افراز گشتند و مدت حکومت ایشان صدوسی و هشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که تفصیل مییابد

قطب الدین محمد بن نوشتکین در سنه احدی (۱) و تسعین و اربعمائه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود بر کیارق والی و لایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و در باره اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار می نمود و مدت سی سال در دولت و اقبال گذرانیده در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر اتسز را که پسرش بود میفرستاد و هرگز در خدمت حضرت سلطانی از خود بتقصیر راضی نشد و دامن عصمت خویش را بلوث عصیان نساخت و فاتش در سنه احدی و عشرين و خمسمائه اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد و اتسز خسرو (۲) فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سر آمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت و سلطان در تربیت

(۱) در تاریخ ابوالفدا ابتداء دولت قطب الدین محمد رافی سنه تسعین و ستمائه

مرقوم نموده حرره محمد تقی التستری

(۲) مؤلف برهان قاطع نام پادشاه خوارزم را اتسز بکسر اول نگاشته و معنی ترکیبی آنرا بلغت ترکیبی گوشت که عبارت از لاغر باشد تحریر نمود اما در فرهنگ لغات ترکی تألیف فضل الله خان که مولوی عبدالرحیم تصحیح نموده نام پادشاهی خوارزم را اتسز بفتح یکم و کسر سیوم رقم نمود لکن در تواریخ آنچه را بنظر رسیده اتسز بود حرره محمد تقی التستری

و رعایش بر تبه ای سعی فرمود که محسود امانت و اقران گشت و از جمله اسباب صعود
 اتسز بدرجه تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بجهة عصیان والی ماوراء
 النهر در نواحی بخارا لواء اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود و در
 صیدگاه طایفه از ملازمان بارگاه بنابر مواضعه که بایکدیگر داشتند از اطراف و جوانب
 در آمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمه خویش در خواب
 بود در نیمروز گرم بیکبار برجسته سوار شد و بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان
 سنجر در حرکت آمد و چون بشکار گاه رسید دید که مهم نزدیک بآن انجامیده که مخالفان
 سلطان را دستگیر کنند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده آنجناب را از دست بردمخالفان
 نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب
 گفت که در خواب چنان دیدم که خدام و کبها بون را در اثناء شکار واقعه هولناک پیش آمده و در
 مهلکه عظیم افتاده اند لاجرم متنبه گشته به تعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این
 نیکو خدمتی از اتسز سر برزد الطاف و عواطف خسروانه در باره او سمت ازدیاد
 پذیرفت امر او ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصدجان اتسز گشته او را بر فساد
 ضمیر حساد اطلاع افتاد و بلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم
 شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مسیر
 روان گردید سلطان سنجر با خواص گفت که این پشتمانی است که دیگر روی او نتوان دید
 طایفه ای گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب نوازش و موجب
 فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمه ما بسیار است
 و آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه
 ترمز و عصیان پیش گرفته لواء خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند
 نوبت لشکر بخوارزم کشید و کثرت اخیر بین الجانبین گرگ آشتی واقع شده سلطان عنان
 مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آن جمله
 شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الاخری سنه احدى و خمسين و خمسمائه از عالم
 انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود از جمله افاضل (۱) رشید
 وطواط که در سلك شعراء ماوراءالنهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر
 فی دقائق الشعر و ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات
 و منظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح او اشعار سحر آثار
 نظم می کرد

(۱) در تذکره نتایج الافکار بنظر احقر رسیده مولانا رشیدالدین و طواط اصلش
 از بلخ بوده و نامش عبدالجلیل است و در سن نود و هفت سالگی فی سنه ثمان و سبعین و
 خمسمائه وفات یافت و در جرجانیه خوارزم مدفون گشت حرره محمد تقی التستری

گفتار در بیان مخالفت اتسز باسلطان سنجر بن ملکشاه
و ذکر منازعتی که واقع شد میان آن دو پادشاه
عالی جاه

چون ملک اتسز در ملک خوارزم بر مسند کامکاری متمکن گشت نسبت باسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را در نوشت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده در محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه لشکر بخوارزم کشید و اتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که (گوزن جوان گرچه باشد دلیر) نیارد زدن پنجه بانره شیر) لاجرم ترك ستیز نموده روی بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ را گرفتند و بموجب فرموده سلطان آنجوان را از میان دو نیم زدند آنگاه پادشاه ظفر پناه برادر زاده خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو باز گشت و بعد از اندک فرصتی اتسز بسر سلیمان شاه آمده او را منهزم گردانید و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه که سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر از پیشتر اظهار تمرد و تکبر نموده در غیاب سلطان بمرو رفت و در آن ولایت لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانیده بمقر عز خود باز گردید و در آنولا رشید و طواط قصیده در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست **مطلع** چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ✽ دولت سلجوق و آل اوبسر آمد و در شهر سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز دست در دامان اعتذار و استغفار زده بار سال تحف و هدایا مبادرت نموده التماس صلح فرمود و سلطان از غایت کرم جلی نوبت دیگر ترك رزم کرده خوارزم را باو گذاشته باز گشت و اتسز پس از وصول سلطان سنجر بدارالملک خویش بار دیگر طریق خلاف مسلوک داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهة رسالت بخوارزم رفته بود در جیحون انداخت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم بر افراخت و در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه بظاهر هزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد رباعی ایشاه جهان ملک جهان حسب تراست ✽ و ز دولت اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ✽ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست و رشید و طواط که در هزار اسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در اردوی سلطان افکند بیت گردشمنت ایشاه شود رستم کرد ✽ یک خرز هزار اسب نتواند برد و سلطان سنجر از این جهة عظیم غضبناک شده فرمود که چون شهر مفتوح شود رشید را گرفته هفت باره کنند و همدران روز هزار اسب بدست در آمده رشید پنهان شد و بخواص و مقر بان سلطان توسل جست یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که و طواط مرغکی

ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دوباره اش سازیم سلطان خندان شده از سرخون رشید در گذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزاراسب در ظاهر خوارزم منزل گزیده در تضييق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنا زاهدی که او را آهو پوش می گفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آمده در برابر پادشاه از اسب پیاده شده رخ برز بر خاک نهد تا سلطان از سر جریمه او در گذرد و چون اتسز بر حسب وعده بکنار آب آمد و در برابر سلطان بحرو بر رسید هم از بالای اسب سرفرو د آورده پیش از سلطان عنان باز گردانید هر چند این بی ادبی بر مزاج اشرف سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده دیگر بر سر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز از مهم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصور و مظفر بخوارزم باز گشت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسائه اتسز بطرف سقناق لشکر کشید و چون بنواحی چند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل ازین سالی چند نسبت باتسز طریق اخلاص مسلوك میداشت و هم بخاطر راه داده فرار نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمان را ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال الدین همان روز مقید شده در مجلس اتسز زمان حیاتش بسر آمد و بنا بر آنکه میان حاکم چند ورشید و طواط قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت ننموده بنا بر آن خوارزمشاه چند گاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید ورشید در ایام حرمان قطعات و قصاید عذریه در سلك نظم کشید و یکی از آن جمله این قطعه است **قطعه** شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید ☆ در زیر پای قهرتم را بسود چرخ بی حسن اصطناع و بروجود و لطف تو ☆ عیشم بکاست عالم ورنجم فزود چرخ به زین نگر بمن که اگر حالتی بود ☆ والله که مثل من به نخواهد نمود چرخ القصه اتسز بعد از فتح چند پسر خود ایل ارسال آنجا والی گردانیده بجانب خوارزم باز گشت و در همین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتار شد و بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته بار کن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا بایکدیگر بسر برده در باب نظم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن آنحال سلطان سنجر از تعدی غزان نجات یافت فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و در سنه احدی و خمسین و خمسائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قرآن میخواند و چون گوش کشید شنید که این آیه بر زبان قاری جریان دارد که (وما تدری نفس بای ارض تموت) و این معنی را بفال بد گرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید و طواط بر سر جنازه اتسز میگریست و این رباعی میخواند که **رباعی** شاهها فلک از سیاست می لرزید ☆ پیش توبه طبع بندگی

میورزید صاحب نظری کجاست تادر نکرد ☆ تا آن همه مملکت باین می ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسر

ایل ارسلان که در زمان حیات پدر حاکم چند و سقناق بود چون خبر فوت اتسر شنود از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و در سیوم ماه رجب سنه احدی و خمسین و خمسمائه بدارالملک آباء خود رسیده پرتو انعام و احسانش بروجنات احوال همگنان تافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملک مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خان را که خواهر زاده سلطان و قایم مقام او بود در نیشابور گرفتند و میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تأدیب غلامان گشته بشادیاخ نیشابور شتافت و عاصیانرا در آن بلده محاصره کرد و بالاخره مصالحه نمود و بخوارزم مراجعت فرمود بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر سال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنا بر آن قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایران گشتند و خوارزم شاه این خبر استماع نموده مستعد مقاتله کفار شد و عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روانه ساخت و عیار بیک در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختائیان حرب نمود و اسیر سر پنجه تقدیر شد و مقارن آن حال خوارزم شاه بر بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدارالملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین (۱) و خمسمائه بسر ای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب هفت سال بود

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

سلطان شاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشته مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود و در ولایت چند حکومت مینمود حساب برنگرفتند و چون تکش از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک موروثی را طلب فرمود سلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را در جواب نوشت رباعی هر که که سمند عزم من پویه کند ☆ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند اینجا بر رسول و نامه بر ناید کار ☆ شمشیر دورویه کاریک رویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در برابر عم این رباعی نظم نمود و ارسال فرمود رباعی صد گنج ترا خنجر بران مارا ☆ کاشانه ترا مرکب و میدان مارا خواهی که خصومت از میان برخیزد ☆ خوارزم ترا

(۱) در تاریخ ابوالفدا وفات ایل ارسلان فی سنه ثمان و ستین و خمسمائه بنظر رسیده

ملک خراسان مارا سلطان در جواب برادر زاده این رباعی دیگر گفته بچند فرستاد
 رباعی ایجان عم این غم ره سودا گیرد ☆ این قصه نه در شما نه در ما گیرد تا قبضه
 شمشیر که پالاید خون ☆ تا آتش اقبال که بالا گیرد بعد از آن میان برادران نیران
 نزاع اشتعال یافته سلطان شاه باجمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد
 و تکش خان پیادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید
 که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هر سال مال خطیر بخزانة اش رساند
 بنا بر آن ملکه قراختای شوهر خویش قرمارا با سپاه بلا انتها مصحوب تکش خان گردانید
 و تکش خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از
 هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش خان در روز دو شنبه
 بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم در آمده بر تخت
 سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قرب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود
 و سلطان شاه در هر چندگاه یکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان
 در مقام مقابله و مقاتله می آمد و آخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده
 بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند
 که در آن سر زمین حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در گذشت و
 تکش خان در سلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید و ملکه ترکان و

ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه و تکش خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست برد تکش خان و قراختائیان توهم نموده
 از خوارزم به نیشابور رفته و مؤید را که حاکم نیشابور بود با خود موفق ساخته لشکرهای پراکنده
 را جمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش خان ایشان را استقبال نموده
 در سر بیابان خوارزم منزل گزید و بنا بر آنکه در آنصحر آب نایاب بود سپاه ملک
 مؤید که از محل اقامت خوارزم شاه وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان در آمده متعاقب
 یکدیگر طی مسافت مینمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب تیغ
 لشکر خوارزم سر بیاد فنا میدادند و عاقبت خوارزم میان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان
 بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان برادر بارگاه او را از میان دو نیم زدند ملکه
 ترکان و سلطان شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ابلغار
 کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم باز گشت و سلطان شاه از دهستان
 بشاد یاخ رفت و چون دید که طغان شاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از عهده
 تائید او بیرون نمی تواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگر چه نسبت بسلطان شاه
 مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد احوال نمودند و تکش خان از

دهستان بخوارزم رفت عظمت و حشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزم شاه را تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و اینخبر بگوش سلطان شاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و ملکه آنقوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خواطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من در می آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن که از سلطان شاه اینسخن شنید شوهر خود قمرمارا با سپاهی آراسته بامداد سلطان شاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را برمر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزم شاه بتبیه اسباب قتال اشتغال نمود و درین اثنا قریب بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطان شاه از او التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسر خس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قریب این ملتمس را مبدول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطان شاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملك دینار که یکی از امراء غز بود و از قبل طغان شاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملك همان قدر مجال یافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک بمعسکرش بود انداخت و اهل حصار او را برسن بالا کشیده سلطان شاه محاصره آنقلعه را موقوف ساخت و بمرور رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس نفیس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملك دینار را متفرق گردانید و ملك دینار مانند درم ناسر درین صره تنها مانده از طغان شاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را بآورد و طغان شاه ملتمس او را مبدول داشته ملك دینار روی بسطام آورد و سلطان شاه در شهر سنه سته و سبعین و خمس مائه هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت فرمود و طغان شاه بن ملك مؤید بمقابله و مقاتله او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطان شاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می آوردند و اکثر امراء طغان شاه ازین معنی بتنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند و بسطام پیوستند و در محرم سنه احدى و ثمانین و خمس مائه طغان شاه ازین غصه جانگداز فوت شده پسرش سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت را بدست آورده بمصادره و مطالبه رعایاء بیچاره پرداخت و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمس مائه تکش خان با سپاه فراوان از

خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمد و سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه‌ها را بسته ابواب منحصمت و محاربت بر گشادند و سلطان شاه از تسخیر آن مملکت مأیوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بار گاه باوج مهر و ماه بر افراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جرار که هر يك خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر در آمد و روز دیگر پرتو شهور تکش بر وصول برادر افتاد و عنان بصوب شاد یاخ تافته در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بيك را محاصره نمود صلح گونه کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسمود و سيف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهة اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهاده پیش سنجر شاه و منکلی بيك فرستاد و ایشان اینجماعت را گرفته پیش سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس تازمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبدالعزیز کوفی که از کبار علماء خراسان و بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضاء شیخ الاسلامی آنولایت را بسوی تفویض مینمودند بشادیاخ رفت منکلی بيك بساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطان شاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید و چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابراین آن بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطان شاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر در آمد مطلقا متعرض رعایا نشود بنابراین سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطان شاه بدان بلده در آمد و لحظه ای توقف نموده بسرخس باز گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سر ادقات جلال ساخت و عرابه و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و کار سنجر شاه و منکلی بيك باضطرار انجامیده سادات و علماء را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا از تکش خان بجهة ایشان امان بستانند و تکش سخن آنجماعت را بعز قبول اقتران داده در هشتم ربیع الاول سنه مذکوره سنجر شاه و منکلی بيك از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آنخطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده در باره سنجر شاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بيك گماشت تاهر چه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیدند و چون منکلی بيك آنچه بتحت تصرف داشت فرود آورد او را به فخر الدین عبدالعزیز کوفی دادند تا بقصاص

پسر خویش بکشت آنگاه تکشخان پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه راوالی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر را مفتنم دانسته لشکر بشاد-یاخ کشید و بمحاصره برادر زاد مشغول گشت و ملکشاه مسرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید سلطان شاه ترك محاصره داده از نیشابور بمر و رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارك اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار بالنك زادگان آمده لواء عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتسمات خلایق را باسعاف و انجاح اقتران داده فضلا و شعرا راصلات گرانمایه بخشید در بن اثنا بواسطه مساعی جمیله نيك اندیشان تکش خان و سلطان شاه بایکدیگر آشتی کرده روزی چند ترك جنك و نزاع دادند اما بعد از آنكه تکش خان بخوارزم رفت از سلطان شاه بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق میکرد سر برزد و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطان شاه گشت و کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطان شاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال بر حسب وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت اینواقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت انتقال فرمود

ذکر علاءالدین تکش خان بن ایل ارسلان

تکش خان بعظم شأن و رفعت مکان و وفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود و بواسطه وسعت ولایت و بسطت مملکت مرتبه اوازم مراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان و عراق را بضرب شمشیر گرفته بممالك موروث منظم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در اکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات او پیوسته بفضلا و شعرا میرسید و از مواید انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهرور میگرددید و تکش خان بعد از فرار سلطان شاه از خوارزم در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بدارالملک آباء خویش در آمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید داده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار طبقات انسان بر گشاد گویند در آنروز رشید و طواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان سنش از هشتاد تجاوز نموده بود و ضعف شیخوخیت در او اثر کرده در محفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانید که امروز هر کس بقدر استطاعت خویش رساله یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلك تحریر و عقد تقریر انتظام داده و بنده بنا بر کبر سن و ضعف دماغ بر دو بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که رباعی

جست ورق زمانه از ظلم بشت ✱ عدل پدرت شکستها کرد درست ای برتوقبای
سلطنت آمده چست ✱ هان تاجه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان در منزل
چاه عرب در وقتی که بمقاتله ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خنثاق روی نمود و
آنحاده در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعين و خمسمائه واقع بود مورخان مدت
سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال
شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان

تکش خان بن ایل ارسلان

بر ضمیر دانش پذیر و الیان ممالك سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات نو و
کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت
در آمده و اصرار بر تکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنا بر آن درین گفتار خامه
بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود و بتحریر آنچه تا غایت مذکور نگشته
مبادرت مینماید و من الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت
خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس را بولد
ارشاد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصرالدین ملکشاه که پادشاه نیشابور
بود التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد دهند و سرخس و مرو را باو ارزانی دارند
و تکش بر طبق مدعاء ناصرالدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم باز گشت و بعد
از چند گاه سلطان محمد حکومت نیشابور را نیز برادر باز گذاشته بخدمت پدر شتافت و چون
تکش خان از تسخیر ملک خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال
آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و در سنه تسعين و خمسمائه لشکر بعراق کشیده بر
وجهی که سابقاً مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را در حدود ری فیصل داد و تمام
قلمرو او را بتحت تصرف در آورده ابواب نصف و رعیت پروری در آن دیار برگشاد و در
خلال این احوال الناصر لدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالك عراق تعلق بدیوان او
گیرد و زبر خویش مؤیدالدین بن قصاب را باخلع و تشریفات گران مایه نامزد ملازمت
تکش خان کرد و مؤیدالدین چون باسد آباد رسید و دید که قرب دو هزار کس از اکراد
واجناد عرب در اردوی او مجتمع گشته اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد
تکش خان فرستاد و پیغام داد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت مبدول
افتاده و کفیل مصالح امم و اعظام مهمام بنی آدم یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال آن
عوارف تا بدین مقام قدم رنجه فرموده و مقتضی اداء شکر چنین موهبتی آنست که خوارزمشاه
باعدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند سیر فرماید تکش
چون این سخن شنود بر کمال بلاهت و زیربوی تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را

بتأديب او نامزد فرمود و آنجماعت متوجه اسد آباد گشته در حمله اول ابن قصاب را
 منهزم ساختند و تادینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت
 ولایت ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر
 فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگزداده سایر امراء عراق
 را در تابین او کرد و چون از سر انجام این مهم فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر
 سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه
 تسخیر سقناق شد و خان آنولایت خاطر بر فرار قرار داده جمعی از امرا که نسبت بخوارزم
 شاه بشیوه نفاق سلوک مینمودند بجا کم سقناق پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار
 که ما طریق دولتخواهی تو م سلوک خواهیم داشت و خان باین وعده مستظهر گشته در برابر
 خوارزم شاه صف قتال بیاراست و چون در آن معرکه طالبان نام و تنگ آغاز حرب و
 جنگ نمودند امراء منافق از عقب اردوی تکشخان در آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند
 لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیانرا بتیغ بیدریغ گذرانیدند
 و تکش خان بعد از هژده روز پریشان حال بخوارزم رسیده ناصر الدین ملک شاه ولد ارسلان
 شاه را در خراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و در غیبت اوسنجر
 شاه مرکز دولت خالی دیده باغواء طایفه از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه
 این معنی از حیز قوه بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسیده سنجر شاه را طلب نمود و
 آنساده دل بی تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بینش را میل کشید و این رباعی از
 جمله منظومات سنجر شاه است که در آنواقع نظم نموده رباعی تا چرخ کهن بیدگمانی
 برخواست ☆ دل از سر کار این جهانی برخواست چون دست قضا چشم مرا میل کشید
 ☆ فریاد ز عالم جوانی برخواست و تکش بعد از چند روز که سنجر شاه را محبوس نگاه
 داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه او بود با طلاقش حکم فرمود و علوفه
 و انعام او را بدستور بیشتر مقرر کرد و مقارن این حال یونس خان را ضعیفی در باصره پیدا
 شده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابر آن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده
 روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن قصاب بعزم تسخیر عراق
 از بغداد در حرکت آمد و قتلغ اینانج از اصفهان بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع مؤید الدین
 را پیش نهاد همت سازند در آن اثنا میاجق بی چندی قتلغ اینانج را کشته سرش را نزد
 تکش خان فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت بنابر آن جان
 بیاد فنا داد و تکش خان هر چند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است
 اما بحسب مصلحت وقت ظاهر نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بمزدقان رسید ابن
 قصاب (۱) بقضاء اجل گرفتار گردید اما سپاه بغداد این معنی را اظهار نمودند و در

(۱) در تاریخ ابوالفدا بنظر رسیده که ابن قصاب در اوائل شعبان سنه اثنین و تسعین

برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از ستیز و آویز عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از مشاهده صورت فتح و ظفر از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکشخان باصفهان رفته یکی از ابناء خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعين و خمسمائه ناصرالدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکشخان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملك و سعدالدین مسعود وزیر راجه ضبط اموال دیوانی بدانجانب روان ساخت مقارن آن حال میان خان ترکستان و خواهر زاده او الپ درک وحشتی روی نموده الپ درک بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر اینجانب مدد یابم خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم و تکشخان سلطان محمد را از خراسان باز طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بحدود چند سلطان محمد را با فوجی از بهادران پیل تن و دلیران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد بالپ درک پیوسته روی بچنگ خان ترکستان نهاد و در معرکه خانرا اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکشخان ترکستانرا مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درک ارزانی داشت و چون الپ درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکشخان در مقام ترمود آمده خوارزم شاه خان ترکستانرا از محبس بیرون آورد و با او عهد و پیمان نموده بر سر الپ درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادیاخ شده در ذی حجه سنه اربع و تسعين و خمسمائه در آندیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهة دفع فتنه میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات و قرار میاجق از اجتماع خبر توجه خوارزم شاه متزلزل گشت و عساکر خوارزم سردرپی او نهاده میاجق مدتی در گرد ولایت عراق هر روز بمنزلی و هر شب جائی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعه فیروز کوه انداخته سپاه تکشخان آنقلعه را بچنگ گرفتند و میاجق را اسیر کرده در نواحی قزوین باردوی پادشاه ظفر قرین رسانیدند و تکشخان او را بپرادرش آفچه که هرگز از وی جزوی جریحه در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد آنگاه بجند رفته بقیه ایام حیات را آنجا بگذرانند و چون خاطر تکشخان از دغدغه میاجق فراغت یافت قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعه ارسلان کشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهار ماه آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسماعیلیه ارسلان کشای را تسلیم خوارزم شاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکشخان ایالت ولایت عراق را پسر خود تاجالدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد مقارن آنحال نظام الملك سعدالدین مسعود وزیر بر دست یکی از فدائیان شهید شده و تکش خان از اجتماع قتل وزیر بغایت متأثر

گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باران عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کندوشاه زاده بموجب فرموده بمحاصره آنحصار استوار اشتغال نمود و در آن اوقات بی سببی ظاهر علمش بشکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که در شهر سنه سته و تسعین و خمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسی اطباء حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هر چند طبیبان و نیک اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاودان آورد و زارت تکش خان سالهای فراوان تعلق بنظام الملک سعدالدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سرآمد وزراء صافی ضمیر بود و در ایام اختیار در تمهید بساط عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنابر آن ملاحده جمعی از فدائیانرا بر قتل وزیر مامور گردانیدند و آنجماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان کشای فراغت یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعدالدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود بزخم کاردی او را از پای در آوردند در روضه الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعدالدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهابالدین مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا بامور ناشایست و اعمال نابایست منسوب ساخت و رخصت قتل مشارالیهما حاصل کرده فرمود تاحمیدالدین را بر در سرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه باقتضاء قضا خون وزیر بر زیر خون عارض ریخت و حاجب از آنحادثه نجات یافته بگریخت بفعل الله مایشاء و بحکم مایرید و بعد از شهادت سعدالدین مسعود ولدش صدرالدین علی قابم مقام گردید و او تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب فضیلت سعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمد الجرجانی زمان تکشخانرا بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آنپادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی و کتاب اعراض الطیب و خفی علائی را بر صحایف روزگار نگاشت و از شعراء آنزمان یکی عماد زوزنی است و در آنسال که تکشخان از قشلاق مازندان بالذکر رادکانشتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشسته بر توانوار عنایتش بروجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد بملازمت آنپادشاه فضیلت نهاد رسید و قصیده گذرانید که چهار بیت اولش این است قصیده بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم تکش خان ایل ارسلان بن اتسز پدر

بر پدر پادشاه تابآدم ✽ خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم ✽
 و دیگری ز آنجمله خاقانی شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن
 علی نوشته و در نفحات افضل الدین در قلم آمده و باتفاق ناظران اشعار و اصحاب
 اخبار خاقانی سرآمد شعراء روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال و اقران
 می ربود بنابراین او را حسان العجم می گفتند و رشید و طواط در مدح وی گوید که
مثنوی ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی جهان فضل را دستور و شاه ✽ افضل الدین
 بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای و کفر گاه ✽ و خاقانی را مثنویست
 نحة المراقین نام و این سه بیت از آن کتابست **مثنوی** وقتست که وقت بر سر آید سیلاب
 بلا زدر در آید ✽ وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم ✽ وقتست که
 این چهار حمال بنهند محفة مه و سال ✽ و آنچه حمد الله مستوفی نوشته که وفات خاقانی (۱)
 در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد
 ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنابراین آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنه تسعین و خمسمائه عراق
 و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش بنظم آورد که دو بیت اولش این
 است **قصیده** مزده که خوارزم شاه ملک صفاها نگرفت ملک عراقین را همچو خراسان
 گرفت ✽ ماهچه چتر او قلمه گردون گشاد مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمد بن تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طایفه علاء الدین
 و باتفاق مورخان آفاق آنخسرو با استحقاق بصفت نصف و رعیت پروری و همت سخاوت و
 معدلت گستری موصوف بود و بوفور جاه و جلال و حصول اسباب امانی و آمال معروف
 بسطت مملکتش از هر چه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت
 احتمال بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت علما و افاضل
 از خود بتقصیر راضی نمیگردید و او بعد از استماع خبر فوت پدر خود تکش خان از ترشیز
 بخوارزم رفت در روز پنجشنبه هشتم شوال سنه سته و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند
 سلطنت نهاد و جهة ابصال این بشارت مسرعان باطراف و اکناف مملکت فرستاد و در
 اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید و بروجهی
 که سبق ذکر یافت اکثر آنولایات را بحیز تسخیر در آورد و لواء استیلا بقبه جوزا
 رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزم شاهی باخود مخمر کرد و چون اینخبر بسمع
 سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دارالملک خوارزم متوجه خراسان گشته مدتها

(۱) واضح باد که در نتایج الافکار بنظر احقر رسیده که خاقانی فی
 سنه خمس و تسعین و خمسمائه ازین جهان فانی بسر ای جاودانی نقل نمود و العلم عند الله الودود
 حرره محمد تقی التستری

در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر معارك صورت فتح و نصرت خوارزم شاه را روی نمود و چون در شهر سنه تسع و تسعين و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت باندك زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزم شاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این غصه بی آرام شده با سپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش آنها ترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت بر افراشت و سلطان بعد از استماع اینخبر از خان قراختای مدد طلبیده با هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط نور را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات عالیات بر افراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند تا روز دیگر از آب عبور نماید و ابواب جنگ و رزم بر روی سپاه خوارزم بگشاید مقارن آنحال تانیکو طراز بالشگر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزم شاهیان رسیدند و اینمعنی غوریانرا معلوم شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطان محمد روز دیگر مخالفانرا تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشانرا در یافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه بر تافت و سلطان محمد با عروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطربه فردوس نام که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی بگشود رباعی شاه از تو غوری بلباسات بجست مانده موزه از کف پات بجست از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان بتوشاه دادواز مات بجست بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزم شاه و برخی بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردید و چون سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمائه روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامت بلدان خراسان را تصرف کرد و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدرم مملکت غور و غزنین نیز خوارزم شاه را مسلم گشت بلکه باندك زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا همدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان در گذشت ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراءالنهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آنحادثه فارغ نشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولات سپاه تاتار فی سنه سبع عشر و ستمائه در جزیره از جزایر آبسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود

گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات خوارزم

شاه باخان قراختا

در اوایل سنه ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالك ایران فراغت یافت به نیت تسخیر بلاد توران عنان بکران بصوب ماوراءالنهر

تافت و نخست ببخارا رفته پس ریادمجان فروشی را که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود
 سیاست رسانید آنگاه بمرقند شتافته حاکم آن ولایت سلطان عثمانکه او را سلطان
 السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزم شاهی استعجال نمود و مشمول عواطف بیدریغ
 گشت و چون در آن اوان خوارزم شاه از تحکیمات قراختائیان بتنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند و
 بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بگور خان اشتها داشت لواء کشور گشای داشت کور
 خان تانیکو طراز را که سرخیل امرا و مقربان او بود با سپاهی نامحدود بچنگ سلطان
 محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین
 اتفاق افتاد خوارزمشاه سرداران سپاه را گفت که مناسب آنست که دست از استعمال تیغ
 و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطباء اسلام بای بر منابر نهاده زبان بدعاء (اللهم انصر
 جیوش المسلمين و سرایاهم) بگشایند بعد از آن بیکبار حمله آورید و بنابر اشارت پادشاه
 اسلام لشکر نصرت انجام در میدان مردان جولان میکردند تا زمان معهود در رسید آنگاه
 بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفه را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم
 ممانعت پیش آمده نایره جدال بمشابه برافروخت که بهرام خون آشام را بر کشتگان
 قضا معر که دل بسوخت آخر الامر بحسب وعده (وان جندنا لهم الغالبون) نسیم فتح و
 فیروزی بر شقه علم سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختائیان آغاز گریز کردند و تانیکو
 طراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد یکی از لشکریان او را اسیر گردانیده بنظر
 سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته و لوازم
 شکر و سپاس کریم ملک بخش بجای آورد و منشیان عطارد فطنت فتح نامها قلمی کرده بدستور
 معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که چون امتداد
 ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافه
 القاب همایون شود آنگاه پادشاه ظفر پناه تانیکو طراز را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و
 بنفس نفیس روی بچنگ حاکم انراز که سالک طریق عصیان بود نهاد و آوازه وصول
 چتر ملک فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که بیت
 چو گنجشک باباز بازی کند ✽ بخون ریز خود ترک تازی کند لاجرم لطف پادشاهی
 راشیع جرایم خود ساخته باتیغ و کفن بیارگاه سلطان زمن شتافت و روی عجز و نیاز
 بر زمین سوده زبان اعتذار و استغفار بگشاد خوارزمشاه چون او را بدانسان دید از
 سرخونش در گذشت و چنان مقرر گشت که باعیال و اطفال و امتعه و اموال از اترار بولایت
 نسا انتقال نماید و بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه
 بحکومت اترار متعین شده شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم باز گشت و سلطان عثمان
 را مصحوب خود بآن دیار برده یکی از حمله نشینان سراپرده خوارزم شاهی را بشکاح
 اودر آورد و همدر آن ایام که خوارزم شاه بدارالملک خود رسید تانیکو طراز بقتل آمده

جئه او طعمه ماهیان دریاگرددید مقارن این احوال منہیان بارگاہ سلطنت واستقلال بمسامع جاہ و جلال رسانیدند کہ مفتنی چند درشہر چند قدم دروادی عصیان نہادہ و ابواب فتنہ و فساد بر روی رعایا و صحرا نشینان گشادہ بنا بر آن سلطان کامران بدانجانب شتافتہ مواد طغیان بداندیشان را چنانچہ می باید منقطع گردانید و در آن اثنا شنید کہ کفار قراختا بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و ہفتاد توبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شدہ و بیش از یکنوبت قراختائیہاں را غلبہ دست ندادہ لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت و بمجرد آوازہ توجہ موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحہ گشتہ از ظاہر سمرقند برخواستند و خوارزمشاہ از فر وصول ہمایون سمرقند را فردوس مانند ساختہ باجماع عسا کر نصرت مآثر فرمان فرمود درین اثنا ایلچیان کوشلک کہ یکی از شاہزادگان ترکستان بود و نسبت بگورخان در وادی مخالفت سیر مینمود بآستان سلطنت آشیان رسانیدند و اظہار اخلاص نمودہ قاعدہ شرط و پیمانرا برین موجب مؤکد گردانیدند کہ اگر خوارزمشاہ پیش از کوشلوک گورخان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تا کاشغروختن تعلق بدیوان اعلیٰ داشتہ باشد و اگر کوشلوک در این امر پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم بود بعد ازین مواضعہ یکنوبت کوشلوک بر گورخان غالب آمدہ باردیگر مغلوب شد و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجہ بحرب گورخان نہاد و در وقت تسویہ صفوف واستعمال سیوف اسپہبد کبودجامہ کہ از خوارزم شاہ رنجیدہ بود عنان بصوب فرار انعطاف داد گردان ہردو کشور و مردان ہردو لشکر برہم تاختہ گرد و غبار عظیم شایع شد بمثابہ کہ غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشگریان ہردو طرف آغاز تاراج نمودہ ہر طایفہ بطرفی گریختند و خوارزمشاہ باجمعی از خواص باردوی قراختای افتاد و بنا بر آنکہ طریقہ سلطان محمد چنان بود کہ در روز جنگ متلبس بلباس مخالفان میگشت و در آنروز نیز بدستور معہود جامہ قراختائی در برداشت ہیچکس اورا نشناخت لاجرم از تعرض کافران ایمن ماند و بعد از چند روز مجال فرار یافت و در کنار آب بناکت بسپاہ خود پیوستہ مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاہی دادند آنگاہ بخوارزمزمرفتہ باصلاح حال سپاہ اشتغال نمود

ذکر در آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاہ

ویان منازعت او با خلیفہ بغداد الناصر لدین اللہ

در سنہ احدی عشر و ستمائہ بعرض سلطان محمد رسید کہ تاج الدین یلدز کہ بعد از فوت سلطان شہاب الدین غوری در غزنین مالک تاج و نگین گشتہ بود بعالم آخرت انتقال نمودہ و یکی از غلامان اوقایم مقام شدہ از استماع اینخبر ہوس تسخیر دارالملک سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزم شاہ استیلا یافتہ بدانصوب شتافت و حاکم غزنین از

صوت سپاه ظفر قرین تر رسیده بی استعمال سیف و سنان آن بلده را باز گذاشت و خوارزم شاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین در آمده اعلام اقتدار برافراشت در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند و بیست و هفت خروار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیست و هفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقارهارا بنوازش در آوردند بیت فلك گفت کارش بغایت رسید ✽ چو طبلك زنش از شهان شد پدید و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب الدین پرداخت مناشیر ناصر ظاهر شد که بشهاب الدین در قلم آورده او را بر مخالفت و محاربت خوارزم شاه تحریص نموده بود و این معنی ضمیمه آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب رنجش خوارزم شاه از ناصر لدین الله بسیار است از آن جمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نومسلمان که از کیش الحاد که شیوة آبا و اجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت بحج فرستاد ناصر لواء او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصر چند نفر از فدائیان اسمعیلی را از جلال الدین حسن طلبیده در بغداد نگاه داشته بود و از هر کس میرنجید آن متهورانرا بقتاش مأمور میگردانید و او غلمش که تربیت یافته خوارزم شاه بود و در عراق بسر میبرد بزخم تیغ آن جماعت بقتل آمد بنا بر این جهات سلطان محمد خاطر بر آن قرار داد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد و اما میخواست که بیهانه تمسك جوید که در آن امر نزدیک و دور او را معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملك و مال قصد امامان نام مینماید بحسب اتفاق در آن اوان ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را بحریم فرستاد که مهم شریف را کفایت کنند و فدائیان در عرفات غلط کرده برادر شریف را در عوض او کشتند و چون سلطان محمد این خبر شنود از علماء اسلام استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او بر اعلاء اعلام اسلام مقصور باشد امر بکشتن او فرماید آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده کسیرا که شایسته سجاده امامت داند بجایش نصب کند خصوصاً که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و آل عباس بتغلب و تسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزم شاه نام ناصر را در قلمرو خویش از خطبه افکنده باسید علاء الملك ترمذی که در سلک اجله سادات منتظم بود بیعت فرمود و با سپاهی افزون از ریگ صحراء خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف برف و سرما بمرتبه هجوم نمود که برف از سرخیام عساکر نصرت انجام در گذشت و دست و پای لشکریان از شدت برودت از کار و رفتار بازماند و بسیاری از چهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنا بر آن سلطان عنان بکران بجانب خوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از پیشتر براق سفر کرده متوجه دارالسلام شود

اما بواسطه توجه جنگیزخان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت و فساد مزاج روزگار بمرتبه انجامید که از سرحد اصلاح در گذشت

ذکر شمه از مال حال شیخ مجدالدین بغدادی و بیان

انطفاء شعله حیات او بآیاری تیغ ستم و بیدادی

کنیت شیخ مجدالدین ابوسعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن محمد بن ابوالفتح و آنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادك که از جمله قرای خوارزم است و شیخ مجدالدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسید و در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اول حال او را بخدمت مستراح بازداشت و والده شیخ مجدالدین که از فن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده پیغام داد که مجدالدین مردی نازك مزاج است و سر انجام مهمی که بدور رجوع شده خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترك فرستم تا آنخدمت را بجای آورند شیخ جواب داد که چون تو از علم طب و قوف داری عجب است که این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفاوی عارض شود و من دارو بغلام ترك دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندك زمانی شیخ مجدالدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کرد روی بجمعی که در گردوی نشسته بودند آورده گفت ما بیضه بطبودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بوده مارا در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم بدریا در رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میراد و شیخ مجدالدین سخن شیخ را شنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر و پای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و مانیز در سر توشویم و سرهای سروران ملك خوارزم بر سر تو شود و عالم خراب گردد و باندك زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجدالدین در خوارزم بموعظه خلائق مشغولی میفرمود و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس و عظم شیخ میرفت گاه گاه بخانه وی نیز تشریف میفرمود بنابر آن جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلواء مستی بود گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حباله نکاح شیخ مجدالدین در آمده است شعله غضب سلطانی از استماع این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجدالدین را در جیخون انداختند و اینخبر بعرض شیخ نجم الدین رسید زمانی نيك سر بسجده نهاد پس سر بر آورده گفت که از

ایزد تعالی مسألت نمودم که جهة خونبهای فرزندانم مجدالدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطانسخن شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و باطشتی بر زر و شمشیر و کهن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که رباعی سیمایی شد هواوز نگاری دشت ایدوست بیاوبگذر از هرچه گذشت ❀ گرمیل وفا داری اینک دل و دین و عزم جفا داری اینک سرو طشت ❀ شیخ جوابداد که کان ذلک فی الکتاب مسطور ادیت مجدالدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سر ماو سر بسیاری از خلائق نیز درین قضیه بیاد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنه ست عشر و ستمانه روی نمود و بعد از آن بیک سال چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود

ظفر مآل چنگیز خانی

سالکان مسالك نکته دانی و ناظمان مناظم سخن رانی آورده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت خلائق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جهة مظنه اندک منفعتی تجار بفراغبال از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان دراردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل و صحرا نشینان مغولستان فرمانفرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت واقمشه باردوی چنگیزخان برد و خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت میطلبیدند فرمانداد که هر یک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بقیاس وانشدند و چنگیزخان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آنشد که وحشت و بیگانگی بآفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا بنالجنق که غایر خان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال اورا اینالجنق گفت و اینمعنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشانرا محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزم شاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزم شاه بی تأمل بقتل آنجماعت حکم فرمود و غایر خان بر یختن خون بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه را بعرض چنگیزخان رسانید و خان بیاز خواست این حرکت شنیع قاصدی

نزد سلطان محمد ارسال داشته غایر خانرا طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزم شاه را چون دولت بر گشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیزخان قتل ایلچی را هم شنوده آتش غضب او اشتعال یافت و برزبرشته رفته و کمر از میان گشاده سربرهنه کرد و از درگاه پادشاه بی نیاز بیت آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید آله آن ایزد و وان تنکری ✽ ظفر و برتری مسألت نمود و بعد از سه شبانه روز آوازی که بر حصول مقصودش مشعر بود شنود از پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطان محمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد در عراق بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت و چون به نیشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغائی اشتغال نمود آنگاه بیخارا رفته در بعضی از متزهات آنولایت نیز چند گاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلده فردوس مانند نیز بسان نرگس ولاله چند روز همنشین قدح و پیاله بود گوئیا در آن ایام مضمون این رباعی بر خاطرش خطور مینمود که رباعی ایدل چوزمانه میکند غمناکت ناگه برودز تن روان پاکت ✽ بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش که سبزه بردمد از خاکت ✽ و در آن ایام سلطانعالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بغیر تجرع باده خوشگوار و مشاهده پریرویان ساده عذار کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب قنغلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمده بنابر آن فوجی از شجعانرا مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود و در اثناء راه اینخبر متواتر شد که جوجی خان بن چنگیزخان با سپاه فراوان از عقب توقتغان طی مسافت مینماید رعایت حزم کرده بسمرقند باز گشت و بقیه لشکرها را بخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در ضمان عافیت بجند رسیده چون از آنسر زمین بگذشت در میان دو رودخانه کشته بسیار بر زبر خاک افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جوابداد که لشکر چنگیزخان با سپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشانرا کشتند و بسوی اردوی خود باز گشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگیزخان در حرکت آمده روز دیگر بایشان رسیده بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجیخان و اعیان مغولان پیغام نمودند که ما از جانب خان بمقاتله خوارزم شاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید گریز برستیز اختیار نخواهیم کرد بیت بر آشت سلطان ز گفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان ✽ و چنگیزخان بای ثبات فشرده از آنوقت که خسرو خاور علم نور گستر از افق مشرق بر افراخت یا آن زمان که بهرام خون آشام جهة نظاره آن معرکه بر بام سپهر فیروزه قام منزل ساخت دلیران هردو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغولی میکردند و از جانبین غایت جلالت و مردانگی بجای می آوردند نوبتی لشکر مغول

غلبه کرده قلب خوارزم شاه را از جای بر داشتند اما سلطان جلال الدین مینکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار تاتار حمله فرموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء چنگیزخانیان بر مسلمانان در از شود و چود بسبب غیبت جمشیدخورشید زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار بر افروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفتند استعمال نایره غضب خان بواسطه اهتزاز نسیم اینخبر از بیشتر بیشتر شده از کمال خشم و قهر بجانب ماوراءالنهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دست بردی چنان از مخالفان مشاهده نموده بود در غایت خوف و خشیت بمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کراکب مقتضی آنست که سلطان امسال از قتال اهل ضلال اجتناب و احتراز فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی متزاید گشته **مصراع** برو بسته شد راه رای صواب و با آنکه در آن زمان قرب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترك مقاتله و مقابله کرده اکثر آن لشکر را بمحافظت قلاع و بلاد ماوراءالنهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری گشت که لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانهای خویش در این خندق اندازند پر میشود لشکری و رعیت را از شنیدن این سخن دل بشکست و سلطان براه نخشب روان شده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با سایر خواتین و اولاد صفار بجانب مازندران بردند و ترکان جمعی از ملك زادگان را که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی مازندران آوردند و سلطان محمد راساعت بساعت دغدغه خاطر بیشتر میشد و در آن ایام باارکان دولت و امرا مشورت فرموده میگفت چاره این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و هر کس باندازه کیاست خویش در آن باب رایی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفه که در امور ملك بصیرتی داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترك ضبط ماوراءالنهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان پردازیم و فرقه ای گفتند که اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم و خود را از دغدغه پیکار کفار فارغ یابیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان باز نکشید درین اثنا عمادالملک ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزم شاه رسید و بنا بر حب وطن خاطر نشان سلطان نمود که انسب چنانست که رایت آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تا نکابت دشمنان بمانرسد و در آن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم و از سر تمکن و استظهار روی بدفع کفار تاتار آوریم و سلطان آهنگ راه عراق سازداده ولد ارشدش سلطان جلال الدین مینکبرنی برین تدبیر انکار بلیغ نمود و فرمود که رای صواب منحصر در آنست که هم اینجا با اجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم که از جیحون عبور نمایند و اگر سلطان البته بطرف

عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا بدلی قوی واملی فسیح بیت روم خیمه برطرف جیحون زنم ✱ ابادشمنان دست درخون زنم خوارزمشاه از غایت خوف بدانشخان التفات فرمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نیست بیت ندانست کین نیز کو مانع است ✱ پسر راهم از سستی طالع است آنگاه بنا بر استصواب عمادالملک از قبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و در اثناء راه شنود که مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم در طی مسافت سرعت نمود و در راه امراء قنغلی قصد قتل آن سلطان حشمت آئین کردند سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدرالدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان خوارزم شاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیزخان گریخت و آغاز مکروتزویر نموده از زبان امرا عرضه داشتها مشتمل بر اظهار تنفر از ملازمت خوارزم شاه و میل بخدمت خان عالیجاه در قلم آورده بظہر آن از قبل چنگیزخان جوابی که مناسب بود تحریر نمود و آن نوشتہا را بجاسوسی سپرده اورا گفت بنہجی باردوی خوارزمشاه درای که خواص او ترا گرفته پیش او برند و جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان اورا بگرفتند و مکاتیبی که با خود داشت یافته بنظر سلطان رسانیدند بنا بر آن خوارزمشاه و امراء او بر یکدیگر بی اعتماد شدند و شبی فوجی از آنجماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و او برین کید اطلاع یافته بخرگاه دیگر رفته بود و امرا آنمقدار تیر بر آن خرگاه زدند که بسان غربال در نظر بینندگان درآمد و چون دانستند که سلطان آنجانیست از جیحون عبور نموده بچنگیزخان پیوستند و ازین جهة هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته بیشتر از پیشتر در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور درآمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی در خاطرش خطور نمود که رباعی ایام گلست و بس نماید میخور ✱ گل خود چه که تا نفس نماید میخور از گردش ایام درین دیر خراب ✱ بس زود نه دیر کس نماید میخور لاجرم دفتر مصلحت مملکت را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالا مال کرد و باجمعی از اهل ساز و آواز روی بشرب مدام آورد و ہمدران ایام که مشعوف معشوق و باده گلغام بود خبر رسید کہ جبہ نویان و سوبتای بہادر باسی ہزار سوار از ابطال رخال تاتار از آب آمویہ گذشتہ خوارزمشاه سراسیمہ شدہ مصراع بلرزید از ترس برخود چوبید و براہ اسفراین در حرکت آمدہ فرمان داد کہ مادرش بامخدرات سراپردہ سلطنت بقارون دژ یا قلعه ایلان روند و چون در حدود ری نزول فرمود شنود کہ سپاہ مغول نزدیکست لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شدہ بطرف قلعه قزوین روان گشت و بعد از وصول پیاپی آنحصار استماع فرمود کہ ری راجبہ زیر وزبر کردہ آنگاہ عزیمت قارون دژ کرد در آن اثنا جمعی کہ ملازم رکابش بودند بہر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسططان دوچار خوردہ بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکہ تیری باسب خوارزمشاه رسید جان از چنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون

دژرسانیده از آنجا متوجه کیلان گشت بیت زهرجا که او رو نهادی براه ✽ زترکان بدانجا رسیدی سپاه و خوارزمشاه هفت روز در کیلان توقف نموده عازم استرآباد گشت و از استرآباد بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهة رعایت حزم بجزیره دیگر از جزایر آبسکون گریخت و مقارن قرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مایوس بطرف قارون دژ باز گشتند و قهراً قسراً قلعه را گرفته باخاك یکسان کردند و فرزندان كوچك خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلان که بروایتی والده سلطان و حرمهای او آنجا بودند شدند و آغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلاً باران نبارید و بآنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آنحصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندك زمانی در بر کهای ایلان آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصرالدین وزیر با سایر لب تشنگان از آنقلعه پایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد که مغولان در آنحصار ده هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را باناصرالدین وزیر و مادر و عیال و اطفال خوارزم شاه بنزد چنگیزخان فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان (۱) محمد این اخبار موخش شنید نظم زجانش برآمد نفیرو خروش ✽ بیفتاد زار و ازورفت هوش چو آمد دگر باره باخویشتن ✽ همی کند موی و همی خست تن چنان دست غم حلق جانش فش ✽ کزان درد نادیده درمان بمرده انالله و انا الیه راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هر چند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطانرا در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد دراویل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملك سعدالدین مسعود بن علی ابهری میداشت و چون ثبات و دوام مخصوص بحضرت ذوالجلال والا کرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت و تاج بر صدرالدین علی متغیر شده او را معزول و مؤاخذ ساخت و قلاده وزارت را در گردن نظام الملك محمد بن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن صالح در حسن خط ید بیضا مینمود اما از سایر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود مع ذلك مدت هفت سال باستقلال در سرانجام امور ملك و مال دخل داشت آنگاه بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته معزول شد و از اردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان

(۱) در تاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که محمد بن احمد بن علی المنشی النسوی در تاریخ ظهور التتر مرقوم نموده که فی شهور سنه سبع عشر و ستمائه سلطان محمد بمرض ذات الجنب ازین جهان در گذشت و از و چهار پسر نيك اختر بیادگار ماند و لد ارشدش جلال الدین منکبر نی بود و قطب الدین از لاغ شاه که دراویل حال ولی عهد بود و در اواخر او را عزل کرده جلال الدین را بولایت عهد مقرر نمود و غیاث الدین تتر شاه و رکن الدین غور شاه و امامت مملکت را برایشان قسمت نموده بود که هر يك باستقلال در ناحیتی حکومت مینمود حرره محمد تقی التستری

منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و اینممنی برخاطر اشرف سلطانی بغایب گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصرالدین وزیر گشت و ناصرالدین و محمد بن صالح در قلعه ایلان مصحوب ترکان خاتون بودند و باعیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند و هر دو بفرمان چنگیزخان کشته گشتند اما از فضلاء زمان سلطان محمد یکی علامه کرمانی است و علامه در نظم اشعار ماهر بود و نوبتی از نژاد خوارزم شاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفت و در روزی که بمجلس سلطان در آمد قصیده ای در مدحش گذرانید که دو بیت از آن اینست **قصیده شاهی** که هست بر همه شاهان شرق زین ☆ کشور گشای گیتی و دستور عالمین سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ☆ محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگر از آنجمله امام ضیاءالدین است و او پیوسته ملازم بارگاه سلطانی بود و در آنوقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر اضافه القاب او نمایند امام ضیاءالدین قصیده نظم نمود که سه بیت از آن اینست **قصیده سلطان علاء دنیا سنجر** که ذوالجلال ☆ از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او ☆ برفتح ملک ترک حشم را مثال داد خورشید و ارتیغ تو از مشرق صواب ☆ آمد پدید و ملک ختارا زوال داد و از آنجمله دیگری نورالدین منشی است و جمال حال نورالدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام شغف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمبرد بنا بر آن شاعری این رباعی در حق او نظم کرد که **رباعی فضل تو و این باده پرستی باهم ☆** مانند بلندی است و پستی باهم حال تو بچشم خوب رویان ماند ☆ کانجاست همیشه نور و مستی باهم و از جمله اشعار نورالدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلك نظم کشیده مشهور است **قطعه** شهنشاهها جهان بخشا توئی آنک ☆ توان از رفعت خواهد فلک قرض بجب قدر تو کمتر نماید ☆ زیگذره جهان در طول و در عرض همه پاکان کروی بی بعهدت ☆ پس از تقدیم و ترو سنت و فرض همی گویند بهر حرزو وردت ☆ که السلطان ظل الله فی الارض و بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند از آنجمله بین المورخین سلطان جلالالدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هر یک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم می یابد

ذکر سلطان رکن الدین غوریانی

چنانچه سابقاً مرقوم کلمک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آنولایت را بسلطان رکن الدین عنایت کرد و چون طبیعت رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود بآنکه زمانی جمیع گردن کشان عراق سر بر خط متابعتش نهادند و در

آن اوان که سلطان محمد بقلعه قارون دژ رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید و چون خوارزمشاه از آنجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت و خزاین ملک زوزن را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که در آن ملک عنان اختیار در قبضه اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود و از آن جهت رکن الدین خائف شده از شهر بیرون خرامیده بر ظاهر اصفهان خیمه اقامت نصب کرد و اصفهانیان باشارت جناب اقصوی متعرض رکن الدین گشته بین الجانبین غبار نزاع و شین ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن الدین بری رفته چون مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه چنگیز خان شنود لاجرم باجنود غم و اندوه بقلعه فیروز کوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بیای آنقلعه رسیده پس از آنکه ششماه بامر محاصره پرداختند فیروز کوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانوزند و رکن الدین چون میدانست که اگر زانوزند و اگر نزنند او را خواهند کشت تن بآن مذلت درنداد و مغولان در همان ایام که داخل شهور سنه تسع و ستمانه بود رکن الدین را باتمامت متعلقان شهید گردانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین ترشاه

سلطان محمد خوارزم شاه در زمان خیال خویش ایالت کرمانرا نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم سلطان غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که در آنولا حاکم کرمان بود شاهزاده را در شهر نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختای بود و ملازمت سلطان محمد می نمود بافوجی از لشکر بسلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی الجمله مالی از آن مر بدست آورد و در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شده سلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باستمال متوطنان آندیار اشتغال نمود در آن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال الدین مینکبهرنی از جانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث الدین را از فرزول همایون رشک سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدوباز گذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود و عاقبت مهم بخلاف و نفاق انجامیده غیاث الدین از برادر مفارقت نمود سبب این معنی آنکه در آن اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگان او پیش ملک نصرت که در سلك خواص و ندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا نوکر مرا در پیش خود راه داده ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می باید داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن بر آشفت سلطان جلال

الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشت بعزم و ثاق خود سوار شد گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاده بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملک علی الفور از خانه بیرون دوید و شاه زاده را فرود آورد و ماحضری کشید و چون سلطان غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملک بر رسم مشایعه پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برد و مردم آواز بر آوردند که ملک را کشتند بنا بر آن سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین روان شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده خود را از آن مهلکه بگوشه رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجه او امر فرمود اما چون آنزخم کارگر افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت و غیاث الدین از غایت خجالت مدت یک هفته بملازمت سلطان جلال الدین نرفت و بعد از آن بدر بارگاه شتافت حجاب او را از دخول مانع آمدند و امراء از زبان سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس در آوردند و مقارن این احوال یکی از امراء مغول لشکر براق کشیده سلطان جلال الدین در برابر وی صف آرای گشت و در حین محاربه سلطان غیاث الدین پشت بر معرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان بیفداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دارالسلام بی جهتی ظاهر بالموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آنشاهزاده سرگردانرا فراخور حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول بکرمان طلبید براق ایلچی شاه زاده را نواخته گفت مصراع قدم بر چشم من نه خیر مقدم و مراسم عهد و پیمان در میان آورد که در خدمت کاری تقصیر ننماید و چون قاصد باز گشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظم و دل آزاری کرده با سلطان غیاث الدین بریک توشک نشست و مادر او را بکره در حباله نکاح کشید و در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت که بتوداد براق گفت آنکس که سلطنت از سامانیان ستاند و غلامان ایشانرا که غزنویان بودند بر تخت نشاند و ملک را از سلجوقیان نیز انتزاع نموده بخوار زمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر براق از حد اعتدال در گذشت جمعی از خویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بعهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون مارا اجازت فرمای تا او را بکشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس باین امر همدستان نگشت و براق کیفیت آنقیل و قال شنوده اول قرابتان خود را بکشت و بعد از آن سلطان غیاث الدین را بجنبه هلاک ساخت و چون مادر در مفارقت پسر آغاز جزع و فزع نمود آنضعیفه

را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمد الله مستوفی در شهر سنه ۷۰۰ و ستمائه وقوع
انجامید و العلم عند الله الحمید المجدید

ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی

مهر سپهر بهلوانی سلطان جلال الدین مینکبرنی بغایت جلالت و مردانگی موصوف
بود و بکمال شجاعت و فرزاندگی معروف در میدان رزم چون سیلاب از فراز و نشیب نمی
اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر از بخشنده گی ملول نمیگردید در صحرای و غاتیغ تیزش
میغی بود خونبار و در دریای هیجاسنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار و بعد از فوت
پدر از جزیره آبسکون حرکت بر سکون اختیار کرده بسان شیر ژیان و بیردمان قدم در
بیشه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود بارانی سپاه چنگیز خانی را منهزم گردانیده
داد بهلوانی داد و چون چنگیز خان بنفس خود متوجه دفع او گشت در کنار آب سند باوی
مقاتله نمود در وقت اضطراب نهنک آسا از دریا بگذشت و مدت دو سال در هندوستان غزوات
کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چندین قلعه و بلده معتبر در آن ولایت
مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت و پرتو دولتش بروجنات اهالی آن مملکت تافت
و چند سال دیگر در عراق و آذربایجان و گرجستان باملوك نافذ فرمان بمقابله و مقاتله
اقدام نموده در اکثر معارك بظفر و نصرت مخصوص گشت و صیت شجاعت جهانگیری او
در اقطار آفاق شایع شده دست زمانه کاراسفندیار و داستان رستم را در نوشت مع ذلك
چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهر سنه ۷۰۸ و ۷۰۹ و ستمائه از جرماغون
نوین منهزم گردید و تنها بگردستان شتافته دیگر چشم هیچیک از ابناء زمان او را ندید
و گوش هیچکس از وی خبری نشنید

گفتار دریان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون

بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن

سپاه چنگیز خانی در منزل بارانی از ضرب

تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزم شاهی تعلق بوی میداشت بعد از
فوت پدر خاطر بر آن قرار داد که در میدان مبارزت براسب جلالت سوار شده بخت
آزمائی کند تا اگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه در هیجان
آمده بآبیاری شمشیر تیز فرو نشاند و اگر مهمی از پیش نرود باری مانند سلطان محمد
ملوم و مطعون نگردد و بدین عزیمت از جزیره آبسکون در حرکت آمده بمن قشلاق رفت
و مبشران نزد برادر خود آق سلطان و ازراق سلطان که بانود هزار سوار قنغلیان در

نفس خوارزم بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مر کب جهل و حماقت نشسته آب بی لجام خورده بودند با خود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار ماسمت نقصان پذیرد بدین سبب غبار خلاف در حواشی ضمیر آنطایفه متراکم شد و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از سران سپاه که از تجارب ایام بهرور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته زبان دعا و ثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید و در آن اثنا بمسامع جلال پیوست که امراء بدانندیش باهم مواضعه کرده میخواستند که کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل از صحبت آنقوم جاهل اجتناب واجب دانسته باطایفه از خواص براه نسا عازم شاد یاخ شد و در راه فوجی از سپاه تاتار بوی رسیده نایره حرب مشتعل گردانیدند و سلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشید و چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را بشاد یاخ رسانید و سه روز در آن بلده توقف نموده از آنجا بدارالملک غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود و آق سلطان و ارزاق سلطان متعاقب برادر نام دار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند و آنجماعت از سپاه تاتار که با سلطان شجاعت شعار مقاتله نموده بودند بایشان بازخورده همه را طعمه حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت و عافیت بغزنین رسیده امرا و لشکریان اطراف آستان اقبسسال آشیانش را کعبه آمال دانستند و احرام بسته جمعی کثیر بمو کب همایونش پیوستند از جمله سیف الدین اعراق با چهل هزار از مردم قنغلی و خلج و ترکان بغزنین رسید و یمین الملک که ملک بلده هراة بود باجنود نامعدود بآنسعادت فایض گردید بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم با گهر بود و هم تیغ زن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلالت آئین به فتح و ظفر امیدوار گشته در وقتیکه سپاه برداز دست برد نسیم فروردین انهزام یافت از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچه را یتش بر منزل بارانی تافت و در آنمنزل بسمع شریف سلطان رسید که بیکچیک و بیغور با فوجی از لشکر پرتهور بمحاصره حصار و الیان اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان باضطرا را انجامیده میخواستند که قلعه را بسپارند سلطان چون اینخبر شنید بر سر آنقوم بد کردار ابلغار کرد و قرب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گردانیده بقیة السیف را منهزم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده اواء اقامت بر افراخت و چون خبر جمعیت مو کب سلطان و هزیمت بیکچیک و بیغور بعرض چنگیز خان رسید دو کس از امراء معتبر باسی هزار سوار قیامت اثر بحرب سلطان روان گردانید و خود نیز از عقب ایشان بحرکت آمد و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شده در روز دوم کفار تاتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندک

مردمی در طالقان بچنگیزخان پیوستند و خان بغایت غضبناک شده رایت نهضت بر افراخت و بطرف بارانی روان شده مقاتله سلطان جلال الدین را پیش نهاد همت ساخت

ذکر ویرانی سلطان جلال الدین مینگری در منزل

بارانی و بیان وصول چنگیزخان در کنار

آب سند و مقابله او با آن سالک مسالك پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف الدین و ملک هراة بر سراسبی نزاع روی داد و ملک هراة تا زیانه براسب سیف الدین زد و سلطان بر مصلحت وقت ملک را بازخواست نکرد و این معنی موجب رجش خاطر سیف الدین گشته چون شب در آمد با سپاه قنغلی و ترکان و خلیج روی بطرف قنقرات آورد و از این جهة ضعیفی تمام بحال سلطانعالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل از آن بیانزده روز متوجه هندوستان گشته است و اوبی توقف از عقب سلطان ابلغار نموده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمائه در معبر آب سند بدورسید و بهرم اشتعال آتش جنگ بی تامل و درنگ یت در آورد لشکر بگردش چنان که زه بود و دو سپاهش کمان کش چون سلطان جلال الدین دید که از يك طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد و از دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر جنگ نهاده طالب نام و ننگ شد و صف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحمله اول بر انفار و جوانفار سلطان جلالت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین از قلب لشکر با هفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر در هندوستان زنده بودی غاشیه متابعتش بردوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آنکرو فرم مشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب پذیرفتی لیکن لشکر چنگیزخان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصه جولان را بر سلطان تنگ ترمی ساختند و بنا بر آنکه میخواستند که آن شهریار شیر شکار را دستگیر کنند به نیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی انداختند و سلطان جلال الدین چون حال بدین منوال دید عنان به طرف قبتول خود گردانید و عیال و اطفال را وداع کرده براسب آسوده سوار شد و بسان شیر خشمناک بر آن قوم بیباک حمله نموده ایشانرا باز پس نشاند آنگاه باز گشته و چتر خود را برداشته اسب در آب راند و از لشکریان جمعی که باقی مانده بودند باوی موافقت نمودند چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر بر آوردند و از خون کشگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنک آئین از آن دریار

جان سلامت بیرون برد کنار کنار آب میرفت تادر برابر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شد و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و غلاف شمشیر را سرنگون ساخت تا آب آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایه آن تنها نشست و به طرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیرشکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلداو تعجب کرده گریبان جامه بدندانگرفت و فرزندانش خود را گفت از پدر پسر چنین باید **هشوی** بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چوشیر است فیروز چنگ بدریا دلیر است همچون نهنک

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین بعد از

عبور از سند و بیان وقایعیکه او را

دست داد

در حدود ولایت هند در آنروز که سلطان جلال الدین از دریای هیجا خود را در آب سندانداخت و نهنک آسا بساحل نجات افتاده هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه نهاد و دو روز در پیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا عدد ملازمتش به پنجاه رسید آنگاه از آن جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان کافر بیشه که نزدیک بآن بیشه به فتنه و فساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه را کشته اسلحه و موکب ایشانرا بر همراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزار کس از هنود در آن حدود اقامت داشتند شد و بر ایشان نیز غالب گشته بانصد سوار در ظل رایاتش جمع آمدند در آن اثناء شش هزار سوار کوه بلاله و بنگاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان آنجماعت را را نیز مغلوب گردانیده هیبت شجاعتش در دیار هند اشتها را یافت و از هر طرف اصحاب جلالت متوجه خدمتش گشته چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدند روی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سراء و ضراء و شدت و رخا از هر دو طرف معاونت و مظاهرت وقوع یابد التماس منزلی کرد که روزی چند آنجا تواند بود و بنا بر آنکه شمس الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشه تمام داشت در جواب این سخنان مدتی تأمل کرده آخر الامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را باتحف شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاده در باب تعیین منزل و جوابی که موافق مزاج خوارزم شاهی نبود پیغام نمود بنا بر آن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله و بنگاله رفت و تاج الدین خلج را بجبل جود

ارسال فرمود تا آنحدود را غارتیده غنیمت بینهایت آورد و چون ده هزار سوار در سایه رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار رسولی سخن گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست و رای رای بر اجابت ملتزم پادشاه کشور گشا قرار یافته پسر را با فوجی از لشکر بملازمش ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود و رای بمعاونت سلطان بر قباچه غالب گشت و بر این قیاس آنسرو گلزار جاه و جلال مدت دو سال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث‌الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد باد یار و دیار خود فرموده از هندوستان براه کج و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان درآمده دختر براق را در حباله نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق بیپناه در دپا تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت و جهة امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه است باید که بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جوابداد که مناسب آنست که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بدانجانب تشریف برد که این عرصه گنجایش حشم و خدم آنحضرت را ندارد و کرمانرا از داروغه گریز نیست و جهة تمشیت آنهم هیچ کس از بنده سزاوار تر نی و اگر خواهد بار دیگر بشهر در آید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانید و بقیای متعلقان سلطانرا از قلعه بیرون کرد و در ضبط دروازه‌ها لوازم اهتمام بجای آورد

ذکر رفتن سلطان جلال‌الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او باملوک آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعت براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبود براه شیراز متوجه عراق گشت و بعد از نزول در نواحی دارالملک فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلفر شاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاده یکی از مخدرات را در سلك ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی آندیار اتابک علاءالدوله بن اتابک سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از میبید بخدمت موکب خوارزم شاهی مبادرت نمود و سلطان بنا بر کبر سن او را پدر خوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث‌الدین طوعاً او کرهاً امر پادشاهی را بوی گذاشت و سلطان جلال‌الدین کمابنفی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی در مهم ملک و دولت پدید آمد و نورالدین منشی در آن ایام قصیده در سلك نظم انتظام داد که مطلعش اینست بیت بیاجانا که عالم شد دگر باره خوش و رنگین ✽ بفرخسرو

اعظم الف سلطان جلال الدین بعد از آن سلطان بتسمیر شتافته آنجا قشلاق نمود و در اوایل بهار بخیال استمداد متوجه دارالملک بغداد گشت و ناصر خلیفه بنا بر کینه دیرینه که از خوارزمشاه در سینه داشت قو شتمور را بایست هزار سوار نامزد فرمود که سلطان را از نواحی بغداد براند سلطان جلال الدین از قشون او آگاه شده با وجود عدد اندک از غایت تهور پای ثبات فشرده بانصد کس در کمین نشانده بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت و بغدادیان بی تحاشی او را تعاقب نموده بیکناگاه بهادران که در کمین بودند بدیشان تاختند و سلطان نیز عنان یکران انعطاف داد بیکساعت کار قو شتمور را بموجب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفر پناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت و اتابک ازبک ولد جهان پهلوان محمد که در آن زمان حاکم آذربایجان بود از سطوت سلطان اندیشیده و تبریز را بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرده بنفس نفیس بقلمه التبحر گریخت سلطان جلال الدین در شهر سبه اثنی و عشرين و ستمائه در ظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت و در آن اوان روزی ملکه بیاروی درآمد چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد سلطان عشقش را در شهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بیمعنی است التفات بسخن ملکه نکرده اما یکی از اهل دیانت موسوم بعزالدین قزوینی گفت اگر ملکه منصب قضاء تبریز بمن عنایت فرماید من این موصلت را بهم رسانم ملکه علی الفور منشور قضاء تبریز را باسم عزالدین قلی کرده عقد مناکحت میان ملکه و سلطان انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه خرامید چون اینخبر بگوش اتابک ازبک رسید از غایت اندوه در ساعت بمرد سلطان کامران باسی هزار از شجاعان بجانب گرجستان لشکر کشید شکوه و ایوانی را که دو کافر مشهور بودند اسیر کرد و عنان بصوب آذربایجان منعطف گردانیده وجهت مصلحت تسخیر گرجستان آن دوسردار گرجی را منظور نظر تربیت ساخته مرند و سلماسی بدیشان ارزانی داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان نموده در اثناء راه از شکوه و ایوانی امارات نفاق بوقوع انجامیده پادشاه غازی بدست خود شکوه را از میان دونیم زد و ملازمان موکب سلطانی کارایوانی را نیز بضرب تیغ بمقطع رسانیدند و اتباع ایشانرا نیز همان شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین در یورش چند نوبت با گرجستان محاربه نموده و در جمیع معارك مظفر و منصور شده و کنایس کفران را ویران ساخته و بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت درین اثناء میهنان بعرض رسانیدند که براق رقبه از رقبه طاعت بیرون آورده خیال تسخیر عراق نموده بنا بر آن خسرو با استحقاق از برق و باد سرعت گرفته با سیصد سوار در عرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانیده و براق از وصول موکب سلطانی خبر یافته بار سال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان باعتذار و استغفار گشاد سلطان عذر او پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال در آن بلده چند روز رحل اقامت انداخته گردنکشان آفاق روی بعقبه علیه اش آوردند و

به کشیدن پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت نموده منظور نظر التفات گشتند در خلال این احوال بمسامع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف نام حاجب علی را که در ملک امراء او انتظام دارد به اخلاط فرستاده و او حدود آذر بایجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز با خلاط رفته با حاجب اختلاط مینماید سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکن از دست داده بعظم انتقام اعلام ظفر انجام برافراخت و اطراف اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهر نزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنا بر آن از در اخلاط برخواسته روی بدان جانب آورد و میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داده در آن عمر که سلطان غیاث الدین از برادر روی گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشکر تاتار غالب گشته سلطان منهزم با صفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند معجز پوشانید و بردلانرا بدرجه امارت رسانید و در شهرور سنه خمس و عشرين و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجستان کرده با وجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمد و ملک آن بلده با بسیاری از اهل عناد در برابر سلطان عالی گهر صف قتال آراسته چون آنجماعت باضعاف مضاعف ملازمان مرکب همایون بودند دغدغه تمام بر ضمیر منیر سلطانی راه یافت و به پشته برآمد مشاهده کافران مینمود در آن اثناء نظرش بر بیست هزار کس از قوم قبیچاق افتاد که در میمنه سپاه کرج ایستاده بودند و حال آنکه نوبتی سلطان محمد قصد استیصال آنجماعت کرده بود و بجهت شفاعت سلطان جلال الدین از سر جریمه ایشان گذشته بنا برین سلطان جلال الدین قاصدی بایکتای نان و قدری نمک نزد قبیچاقان فرستاد و پیغام داد که ظاهراً حقوق سابق که در باره شما ثابت دارم اقتضا نموده که در روی من شمشیر می کشید قوم قبیچاق از شنیدن این سخن منفعل شده مرکز خالی گذاشته آنگاه پادشاه صایب تدبیر سردار گرجیان خبر فرستاد که امروز الاغان مامانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران يك يك بمیدان آمده حرب کنند و فردا بجنگ سلطانی اقدام نمائیم حاکم گرجستان این ملتس را مبذول داشته پهلوانی از میان ایشان بمیدان آمد و ازین جانب سلطان جلال الدین متنکروار بیت ز لشکر برون تاخت برسان شیر ☆ بنزد جوان اندر آمد دلیر و هم از گرد راه نیزه بر مقتل آنکافر زد که از پشت زین بر روی زمین افتاد و سه بر آن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده بر اثر پدر راه دوزخ پیش گرفتند و بعد از ایشان از ناوَر که بغایت عظیم الجثه بود در برابر سلطان جلال الدین آمد و سلطان حملات او را بچابك دستی رد فرمود بار گیر سلطان از کثرت جولان بیتاب و تواننده بود نزدیک بآن رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ از ناوَر از پای درآید اما در کرت آخر که آنکافر حمله کرد سلطان خود را از اسب پایان انداخت و تبری بر سر از ناوَر زه که از شدت آن تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نیافت دوست و دشمن از مشاهده آن حالت آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و گرجیان دلشکسته گشته سلطان

اشارت فرمود تا بیکبار مجاهدان دین بر کافران لعین تاختند و اقدام ثبات و قرار گرجیان
 تزلزل پذیرفته انهمزام یافتند و پادشاه اسلام بسیاری از اهل ظلام را کشته و غنیمت فراوان
 گرفته عنان بکران بطرف اخلاط انعطاف و اخلاطیان در شهر تحصن نموده سلطان آغاز
 محاصره و محاربه کرد و بعد از چند روز قهراً و قسراً آن بلده را گرفته از غایت غضب
 حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود
 تاهنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جریده جریمه سایر
 ساکنان اخلاط کشید و چون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان
 عالی جناب بمکافات ملکه بازوجه حاجب علی خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار
 بتجدید آوازه هیبت و شوکت سلطان ملک اقتدار در خواطر صغار و کبار قرار گرفت و
 هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط به بسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و
 ملک شام بایکدیگر موافقت نموده علم مخالفت سلطان مرتفع گردانیدند و این خبر
 بعرض سلطان جلال الدین رسیده باوجود آنکه اندک ضعفی عارض ذات او بود بعزم رزم
 مخالفان توجه فرمود و در بیابان موش شش هزار از شامیان بسطان باز خورده هیچیک
 در معرکه جنگ از زخم گربه اجل جان نبردند بعد از آن میان سلطان انام و فرمانفرمای
 روم و شام مقابله و مقاتله دست داده در وقت هیجان غبار معرکه کارزار سلطان جلال الدین
 از محفه بیرون آمد و در خانه زین نشست و بنا بر استیلاء ضعف عنان تماسک از دست داد و
 در آنوقت اسب گامی چند باز پس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید
 که خدام لحظه استراحت فرمایند و سلطان بموجب صوابدید نیک خواهان متوجه گوشه
 شده اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر از مشاهده اینحال تصور
 نمودند که شهریار عالی مقدار فرار مینماید بنا بر آن پشت بر معرکه کرده روی بوادی
 گریز آوردند و سلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط در حرکت آمد اما شامیان گمان
 بردند که سلطان حیلۀ انگیزخته میخواهد که ایشانرا به کمینگاه کشد لاجرم از معسکر
 خویش قدم در پیش نهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آنکه تدارک
 آن اختلال نماید خبر متواتر شد که جرماغون نوین با سپاهی از مغولان جلالت آئین متوجه
 عراق است بنا بر آن سلطان بصوب آذربایجان نهضت نمود و یکی از اعیانرا برسم زبان
 گیری از پیش فرستاد و آنشخص به تبریز رفته بمجرد ارجوفه که شنود باز گشت و بعرض
 رسانید که در آذربایجان اصلاً از مغولان خبری نیست و سلطان شادمانشده مجلس عیش
 و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت مسلوك داشته بشرب دوام و مشاهده
 دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند و در آن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در
 سلك نظم انتظام داد رباعی شاه از می گران چه خواهد برخواست و زمستی
 بیکران چه خواهد برخواست شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیدا است
 کزین میان چه خواهد برخواست القصه بعد از روزی چند که آنطایفه دوامند بخواب غفلت و مستی

فرورفتند در شهر سنه ثمان و عشرين و ستمائه لشکر تتر بعد اقطاع ارمطارد رسیدند داورخان که در سلك مقربان درگاه سلطان جلال الدین منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته بیالین سلطان جلال الدین شنافت و او را بسی بیدار کرد که حال چیست و متوجه سپاه معسکر همایون کیست و سلطان جهة کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و داورخان لحظه ای بجای خوارزم شاه بایستاد و تامسافتی میان او و مخالفان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد و مغولان داورخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و از عقب او رایت عزیمت بر افراشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزم شاهی باز گشتند و از توابع و لواحق خوارزم شاه هر که را دیدند بتیغ بیداد کشتند روز اقبال خوارزم شاهی بنهایت رسید و ایام استقلال خواقین شوکت آئین باختتام انجامید **نظم** سر بر نوش این جهان نیش است آنچه مرهم نمایند ریشست ❖ دل منه بر جهان پیچاپیچ ❖ و کال آخرش بوده همه هیچ ❖

افاضل مورخین (۱) درمه آل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرموده بلکه بسلوک طریق ارباب هدایت اشتغال نمود و در سلك اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملک فخرالدین علی الجندی متعلق بود و شرف الملک اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل و عقد و رتق و فتق امور دیوانی بد بیضا مینمود و در اداء لغت ترکی مهارت تمام داشت و در اوان وزارت و اختیار در بذل درم و دینار علم اسراف برافراشت رقت قلبش بمشابه بود که در حین قرائت قرآن قطرات اشک از دیده میگشود و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخرالدین بدرجه کمال رسید بر طبق کلمه (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) بخار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد و آنجماعت نزد سلطان زبان بغیبت و زیر گشودند فخرالدین از سیاست سلطان بترسید و یکی از قلاع گریخته متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل و رسایل نزد وزیر فرستاد او را از سطوت خویش ایمن ساخت و فخرالدین بملازمت شتافته بعد از چهار روز همدر آن قلعه محبوس شد و در آن محبس مقتول گشت **رباعی** هر کس که مقیم شد در بن دیر فنا شد عازم آنسرای جاوید بقا ❖ باقی نبود کسی بعالم ابد

(۱) در تاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که سلطان جلال الدین را در منتصف

شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائه کردی در عوض برادر خود که سلطان او را در اخلاط کشته بود بقصاص رسانیده محمد تقی النسری

غیر از احدی که نیست اورا همتا ✽ و از جمله افضل شعرا کمال الدین اسمعیل اصفهانی با
سلطان جلال الدین مینکبرنی معاصر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت
و از بسیاری معانی رشیکه که در منظومات خویش مندرج میگرددانید خلاق المعانی لقب
یافت و در آن اوان که سلطان از سفر گرجستان بسبب استماع مخالفت براق حاجب باز
گشته در سیزده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال اسماعیل
در مدح خوارزم شاه قصیده در سلاک نظم کشید که سه بیت آن اینست نظم حجاب ظلم
تو برداشتی ز چهره عدل نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان ✽ براق علم تو گامی که بر
گرفت زهند نهاد گام دیگر براقاصی ایران ✽ که بود جز تو ز شاهان روزگار که
داد قصیل اسب به تفلیس و آب در عمان ✽ و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمانی
که مغولان باصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید شد و در وقت جان دادن این دوربای می گفت
و بردیوار نوشت رباعی دل نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال خود و واقعه بد
گرید ✽ دی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید ✽ رباعی
دل خون شد و شرط جانگذاری اینست در مذهب ما کمینه بازی این است ✽ با این همه
هم هیچ نمی یارم گفت شاید که اگر بنده نوازی اینست ✽ راقم حروف گوید که چون
خامه دو زبان حدسختن بد کرد چنگیز خانیان رسانیده در خور استطاعت حکایات غرایب آیات
سلاطین مبین گردانید وقت آن شد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدر است بد کرد خانیان
ترکستان انعطاف یابد و بیمن همت سالکان از مننه مکرمت پر تواندیشد بر ذکر حالات
چنگیز خانیان تا بد لاجرم طبع دور اندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلد را باظهار
محمّد الهی می آراید و بیتی چند در دعای دوام دوات حضرت ملک آصف جاهی ثبت
مینماید نظم بحمد الله که از توفیق سرمد پایان آمد این زیبا مجلد ✽ مشید شد چو
برج آسمانی اساس قصر ثانی زین مبانی ✽ چو صورتخانه مانی منقش شد از فیض
قلم این قصر دلکش ✽ بود هر بیت او چون بیت معمور بصفحتش جمع گشته مشک
و کافور ✽ سطورش هر یکی چون نخل پر گل بهم آمیخته نسرین و سنبل ✽ حکایاتش زعیب
کذب مأمون روایاتش بصحت گشته مقرون ✽ حروف نثر او چون نقد پروین عقود
نظم او چون خط مشکین اگر چه وصف او از حد برونست ✽ قلم از هر چه اندیشد
فزونست باوصافش مدان زین نکته احسن ✽ که گردیده است عنوانش مزین بنام
نامی آصف پناهی ✽ عطارد حشمتی خورشید جاهی کواکب مهو کبی گردون جنابی ✽
سپهر مکرمت را آفتابی بصورت اهل معنی را حبیبی ✽ بسیرت درد مندان را طبیبی
ز عدلش گشته اقلیم چهارم ✽ مزین چون فلک از نور انجم کفش چندان زر و گوهر
فشانده ✽ که کس را آرزو در دل نمانده دلش پر نور از انوار بینش ✽ زبانش
مظهر آثار دانش ضمیرش از فروغ فضل روشن ✽ جهان از رشح کلك اوست گلشن
بگاہ بزم ابر درفشانست ✽ بوقت رزم چون شیر ژیاست ز فیض خامه اش خرم جهانی ✽

سنان از دهای جان ستانی از آن جان محبتش فرح ناک ☆ وزین جسم عدو افتاده بر خاک
 بود قدرش فزون از هر چه گویم ☆ نمیدانم دلادیکر چه گویم افاضل پرور آصف
 بناها ☆ ملاذا سرور امید گاهها چگویم شکر این کز اهتمامت ☆ بلطف خاص و از
 انعام عامت میرشد مرا این کامرانی ☆ کزین اوراق اجزا جلد ثانی مرتب شد بسان عقد
 گوهر ☆ لباس اختتام افکند در بر بنزد عقل بود این کار دشوار ☆ ولی چون فیض
 فضلت شد مدد کار سخن رانی قلم را گشت آسان ☆ رسانید این مجلد را پیایان
 کنون ای مهر اوج کامکاری ☆ چنانخواهم که همت بر گماری که گردد جلد ثالث هم
 مبین ☆ بالفاظ فرح افزا مزین بیمن همت یابد تمامی ☆ بنام نامیت گردد گرامی
 الهی باز کلک اهل انشا ☆ شود زینت فزا و اوراق اجزا بنام سرور آصف خصایل ☆
 مشرف باد عنوان رسایل ز عدل او جهان پیوسته آباد ☆ ز بندش اهل عالم گشته
 دلشاد کفش باد ابر نیشان ☆ بر اصحاب فضایل گوهر افشان
 ظلال دولتش پاینده بادا فلك پیوسته اورا بنده بادا

تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب السیر

فهرست اسماء الرجال واماكن و كتب و قبایل

جلد دوم کتاب حبيب السیر (۱)

آصف - ۲۰۲، ۳۴۱، ۶۶۵، ۶۶۶	آ بسکون - ۶۴۳، ۶۵۲، ۶۵۶
آ قتیّمور - ۴۹۱	آ بش بنت اتابك سعد بن ابی بكر - ۵۶۷
آ قچه (برادر میاجق) - ۶۴۰	آ دم - ۶، ۱۱۱، ۷۱، ۱۲، ۲۰۴، ۲۲۰
آق سلطان بن سلطان محمد خوارزمشاه - ۶۵۷، ۶۵۶	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آقسنقر ۵۸	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آقسنقر (اتابك) - ۵۵۱، ۵۲۵	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آقسنقر بن خاص بك (نصره الدین) - ۵۲۷	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آقسنقر (حاکم مراغه) - ۴۷۰	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آقسنقر (حاکم ترشیز) - ۴۷۱	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آقسنقر (قسیم الدوله) - ۴۹۱	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آکله الاکباد - ۱۱۵	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آلات رصد (رساله) - ۴۴۸	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آل ابی سفیان - ۵۵، ۴۶، ۴۵	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آل ایبطالب - ۲۸۴، ۲۲۷، ۹۳	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آل ابوب - ۵۹۸، ۵۸۴	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آل باو (ملك الجبال) - ۴۱۷	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آل باوند - ۴۱۶	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آل برمک - ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۳	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
۲۴۷	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
آل بویه - ۴۲۱ تا ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۹	آذربایجان (آذربایجان) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۱۶
	آذر - ۵۰۵
	آذر می دخت - ۴۱۷

(۱) این فهرست بر حسب متن غیر انتقادی حاضر و بلافاصله باستانی که در کار توزیع بود پس از چاپ آن تهیه شده است ، لذا از آن مقدار تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد - جدولی ترتیب داده و پایان این فهرست افزوده ایم تا خوانندگان عزیز بر طبق آن جدول متن کتاب را اصلاح و فهرست را منطبق بر متن فرمایند . م - دبیر سیاقی

آل بزید - ١٢٥
 آل بس - ٨٣
 آمر بن المستعلی بالله - ٤٥٨، ٤٦٩ و نیز
 رجوع به الامر با حکام الله... شود.
 آمل - ٤٠٤، ٤٠٦ تا ٤١٦، ٤٦٧، ٦٥٢
 آمنه بنت امام موسی کاظم - ٨١
 آموی (آمویه) - ٣٤٩، ٣٥٣، ٣٦٠، ٣٦١
 ٣٦٥، ٣٧٠، ٣٧٧، ٣٩٠، ٣٩١
 ٤٧٩، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٥، ٤٨٧
 ٤٩٠، ٥٠٨، ٥١٢، ٦٥١
 آهویوش (زاهد) - ٦٣٢
 آیک ختائی - ٦٢٥
 آیک (قطب الدین) - ٦٠٧، ٦٠٨، ٦١٠
 ٦١١، ٦١٣، ٦٢٧
 ابا ضیة - ٢١٨
 ابا قاخان - ٥٤٠
 ابان بن عثمان بن عفان - ١٧٨
 ابان (پدر عبدالملک الزیات) - ٢٦٩
 ابخاز - ٥٣٠، ٥٣٢، ٥٤٠
 ابراهیم - ٤٦٧
 ابراهیم (= ابو مسلم مروزی) - ١٩٣
 ابراهیم امام (ابراهیم بن محمد بن علی بن
 عبدالله بن عباس) - ١٨٦، ١٨٩، ١٩٣
 ١٩٤، ١٩٨ تا ٢٠٠
 ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری - ٢٨٨
 ابراهیم بن احمد الخواص، شیخ ابواسحاق -
 ٢٨٧
 ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور
 البلخی، ابواسحق - ٢٢٢
 ابراهیم بن اسماعیل سامانی - ٣٦١

٤٣٢، ٤٣٨، ٤٤٠، ٤٤٣، ٤٥٣
 ٤٧٣، ٦٦٠
 آل جراح - ٥٩٩
 آل توتاش حاجب - ٣٧٧، ٣٧٩، ٣٨٠
 ٣٨٧، ٣٩١
 آل جعفر - ٥
 آل حنویه - ٤٣٩
 آل حسین ع - ٥٣، ٣٤
 آل حمدان - ٥٤٦، ٥٤٩
 آل زیار - ٤٣٩
 آل سامان - ٣٧٠، ٣٧١
 آل سبکتکین - ٣٨٨، ٣٩٨، ٥١٣، ٦٠٣
 آل سلجوق - ٤٨١ تا ٤٨٤، ٥٠٠، ٥٥٩
 ٦٣١، ٦٣٧، ٦٣٨
 آل طاهر - ٤٠٩
 آل طه - ٨٣
 آل عبا - ٩٩
 آل عباس - ١٧٢، ١٩٠، ١٩٤، ٢٠٥
 ٢٠٨، ٢١١، ٢٢٥، ٣٢٨، ٣٣٨
 ٥٦٧، ٥٨٤، ٦٤٦
 آل عقیل - ٥
 آل علی ع - ٥
 آل فلیته - ٥٥٩
 آل محمد - ٥١٠، ٥٧٢، ٨٥، ٩١، ٩٩، ١٠٠
 ١١١، ١٩٦
 آل مزید - ٥٤١
 آل مصطح - ٥٤٦
 آل مصعب - ٣٤٢
 آل مهلب - ١٧٤، ١٧٥، ١٧٨
 آل وشمگیر - ٤٤٣
 آل هاشم - ٥
 آل موت (= الموت) - ٤٦٥

- ابن ابی الحديد ، مزالدين - ۳۲۷
 ابن ابی الصلت هروی - ۸۵
 ابن ابی الکنود - ۱۴۳
 ابن ابی الوضاح - ۲۷۱
 ابن ابی سفیان (= معاویه) - ۱۱۴
 ابن ابی شیح - ۲۳۹
 ابن ایطالب (= علی ع) - ۱۸
 ابن اثال نصرانی - ۱۱۹
 ابن اثیر (= ابوالحسن عزالدین علی بن محمد الجزری) - ۵۹۲ ، ۳۳۴
 ابن اثیر جزری (= ابوالفتح نصرالله بن ابی الکریم محمد بن عبد الکریم الشیبانی) - ۵۷۳ ، ۵۴۹ ، ۳۵۱
 ۵۹۲
 ابن اثیر جزری (= مجدالدین ابوالسعادات مبارک بن محمد الشیبانی) - ۵۵۶
 ۵۹۲
 ابن اسلم - ۱۳۷
 ابن اشعث (= محمد) - ۱۵۶ ، ۴۴
 ابن الاعجمی - ۱۱۰
 ابن الحال - ۱۱۰
 ابن الزیات (= محمد بن عبد الملك) - ۲۶۹
 ابن العباس (= عبدالله) - ۴۲۶
 ابن الفرات ، ابوالفتح فضل - ۲۹۵ ، ۲۹۳
 ابن القرية ، ایوب بن زید - ۱۵۸
 ابن الماضی - ۴۳۸
 ابن المطلب ، هبة الله ، محمد بن علی - ۳۱۶
 ابن انس (یزید) - ۱۴۱
 ابن باذشاله - ۱۱۰
 ابن بختیار (ابونصر) - ۴۳۳
 ابن بهرام - ۵۵۰
 ابن بواب ، ابوالحسن علی بن حلال - ۳۰۹
 ابن جارود (عبدالله) - ۱۵۱
 ابن جاماسب - ۴۳۶
 ابن جنی - ۳۳۲
 ابن جوزی ، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی - ۱۴۸ ، ۱۳۳
 ۱۵۸ ، ۱۶۴ ، ۱۷۳ ، ۲۳۲ ، ۲۷۱
 ۲۸۳ ، ۳۳۰ ، ۳۵۰
 ابن حازم (عبدالله) - ۱۴۸
 ابن حسن بن علی بن محمد (= محمد) - ۱۰۹
 ابن حمدان ، ابوالهیجاء - ۲۹۵ ، ۲۹۳
 ابن حمزه - ۳۱۸
 ابن خالویه - ۱۴
 ابن خیبری - ۱۹۲
 ابن خشاب ، ابی محمد - ۶۲ ، ۳۲ ، ۲۱
 ۳۱۹ ، ۱۰۵
 ابن خلکان - ۵۹۲ ، ۲۳۰ ، ۲۴۳ ، ۳۰۸ ح
 ابن داود - ۵۸
 ابن رائق - ۲۹۹ ، ۲۹۸
 ابن ربوی - ۶۰
 ابن زایده (= معن) - ۲۱۸ ، ۲۱۶
 ابن زبیر (= عبدالله) - ۱۳۱ ، ۳۹ ، ۳۸
 ۱۳۲ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰
 ۱۸۳
 ابن زیاد (عبیدالله) - ۴۲ تا ۴۹ ، ۵۷ تا ۶۰
 ۱۳۲ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸
 ابن زید (= حسن بن زید) - ۴۰۹ ، ۴۱۰
 ابن سامان - ۳۷۰
 ابن سعید (= صالح بن سعید) - ۹۶
 ابن سمعی - ۳۳۴

ابن قیماز ، جمال الدین - ٥٢٧
 ابن کاکویه ، علاءالدوله - ٤٤٦
 ابن کرمانی (= علی بن خدیج) - ١٩٥
 ابن ماجه ، ابو عبدالله محمد بن یزید القزوينی -
 ٢٨٢
 ابن مرجانه (= عبیدالله بن زیاد) - ٥٨
 ابن مریم (= عیسی ع) - ١٠٤
 ابن مطلب ، هبة الله محمد بن علی ولی الدوله -
 ٣١٧
 ابن مطیع - ١٤٠
 ابن مقفع (عبدالله) - ٢٢٦
 ابن مقله ، ابو علی محمد بن علی بن حسن
 ٢٩٩ ، ٢٩٨ ، ٢٩٧ ، ٢٩٦
 ابن ملجم - ١٦
 ابن نهج اعرابی - ٣٧١ ، ٣٧٠
 ابن واصل - ٣٤٧
 ابن هبیره (= یزید بن عمرو) - ١٩٨ ،
 ٢٥٤ ، ٢٠٥
 ابن هند (= معاویه) - ٣١
 ابن هشام (ابونصر) - ٥٤٦ ، ٥٤٥
 ابن یوسف ، ملک افضل بن سلطان صلاح
 الدین یوسف - ٥٩٢
 ابوا (منزل) - ٧٦ ، ٣٣
 ابوابراهیم ، اسحاق بن ابراهیم الفاریابی
 ٣١١ ، ٢٧٤
 ابوابراهیم ، اسماعیل بن نوح (= منتصر)
 ٣٧٠
 ابوابراهیم ، اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل
 المزنی - ٢٩٦ ، ٢٨١
 ابوابراهیم (= موسی بن جعفر ع) - ٧٦
 ابواحمد - ٣١٥

ابن سهلان - ٤٣٥
 ابن سیرین - ١٨٠ ، ٢٨
 ابن شاذان ، عمید بلخی - ٤٩٥
 ابن شداد - ٥٧٥
 ابن شیط - ١٤٤
 ابن شوذب - ١٧٩
 ابن شیرزاد - ٤٢٦ ، ٣٠١
 ابن صباح (= حسن) - ٤٦١ ، ٤٦٠
 ابن صفار - ٣٥١
 ابن طباطبا (= محمد) - ٢٥٣
 ابن طلحه - ٥٤ ، ٢١
 ابن عباس (عبدالله) - ٧٠٥ ، ١١ تا ١٥٥ ، ٢٦
 ١٨٦ ، ١٧٧ ، ١٧٦ ، ٤٦ ، ٣٢ ، ٣١
 ابن عبدالبر - ١٥١
 ابن عساکر ، ابوالقاسم علی بن الحسن
 بن هبة الله - ٣٢٧
 ابن عطا (= واصل) - ١٩٩
 ابن عطیة (= عبدالملک) - ١٩٧
 ابن علقمی ، ابوطالب مؤیدالدین محمد بن
 احمد بن علی بن محمد - ٣٣٨ ، ٣٣٦
 ٣٣٩
 ابن عمر (= عبدالله) - ١٦٢ ، ١١١
 ابن عمر (جزیره) - ٥٩٢
 ابن عمید ، ابوالفضل (ابوالفتح) علی - ٤١٦
 ٤٢٨ ، ٤٢٥ ، ٤٢٤
 ابن عیسی منجم - ٣١٦ ، ٣١٥
 ابن فارض ، شرف الدین عمر بن علی الحموی
 ٣٣٤
 ابن فرات - ٢٩١ ، ٢٩٠
 ابن قتیبة - ١٧٧ ، ١٦١
 ابن قصاب ، مؤیدالدین ، ابو عبدالله محمد
 بن علی - ٦٤٠ ، ٦٣٩ ، ٣٢٨ ، ٣٢٧

- ابو احمد الزیری ، محمد بن هیداته الاسدی
 الکوفی - ۲۵۷
 ابو احمد ، الناصر لدين الله ، موسى بن متوکل -
 ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۵
 ابو احمد بن هارون الرشید - ۲۴۶
 ابو احمد سفیان بن عیینة الهلالی الکوفی -
 ۲۵۲
 ابو احمد ، عبدالله بن المستنصر بالله ، المستنصر
 بالله - ۳۳۵
 ابو احمد ، قاسم بن عبدالله بن الطاهر بن
 يحيى السائر - ۶۰۰
 ابو احمد کيسان قزوینی - ۴۶۷
 ابو ادريس الخولانی عابده الله بن عبدالله -
 ۱۵۷
 ابواسامة بن الخباب - ۲۵۱، ۲۵۰
 ابواسحاق ، ابراهيم بن احمد الخواص -
 ۲۸۸، ۲۸۷
 ابواسحاق ابراهيم بن مقتدر ، المتقی لله -
 ۲۹۹
 ابواسحاق ابراهيم بن شهریار کازرونی
 (شیخ) - ۵۶۶، ۳۱۰
 ابواسحاق ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف
 ۱۶۶
 ابواسحاق ، ابراهيم بن ولید - ۱۹۰
 ابواسحاق ابراهيم بن همام (ماهان)
 التیمی ، ندیم موصلی - ۲۴۳ وحاشیه
 ابواسحاق ، ابراهيم ادهم - ۲۲۲
 ابواسحاق ، ابراهيم غزنوی - ۳۹۹ ح و نیز
 رجوع به ابوالمظفر ابراهيم ... شود
 ابواسحاق (= ابو مسلم مروزی) - ۱۹۳
 ابواسحاق البختری ، وهب بن وهب القرشی
 المدنی - ۲۵۵
- ابواسحاق الثعلبی - ۳۰۹
 ابواسحاق بن البتکین - ۳۷۱
 ابواسحاق سبعی - ۲۲۱
 ابواسحاق سعد بن ابی وقاص ازهری -
 ۱۲۱
 ابواسحاق شیرازی (شیخ) - ۳۰۵
 ابواسحاق شیرازی (شیخ) ۳۲۲، ۴۹۸،
 ۵۰۰
 ابواسحاق کازرونی (شیخ) - ۵۶۶ و نیز
 رجوع به ابواسحاق ابراهيم بن شهریار ...
 شود
 ابواسحاق ، محمد بن هارون الرشید ، معتصم -
 ۲۶۳ تا ۲۶۵
 ابواسحاق (= مختار) - ۱۳۹
 ابواسحاق مروزی - ۲۰۹
 ابواسماعيل (= جعفر الصادق ع) - ۷۱
 ابواسماعيل ، حماد بن یزید بن درهم الازدی -
 ۲۳۰
 ابواسماعيل سندی - ۸۴
 ابواسماعيل (= عبدالله انصاری) - ۳۱۴
 ابواسماعيل ، موسى بن جعفر - ۷۶۳
 ابو الاخطل ، همام بن غالب (= فرزدق) -
 ۱۸۰
 ابو الاسود ، ظالم بن عمرو الدلی البصری -
 ۱۶۹
 ابو الاعز ، ایس بن سيف الدوله ، نور الدوله -
 ۵۴۱
 ابو الاعز دیس بن صدقة بن منصور -
 ۳۲۰
 ابو البحر (= احنف بن قیس) - ۱۴۸
 ابو البرایا - ۸۱

ابوالبركات بن ناصر الدولة حمداني - ۵۴۳
 ابوالبركات، عماد الدين - ۵۲۴
 ابوالبركات، مبارك بن احمد المستوفى - ۳۳۴
 ابوالبشر (مآد) - ۲۲۰
 ابوالبشر، كعب بن عمرو الانصارى البدرى ۱۲۲
 ابوالبقا عبدالله بن الحسين المكبرى النحوى ۳۳۱
 ابوالغلب، غضنفر، عمدة الدولة بن ناصر الدولة حمداني - ۵۴۸، ۵۴۷
 ابوالحارث، ارسلان بساسيرى - ۳۱۲
 ابوالحارث بن الاسود الدئلى - ۱۷۹
 ابوالحارث فريقونى - ۳۶۷
 ابوالحارث، منصور بن نوح بن منصور - ۳۶۸
 ابوالحجاج، مجاهد بن جرة المسكى - ۱۷۶
 ابوالحسن، ابراهيم بن بلال صابى - ۴۲۷
 ابوالحسن اقطع مغربى (شيخ) - ۲۹۰
 ابوالحسن بن ابوالهيجاء، ناصر الدولة - ۵۴۷
 ابوالحسن بن اخشيد - ۴۴۹، ۴۵۰
 ابوالحسن بن المستظهر بالله - ۳۱۸
 ابوالحسن بن جهم - ۱۱۲
 ابوالحسن بن متوكل عباسى - ۲۸۹
 ابوالحسن بن ناصر بن مهدى بن حمزة الحسينى ۳۳۰
 ابوالحسن، احمد بن سليمان الزهادى - ۲۸۰
 ابوالحسن، احمد بن سيار المروزى - ۲۸۱
 ابوالحسن، احمد بن عضد الدولة - ۴۳۱
 ابوالحسن، احمد بن محمد النورى البفوى - ۲۸۸
 ابوالحسن، احمد بن يحيى بن اسحاق الراوندى - ۲۷۱
 ابوالحسن الحسينى (سيد) - ۳۳۲
 ابوالحسن ثالث (رجوع به ابوالحسن على بن محمد الهادى النقى شود) - ۹۵
 ابوالحسن جوهر بن عبدالله (= كاتب رومى) ۴۵۲
 ابوالحسن حمول - ۳۶۹
 ابوالحسن خرقانى، على بن جعفر (شيخ) - ۳۱۰
 ابوالحسن (= زين العابدين) - ۶۲
 ابوالحسن، سرى السقطى (شيخ) - ۲۷۹
 ابوالحسن، صاحب قدرى (۱) - ۳۱۰
 ابوالحسن صعيدى - ۴۷۲
 ابوالحسن طاق - ۳۷۰
 ابوالحسن، عبدالرحمن بن محمد الداودى - ۳۱۹
 ابوالحسن، عبدالقافر بن اسماعيل بن عبد القافر الفارسى - ۳۲۰
 ابوالحسن، على بن اسماعيل الاشعرى - ۲۹۸
 ابوالحسن، على بن الحاكم بامر الله، الظاهر - ۴۵۵
 ابوالحسن، على بن حمزة الاسدى الكوفى الكسانى - ۲۴۳
 ابوالحسن على بن ركن الدولة، فخر الدولة - ۴۲۹

۱- در چاپ تهران: قدورى .

ابوالحسن ، علی بن سهل فوشنجی (شیخ) -

٣٠٤

ابوالحسن ، علی بن عبدالله بن خلف بن نصة

الاندلسی - ٣٢٧

ابوالحسن ، علی بن عبدالله عباس - ١٨٢

ابوالحسن ، علی بن عبدالله الشاذلی - ٣٣٧

ابوالحسن ، علی بن عمر السدار قطنی -

٣٠٨

ابوالحسن ، علی بن محمد الهادی النقی

(ابوالحسن ثالث) - ٩٥ تا ٩٨ ،

١١٠

ابوالحسن ، علی بن محمد الجزوی ، عزالدین

(= ابن انیر) - ٣٣٤

ابوالحسن ، علی بن محمد بن الفرات - ٢٨٩

ابوالحسن ، علی بن محمد سری - ١١٠

ابوالحسن ، علی بن موسی الرضا (امام) -

٨٢ ، ٨٥ ، ٨٧ ، ٩٠ ، ٩١ ، ١١٢ ،

٢٥٦

ابوالحسن ، علی بن مأمون (= معتضد) -

٥٨٤

ابوالحسن ، علی بن مزید الاسدی سیف الدوله

٥٤١

ابوالحسن ، علی بن نصر - ٥٤٤

ابوالحسن ، علی بن هلال (= ابن بواب) -

٣٠٩

ابوالحسن ، علی بن یوسف بن تاشفین - ٥٧٤

٥٧٨ تا ٥٨٠

ابوالحسن قرمانی - ٤٧٠

ابوالحسن ، محمد بن اسماعیل نساج - ٢٩٨

ابوالحسن ، محمد بن مسلم الطوسی - ٢٧٠

ابوالحسن ، محمد بن الحسن بن حبیب القاضی

الوداعی ، حافظ - ٢٨٩

ابوالحسن ، محمد بن الحسن بن موسی بن

محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی

الکاظم (= شریف رضی) - ٣٠٨

ابوالحسن ، مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد

بن کوشاد القشیری النیسابوری -

٢٨٠

ابوالحسن مغربی - ٥٤٨

ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الازدی -

٢١٥

ابوالحسن موسی بن جعفر (امام) - ٧٦ ،

٩٢

ابوالحسن ، ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی -

٣٢٧

ابوالحسن ، نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی -

٣٦٥

ابوالحسن ، نصر بن شمیل المازنی البصری -

٢٥٧

ابوالحسن بن اسماعیل اللغوی - ٣١٢

ابوالحسن ، احمد بن بویه ، معز الدوله -

٤٢٥

ابوالحسن ، احمد بن ناصر کبیر (صاحب الجیش) -

٤١٣ ، ٤١٤

ابوالحسن ، زوبن معاویه - ٣٢٣

ابوالحسن عتبی - ٣٦٣ تا ٣٦٥

ابوالحسن ، علی بن خلف بن بطلال القرطبی -

٣١١

ابوالحسن ، محمد الاقطبی (سید) -

٣٠٣

ابوالحسن ، محمد بن ابراهیم بن سیمجور -

٣٦٣ تا ٣٦٦

ابوالحسن نوری - ٢٩١

ابوالحسن واسطی (شیخ) - ٢٩٣

ابوالعاص بن امیه - ۱۳۳
 ابوالعالیه ، ربیع بن مهران الریاحی
 البصری - ۱۶۳
 ابوالعباس - ۲۰۶
 ابوالعباس - ۶۰۵، ۶۰۴
 ابوالعباس - ۴۰۶
 ابوالعباس (= عبدالله بن عباس) - ۳۱
 ابوالعباس ، احمد بن اسحاق بن مقتدر ، القادر
 بالله - ۳۰۷
 ابوالعباس ، احمد بن المستضی بنورالله ،
 الناصر لدين الله - ۳۲۷
 ابوالعباس ، احمد بن المقتدی بالله ، المستظهر
 بالله - ۳۱۵
 ابوالعباس ، احمد بن متوکل ، المعتمد علی الله
 ۲۷۹
 ابوالعباس احمد بن الموفق ، المعتضد بالله -
 ۲۸۱ تا ۲۸۳
 ابوالعباس ، احمد بن النصر - ۹۶
 ابوالعباس ، احمد بن عبیدالله الخصیبی -
 ۲۹۳
 ابوالعباس احمد بن عمر القرطبی - ۳۳۷
 ابوالعباس ، احمد بن عمر بن شریح (قاضی)
 ۲۹۱
 ابوالعباس ، احمد بن معتمد ، المستعین بالله
 ۲۷۴
 ابوالعباس اسفراینی - ۳۸۷
 ابوالعباس البضی (۱) - ۴۳۰
 ابوالعباس تاش ، حسام الدوله - ۴۲۹
 ابوالعباس ، جعفر بن محمد المستغفری - ۳۱۰
 ابوالعباس حسن بن سفیان الشیبانی النسوی
 ۲۹۱

ابوالحصیب - ۲۰۸، ۲۰۹
 ابوالحصین (قاضی) - ۵۴۹
 ابوالحنوق - ۵۵
 ابوالحصیب مرزوق سندی - ۴۰۶، ۴۰۴
 ابوالخطاب ، عمر بن حسن بن علی ، حافظ
 ۳۳۴
 ابوالخطاب ، عمر بن عبدالله بن ابی ربیع
 مخزومی - ۱۶۲
 ابوالخیر خمار - ۴۴۴
 ابوالخیر ، مزید بن عبدالله المزنی - ۱۶۱
 ابوالخیری - ۱۴۵
 ابوالدیاج ، عبدالله بن عمرو بن عثمان بن
 عفان - ۶۱
 ابوالذباب - ۱۳۶
 ابوالرضا ، حسین بن ابی رضا العلوی (سید)
 ۴۲۱
 ابوالرضا ، کمال الدوله - ۴۹۴
 ابوالسرایا - ۲۵۲ تا ۲۵۴
 ابوالسعادات ، مجدالدین (= ابن اثیر) -
 ۵۹۳، ۵۹۲
 ابوالشرف ، ناصح بن ظفر بن سعد المنشی
 الجربادقانی - ۳۸۸
 ابوالشعنا ، جابر بن زید انصاری - ۱۶۲
 ابوالصلت هروی - ۸۴ ، ۸۶ ، ۸۸ تا ۹۱
 ابوالصیداء - ۱۸۰
 ابوالطفیل ، عامر بن واثله الکنانی اللیثی
 ۱۶۲، ۱۷۲
 ابوالطیب ، سهل بن سلیمان صعلوک -
 ۳۷۷
 ابوالطیب ، طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی
 (= ذوالیمینین) - ۳۴۲

ابوالفتح بستی-۳۷۲
 ابوالفتح بن غبار-۴۳۹
 ابوالفتح دردانه دهستانی-۴۶۷
 ابوالفتح سنجرى-۴۶۷
 ابوالفتح صنهاجى (امير)-۵۷۵
 ابوالفتح عبدالرزاق-۳۹۴ ح
 ابوالفتح ، عثمان بن صلاح الدين يوسف (ملك
 عزيز)-۵۹۱
 ابوالفتح (يا ابو الفضل) - على بن عميد -
 ۴۲۵
 ابوالفتح ، فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات
 ۲۹۵
 ابوالفتح ، محمد بن احمد بن فارس البغدادي-
 ۳۰۹
 ابوالفتح محمد بن سام (غياث الدين ، شمس
 الدين) غوری-۶۰۵
 ابوالفتح محمد بن عبد الباقي بن البطي -
 ۳۳۱
 ابوالفتح منصور الشيرازي-۳۱۰
 ابوالفتح نصر الله بن ابي الكريم محمد بن
 عبد الكريم الشيباني الجزري- (ابن
 اثير)-۵۹۲
 ابوالفتوح اصفهاني-۱۸۸
 ابوالفتوح حسن بن جعفر بن محمد بن الحسن
 بن محمد بن موسى بن عبد الله بن موسى
 بن عبد الله بن حسن بن علي بن
 ابي طالب (الراشد بالله)-۵۹۹
 ابوالفداء- ۵۵۰ ح ، ۵۶۸ ح ، ۵۷۰ ح ،
 ۵۷۴ ح ، ۵۷۵ ح ، ۵۸۳ ح ، ۵۹۱ ح ،
 ۵۹۴ ح ، ۶۳۳ ح ، ۶۳۹ ح ، ۶۵۲ ح
 ۶۶۴ ح
 ابوالفرات بن قائم-۴۵۳

ابوالعباس خبروى-۵۸۳
 ابوالعباس دينورى (شيخ)-۲۵۶ ، ۳۰۳
 ابوالعباس سجاح - ۱۹۲ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ،
 ۲۱۳ ، ۲۳۳
 ابوالعباس ، سهل بن سعد الساعدي-۱۶۱
 ابوالعباس فضل بن احمد اسفراينى-۳۷۳
 ۳۸۶ ، ۳۷۵
 ابوالعباس فضل بن احمد بن اسرائيل الكاتب
 ۹۷
 ابوالعباس مأمون عباسى-۲۵۲
 ابوالعباس محمد بن اسحاق سراج-۲۹۳
 ابوالعباس ، محمد بن مقتدر ، الراضى بالله-
 ۲۹۷ ، ۲۹۶
 ابوالعباس مریسی - ۵۸۲ ، ۵۸۳
 ابوالعباس قحيب مشهدى-۴۶۷
 ابوالعباس ، وليد بن ابان-۲۹۳
 ابوالعباس ، وليد بن يزيد بن عبد الملك -
 ۱۸۶
 ابوالعلاء - ۴۶۸
 ابوالعلاء (ابودبوس) ، ادریس ، الواثق
 بالله - ۵۸۳ ح ، ۵۸۴
 ابوالعلاء الهمداني ، حافظ - ۶۰
 ابوالعلاء بن حسنويه - ۴۳۸
 ابوالعلاء (خواجه)-۵۲۰
 ابوالغنايم بن ابوالسعادات - ۵۴۵ ، ۵۴۶
 ابوالغنايم ، تاج الملك قنى - ۴۹۱ ، ۴۹۳
 ۴۹۴
 ابوالغنايم ، مسلم بن معبود شيرازى -
 ۵۵۳
 ابوالقيث بن نجم الدين محمد بن ابو سعيد
 حسن بن على بن قتاده - ۶۰۰
 ابوالفتح-۳۷۷

ابوالفضل ، حسن بن میكال - ٤٤٤ ،

٤٤٥

ابوالفضل ، حسن سرخسی (شیخ) -

٣١٠

ابوالفضل (رئیس) - ٤٦٤ رجوع بر رئیس

ابوالفضل شود

ابوالفضل صاحب نعمان - ٣٠٨

ابوالفضل ، عباس بن الحسین - ٤٢٨

ابوالفضل علی بن هید ، ٤٢٥

ابوالفضل قمی مجد الملک - ٤٩٤

ابوالفضل متوکل عباسی - ٢٦٨

ابوالفضل محمد بن احمد الحاكم - ٣٦٠ ،

٣٦١

ابوالفضل محمد بن شهریار - ٤١٥ ،

٤١٦

ابوالفضل ، محمد بن طاهر المقدسی -

٣١٧

ابوالفضل ، یحیی بن عبدالله الحکاک حافظ -

٣١٥

ابوالفوارس بن بهاء الدوله دیلی - ٤٣٥

٤٣٦

ابوالفوارس ، شرف الدوله شیرذیل بن عضد

الدوله - ٤٣١

ابوالفوارس ، عبدالملک بن نوح بن نصر -

٣٦٢

ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم ، ذوالنون -

٢٧٠

ابوالقاسم ، احمد بن مستنصر ، المستعلی بالله -

٤٥٧

ابوالقاسم اسفزاری ، سلطان الملأ -

٤٦٨

ابوالفراس بن ناصر الدوله حمدانی -

٥٤٨

ابوالفرج بن جوژی - ٢٣١ نیز رجوع

ابوالفرج عبدالرحمن ... شود

ابوالفرج رونی - ٣٩٧

ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن

علی بن الجوزی - ٣٣٠

ابوالفرج قراتکین - ٤٦٧

ابوالفرج محمد بن العباس - ٤٢٨

ابوالفرج محمد بن علی - ٣٠١ ، ٣٠٤

ابوالفرج محمد بن عمران بن شاهین -

٥٤٤

ابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم -

٤٥٠ ، ٤٥٤

ابوالفضل - ٣٩٥ ، ٣٩٨

ابوالفضل احمد بن الحسین ، بدیع حمدانی -

٣٠٨

ابوالفضل البلمی - ٣٥٤

ابوالفضل بن موسی البستی الحافظ القاضي

٣٢٤

ابوالفضل ، تاج الدین بن طاهر بن محمد -

٥٠٩ ، ٦٢٧

ابوالفضل ، جعفر بن المعتضد ، المقتدر بالله -

٢٨٨ ، ٢٩٣

ابوالفضل جعفر بن فرات - ٤٥٠

ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث

ابن علی بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف

ابن الامام ذین العابدین علی بن الامام

حسین بن علی بن ابیطالب ، سید ابيض ،

الثامر بالله - ٤١٥

ابوالفضل جعفر بن یحیی - ٢٤٠

ابوالقاسم اسماعیل بن محمد التیمی الاصفهانی

۳۲۳

ابوالقاسم بن ابی حلیس - ۱۱۰

ابوالقاسم بن اخشید - ۴۴۹ ، ۴۵۰

ابوالقاسم بن حسن بن الدوکتی ، قوام الدین

۵۱۶

ابوالقاسم بن رمیس - ۱۱۰

ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر - ۴۱۳ ، ۴۱۴

۴۲۲

ابوالقاسم ، جنید بن محمد نهاوندی بغدادی

(شیخ) قواریری ، خزاز ، زجاج ، سید

الطائفه - ۲۸۹

ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی (فردوسی)

۳۸۸

ابوالقاسم حفص بن عمر الاردبیلی -

۳۰۳

ابوالقاسم خالد بن سعید - ۳۰۴

ابوالقاسم خلف بن عبدالملک بن مسعود

القرطبی اندلسی - ۷۳ ، ۱۹۲ ،

۳۲۹

ابوالقاسم خوارزمی - ۴۷۱

ابوالقاسم درگزینی ، قوام الدین - ۵۲۴ ،

۵۳۰ ، ۵۲۸

ابوالقاسم زمخشری - ۶۲

ابوالقاسم (= زین العابدین) - ۶۲

ابوالقاسم سیمجور بن ابی الحسین - ۳۶۷

۳۶۹

ابوالقاسم ، شجاع الدین زوزنی - ۶۵۴

ابوالقاسم طاهر بن یحیی السائر بن حسن

بن جعفر الحجة بن عبیدالله الاعرج

بن حسین الاصفهانی بن علی زین العابدین

بن حسین بن علی بن ابیطالب -

۶۰۰

ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد الرافعی ، امام

الدین - ۳۳۲

ابوالقاسم عبدالله ، المقتدی بالله - ۳۱۳

ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی ، المستکفی

بالله - ۳۰۱

ابوالقاسم ، عبدالله بن محمد الخاقانی -

۲۹۳

ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن

عساكر - ۳۲۷

ابوالقاسم علی بن الحسین (سید مرتضی) -

۳۱۰

ابوالقاسم علی بن طراز زبیری - ۳۱۸

۳۲۱

ابوالقاسم علی بن فخر الدوله ، مجیر الدوله

۳۱۷

ابوالقاسم عیسی بن الظافر بالله ، الفایز

بنصرالله - ۴۵۹

ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر -

۳۰۲

ابوالقاسم کرخی - ۴۶۷

ابوالقاسم کرمانی - ۴۴۸

ابوالقاسم کلواذانی - ۲۹۵

ابوالقاسم محمد المرتضی بن سید یحیی -

۲۹۰

ابوالقاسم ، محمد بن معتضد ، المعتمد بالله -

۵۷۲

ابوالقاسم محمد بن الحسن المهدی ، صاحب

الزمان ، منتظر ، قائم ، حجة ، خلف الصالح -

۱۰۰

ابوالقاسم محمد بن عبدالله (= مهدی) -
 ۴۵۰
 ابوالقاسم محمد بن علی المرتضی (= محمد
 حنفیه) - ۱۵۷
 ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر
 الزمخشري ، علامه جارا الله - ۳۲
 ابوالقاسم مغربی - ۵۹۹
 ابوالقاسم نوح بن منصور - ۳۶۳
 ابوالکرام عبدالسلام - ۶۱
 ابوالمجد مجدود بن آدم الفزنوی سنائی -
 ۳۹۹
 ابوالمسک کافور - ۴۵۰
 ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن محمد غزنوی
 ظهیر الدوله - ۳۹۶
 ابوالمظفر بن سام (ممزالدين ، شهاب الدين) -
 ۶۰۷
 ابوالمظفر بن عیسی - ۳۶۹
 ابوالمظفر حلّی ، جلال الدين - ۳۲۷
 ابوالمظفر خجندی ، مفتی - ۴۶۷
 ابوالمظفر رکن الدين ملک ارسلان بن طغرل
 بن محمد بن ملک شاه - ۵۳۰
 ابوالمظفر رکن الدين برکیارق - ۵۰۰
 ابوالمظفر ، صلاح الدين يوسف بن نجم الدين
 ایوب - ۵۸۷
 ابوالمظفر يوسف بن علی البغدادی (سبط
 ابن الجوزی) - ۳۳۷
 ابوالمظفر يوسف بن محمد ، المستجد بالله -
 ۳۲۴
 ابوالمعالي بن حسن بن عمران بن شاهین - ۵۴۴
 ابوالمعالي سدید الدوله - ۴۹۴
 ابوالمعالي سعد الدوله ، شریف بن ابوالمعالي -
 ۵۴۸

ابوالمعالي عبدالملك بن ابی محمد بن ابی
 یعقوب بن عبدالله بن يوسف الجوينی -
 ۳۱۳
 ابوالمعالي محمد بن ملک عادل ، ملک کامل
 ناصر الدين - ۵۹۴ - ۵۹۵
 ابوالمعالي نحاس اصفهانی - ۳۱۷ ،
 ۴۹۴
 ابوالمقتمر سليمان بن طرخان التیمی - ۲۱۱
 ۲۱۲
 ابوالمکارم فضل الله الذقانی - ۳۳۰
 ابوالمنذر نعمان بن عبدالله - ۲۳۱
 ابوالمنذر هشام بن هرویه بن الزبیر -
 ۲۱۴
 ابوالمنصور محمد بن الحافظ لدين الله ،
 الظافر بالله - ۴۵۹
 ابوالمؤید خوارزمی - ۱۰ ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۵۴
 تا ۵۶ ، ۶۰ ، ۱۳۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳
 ابوالنجيب شمس الدين - ۵۲۸
 ابوالنجيب ، عبدالقاهر سهروردي ، شيخ ضياء
 الدين - ۳۲۵
 ابوالنصر محمد بن الناصر لدين الله ، الظاهر
 بالله - ۳۳۲
 ابوالنصر سعيد بن عرويه المدوی -
 ۲۱۸
 ابوالورد البصری - ۱۵۳
 ابوالوزير - ۲۶۹
 ابوالوليد احمد بن ابی الرجاء (خواجه) -
 ۲۶۸
 ابوالوليد عبد الملك بن عبدالمزیز بن جریح
 القرشي المالکی - ۲۱۵
 ابوالوليد ، عبد الملك بن مروان - ۱۳۶
 ابوالوليد هشام بن عبد الملك - ۱۷۸

- ابوالولید، یزید بن ولید بن عبدالملک -
 ١٨٨
 ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان - ٢٩٤، ٢٩٣
 ٥٤٧، ٥٤٦، ٢٩٥
 ابوالهیجاء محمد بن عمران بن شاهین -
 ٥٤٥
 ابوالیاس بن هارون الرشید - ٢٤٦
 ابوامامه - ١٦٢
 ابوامامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری
 ١٧٢
 ابوامامه باهلی، مهدی بن عجلان -
 ١٥٩
 ابوامیه، شریح بن حارث الکندی -
 ١٥٤
 ابواوفی السلمی - ١٥٩
 ابویوب - ٢٠٩
 ابویوب خالد بن زید انصاری - ١١٩، ٢٧
 ٣١٤
 ابویوب سجستانی - ١٩٩
 ابویوب، سلیمان بن عبدالملک - ١٦٧،
 ١٧١
 ابویوب، سلیمان بن مغلده - ٢٠٨
 ابویوب، سلیمان بن یسار - ١٧٩
 ابو بردة، عامر بن موسی الاشعری -
 ١٧٧
 ابو بسطام، شعبه بن عبدالحجاج بن الورد
 الواسطی البصری - ٢٢١
 ابوبشر عمرو بن عثمان، سیبویه - ٢٢٢
 ابوبشر، محمد دولابی الرازی - ٢٩٣
 ابونصیر - ١٠١، ٦٩
 ابوبکر احمد بن ابی خشمه زهیر بن حرب -
 ٢٨٢
- ابوبکر احمد بن الحسین علی البیهقی (حافظ) -
 ٣١٢
 ابوبکر احمد بن علی بن الحسن بن شهریار
 الرازی - ٢٩٤
 ابوبکر احمد بن عمر بن عبدالخالق البزاز -
 ٢٨٨
 ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه (حافظ)
 ١٣
 ابوبکر الباقلانی (قاضی) - ٣٠٨
 ابوبکر الشبلی (شیخ) - ٣٠٢
 ابوبکر الصدیق - ١٠، ١٦١، ٣٢٥ و نیز
 رجوع به ابوبکر بن ابی قحافه شود
 ابوبکر المطار، ظهیرالدین - ٣٢٦
 ابوبکر القفال المروزی - ٣٠٩
 ابوبکر بن ابی قحافه - ٢٧، ١٢٤، ١٨٠
 ٥٩٢، ٣٣٤، ٣٣٠
 ابوبکر بن حسن (امام) - ٣٢ تا ٣٤
 ابوبکر بن صالح - ٣٩٦
 ابوبکر بن سعد بن زنگی (اتابک)، مظفر
 الدین، قتلخ خان - ٥٦٢، ٥٦٣
 ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام
 ابن المغیره المخزومی، راهب قریش
 ١٦٤
 ابوبکر بن عبدالملک بن مروان - ١٥٩
 ابوبکر بن عمر الصنهاجی - ٥٧٣
 ابوبکر بن محمد بن ایلدکز (اتابک) - ٥٥٨،
 ٥٥٩
 ابوبکر بن محمد واسر - ٢٨٢
 ابوبکر بن مستعصم - ٣٣٦، ٣٤٠
 ابوبکر بن موسی الاشعری - ١٧٥
 ابوبکر بن نظام الملک، مؤید الملک -
 ٥٠١

ابوبکر بن یزید (= معاویه) - ۱۳۰
 ابوبکر، نفیع بن الحارث - ۱۱۷ ؛
 ۱۲۰
 ابوبکر جعفر بن محمد الفریابی - ۲۹۰
 ابوبکر خوارزمی - ۴۳۱
 ابوبکر (= زین العابدین) - ۶۲
 ابوبکر سلمانی (= سوزنی) - ۵۱۹
 ابوبکر، صدر الملك، نجم الدین - ۶۲۳
 ۶۲۵
 ابوبکر صدیق ۱۸، ۷۱، ۱۳۰، ۲۸۶
 و نیز رجوع به ابوبکر بن ابی قحافه
 شود
 ابوبکر طرسوسی (قاضی) - ۵۲۸
 ابوبکر سیف الدین محمد بن نجم الدین
 ایوب (ملك عادل) - ۵۹۲
 ۵۹۳
 ابوبکر عبدالغافر بن عبدالرحمن الجرجانی
 ۳۱۳
 ابوبکر عبد الکریم بن المطیع، الطایع الله -
 ۳۰۵
 ابوبکر عبدالله بن ابی داود السجستانی -
 ۲۹۴
 ابوبکر عبدالله بن شبرة القرشی العامری
 المدنی - ۲۲۲
 ابوبکر عتیق بن محمد الهروی سورآبادی -
 ۴۹۰
 ابوبکر محمد بن بشار الانباری - ۲۹۹
 ابوبکر محمد بن بشار البصری، بندان -
 ۲۷۴
 ابوبکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری
 (قاضی) - ۲۹۱

ابوبکر محمد بن محمد بن سلیمان النساغندی
 ۲۹۳
 ابوبکر محمد بن سیرین - ۱۸۰
 ابوبکر محمد بن عبدالله المغربی الاندلسی
 (حافظ) - ۳۲۴
 ابوبکر محمد بن عبیدالله بن عبدالله
 بن شهاب الزهری - ۱۸۶
 ابوبکر محمد بن علی بن محمد الطامی
 الحاتمی (= محیی الدین العربی) -
 ۳۳۵
 ابوبکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی -
 ۳۰۵
 ابوبکر محمد بن عمرو - ۱۴۸
 ابوبکر محمد بن موسی الحازمی الهمدانی -
 ۳۲۹
 ابوبکر محمد بن هارون الرویانی - ۲۹۱
 ابوبکر، نظام الدین وزیر (خواجه) -
 ۵۶۴
 ابوتراب، علی (یا عسکر) بن حصین نخشبی
 ۲۷۱
 ابوتمام - ۵۹۲
 ابوتیم بن المنصور بقوة الله، المعز لدین الله -
 ۴۵۱
 ابوتیم محمد بن الظاهر لدین الله،
 المستنصر بالله - ۴۵۶
 ابوثابت - ۱۱۰
 ابوثعلبة الخثینی - ۱۵۱
 ابوثمامة - ۵۸۲
 ابوثور - ۲۸۲
 ابوجعفر، احمد بن منیع البغوی - ۲۷۰
 ابوجعفر الرفاعة - ۱۱۰
 ابوجعفر، المنتصر بالله، محمد بن متوکل -
 ۲۷۲

ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی المقلبی ،
صاحب الجرح - ۲۹۸
ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی - ۲۹۸
ابو جعفر منصور بن الظاهر، المستنصر بالله -
۱۰۷ ، ۳۳۳
ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله، الراشد
بالله - ۳۲۱
ابو جعفر منصور دوانیقی عبدالله ،
ابو دوانیق - ۷۴ ، ۷۱ ، ۷۰ ، ۹۴ ،
۱۰۳ ، ۱۹۳ ، ۱۹۶ ، ۲۰۰
۲۰۱ ، ۲۰۵ تا ۲۱۷ ، ۲۱۹ ، ۲۲۱
۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۳۱ ، ۲۵۷ ، ۴۰۶
۵۹۸
ابو جعفر هارون الرشید - ۲۲۸
ابو جعفر یزید بن القعقاع القاری - ۲۰۵
ابو جهل بن هشام - ۱۶۴
ابو حاتم، محمد بن جان البستی - ۳۰۵
ابو حازم ، سلمة بن دینار الفارسی الاعرج -
۲۱۱
ابو حامد، زین الدین محمد بن محمد الفزالی
الطوسی، حجة الاسلام - ۳۱۷ ، ۵۷۴ ،
۵۷۷
ابو حامد ، سلطان احمد خسرویه - ۲۷۰
ابو حامد محمد بن الحسن الشرقی - ۲۹۸
ابو حبیب (= ابن زبیر) - ۱۵۰
ابو حرزه (= جریر) - ۱۸۰
ابو حفص بن مسلم حداد نیشابوری - ۲۸۱
ابو حفص شهاب الدین، عمر بن محمد السهروردی
۳۳۴
ابو حفص، عمر بن ابراهیم بن یوسف، مرتضی
۵۸۳ ح، ۵۸۴
ابو حفص، عمر بن عبدالعزیز - ۱۷۰

ابو جعفر بن ابی عمران الحنفی - ۲۹۶
ابو جعفر بن احمد، شرف الدین - ۳۲۵
ابو جعفر بن ذی القرنین - ۳۶۷
ابو جعفر بن عثمان بن سعید السمان -
۱۱۰
ابو جعفر بن محمد بن سلامة الطحاوی -
۲۹۶
ابو جعفر بن نصر بن احمد بن اسماعیل -
۳۶۱
ابو جعفر ثانی، محمد بن علی التقی (امام)
۷ ، ۹۱ ، ۹۲
ابو جعفر ثقة الدین - ۵۱۵
ابو جعفر حسن بن ابوالحسین احمد، صاحب
القلنسوة - ۴۱۵
ابو جعفر دوانیقی - ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۳ ،
۴۰۳ و نیز رجوع به ابو جعفر منصور
شود
ابو جعفر ربیع - ۲۰۸
ابو جعفر شاطبی رازی - ۴۶۷
ابو جعفر عبدالله بن القادر بالله ، القائم بامر
الله - ۳۰۹
ابو جعفر کاکویه - ۴۳۴
ابو جعفر محمد الضمیری - ۴۲۶ ، ۵۴۴
ابو جعفر محمد بن جریر الطبری - ۲۹۲
ابو جعفر محمد بن علی الباقر - ۷ ، ۶۸
۷۰ ، ۸۲ ، ۱۱۱ ، ۲۲۹
ابو جعفر محمد بن علی التقی - ۹۳ ، ۹۴ و
رجوع به ابو جعفر ثانی... شود
ابو جعفر محمد بن جعفر الصادق ، دیباج -
۷۶
ابو جعفر محمد بن عبدالله بن عمار الموصلی -
۲۷۰

۲۱۷
 ابوذر الفزاری - ۱۰، ۱۸، ۴۲۶
 ابورافع - ۹
 ابورجاء - ۱۱۰
 ابورجاء الطاردي - ۱۷۸
 ابوریان بن مسلم - ۱۳۱
 ابوریحان، محمد بن احمد خوارزمی - ۳۹۳، ۴۴۴
 ابوزکاء - ۲۳۹
 ابو زکریا، خطیب تبریزی - ۴۹۸
 ابوزید، اسامة بن زید بن الحارثه (ابو
 خارجه) - ۱۲۱
 ابوسفیان - ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱
 ابوسفیان، معاویه بن یزید بن معاویه -
 ۱۳۰، ۱۳۱
 ابوسفیان، وکیع بن الجراح - ۲۵۱
 ابوسعید کاتب - شرف الملك - ۴۹۴
 ابوسعید - ۳۰۲
 ابوسعید الهیثم بن کلیب - ۳۰۳
 ابوسعید بن شنجه بن هاشم هواشمی -
 ۶۰۱
 ابوسعید بن فخرالدین عبدالمزیز کوفی،
 برهان الدین - ۶۳۶
 ابوسعید جبائی - ۲۸۳ تا ۲۸۶، ۲۹۰
 ۳۰۵، ۳۰۶
 ابوسعید جرسی - ۲۲۰
 ابوسعید حسن بن ابی الحسن البصری -
 ۱۸۰
 ابوسعید حسن بن عبدالله السیرافی -
 ۳۰۶
 ابوسعید حسن بن قتاده بن ادریس -
 ۵۹۹

ابوحفص، نجم الدین عمر بن محمد بن احمد
 بن اسمعیل بن محمد بن علی بن نعمان
 النسفی - ۳۲۳
 ابو حمزه - ۱۱۱
 ابو حمزه - ۱۹۶، ۱۹۷
 ابو حمزه انس بن مالک الانصاری -
 ۱۶۲
 ابو حمزه بغدادی - ۲۹۸
 ابو حمید مرو رودی - ۲۰۹
 ابو حنیفه دینوری - ۳۱، ۲۴۷، ۴۲۵
 ابو حنیفه، نعمان بن ثابت الکوفی (امام
 اعظم) - ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۵۸
 ۲۹۰، ۳۹۳، ۶۴۷
 ابو خارجه (= اسامة بن زید بن الحارث)
 ۱۲۱
 ابو خارجه، زید بن ثابت الانصاری -
 ۱۱۹
 ابو خالد الرمانی - ۷۸، ۷۹
 ابو خالد، یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب
 بن ابی صفره - ۲۳۱
 ابو خالد یزید بن عبد الملك - ۱۷۴
 ابو خالد یزید بن معاویه - ۱۲۵
 ابو خدیجه - ۱۱۲
 ابو داود - ۱۰۲، ۲۰۹، ۳۰۰
 ابو داود ترمذی - ۱۰۳
 ابو داود سلیمان بن اشعث بن اسحاق بن
 بشیر الاذی السجستانی - ۲۸۲
 ابودبوس، ابولعلاء، ادریس، واثق - ۵۸۳ ح
 ۵۸۴ ورجوع به ابوالعلاء، ... شود
 ابودلامة، زید بن الجون - ۲۲۱
 ابوداف سرخاب بن کیخسرو - ۵۴۲
 ابودوانیق، ابوجعفر منصور الدوانیقی -

- ابوسعيد خدری - ١٤ ، ٣١ ، ١٠٢ ،
١٥١
ابوسعيد خراز، احمد بن عيسى (شيخ) -
٢٨٤
ابوسعيد (١) خسرو شاه بن ابو كاليجار -
٤٣٧
ابوسعيد شرف بن المؤيد بن محمد بن ابو
الفتح (شيخ مجد الدين بغدادی) -
٦٤٧
ابوسعيد طائی - ٤٣٥
ابو سعيد عبدالرحمن بن احمد بن يونس
المصرى - ٣٠٤
ابو سعيد عبدا لكريم بن محمد بن منصور
السماني، تاج الا سلام ، (حافظ) -
٣٢٥
ابوسعيد، فضل الله بن ابي الخير مهنة (شيخ) -
٤٤٥ ، ٣١٠
ابوسعيد قايني - ٤٧٠
ابوسعيد محمد بن علي بن عمر النقاش -
٣٠٩
ابوسعيد، مهذب الدولة بن محمد... اللبشي -
٥٤٦
ابوسعيد مظفر بن مصطفي - ٥٤٦
ابوسعيد هروي - ٤٧٠
ابوسعيد يحيى بن سعيد القطان البصري -
٢٥٢
ابوسلمه ، جعفر بن سليمان الخلال (وزير
آل محمد) - ١٩٨ ، ٢٠٠ ، ٢٠٥ ،
٢٠٦
ابوسليمان بن هارون الرشيد - ٢٤٦
- ابوسليمان داود، ملك زاهد بن صلاح الدين -
٥٩٥
ابوسليمان، شهاب الدين، احمد بن رسته - ٦٠٠
ابوسهل الخجندی - ٣٩٧
ابوسهل حمدوی - ٣٩١ ، ٣٩٢ ،
٤٤٧
ابوسهل عبدالله بن بريدة الاسلمی - ١٨٣
ابوسهل مسيحي - ٤٤٤
ابوشاكر مسلمة بن هشام - ١٨٧
ابوشجاع بن بهاء الدولة، سلطان الدولة -
٤٣٥
ابوشجاع بويه - ٤٢١ ، ٤٢٢
ابوشجاع زاکانی ، کمال الدين -
٥٣٠
ابوشجاع زاکانی ، کمال الدين - ٥٣٠
ابوشجاع سعد بن زنگی ، مظفر الدين
(اتابك) - ٥٦٠
ابوشجاع عضد الدولة فناخسرو بن ركن الدولة -
٤٢٧
ابوشجاع ، غياث الدين محمد بن ملكشاه
سلجوقي - ٥٠٣
ابوشجاع محمد بن الحسين ، ظهير الدين،
مؤيد الدولة - ٣١٦
ابوصالح ، منصور بن اسحاق بن احمد -
٣٥٥
ابوصالح منصور بن نوح (يا عبد الملك بن
نوح) بن نصر - ٣٦٢
ابوطالب - ١٢٠ ، ١٤٥ ،
ابوطالب ، رستم بن فخر الدولة ، مجد الدولة
٤٣٣
ابوطالب شيرازی ، تاج الملك - ٥٢٥
ابوطالب ، علي بغدادی - ٤٥٠
ابوطالب ، محمد بن احمد بن علي بن محمد
اللقمي ، مؤيد الدين - ٣٣٣
٣٣٦
ابوطاهر اواني - ٤٦٧ ، ٤٩٣

٢٣١
 ابو عبدالله - ٤٧٠
 ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشيباني
 المروزي - ٢٧٠
 ابو عبدالله الباهلي (شيخ) - ٤٤٣
 ابو عبدالله الجنيدى - ١١٠
 ابو عبدالله الحسين بن اسماعيل المخاملى -
 القاضى - ٣٠٠
 ابو عبدالله القرطبي (شيخ الحرمين) -
 ٦٧
 ابو عبدالله الكندي - ١١٠
 ابو عبدالله المزني الفقيه - ١٧٩
 ابو عبدالله بريدي - ٣٠٠، ٢٩٩
 ابو عبدالله بن المتوكل، زبير (يامحمد)، المعتر
 بالله - ٢٧٦
 ابو عبدالله بن صالح - ١١٠
 ابو عبدالله بن فروخ - ١١٠
 ابو عبدالله جعفر الصادق (امام) - ٧٤، ٧١
 ٢٥٥، ١٠٢، ١٠١، ٧٥
 ابو عبدالله حسين بن بكر الشرايى - ٥٤٥
 ابو عبدالله، حسين بن على بن ابي طالب -
 ١١٢، ٥٦، ٣٨، ٣٣
 ابو عبدالله خفيف (شيخ) - ٥٦٠
 ابو عبدالله خوارزمشاه - ٣٦٨
 ابو عبدالله سعيد بن عبد الرحمن الجعفي
 المدني - ٢٢٩
 ابو عبدالله سفيان بن سعيد بن مسروق الثوري -
 ٢٢١
 ابو عبدالله عمر بن عثمان مكي - ٢٨٨
 ابو عبدالله صوفي - ٤٥١
 ابو عبدالله صومى - ٣٢٥
 ابو عبدالله طائي - ٣٧٧

ابوطاهر بن ابو سعيد جبائي - ٢٨٨
 ٢٩٠
 ابوطاهر جلال الدولة بن بهاء الدولة -
 ٤٣٦
 ابوطاهر سعد بن على القمي، شرف الدين -
 ٥١٣
 ابوطاهر قرمطي - ٢٩٣ تا ٢٩٥، ٢٩٨
 ٣٠١، ٢٩٩
 ابو عامر، منصور المعافري - ٥٦٩
 ابو عبدالله الرحمن، احمد بن شعيب النسائي
 ٢٩٠
 ابو عبد الرحمن السلمي - ١٩٢
 ابو عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن
 ابي ليلى الانصاري - ٢١٥
 ابو عبد الرحمن، تقى بن مخلد الاندلسي -
 ٢٨٢
 ابو عبد الرحمن، طاوس بن كيسان اليماني
 الجندي الخولاني - ١٧٩
 ابو عبد الرحمن، عبدالله بن المبارك الحنظلي
 المروزي - ٢٣٠
 ابو عبد الرحمن عبدالله بن عامر بن كريز
 الحنسي - ١٢٤
 ابو عبد الرحمن، عبدالله بن عمر بن
 حفص بن عاصم العمري - ٢٢٩
 ابو عبد الرحمن، عبدالله بن لهيعة الحضرمي
 ٢٢٩
 ابو عبد الرحمن (= معاوية) - ١١٥
 ابو عبد الرحمن، موسى بن نصير الاعرج -
 ١٦٩
 ابو عبد الرحمن، نافع بن عبد الرحمن بن
 ابي نعيم الليثي - ٢٢٦
 ابو عبد الرحمن يحيى بن حمزة الحضرمي -

٢٧٨

ابو عبدالله، محمد بن واقد الاسلامی المدنی

(- واقدی) - ٢٦١

ابو عبدالله، محمد بن یزید القزوينی (= ابن

ماجه) - ٢٨٢

ابو عبدالله، محمد بن یعقوب بن یوسف بن

عبد المؤمن ناصر - ٥٨٣

ابو عبدالله، مختار بن محمد بن احمد الهروی

٢٨٢

ابو عبدالله مکحول هذلی - ١٨٢

ابو عبدالله، موسی بن جعفر - ٧٦

ابو عبدالله نافع - ١٨٣

ابو عبدالله، وهب بن منبه الیمانی الصنعانی

١٨٣

ابو عبد الملك (= مروان بن حکم) -

١٣٣

ابو عبید الله - ٢١٠

ابو عبیده بن سلیمان بن عبد الملك - ٢٠٢

ابو عبیده بن ولید بن عبد الملك - ١٦٧

ابو عبیده حید الطویل - ٢١١

ابو عبیده محمد دهستانی - ٤٧٠

ابو عبیده مستوفی - ٤٦٧

ابو عبیده معمر بن المثنی - ٢٦٢

ابو عبید (فقیه) - ٤٤٥ ، ٤٤٦

ابو عثمان، سعید بن اسماعیل الحری - ٢٩٠

ابو عثمان عبد الرحمن الزیدی البصری -

١٧٢

ابو عثمان عبید الله بن عمر بن عاصم بن عمر بن

الخطاب - ٢١٤

ابو عدنان بن حسنویه - ٤٣٨

ابو عکرمه سراج (ابو محمد الصادق) -

١٧٢

ابو علی - ٣٠٣

ابو عبدالله طافی ، محمد بن فضل بن محمد

(شیخ) - ٣٠٩

ابو عبدالله مالک بن انس الاصبغی - ٢٣٠

ابو عبدالله ، محمد المهدی عباسی - ٢١٩

ابو عبدالله، محمد امین - ٢٤٦

ابو عبدالله ، محمد بن احمد الموصلی

٣٣٧

ابو عبدالله محمد بن ابی نصر الحمید الاندلسی

٣١٦

ابو عبدالله محمد بن احمد - ٣٥٦ ،

٣٥٧

ابو عبدالله ، محمد بن احمد، النقتی لامر الله -

٣٢٢

ابو عبدالله محمد بن ادريس شافعی - ٢٥٨

ابو عبدالله ، محمد بن اسماعیل البخاری -

٢٧٩

ابو عبدالله، محمد بن اسماعیل المغربي - ٢٩٠

ابو عبدالله، محمد بن الفایز بنصر الله، العاضد

لدين الله - ٤٥٩

ابو عبدالله ، محمد بن المعتمد - ٢٨٩

ابو عبدالله ، محمد بن خفیف شیرازی (شیخ)

٣٠٨

ابو عبدالله، محمد بن سعید بن یحیی الواسطی -

٣٣٤

ابو عبدالله ، محمد بن عبد المؤمن القیسی

الکوفی - ٥٨١ ، ٥٧٦

ابو عبدالله، محمد بن علی بن عبد الله بن عباس -

١٨٦

ابو عبدالله ، محمد بن عمر بن حسین القرشی

التیمی البکری - ٣٣١

ابو عبدالله، محمد بن فضل بلخی - ٢٩٥

ابو عبدالله، محمد بن واثق المهدی بالله -

- ٣٢٠ ، ٣١٨
 ابوعلی حسن بن محمد، حسنک میكال- ٣٨٧
 ابوعلی حسین بن محمد القبائی- ٣٨٧
 ابوعلی دقاق ، حسن بن محمد (شیخ) -
 ٣٠٨
 ابوعلی دهدار- ٤٦٨، ٤٦٦
 ابوعلی زیاد بن رستم- ٦٤
 ابوعلی سیمجور- ٣٦٦ ، ٣٦٧ ، ٣٦٨
 ٣٨٨ ، ٣٨٧
 ابوعلی شقیق بن ابراهیم البلخی- ٢٤٤
 ابو علی سینا (حسین بن عبدالله بن سینا)
 (حجة الحق)- ٣٠٣ ، ٤٤٣ تا ٤٤٨
 ابوعلی کیخسرو بن ابو کالیجار- ٤٣٧
 ابوعلی ، محمد بن ابوالحسین- مدین ناصر الحق
 ٤١٤ ، ٤١٥ ، ٤٢٢
 ابوعلی محمد بن سعید القشیری- ٣٠٢
 ابوعلی مسکویه- ٤٢١
 ابوعلی محمد بن عبد الوهاب الششقی -
 ٢٩٩
 ابوعلی محمد بن علی بن حسن بن مقله -
 ٢٩٥
 ابوعلی محسن بن علی التنوخی (قاضی)-
 ٣١٥
 ابوعلی منصور بن المستعلی بالله ، الّا مر با حکام
 الله- ٤٥٧
 ابوعلی منصور بن العزیز بالله ، الحاكم بامر الله
 ٤٥٤
 ابوعلی ، موسی بن جعفر الصادق- ٧٦
 ابوعلی ، نظام الملك- ٤٩٤
 ابوعلی نفیس بن عیاض - ٢٤٣
 ابوعلی ، یحیی بن زیاد الفراء ، النحوی الکوفی
 ٢٦٢
- ابوعلی احمد بن علی المثنی الموصلی -
 ١٩١
 ابوعلی احمد بن محمد رودباری (شیخ) -
 ٢٩٥
 ابو علی اسماعیل بن القائم البغدادی -
 ٣٠٥
 ابوعلی الحسن بن الصباح السرار- ٢٧٤
 ابوعلی الفارسی - ٣٣١
 ابوعلی بن استاد هرمز- ٤٣٢ ، ٤٣٣
 ابوعلی بن الیاس - ٣٦٣
 ابوعلی بن حمویه اصفهانی- ٤٣٠
 ابوعلی بن سینا (شیخ)- ٣٠٣ رجوع به ابو
 علی سینا شود-
 ابوعلی بن شاذان - ٣١٤
 ابوعلی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان -
 ٢٩٠
 ابوعلی بن عطار- ٤٤٦
 ابوعلی بن مأمون خوارزمشاه- ٣٨٠
 ابو علی بن محمد بن محتاج- ٣٦٠ تا ٣٦٢
 ٤٤٠
 ابوعلی بن مظهر- ١١٠
 ابوعلی بن مقتفی - ٣٢٤
 ابوعلی بن هارون الرشید، ٢٤٦
 ابوعلی بن هبة الله بن ماکولا (حافظ)- ٣١٥
 ٤٣٧
 ابوعلی ، تمیم بن معز بن ابویحیی الحمیری-
 ٥٧٥
 ابوعلی ، حسن بن احمد بن عبدالغفار الفارسی-
 ٣٠٦
 ابوعلی ، حسن بن بهاء الدوله ، مشرف الدوله
 ٤٣٦
 ابوعلی ، حسن بن صدقه ، جلال الدین -

- ابو عمارة الانصارى ، براء بن عازب - ١٤٨
 ابو عمارة حمزة بن ابو هاشم بن ابو احمد
 قاسم بن عبدالله بن الطاهر (= مهنا) ٦٠٠
 ابو عمارة ، حمزة بن حبيب التيمي - ٢١٨
 ابو عمران ابراهيم بن يزيد النخعي - ١٦٦
 ابو عمرو - ١٤٣
 ابو عمرو الابهري ، كمال الدين - ٥٣٢
 ٥٣٣
 ابو عمرو الزاهد - ١٠
 ابو عمرو الشيباني الكوفي - ١٦٩
 ابو عمرو بن حاجب ، جمال الدين - ٥٩٧
 ابو عمرو بن العلاء بن عمار التيمي المازني
 (ريان) - ٢١٨
 ابو عمرو عامر بن شرحبيل الشعبي الكوفي - ١٧٦
 ابو عمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعي - ٢١٨
 ابو عمرو عثمان بن سعيد السمان - ١١٠
 ابو عمرو عثمان بن صلاح (شيخ) - ٣٣٦
 ٥٩٤
 ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب - ٣٣٧
 ابو عمرو عثمان مكي - ٢٩٢
 ابو عمرو عيسى بن عمر الثقفي النحوي البصري
 ٢١٥
 ابو عمرو قاضي - ٢٩٢
 ابو عوانه - ٣٥
 ابو عون - ١٩٠ ، ٢٠١
 ابو عون بن عبدالملك - ٤٠٤
 ابو عيسى ، محمد بن عيسى بن سوادة بن موسى
 بن الضحاک الترمذي الضرير - ٢٨٢
 ابو غالب ، محمد بن علي ، فخر الملك - ٤٣٣
 ٤٣٥ ، ٤٣٦ ، ٤٣٩
 ابو غياث ، منصور بن المعتم السلمي الكوفي (١)
 (حافظ) - ١٩٩
 ابو فراس ، حارث بن سعيد بن حمدان - ٥٤٨
 ابو فراس (= فرزدق) - ٦٦ ، ٦٧
 ابو فليته ، قاسم بن احمد - ٦٠١
 ابو فليته ، قاسم بن محمد بن جعفر بن ابي هاشم - ٥٩٩
 ابو قبيس (كوه) - ٧٢ ، ١٢٩
 ابو قتاده ، حارث بن ربيع الانصاري
 ١٢١
 ابو قريش محمد بن جعفر بن خلف القهستاني
 ٢٩٣
 ابو كاليبجار مرزبان بن سلطان الدولة ديلمي
 عز الملوك ، حسام الدولة - ٣١٠ ، ٣١١
 ٥٤٥ ، ٤٣٦
 ابو كاليبجار مرزبان بن عضد الدولة ، صمصام
 الدولة - ٤٣٢
 ابو كامل ، بهاء الدولة ، منصور بن دبیس - ٥٤١
 ابو لیلی (= معاوية بن يزيد) - ١٣١
 ابو محفوظ ، معروف الكرخي - ٢٥٤
 ابو محمد (وزير ابو كاليبجار ديلمي) - ٥٤٥
 ابو محمد ، اسامة بن زيد بن الحارثة - ١٢١
 ابو محمد الوجيهي - ١١٠
 ابو محمد بن ابي نصر البقلي ، شيخ ووزیر بهان - ٣٣٠
 ابو محمد بن الخشاب - ٣٣١
 ابو محمد الصادق ، ابو عكرمة سراج - ١٧٢
 ابو محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن
 الفضل بن بهرام السمرقندي الدارمي - ٢٧٧
 ابو محمد بن هارون الرشيد - ٢٤٦

ابو محمد ، عبد الغنى بن عبد الواحد المقدسى -

۳۳۰

ابو محمد ، عبدالله - ۵۴۵

ابو محمد ، عبدالله بن احمد بن موسى

الاهوازى (عبدون) - ۲۹۲

ابو محمد ، عبدالله بن اسماعيل - ۲۹۵

ابو محمد ، عبدالله بن مسلم بن قتيبة - ۲۸۲

ابو محمد عروة بن الزبير - ۱۶۴

ابو محمد عطاء بن ابى رباح - ۱۸۲

ابو محمد على بن احمد بن حزم الظاهرى

القرطبى - ۳۱۲

ابو محمد على بن المتفهد ، المكتفى بالله

۲۸۶

ابو محمد ، على بن عبدالله بن عباس - ۱۸۲

ابو محمد ، قاسم بن على بن محمد البصرى

الحريرى - ۳۱۹

ابو محمد ، قاسم بن هبة الله الساكر - ۳۳۰

ابو محمد كعب بن عجرة الانصارى - ۱۲۰

ابو محمد ناصحى (قاضى) - ۳۹۳

ابو محمد (= هادى عباسى) - ۲۲۵

ابو مدين ، شعيب بن حسن (شيخ) - ۵۸۲

ابو مرتعش عبدالله بن محمد نيشابورى

(شيخ) - ۲۹۹

ابو مريم خمار - ۱۱۷ ، ۱۱۸

ابو مريم ، زر بن جيبش الاسدى القناوى -

۱۵۸

ابو مسعود ، احمد بن الفرات الرازى - ۲۸۰

ابو مسلم رازى - ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲

ابو مسلم ، عبدالله بن ايوب الخولانى اليمنى

۱۲۷ ، ۱۲۸

ابو مسلم مروزى ، ابراهيم ، عبدالرحمن

ابو اسحاق ، عثمان ، مسلم ، صاحب

ابو محمد جعفر بن محمد بن الحسن بن

محمد بن موسى بن عبدالله بن موسى

بن عبدالله بن الحسن بن على بن

ايبطال - ۵۹۹

ابو محمد ، حسن بن زيد بن حسن بن على

بن ايبطال - ۵۹۸ ، ۲۲۴

ابو محمد ، حسن الزكى السكرى - ۹۸ تا

۱۱۰ ، ۱۰۶ ، ۱۰۵ ، ۱۰۰

ابو محمد ، حسن بن احمد - ۱۱۰

ابو محمد ، حسن بن يوسف المستنجد ،

المستضيئ ، بنور الله - ۳۲۵

ابو محمد ، حسن بن على بن ايبطال -

امام - ۲۱ ، ۲۶ ، ۱۰۹ ، ۱۱۴

۴۰۵

ابو محمد ، حسن بن على بن حسن ناصر

كبير ، ناصر الحق - ۴۱۱ ، ۴۱۲

ابو محمد ، حسن بن ابو منصور القاينى -

۳۹۹

ابو محمد ، حسين بن مسعود البقوى (امام

محبى السنة) - ۳۱۹

ابو محمد ، داود بن على بن خلف الاصفهاني -

۲۸۹

ابو محمد ، رشيد بن المأمون عباسى -

۵۸۴

ابو محمد رويم بغدادى (شيخ) - ۲۹۱

ابو محمد (= زين العابدين) - ۶۲

ابو محمد سعيد بن المسيب - ۱۶۳

ابو محمد ، سليمان بن مهران الاسدى

الكاهلى (= اعشى) - ۲۱۴

ابو محمد ، سهل بن عبدالله تسترى - ۲۸۲

ابو محمد ، عبد الغنى بن سعيد المصرى

(حافظ) - ۳۰۹

- الدعوة ، صاحب الدوله - ۱۸۶ ،
 ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ تا ۲۰۰ ، ۲۰۵
 تا ۲۰۷ ، ۲۰۹ تا ۲۱۱ ، ۲۱۶
 ۲۲۰ ، ۲۲۲
 ابو مصعب - ۲۵۱
 ابو معاذ بن هانی - ۲۵۰
 ابو معاویه ضربير - ۲۱۴
 ابو معاویه مفضل بن فضالة العتباتی - ۲۳۰
 ابو معمر السدی (۱) - ۲۲۶
 ابو مقاتل ضربير - ۴۰۹ ، ۴۱۰
 ابو مقدم رجاء بن حیوة الکندی - ۱۸۱
 ابو منصور - ۴۴۸
 ابو منصور - ۴۷۰
 ابو منصور النوری ، خطير الملك - ۵۲۰
 ابو منصور بویه بن رکن الدوله ، مؤيد
 الدوله - ۴۲۹
 ابو منصور ثعالبی ، عبدالملك بن محمد
 ابن اسماعيل - ۴۴۲
 ابو منصور ، عبدالرشيد غزنوی ، مجد
 الدوله - ۳۹۵
 ابو منصور ، فضل بن المستظهر بالله ، المسترشد
 بالله - ۳۱۸
 ابو منصور ، فولاد ستون بن ابو کالجبار
 ۴۳۷
 ابو منصور ، محمد الانصاری (پدرخواجه
 عبدالله) - ۳۱۴
 ابو منصور ، محمد بن المعتضد ، القاهر
 بالله - ۲۹۶
 ابو منصور ، نزار بن المعز لدين الله ،
 العزيز بالله - ۴۵۳
 ابو موسى اشعري ، عبدالله بن قيس - ۱۱۸
 ابو مبيون عبدالمجيد بن المستنصر بالله ،
 الحافظ لدين الله - ۴۵۸
 ابو نصر ، احمد بن ابی الحسن النامقي
 الجامي ، معين الدين - ۳۲۳
 ابو نصر ، احمد بن اسماعيل ساماني
 (امير شهيد) - ۳۵۶
 ابو نصر ، احمد بن محمد بن عبدالصمد -
 ۳۹۱ ، ۵۶۴
 ابو نصر اسعد ، عميد الدين - ۵۶۱ ، ۵۶۲
 ابو نصر اسماعيل بن حماد الجوهري - ۳۰۸
 ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحاق
 الهروي - ۳۱۶
 ابو نصر بن بختيار ، عزالدوله - ۴۳۲
 ۴۳۳
 ابو نصر بن بشر بن الحارث بن عبدالرحمن
 الحافي المروي - ۲۶۷
 ابو نصر بن هيثم - ۵۴۵ ، ۵۴۶
 ابو نصر حاجب - ۲۹۴
 ابو نصر خسرو فيروز (۲) بن فنا خسرو
 عضدالدوله ، بهاء الدوله - ۳۰۷
 ۴۳۳
 ابو نصر (شارغرجستان) - ۳۷۹
 ابو نصر شيرزاد بن حسن بن مروان - ۵۴۵
 ابو نصر عراق - ۴۴۴
 ابو نصر فارابی ، (محمد ترخان ، معلم ثاني) -
 ۳۰۳
 ابو نصر الفارسي - ۳۶۶
 ابو نصر فراهي - ۶۲۸
 ابو نصر عراق - ۳۷۷
 ابو نصر محمد الموصلي - ۳۱۰ ، ۳۱۳
 ابو نصر ، يحيى بن ابی كثير - ۱۹۲
 ابو نعيم احمد بن عبدالله الاصفهاني (حافظ)
 ۱۴ ، ۲۷ ، ۱۰۱ ، ۳۱۰

يعقوب بن ابراهيم شود
 ابویوسف یعقوب الماجش - ۲۲۲
 ابویوسف، یعقوب بن ابراهيم بن حبيب
 بن سعد الكوفي (قاضي القضاة) - ۲۳۰
 ابویوسف، یعقوب بن يوسف بن عبدالمؤمن
 القيسي - ۵۸۱
 ابهر - ۴۲۲، ۵۳۱، ۵۳۳
 ابیورد - ۲۴۳، ۳۹۱، ۴۴۴، ۴۸۲
 اتابك ابوبكر - ۵۵۹
 اتابك زنكي (شهيد) (عماد الدين) - ۳۲۱
 ۵۴۳، ۵۵۱
 اتابك شیر کیر، نوشتکین - ۴۶۹
 اتابك محمد بن ایلدکز - ۵۵۷، ۵۵۸
 اتابك مظفرالدين اوزبك بن اتابك محمد بن
 ایلدکز - ۵۵۸
 اتابك مودود، امیر سیهسالار - ۴۶۷
 اتابك نوشتکین شیر کیر - ۴۶۸
 اتر - ۵۰۱
 اترا - ۵۰۲
 اترار - ۶۴۴، ۶۴۸
 اترك ملكشاهي (امير) - ۴۶۷
 اتسز بن علاء الدين جهانسوز - ۶۰۸، ۶۰۹
 اتسز بن قطب الدين محمد نوشتکین،
 خوارزمشاه - ۵۱۹، ۶۲۹ تا ۶۳۳
 اتصاف - ۴۴۸
 اجرام علويه (رساله) - ۴۴۸
 اجوبة المسائل البخارية - ۳۳۱
 احد - ۱۱۵، ۱۱۲ (اصحاب ...)
 ۱۱۹
 احكام (كتاب) - ۲۹۰
 احمد - ۱۱۰
 احمد ابدال چشتی حسینی (خواجه) - ۳۰۵

ابونواس، حسن بن هاني - ۲۵۰، ۲۵۱
 ابوهاشم بن ابو احمد قاسم بن عبدالله بن
 الطاهر بن يحيى السائر - ۶۰۰
 ابوهاشم داود بن القاسم الجعفري - ۹۹
 ۱۱۰
 ابوهاشم زياد بن ابوب الطوسي (شبه
 صفر) - ۲۷۴
 ابوهاشم زیدی علوی - ۴۶۹، ۴۷۰
 ابوهاشم بن عبدالله بن محمد الحنفیه - ۱۶۹
 ۱۷۲
 ابوهاشم همدانی (سید) - ۵۰۶
 ابوهريره، عبدالرحمن بن صخرالدوسي
 (عبدالشس) - ۲۷، ۳۱، ۱۰۴
 ۱۶۳، ۱۲۳
 ابوهشام محمد بن يزيد الكوفي، رقاعي قاضي
 ۲۷۴
 ابويحيى الحميري - ۵۷۵
 ابويحيى مالك بن دينار - ۱۹۲
 ابوزيد - ۴۵۱
 ابوزيد (معاوية بن يزيد) - ۱۳۱
 ابوزيد، طيفور بن عيسى بسطامي - ۲۶۹
 ابويعقوب، اسحاق بن اسماعيل - ۲۹۶
 ابويعقوب بن ابوطاهر - ۳۰۵
 ابويعقوب بن هارون - ۲۴۶
 ابويعقوب قرمطي - ۳۰۶
 ابويعقوب يوسف بن تاشفين بربري - ۵۷۳
 ابويعقوب، يوسف بن عبدالمؤمن القيسي -
 ۵۸۱
 ابويعقوب، يوسف (مستنصر) - ۵۸۳ ح
 ابويعقوب يوسف همدانی (خواجه) -
 ۳۲۲
 ابویوسف قاضي - ۲۲۲ و رجوع به ابویوسف

احمد الناصر بن جعی - ۲۹۰
 احمد (امیر) بسر خطیب کنگه - ۵۲۱
 احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی مین
 الدین ابونصر - ۳۶۳
 احمد بن ابی الرجا، ابوالولید (خواجه) -
 ۲۶۸
 احمد بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سید
 الجزری - ۳۰۴
 احمد بن ابی خاله - ۳۴۲، ۲۵۲
 احمد بن ابی خشمه زهیر بن حرب، ابوبکر -
 ۲۸۲
 احمد بن ابی دواد - ۲۶۸
 احمد بن ابی سلیمان شهاب الدین احمد بن
 رمله - ۶۰۰
 احمد بن ادريس - ۱۱۰
 احمد بن اسحاق - ۱۱۰
 احمد بن اسحاق بن المقتدر، ابوالعباس، القادر
 بالله - ۳۰۷، ۳۰۸
 احمد بن اسد الدین رمله - ۶۰۰
 احمد بن اسد بن سامان - ۳۵۲، ۳۵۳
 احمد بن اسرائیل - ۲۷۷
 احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد سامانی،
 ابونصر - ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷
 ۴۱۱
 احمد بن اشم کوفی - ۴۱، ۵۶، ۵۷، ۶۰
 ۱۲۲، ۱۲۳
 احمد بن فضل بن امیر الجیوش - ۴۵۸
 احمد بن الخصیب - ۲۷۳
 احمد بن ابوالحسین، ابوالفضل، بدیع همدانی
 ۳۰۸
 احمد بن الحسین، علی البیهقی، حافظ ابوبکر
 ۳۱۲

احمد بن المستفی بنور الله، الناصر لدین الله،
 ابوالعباس - ۳۲۷
 احمد بن الفرات الرازی، ابومسمود - ۲۸۰
 احمد بن المتوکل، المعتمد علی الله ابوالعباس
 ۲۷۹
 احمد بن المقتدی بالله، المستظهر بالله ابو
 العباس - ۳۱۵
 احمد بن الموفق بن المتوکل، المنتصر بالله،
 ابوالعباس - ۲۸۳
 احمد بن بویه، معزالدوله، ابوالحسین -
 ۳۰۱، ۳۰۲، ۴۲۲، ۴۲۳،
 ۴۲۵
 احمد بن حسن - ۱۱۰
 احمد بن حسن میمنده - ۳۷۵، ۳۷۹
 ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹ تا ۳۹۱
 احمد بن حنبل (امام) - ۷، ۱۷، ۲۸، ۲۰۶
 ۲۸۰ و نیز رجوع به احمد بن محمد
 بن حنبل ... شود.
 احمد بن خلیل - ۲۶۶
 احمد بن خواجه مودود چشتی (خواجه) -
 ۳۲۹
 احمد بن رستم - ۲۸۲
 احمد بن سلیمان - ۵۰۸، ۵۰۹
 احمد بن سلیمان الزهادی، ابوالحسن - ۲۸۰
 احمد بن سنان القطان الواسطی - ۲۸۰
 احمد بن سهل (امیر) - ۳۵۷، ۳۵۸
 احمد بن سیار المروزی، ابوالحسن - ۲۸۱
 احمد بن شعیب النسائی، ابو عبدالرحمن -
 ۲۹۰
 احمد بن صالح بن شیرزاد - ۲۷۴
 احمد بن طولون - ۲۷۵
 احمد بن عبدالله - ۲۹۷

- احمد بن عبدالله الاصفهاني وزير - ٢٩٩
 احمد بن عبدالله الاصفهاني ، حافظ ابو نعيم -
 ٣١٠
 احمد بن عبد الملك عطاش - ٥٠٤
 احمد بن عبيد الله الخصيبى ، ابو العباس -
 ٢٩٣
 احمد بن عجلان بن اسد الدين رمله - ٦٠٠
 احمد بن عضد الدولة ، ابو الحسن - ٤٣١
 احمد بن على المثنى الموصلى ، ابو على - ٢٩١
 احمد بن على بن الحسن بن شهر يار الرازى ،
 ابوبكر - ٢٩٤
 احمد بن عمر القرطبي ، ابو العباس -
 ٣٣٧
 احمد بن عمر بن شريح ، ابو العباس (قاضى)
 ٢٩١
 احمد بن عمر بن عبد الخالق البزاز ،
 ابوبكر - ٢٨٨
 احمد بن عمرو بن الضحاک البصرى - ٢٨٤
 احمد بن عيسى ، ابو سعيد خزار - ٢٨٤
 احمد بن فضل - ٣٤٤
 احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامرى -
 ٣٠٣
 احمد بن محمد المهدى ، القائم بالله فاطمى -
 ٤٥١
 احمد بن محمد النورى البغوى (يا محمد بن...) ،
 ابو الحسن - ٢٨٨
 احمد بن محمد بن ابراهيم الخطابى - ٣٠٣
 احمد بن محمد بن ليث - ٣٥٦
 احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى المروزى ،
 ابو عبدالله (احمد حنبل) (احمد بن حنبل) -
 ٢٧٠
 احمد بن محمد بن سعيد بن عقدة الكوفى
 (حافظ) - ٣٠١
 احمد بن محمد بن عبد الصمد ، ابو نصر - ٣٩١
 ٣٩٤ ، ٣٩٣
 احمد بن محمد حنبل (امام) - ١٠ رجوع به
 احمد بن محمد بن حنبل شود
 احمد بن محمد رودبارى ، ابو على (شيخ) -
 ٢٩٥
 احمد بن محمد غزنوى - ٣٩٣ ، ٣٩٢
 احمد بن مروان الكردى ، نصير الدولة -
 ٣١٢
 احمد بن مستنصر فاطمى ، المستعلى بالله ،
 ابو القاسم - ٤٥٧ ، ٤٦٤
 احمد بن معتصم ، المستعين بالله ، ابو العباس -
 ٢٧٤
 احمد بن منيع البغوى ، ابو جعفر - ٢٧٠
 احمد بن موسى الفرات - ٢٧٣
 احمد بن موسى بن جعفر الصادق - ٨١
 احمد بن مهذب الدولة - ٥٤٥
 احمد بن ميمون - ٢٩٩
 احمد بن ناصر كبير ، ابو الحسن صاحب الجيش
 ٤١٣
 احمد بن نصر بن مالك بن هشام خزاعى -
 ٢٦٧ ، ٢٦٨
 احمد بن نظام الملك ، ضياء الملك - ٤٦٨
 ٥٠٦
 احمد بن يحيى بن اسحاق الراوندى ، ابو الحسن
 ٢٧١
 احمد بدلى (شيخ) - ٦٣٦
 احمد ، (پدر خلف) - ٣٥١
 احمد جام (شيخ) - ٣٢٠
 احمد جامى - ٣٢٣
 احمد حنبل (امام) - ٣٠٩ ونيز رجوع به

- احمد بن عبدالله الاصفهاني وزير - ٢٩٩
 احمد بن عبدالله الاصفهاني ، حافظ ابو نعيم -
 ٣١٠
 احمد بن عبد الملك عطاش - ٥٠٤
 احمد بن عبيد الله الخصيبى ، ابو العباس -
 ٢٩٣
 احمد بن عجلان بن اسد الدين رمله - ٦٠٠
 احمد بن عضد الدولة ، ابو الحسن - ٤٣١
 احمد بن على المثنى الموصلى ، ابو على - ٢٩١
 احمد بن على بن الحسن بن شهر يار الرازى ،
 ابوبكر - ٢٩٤
 احمد بن عمر القرطبي ، ابو العباس -
 ٣٣٧
 احمد بن عمر بن شريح ، ابو العباس (قاضى)
 ٢٩١
 احمد بن عمر بن عبد الخالق البزاز ،
 ابوبكر - ٢٨٨
 احمد بن عمرو بن الضحاک البصرى - ٢٨٤
 احمد بن عيسى ، ابو سعيد خزار - ٢٨٤
 احمد بن فضل - ٣٤٤
 احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامرى -
 ٣٠٣
 احمد بن محمد المهدى ، القائم بالله فاطمى -
 ٤٥١
 احمد بن محمد النورى البغوى (يا محمد بن...) ،
 ابو الحسن - ٢٨٨
 احمد بن محمد بن ابراهيم الخطابى - ٣٠٣
 احمد بن محمد بن ليث - ٣٥٦
 احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى المروزى ،
 ابو عبدالله (احمد حنبل) (احمد بن حنبل) -
 ٢٧٠
 احمد بن محمد بن سعيد بن عقدة الكوفى

- احمد بن محمد بن حسیل شود
 احمد خان - ۵۴۰
 احمد خجندی - ۶۴۸
 احمد خصیعی - ۲۹۴
 احمد خسرویه ، ابو حامد (سلطان) - ۲۷۰
 احمد سیمجور دوانی - ۳۵۶
 احمد (صفاری) - ۳۵۹
 احمد عطاش - ۵۰۴ ، ۵۰۵ و نیز رجوع
 به احمد بن عبد الملك ... شود
 احمد غزالی - ۳۱۹
 احمد قباچ (امیر) - ۵۱۲
 احمد کردی - ۴۶۷
 احمد (= محمد بن عبد الله) - ۱۰ ، ۱۱ ، ۲۶ ، ۳۴ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۱۴۵
 احمد مظفر - ۵۰۴
 احمد ، ملك معین بن السلطان صلاح الدین
 یوسف - ۵۹۵
 احمد ناصحی شهرستانی (خواجه) - ۴۶۹
 اخف بن قیس التیمی ، ابو البحر ، ضحاک - ۱۲۴ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۳۱۴
 احیاء العلوم - ۳۲۷
 اختیار الدین ، البتکین (ملك) - ۶۲۰ ، ۶۲۱
 اخشید ، محمد بن طنج - ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۴۴۹
 ۴۵۰ ، ۵۴۷
 اخشید سارک - ۱۲۲
 اخفش - ۲۲۶
 اخلاص (کتاب) - ۲۹۲
 اخلاط - ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۶۶۲ ، ۶۶۳ ، ۶۶۴ ح
 ادريس - ۴
 ادريس ، ابو العلاء ، ابودبوس ، الواثق بالله
 (از بنی عبد المؤمن) - ۵۸۳ ح ، ۵۸۴
 ادريس بن يعقوب ، مأمون (از بنی عبد المؤمن)
 ۵۸۳ ح ، ۵۸۴
 ادویه قلبیه (کتاب) - ۴۴۶ ، ۴۴۸
 ادیب صابر ترمذی - ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۶۳۱
 اران - ۵۲۳ ، ۵۲۴
 اربعین (کتاب) - ۱۱
 اوبلستان - ۵۳۹
 ارتق - ۴۹۱
 ارجان - ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۵
 اردشیر بابکان - ۴۰۱
 اردشیر بن علاء الدوله حسن (شاه) - ۴۲۱
 اردن - ۱۳۱ ، ۱۷۸ ، ۱۸۷
 اردو بازار - ۴۶۲
 ارس - ۱۸۱ ، ۵۲۸
 ارسطو - ۴۴۵
 ارسلان بسامیری ، ابو الحارث - ۳۱۲
 ارسلان (= یغوی بن سلجوق) - ۴۸۰
 ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی ،
 سلطان رکن الدین ابوالمظفر - ۵۲۹ تا ۵۳۱ ، ۵۵۷
 ارسلان تاش (امیر) - ۴۶۶
 ارسلان جاذب - ۳۷۷ ، ۳۷۹
 ارسلان خان سنجر - ۶۲۴ ، ۶۲۵
 ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد - ۵۳۷
 ارسلان شاه بن محیی الدین طغرل شاه بن محمد - ۵۳۷
 ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی ،

ازد (قبيله) - ۱۳۲، ۵۹
 ازراق سلطان - ۶۵۶، ۶۵۷
 ازوقی ، فضل‌الدین - ۳۹۷
 ازلاغ شاه، قطب‌الدین بن سلطان محمد
 خوارزمشاه - ۶۵۲ ح
 ازناور - ۶۶۲
 ازهر بن سعد الباهلی - ۲۵۷
 اساس البلاغة - ۳۲۳
 اساقفه - ۴۸۷
 اسامة بن زيد بن الحارثه ، ابو محمد
 (يا ابوزید یا ابو خارجه) - ۱۲۱، ۱۷۴
 اسباش - ۲۶۶
 اسباط - ۸
 اسپهسالار (امیر) (اتابک مودود) - ۴۶۷
 اسپهبد یازوسبان بن، فریدون - ۴۰۷، ۴۱۱
 اسپهبد حسام‌الدوله، شهریار بن قارن بن
 سرخاب بن شهریار بن دارا -
 ۴۱۸
 اسپهبد خورزاد بن یازوسبان - ۴۰۵
 اسپهبد خورشید بن آذر مهر بن دابویه -
 ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶
 اسپهبد رستم بن قارن - ۴۱۰
 اسپهبد شروین بن رستم ، ملک الجبال -
 ۴۱۱
 اسپهبد شروین بن سرخاب بن مردان -
 ۴۱۷
 اسپهبد شهریار (معاصر تابوس) - ۴۴۱
 اسپهبد شهریار بن دارا بن رستم - ۴۱۵
 ۴۱۶، ۴۱۸
 اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندگان شیرزاد
 ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵
 اسپهبد شهریار بن شروین بن رستم بن

سلطان‌الدوله - ۳۹۷، ۳۹۸
 ۵۳۷
 ارسلان شاه بن البارسلان (ملك ارسلان)
 ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۲
 ارسلانشاه شاه بن ناصرالدین ملک‌شاه بن
 تکش‌خان - ۶۳۹
 ارسلانشاه ، نورالدین بن عزالدین مسعود -
 ۵۵۵، ۵۵۶
 ارسلان (= قلیچ ارسلان) - ۵۳۹
 ارسلان کشای (قلعه) - ۶۴۰، ۶۴۱
 ارشاد - ۷، ۹۳، ۱۰۹
 ارشاد النظار الی لطایف الاسرار - ۳۳۱
 ارصاد (کتاب) - ۴۴۸
 ارغش - ۴۳۹
 ارغش ملک‌شاهی (امیر) - ۴۶۷
 ارغوش (امیر) - ۵۱۲
 ارغون خان - ۵۴۰
 ارغون‌شاه، نظام‌الدین بن عزالدین قلیچ ارسلان
 ۵۳۹
 ارقم بن ابی الارقم المخرومی - ۱۲۲
 ارمانوس - ۴۸۷ تا ۴۸۹
 ارمن - ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۳
 ارمنیه - ۱۵۱، ۲۳۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶
 ۴۰۱، ۴۰۲
 اروی بنت کریم - ۱۶۱
 اروی بنت هارون - ۲۴۶
 اروی (مادر امام رضا) - ۸۲
 ازادان (قریه) - ۲۶۸
 ازارقه - ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۳
 ازال - ۲۸۸
 ازبک (اتابک) ابن جهان پهلوان محمد -
 ۶۶۱

سرخاب بن قارن - ٤١٨

اسپید عبدالله بن وندامید - ٤٠٥، ٤٠٧

٤٠٨

اسپید قارن - ٤٠٨

اسپید کیودجامه - ٦٤٥

اسپید هروسندان بن بندگان شیرزاد -

٤١٢ تا ٤١٥

استاد الدار، عضدالدین - ٣٢٤

استاد حسین بن حسن صباح - ٤٦٨

استراباد (دارالفتح) - ٤٠٩، ٤٠٨، ٣٦٤

٤١١، ٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٥، ٦٥٢

استبول - ١١٩، ١٧١، ٢٦٦

استوا - ٤٤٤

استیعاب - ١٥١

اسحاق آباد - ٤٤٠

اسحاق الکاتب - ١١٠

اسحاق بن ابراهیم الفاریابی (الفاریابی)

ابو ابراهیم - ٢٧٤، ٣١١

اسحاق بن ابراهیم بن النصر البستی النیسابوری

بوری الاناطلی - ٢٩١

اسحاق بن ابراهیم - ٢٦٦، ٢٦٨

اسحاق بن ابراهیم بن مصعب - ٢٦٥

اسحاق بن ابراهیم موصلی - ٢٦١

اسحاق بن احمد بن اسد بن سامان (امیر) -

٣٥٣، ٣٥٦، ٣٥٧

اسحاق بن اسماعیل، ابویقوب - ٢٩٦

اسحاق بن جعفر الصادق - ٧٥

اسحاق بن حیوة - ١٤٣

اسحاق بن راهویه - ٢٨٠، ٢٨٢

اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة الانصاری

القیه - ١٩٩

اسحاق بن علی بن یوسف بن تاشفین -

٥٧٤ ح

اسحاق بن عمار - ٧٧

اسحاق بن محمد - ١٥٥

اسحاق بن موسی العباسی - ٧٦

اسحاق بن موسی بن جعفر - ٨١

اسحاق بن هادی عباسی - ٢٢٨

اسحاق موصلی - ٢٣٥، ٢٣٦ و رجوع به

اسحاق بن ابراهیم موصلی شود

اسحاق پیغبر - ٣١٩

اسحاق حضرمی - ٥٧

اسد آباد - ٦٣٨، ٦٣٩

اسدالدین رمة بن نجم الدین - ٦٠٠

اسدالدین شیرکوه بن شاذی - ٤٥٩

٤٦٠، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٨٥

اسداله الغالب - ٧٩، ٤٠٨

اسد بن احمد بن اسد بن سامان - ٣٥٣

اسد بن سامان - ٣٥٢

اسد بن عبدالله - ١٧٩، ١٨٣، ١٨٤

اسندی - ١٠٩، ١١٠

اسرائیل بن سلجوق - ٤٨٠ تا ٤٨٢

اسرافیل (= موسی بن سلجوق) - ٤٨٠ ح

اسرش بن عبدالله - ١٧٩ تا ١٨١

اسروشنه - ٣٠٢، ٣٥٢

اسعد، ابونصر، عمیدالدین - ٥٦١، ٥٦٢

اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری، ابوامامه

١٧٢

اسفار بن شیرویه - ٣٥٨، ٣٥٩، ٤١٥

٤٢٢، ٤٣٩، ٦٥١

اسفزار - ٣٥١، ٦٠٧

اسفندیار - ٤٨١، ٤٨٩، ٥٠٩، ٦٣٦

٦٥٦، ٦٥٨

اسماعيل بن القاسم البغدادي ، ابو علي -
٣٠٥
اسماعيل بن بوري (شمس الملوك) - ٥٥٠
اسماعيل بن جعفر الصادق - ٧٥ ، ٤٥٠
اسماعيل بن حسن بن علي بن ابي طالب -
٣٢
اسماعيل بن حسين بن محمد الجرجاني (سيد) -
٦٤١
اسماعيل بن حماد الجواهري ، ابو نصر - ٣٠٨
اسماعيل بن سبكتكين - ٣٧٣ ، ٣٧٤
٣٨٥
اسماعيل بن سيف الاسلام طفتكين بن نجم
الدين ايوب (= ملك معز) ، فتح الدين
٥٩٣ ، ٥٩١
اسماعيل بن صبيح - ٢٤٧
اسماعيل بن عباد صاحب - ٤٢٩
اسماعيل بن عباس العباسي - ٢٣٠
اسماعيل بن عبدالله القشيري - ١٩٠ ،
١٩١
اسماعيل بن عبيدالله بن محمد بن حسين بن ابي
الخير ، الليثي (= مصطح) - ٥٤٥
٥٤٦
اسماعيل بن محمد التيمي الاصفهاني ، ابو القاسم -
٣٢٣
اسماعيل بن موسى بن جعفر الصادق -
٨١
اسماعيل بن نصر بن احمد - ٣٦٠
اسماعيل بن نوح ، ابو ابراهيم ، منتصر -
٣٧٠
اسماعيل بن نور الدين محمود ، ملك صالح -
٥٨٨ ، ٥٥٤
اسماعيل بن هادي عباسي - ٢٢٨

اسكندر - ٤٨٧
اسكندر ثاني (= محمد خوارزمشاه) - ٦٤٤
٦٤٦
اسكندر ذوالقرنين - ٤٠١
اسكندر صوفي قزويني - ٤٦٧
اسكندريه - ٣١٧ ، ٣٣٧ ، ٤٥٣ ، ٤٥٧
٥٧٧ ، ٥٨٢ ، ٥٨٨ ، ٥٩٦
اسلم - ١٥٧
اسلم بن زرعة الكلابي - ١٢١
اسماء الصغرى بنت موسى بن جعفر الصادق -
٨١
اسماء بنت جعفر الصادق - ٨١
اسماء بنت عبدالرحمن بن ابي بكر - ٧١
اسماء بنت عيسى - ٢١ ، ٢٢
اسماء بنت موسى بن جعفر الصادق -
٨١
اسماء بن خارج - ٤٢٠
اسماء (جمعة بنت اشمع بن قيس) - ٢٩
٣١
اسماء ذات النطاقين ، بنت ابي بكر الصديق -
١٥٠ ، ١٦٤
اسماعيل ، الحافظ لدين الله - ٥٥٠
اسماعيل الزاهد - ٤٤٣
اسماعيل بن ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق -
٤١٤ ، ٤١٥ ، ٤٢٢
اسماعيل بن احمد بن اسد بن سامان
(امير ماضي) - ٣٤٨ تا ٣٥٠ ، ٣٥٣ تا
٣٥٦ ، ٤١٠
اسماعيل بن الحسن الهرقلي - ١٠٧ ،
١٠٨
اسماعيل بن القائم بامر الله بن مهدي ،
النصور بقوة الله - ٤٥١

اصطخر - ٤١٧ ، ٥٦١ ، ٥٦٢ ، ٥٦٥
 اصفهان - ٩٦ ، ١١٠ ، ١٦٥ ، ١٩١ ، ١٩٣
 ١٩٦ ، ١٩٨ ، ٢١٠ ، ٢٣١ ، ٢٣٢
 ٢٦٥ ، ٢٧١ ، ٢٧٢ ، ٢٨٤
 ٢٩٣ ، ٣١٤ ، ٣٢١ ، ٣٤٨
 ٣٥٣ ، ٣٦٣ ، ٣٩١ ، ٤١٩ ، ٤٢٣
 تا ٤٢٥ ، ٤٢٩ ، ٤٣٠ ، ٤٣٤ ، ٤٤٠
 ٤٤٦ ، ٤٤٧ ، ٤٤٨ ، ٤٦٢ ، ٤٦٤
 ٤٦٥ ، ٤٦٧ ، ٤٦٩ ، ٤٧٠ ، ٤٨٩
 ٤٩١ تا ٤٩٤ ، ٥٠٠ ، ٥٠١ ، ٥٠٤
 ٥٠٥ ، ٥٠٦ ، ٥٢٣ ، ٥٢٤ ، ٥٢٦
 ٥٢٨ ، ٥٣٠ ، ٥٦٦ ، ٦١٦ ، ٦٣٩
 ٦٤٠ ، ٦٤٢ ، ٦٥٤ ، ٦٦٠ ، ٦٦١
 ٦٦٢ ، ٦٦٥
 اصفهید (حصن) - ٣٧٦
 اطروش علوی - ٣٥٨
 اعراب الحدیث (کتاب) - ٣٣٢
 اعراب القرآن - ٣٣٢
 اعراض الطیب - ٦٤١
 اعلام السنن - ٣٠٣
 اعلام الوری - ٧ ، ٨٥ ، ٩٥ ، ١٠٢
 ١١٠
 اعلم - ٥٢٣
 اعمار الایمان - ٣٣٠
 اعش، ابو محمد سلیمان بن مهران الاسدی
 الکاهلی - ٢١٤ ، ٢١٥
 اغانی - ١٦١
 اغمات - ٥٧٨
 افراسیاب - ٤٧٩
 افریدون بن قارن بن سهراب بن تابورین
 باذو - بان ثانی - ٤٠٨
 افریقیه - ١١٩ ، ١٦٢ ، ١٨١ ، ١٩٢

اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل المزنی، ابو
 ابراهیم - ٢٨١
 اسماعیل پیغمبر - ١٢٩ ، ٥
 اسماعیل جوهری - ٢٧٤ ، ٣١١ و نیز رجوع
 به اسماعیل بن حماد جوهری شود
 اسماعیل خوارزمی - ٤٧٠
 اسماعیل، کمال الدین اصفهانی، خلاق المعانی -
 ٦٦٥
 اسماعیل، ملک صالح بن ملک عادل - ٥٩٥
 تا ٥٩٧
 اسماعیل یاقوتی (امیر) - ٥٠١
 اسماعیلیه - ٧٥ ، ٢٨٥ ، ٣٣٨ ، ٤٥٠
 ٤٥١ ، ٤٥٤ ، ٤٥٦ ، ٤٦٠ ، ٤٦٤
 ٤٦٥ ، ٤٦٧ ، ٤٦٨ ، ٤٧١ ، ٤٧٢
 ٤٧٥ ، ٤٧٦ ، ٤٧٩ ، ٥٠٤ ، ٥١٤
 ٥٤٩ ، ٥٥٠ ، ٥٧٥ ، ٥٨٦ ، ٦٢٧
 ٦٤٠
 اسود عنسی - ١٢٠ ، ١٢٧ ، ١٢٨
 اشارات (کتاب) - ٤٤٨
 اشعق، عمرو بن سعید - ١٤٦
 اشرف (ملک) موسی بن ملک عادل - ٥٥٥
 ٥٥٦ ، ٥٩٣ تا ٥٩٧
 اشرف (ملک) - ٦٦٢
 اشعث بن قیس - ١٠
 اشعث (پدر محمد) - ٥٩ ، ١٦٥
 اشکنوان - ٥٦١ ، ٥٦٢
 اصبع بن موسی - ٧٨
 اصفهید (معاشر سلیمان بن عبدالملک) -
 ١٦٨ ، ٢١٠
 اصحاب الرقیم - ٥٩
 اصحاب الکف - ٥٩
 اصحاب صفه - ١٥٨

الب ارسلان سلفری - ۵۶۰
 الب ارغو، مظفرالدين - ۵۲۸
 البتکين - ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۳
 البكتين - ۴۲۸
 البتکين (ازموالی آل بويه) - ۴۵۳
 البتکين سليمانی - ۳۱۲
 البتکين (ملك)، اختيارالدين - ۶۲۰ تا ۶۲۳
 الب درك - ۶۴۰
 التاج صابی (كتاب) - ۴۲۱
 التاجو - ۵۶۶
 التفهيم (كتاب) - ۳۹۳
 التمش، شمسالدين بن ايلم خان - ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۵۹
 الثامر بالله علوی - ۴۱۵، ۴۱۶
 الحافظ لدين الله اسناعيل - ۵۵۰
 الحافظ لدين الله، ابو ميسون عبدالمجيد بن المستنصر بالله - ۴۵۸
 الحاكم بامر الله، ابوعلی منصور بن المزين بالله - ۴۵۴، ۵۹۹
 الحدود (كتاب) - ۲۶۲
 الداعي الى الحق، حسن بن زيد الباقری - ۲۷۴
 الراشد بالله، ابو الفتوح حسن بن جعفر - ۵۹۹
 الراشد بالله، ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله - ۳۲۱، ۴۷۰
 الراشد بالله، هشام بن سليمان بن عبد الرحمن ناصر - ۵۷۰
 الراضى بالله، ابو العباس محمد بن البقتدر - ۴۴۹، ۲۹۷

۲۱۸، ۲۳۱، ۲۹۵، ۴۵۰ تا ۴۵۳، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۰
 ۵۸۱
 افشنه (قربه) - ۴۴۳
 افشين (= حيدر بن كاوس) - ۲۶۵ تا ۲۶۷
 افطحية - ۷۵
 افطس، على بن زين العابدين - ۶۸
 افضل الدين، ابراهيم بن على خاقانی - ۶۴۲
 افضل (ملك) امير الجيوش - ۴۵۸
 افضل ملك نورالدين على - ۵۹۲
 اقادير - ۵۸۰
 اقيس خوارزمی - ۵۴۹
 اقصى (مسجد) - ۵۴۹، ۵۸۹
 اقليدس - ۲۵۲، ۴۴۳
 اقذاع (كتاب) - ۳۰۶
 الامر باحكام الله، ابوعلی، منصور بن المستعلى بالله - ۴۵۷
 الاربعين (كتاب) - ۳۳۱
 الانساب - ۳۳۴
 الانصاف في الجمع بين الكشف والكشاف - ۵۵۶
 الانوار في كشف الاسرار - ۳۳۱
 الباب - ۵۴۹
 الب ارسلان بن جفری بيك بن ميكال، عضد الدين - ۳۱۲، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۳۷
 ۴۶۱، ۴۸۷ تا ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۳۸، ۵۵۹
 البديع في شرح الفصول - ۵۵۶
 البيان والبرهان - ۳۳۱
 الب ارسلان الاخرس بن رضوان بن تنش - ۵۵۰، ۵۴۹

القائم بامر الله، احمد بن محمد المهدى فاطمى
 ٤٥١
 القادر بالله، ابوالعباس احمد بن اسحاق بن
 المقتدر - ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٧٥، ٤٤٢
 ٥٤٥
 القادر بصرح الله يزيد بن عبد الملك - ١٧٤
 القاهر بالله، ابو منصور محمد معتضد - ٢٩٥
 ٢٩٦، ٤٤٩
 القاهر بقوة الله، حسن بن المهدى بن الهادى
 بن نزار بن مستنصر - ٤٧٢
 اللباب فى علل النحو - ٣٣٢
 اللغات (كتاب) - ٢٦٢
 المتقى بالله، ابواسحاق ابراهيم بن المقتدر
 بالله - ٢٩٩، ٤٤٩
 المتواضع الى الله، معاوية بن يزيد -
 ١٣١
 المتوكل على الله، ابوالفضل جعفر بن المتصم -
 ٢٦٨
 المجروح - ١١٠
 المحصول - ٣٣
 المرتضى بالله، عبدالله بن معتز - ٢٨٩
 المسترشد بالله، ابو منصور فضل بن المستظهر
 بالله - ٣١٨، ٥٢٥، ٥٤٣، ٥٥١
 المستضيى، بنور الله، ابو محمد حسن بن يوسف بن
 المستنجد - ٣٢٥، ٣٢٦، ٤٦٠
 ٥٥٣
 المستظهر بالله، ابوالعباس احمد بن المقتدى
 بالله - ٣١٥، ٥٧٤
 المستظهر بالله، عبدالرحمن بن هشام بن
 عبد الجبار بن عبدالرحمن الناصر -
 ٥٧١
 المستعصم بالله، ابو احمد عبدالله بن المستنصر

الزبدية والمعالم - ٣٣١
 السلطان القاهر، ركن الدين سليمان بن
 عز الدين قليج ارسلان - ٥٣٩
 الشافى فى شرح سند الشافى - ٥٥٦
 الشاكر لانعم الله، يزيد بن وليد - ١٨٨
 الصغير - ١٣٥
 الطابع الله، ابو بكر عبد الكريم بن المطيع -
 ٣٠٥
 الظافر بالله، ابو المنصور محمد بن الحافظ
 لدين الله - ٤٥٩
 الظافر بالله (المستعين بالله)، سليمان بن حكم
 بن سليمان الناصر - ٥٧٠
 الظاهر بالله، ابو النصر محمد بن الناصر لدين
 الله - ٣٣٢
 الظاهر لدين الله، ابو الحسن على بن الحاكم
 بامر الله - ٤٥٥
 العاضد لدين الله، ابو عبدالله محمد بن الفايز
 بنصر الله - ٤٥٩
 العزيز بالله، ابو منصور نزار بن المعز لدين
 الله - ٤٥٣، ٤٥٤، ٥٤٨، ٥٩٨
 الغيبك - ٦٢٤
 الغ خان، امير غياث الدين بلبن خرد - ٦٢٣
 تا ٦٢٦
 الفائز بنصر الله، ابو القاسم عيسى بن الظافر
 بالله - ٤٥٩
 الفرج بعد الشدة (كتاب) - ٣١٥
 الفيه و شلفيه (كتاب) - ٣٩٧
 القائم بحق الله، مروان بن محمد -
 ١٩٠
 القائم بامر الله، ابو جعفر عبدالله بن القادر
 بالله - ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٣
 ٣٣٥

المصطفى والمختار في الادعية والاذكار -

۵۵۶

المطيع لله ابوالقاسم ، فضل بن جعفر

المقتدر - ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳،

۳۰۵

المطيع بالله - ۴۲۶

المعاني (كتاب) - ۲۶۲

المعتز بالله، أبو عبدالله بن متوكل - ۲۷۶

المعتز بالله ، ابوابراهيم بن وليد - ۱۹۰

المعتصم بالله، عمر بن عبدالعزيز - ۱۷۰

المعتضد بالله، ابوالعباس بن موفق - ۲۸۲

تا ۲۸۴

المعتمد بالله، ابوالقاسم محمد بن معتضد لخمى -

۵۷۲

المعتمد على الله ابوالعباس احمد بن المتوكل -

۲۷۹

المعز لدين الله، ابوتيم بن المنصور بقوة الله

۴۵۱ تا، ۴۵۳، ۵۷۵

المفوض الى الله، جعفر بن معتمد عباسى -

۲۸۱

المقتدر بالله، ابوالفضل جعفر بن المعتضد -

۲۸۸، ۴۱۳، ۴۴۹، ۵۴۷

المقتدر بالله، هشام بن محمد بن عبدالملك بن

عبدالرحمن الناصر - ۵۷۱

المقتدى بالله، ابوالقاسم عبدالله بن قائم -

۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۵،

۴۹۶

المقتفى لامر الله، ابوعبدالله محمد بن احمد

المستظهر - ۳۲۲، ۳۲۴، ۵۲۲

المكتفى بالله، ابو محمد على بن المعتضد

۲۸۶، ۵۴۶

المكتفى بالله، وليد بن يزيد - ۱۸۶

بالله منصور بن الظاهر بالله، محمد بن

الناصر لدين الله، احمد بن المتقى بنور

الله حسن بن المستنجد بالله يوسف بن

المقتفى لا مر الله محمد بن المستظهر

بالله، احمد بن المقتدى بالله، عبدالله

بن القائم بامر الله عبدالله بن القادر

بالله احمد بن اسحاق بن المقتدر بالله

جعفر بن المعتضد بالله، احمد بن موفق

بن المتوكل على الله جعفر بن المعتصم

بالله محمد بن الرشيد بالله هارون بن

المهدي بالله محمد بن المنصور بالله ابو

جعفر عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن

عباس - ۳۳۵

المستعلى بالله، ابوالقاسم احمد بن مستنصر

۴۵۷

المستعين بالله، ابوالعباس احمد بن معتصم بن

رشيد - ۲۷۴، ۳۴۴

المستعين بالله، سليمان بن الحكم بن سليمان

الناصر (الظافر بالله) - ۵۷۰

المستكفى بالله، ابوالقاسم عبدالله بن على

المكتفى - ۳۰۱

المستكفى بالله، محمد بن عبدالرحمن

بن عبيدالله بن عبدالرحمن الناصر -

۵۷۱

المستنجد بالله، ابوالمظفر يوسف بن

محمد - ۳۲۴

المستنصر بالله، ابوجعفر منصور بن الظاهر

بالله عباسى - ۳۳۳

المستنصر بالله، ابوتيميم سعد بن الظاهر

لدين الله - ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۲

المصادر في القرآن - ۲۶۲

المصطفى لدين الله نزار - ۴۵۷

الناصر لدين الله، محمد بن هشام بن عبد الجبار،
 المهدي بالله - ٥٧٠
 الناطق بالحق، موسى بن محمد امين -
 ٢٤٧
 النجق (قلمه) - ٦٦١، ٥٥٨
 النك - ٣٣٨
 النوادر (كتاب) - ٢٦٢
 الوائق بالله، ادریس ابوالعلاء - ٥٨٤
 الوائق بالله، هارون بن المعتصم - ٢٦٧
 ٣٤٤
 الوشي المرقوم في حل المنظوم - ٥٩٣
 الوصول في معرفة الاصول - ٢٨٩
 الوقف في الابتداء (كتاب) - ٢٦٢
 النهاية في غريب الحديث - ٥٥٦
 الياس بن اسد بن سامان - ٣٥٢
 الياس غز (امير) - ٥١٢
 اليسع بن امير علي بن الياس - ٤٢٥
 امام الدين، ابوالقاسم عبدالكريم بن محمد
 الرافعي - ٣٣٢
 امام احمد حنبل - ١٧٠ رجوع باحمد بن محمد
 بن حنبل شود.
 امام الحق (= مستكفي بالله) - ٣٠١
 امام اعظم، ابو حنيفة - ٢٩٦، ٢١٥ ورجوع
 به ابو حنيفة نعمان ... شود
 امام يافعي، عبدالله - رجوع به يافعي شود
 امام شافعي، محمد بن ادریس - رجوع به شافعي
 امام فخر رازی - ٣٣١
 امام مالك - ٣٠٢ ورجوع به مالك شود
 امامة بنت امام محمد تقي - ٩٥
 امامة بنت موسى بن جعفر - ٨١
 ام اسحاق بنت طلحة بن عبيدالله - ٣٢

الملك الرحيم، خسرو فيروز بن ابوكاليجار
 مردبان بن سلطان الدولة - ٤٣٧
 الملك القاهر، هزالدين مسعود بن نورالدين
 ارسلانشاه - ٥٥٦
 الملك العظيم، شمس الدولة، تورانشاه بن
 نجم الدين يوب - ٥٨٨
 الملك المنصور، عمادالدين زنكي بن نور
 الدين ارسلانشاه - ٥٥٦
 المنتصر بالله، ابو جعفر محمد بن المتوكل -
 ٢٧٢
 المنتقم لله، وليد بن عبدالملك - ١٦٠
 المنصور بالله ابو جعفر - ١١٧٨، ٢١٣
 المنصور بقوة الله، اسماعيل بن القائم بامر الله
 ٤٥١
 الموت (بلدة الاقبال) - ٤١٣، ٤٢٢ ،
 ٤٦٤ تا ٤٦٦، ٤٦٨ تا ٤٧٠، ٤٧٢
 ٤٧٣، ٤٧٦ تا ٤٧٨، ٤٤٠ ،
 ٦٥٥
 المؤتمن بالله ، مروان بن حكم - ١٣٣
 الموفق لامر الله، عبدالملك بن مروان - ١٣٦
 المؤيد بالله، هشام بن حكم بن عبدالرحمن ثالث -
 ٥٦٩
 المهدي بالله، محمد بن وائق - ٢٧٧ ،
 ٢٧٨
 المهدي بالله، محمد بن هشام بن عبد الجبار،
 الناصر لدين الله - ٥٧٠
 الناصر لدين الله، ابوالعباس احمد بن المستضي،
 بنور الله - ٣٢٧، ٣٣٣، ٤٩٨، ٦٣٨
 ٦٤٥
 الناصر لدين الله ، عبدالرحمن بن محمد بن
 عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن بن
 حكم - ٥٦٩

ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب -

۱۷۰

ام عباس بنت هادی عباسی - ۲۲۸

ام عبدالله بنت حسن بن علی - ۳۲

ام عبدالله بنت موسی بن جعفر - ۸۱

ام عبدالله فاطمه بنت الحسن بن علی - ۶۸

ام علی بنت هارون الرشید - ۲۴۶

ام عمر بنت انس بن مالک - ۱۶۲

ام فروة بنت جعفر الصادق - ۷۵

ام فروة بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر - ۷۰

۷۱

ام فروة بنت موسی بن جعفر - ۸۱

ام کلثوم بنت زین العابدین - ۶۸

ام کلثوم بنت عبدالله بن عامر بن کریز - ۱۳۰

ام کلثوم بنت عبدالملک بن مروان - ۱۵۹

ام کلثوم - ۵۵۹

ام کلثوم بنت موسی بن جعفر - ۸۱

ام محمد بنت صالح المسکین - ۲۴۶

ام محمد بنت هارون الرشید - ۲۴۶

ام موسی بنت زین العابدین - ۶۸

ام موسی بنت منصور حمیری - ۲۱۹

ام هانی بنت ابیطالب - ۲۷

امیه بن خالد بن عبدالله - ۱۵۱

امیه بن عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن

الناصر - ۵۷۱

امیه بن عبدالله - ۱۵۳

امیر الجیوش، ملک افضل - ۴۵۵، ۴۵۷

۴۶۵، ۴۶۴، ۴۵۸

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب - ۶ تا ۱۱

۱۳ تا ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۴۹

۶۴، ۶۶، ۷۲، ۸۴، ۹۳، ۱۰۳

۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳

ام البنین - ۸۲

ام الحسن، فاطمة بنت حسن بن علی - ۳۲

ام الحسن بنت هارون - ۲۴۶

ام الحسین، بنت حسن بن علی - ۳۲

ام الخیر بنت حسن بن علی - ۳۲

ام الخیر، فاطمه بنت ابو عبدالله الصومعی

الزاهد - ۳۲۵

ام الفضل بنت الحارث - ۳۵

ام الفضل بنت مأمون - ۹۳ تا ۹۵

ام القاسم بنت موسی بن جعفر - ۸۱

ام القاسم بنت هارون الرشید - ۲۴۶

ام المؤمنین - ۱۸

ام المؤمنین میمونه - ۱۷۶

ام ایمن - ۱۲۱

ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان -

۱۵۹

ام بشر بنت ابی مسعود عقبه بن عمرو الخزرجیه -

۳۲

امة العزیز - ۲۴۶

ام جعفر بنت موسی بن جعفر - ۸۱

ام جعفر بنت هارون الرشید - ۲۴۶

ام حبیبه بنت هارون الرشید - ۲۴۶

ام حبیبه (زوجة پیغمبر اکرم) - ۱۱۵

ام حسن بنت زین العابدین - ۶۸

ام حکیم بنت اسد بن المغيرة الثقفیه - ۷۰

ام سکینه - ۵۷

ام سلمه بنت حسن بن علی - ۳۲

ام سلمه (زوجة پیغمبر اکرم) - ۱۱، ۱۸

۳۶، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۸۰

ام سلمه بنت محمد بن علی بن الحسین - ۷۰

ام سلمه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

ام سلمه بنت هارون الرشید - ۲۴۶

- انبار - ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۴۰
۲۹۴
انجيل - ۱۵، ۵۸، ۷۲
اندلس - ۱۶۱، ۱۶۹، ۲۰۲، ۳۰۴،
۳۰۵، ۳۲۹، ۳۳۵، ۴۵۱، ۵۶۷
۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۰
۵۸۱، ۵۸۴
انذار و اعذار (کتاب) - ۲۸۹
انساب (کتاب) - ۱۹۹
انس بن مالك الانصارى ابو حمزه - ۱۳
۱۶۲، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۲۲، ۲۶
۱۸۰، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۵
انطاکیه - ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۵۳
۵۸۹
انورى، اوحد الدين الخاورى (حكيم) - ۱۲۵
۵۰۰، ۵۱۷ تا ۵۱۹، ۵۳۲
۶۳۱
انوشروان بن خالد الكاشى، شرف الدين -
۴۹۵، ۵۲۵، ۵۲۶
انوشروان بن قباد - ۳۴۵، ۴۰۱
اوائيل (کتاب) - ۱۶۷
اوبه - ۵۱۰
اوجه - ۶۱۲، ۶۱۸، ۶۲۳ تا ۶۲۶
اوحد الدين الخاورى، حكيم انورى - ۵۱۷
۵۱۸
اوحد (ملك) ابوب بن ملك عادل - ۵۹۳
۵۹۴
اوده - ۶۲۵
اوزبك پهلوان بن اتابك محمد بن ايلدگز -
۵۵۸
اوزگنده - ۳۷۰، ۳۷۷، ۴۹۱
اوغلمش - ۶۴۶
اوغلى بيك - ۵۶۶
- ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۳۸، ۱۲۷
۱۵۷ تا ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۹
۳۳۰، ۴۰۶، ۴۲۷، ۴۷۲، ۴۸۷
امير حبيب، نوح بن نصر بن احمد سامانى
۳۶۰
امير رضى، نوح بن منصور سامانى - ۳۶۴
اميرزاهد خواجه سراى - ۴۶۸
امير سيد (امير مؤيد) منصور بن نوح سامانى
۳۶۳
امير سعيد ابوالحسن نصر بن احمد بن اسماعيل
سامانى - ۳۵۶ تا ۳۵۸
امير شهيد احمد بن اسماعيل سامانى - ۳۵۶
۳۵۷
امير ماضى، اسماعيل بن احمد بن اسد بن سامان
۳۵۴
امير مكثر بن عيسى قطب الدين بن ابومحمد
جعفر بن محمد - ۵۹۹ ح
امير مؤيد بزوك - ۵۱۱
امير مؤيد (ابوسديد) منصور بن نوح -
۳۶۳
امينه (امينه)، فاطمه بنت الحسين - ۶۱
امين، ابو عبد الله محمد بن هارون الرشيد -
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶
۲۴۸ تا ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۴۲
امين الملة، محمود غزنوى - ۳۷۹
امين الدين كازرونى (خواجه) - ۵۶۰
امين، زين العابدين - ۶۲
امين، على النقى (امام) - ۹۵
امين، موسى بن جعفر الصادق - ۷۶
امينه (امينه)، فاطمه بنت الحسين - ۶۱

اینانج - ۳۶۶
 اینانج (حسام الدین) - ۵۳۰ ، ۵۳۱
 ایوانی - ۶۶۱
 ایوب بن زید الهلالی ، ابن القریه - ۱۵۸
 ایوب بن شاذی ، نجم الدین - ۵۸۵ تا
 ۵۸۷
 ایوب پیغمبر - ۷۴
 ایوب طاوسی ، شمس الدین - ۴۷۶
 ایوب ، ملک اوحد الدین بن ملک عادل -
 ۵۹۳
 ایوب ، ملک صالح بن ملک کامل - ۵۹۶
 ۵۹۷
 ب
 باب الشماسیه - ۴۲۶
 باب حرب - ۲۷۰
 بابک خرم دین - ۲۵۲ ، ۲۶۲ تا ۲۶۶
 بادام بن عبدالله - ۲۴۰
 باد غیس - ۶۰۶ ، ۶۰۷
 بادوسیان بن افریدون (اسپید) - ۴۰۸ ،
 ۴۱۱
 بادوسیان بن جیل - ۴۰۴
 بادوسیان بن جیلانشاه - ۴۰۳
 بادوسیان بن خورزاد بن بادوسیان - ۴۰۵
 ۴۰۶
 بادوسیان بن کاو باره - ۴۰۵
 بارانی - ۶۵۵ تا ۶۵۸
 بازو - ۵۲۹
 بازوک - ۳۹۵
 باعمرو ، محمد دهستانی - ۴۶۹
 اغ داد (= بغداد) - ۲۱۴

اوکدای قآن - ۵۶۳
 اولیاء الله آملی - ۴۰۱
 اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی - ۵۴۶
 اهواز - ۸۱ ، ۱۱۰ ، ۱۳۷ ، ۱۴۴ ، ۱۴۸
 ۱۵۳ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۶۲ ، ۲۷۱
 ۲۸۱ ، ۲۸۵ ، ۲۹۳ ، ۳۰۱ ، ۳۵۰
 ۴۲۵ ، ۴۳۱ ، ۴۳۰ ، ۴۳۳
 ۴۳۵ ، ۴۳۶
 ایاز (امیر) (غلام ملکشاہ) - ۵۰۲ ،
 ۵۰۳
 ایاس بن سلمه بن الاکوع - ۱۸۴
 ایاس بن مضارب المعجلی - ۱۳۹
 ایاس بن معاویه بن قره المزنی - ۱۸۴
 ایران - ۳۳۸ ، ۳۴۰ ، ۴۲۱ ، ۴۷۷ ،
 ۴۷۹ ، ۵۳۲ ، ۵۶۳ ، ۶۳۳ ، ۶۴۳
 ۶۴۷ ، ۶۴۸ ، ۶۶۵
 ایرانشاه بن تورانشاه بن قاوود - ۵۳۷
 ایک (حاکم) - ۵۶۶
 ایلان (قلعه) ۶۵۱ تا ۶۵۳
 ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه ، ۶۳۲
 ۶۳۳
 ایلدکز (اتابک) شمس الدین - ۵۲۴ ، ۵۲۵
 ۵۲۷ تا ۵۳۱ ، ۵۵۷
 ایل شط - ۳۶۶
 ایلغازی بن ارتق - ۵۴۲
 ایل قتلغ بن اتسز خوارزمشاه - ۶۳۱
 ایلک خان - ۳۵۲ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰
 ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۴۸۰ ،
 ۴۸۱
 ایلیم خان (بدر التمش) - ۶۱۷
 ایل بننت هارون الرشید - ۲۴۶

۶۱۷ ، ۶۳۰ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۹ ،
 ۶۵۱
 بخاری ، محمد بن اسماعیل - ۲۳ ، ۱۰۴ ،
 ۲۷۹ ، ۳۳۰
 بختری - ۲۷۲
 بختیار بن حسنویه - ۴۳۸
 بختیار ، عزالدوله بن معزالدوله - ۳۰۶
 ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۵۴۲ ،
 ۵۴۸
 بداون - ۶۱۱ ، ۶۱۳ ، ۶۱۸ ، ۶۲۲ ،
 ۶۲۵ تا
 بدخشان - ۴۵۶
 بدر - ۶۰ ، ۱۲۲ (اصحاب...) - ۱۶۹ ،
 ۱۸۰ (اهل...) - ۱۱۹
 بدرالدین حسن بن عجلان بن اسد الدین
 رمه - ۶۰۰
 بدرالدین سنقر (ملك) - ۶۲۱ ، ۶۲۲
 بدرالدین صاعد بن شیخ الاسلام احمد -
 ۳۲۳
 بدرالدین عمید - ۶۵۱
 بدرالدین کیلانی - ۶۰۷
 بدرالدین لؤلؤ ارمنی (ملك وحیم) -
 ۵۵۶
 بدر بن حسنویه (ناصر الدوله) - ۴۳۴
 ۴۳۸ ، ۴۳۹
 بدر (غلام علی بن موسی الرضا) -
 ۷۷
 بدیع همدانی ، ابوالفضل احمد بن الحسین -
 ۳۰۸ ، ۳۵۱
 بدبذون (چشمه) = قشیر - ۲۶۳
 براء بن عازب ، ابوعمارة الانصاری - ۱۲ ،
 ۱۹ ، ۲۷ ، ۱۴۸

باهر (غلام متوکل) - ۲۶۹ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴
 ۲۷۵
 باقر - ۳
 باقر ، محمد بن علی بن الحسین (ع) - ۶۸
 تا ۷۰
 باقی بن عطوة الملوای الحسینی (سید) -
 ۱۰۸ ، ۱۰۹
 باکاليجار بن منوچهر (امیر) - ۴۴۲
 بامیان - ۳۹۸ ، ۶۰۴ تا ۶۰۹ ،
 ۶۱۰
 بانو (مادر خلف بن احمد) - ۳۵۱
 باوین شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز -
 ۴۱۷ ، ۴۴۱
 باوند (ملوك) - ۴۱۸ ، ۴۲۱
 بای توژ - ۳۷۲
 بر میسون (منزل) - ۲۰۸ ، ۲۱۹
 بتول (= فاطمه زهرا) - ۴۶ ، ۶۳ ، ۹۲ ،
 ۱۰۱ ، ۴۵۲
 بشینه - ۱۵۸
 بجدل بن سلیم - ۱۴۳
 بجکم ماکانی - ۲۹۷ تا ۳۰۰
 بختری - ۵۹۲
 بحر آباد - ۳۳۷
 بحر بن اوس الضبی - ۵۳
 بحر بن کمب - ۵۷
 بحرین - ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۳۹۳ ، ۵۶۳
 بخارا - ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۶۰ ، ۲۷۹
 ۳۰۳ - ۳۲۰ ، ۳۴۸ ، ۳۵۱ تا
 ۳۵۳ ، ۳۵۵ تا ۳۶۳ ، ۳۶۵ تا
 ۳۷۰ ، ۳۹۱ ، ۴۱۱ ، ۴۴۳ ،
 ۴۴۴ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۵۱۹ ،

- براق - ۱۷ ، ۶۶۵
 براق حجاب - ۶۲۸ ، ۶۵۴ ، ۶۵۵
 ۶۶۰ ، ۶۶۱ ، ۶۶۵
 برامکه (برمکیان) - ۱۷۵ ، ۲۲۸ ،
 ۲۳۷ ، ۲۳۹ تا ۲۴۱ ، ۲۴۳
 بردائم؟ (کتاب) - ۴۴۸
 بربر - ۵۷۰
 برداه - ۴۸۵
 برزم (قلعه) - ۴۲۱ ، ۴۹۰
 برقی ، صاحب الزنج - ۲۸۱
 برکیارق ، ابوالمظفر رکن الدین بن
 ملکشاہ سلجوقی - ۳۱۵ ، ۳۱۶ ،
 ۴۶۷ - ۴۶۸ ، ۴۹۳ ، ۵۰۰ تا
 ۵۰۳ ، ۵۰۷ ، ۵۴۲ ، ۶۲۹
 برکیارق ، ناصرالدین بن عزالدین قلیج
 ارسلان - ۵۳۹
 برمک (= جعفر ، پدر خالد برمکی) - ۲۳۲
 ۲۳۳
 برمکیان (برامکه) - ۲۲۸ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷ ،
 ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳
 برنقش مروی - ۵۱۱
 بروجد - ۵۰۳
 بره - ۲۳۸
 برهان الدین ابوسعید بن فخرالدین عبدالعزیز
 کوفی - ۶۳۶
 برهان الدین نصیر بن شیخ الاسلام احمد -
 ۳۲۳
 برهان قاطع - ۶۲۹ ح
 بریده بن الخصیب الاسلامی - ۱۲۷
 بریدی ، ابو عبدالله - ۳۰۰
 بربر بن حفصیر الهمدانی - ۵۳
 بریه بنت موسی بن جعفر - ۸۱
 بزرگ امید (کیا) - ۴۶۶ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ،
 ۴۷۰
 بزریه - ۵۸۹
 بسا - ۳۱۲
 بساسیری ، ارسلان ، ابوالحارث - ۳۰۹ ،
 ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۴۵۶ ، ۴۸۵ ،
 ۴۸۶
 بست - ۱۵۶ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۸۶ ، ۳۹۵ ،
 ۳۹۸ ، ۶۰۴ ، ۶۰۷
 بسطام - ۲۶۹ ، ۲۷۱ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲ ،
 ۶۳۵
 بسطام (= شودب) - ۱۷۳
 بسیط (کتاب) - ۳۱۷
 بشار بن برد العقیلی - ۲۲۴
 بشر بن اوطاة - ۱۱۶ ، ۱۱۷
 بشر بن الحارث بن عبدالرحمن الحافی
 المروی ، ابونصر - ۲۶۷
 بشیر بن بشار المدنی الفقیه - ۱۷۵
 بشیر بن سلیمان - ۱۸۹
 بشیر بن لیث بن نصر بن سیار - ۲۴۵
 بشیر بن مالک - ۵۷
 بشیر بن مروان حکم - ۱۳۶ ، ۱۴۸ ،
 ۱۵۱
 بشیر بن مسهر الصیداوی - ۴۰
 بشیر بن ولید بن عبدالملک - ۱۶۷
 بصایر نصیری (کتاب) - ۵۱۵
 بصره - ۱۶ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۱۱۶ ،
 تا ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۱ ،
 ۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵ ،
 ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵ ،
 ۱۵۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، تا ۱۷۴ ،
 ۱۷۸ ، ۱۸۶ ، ۱۹۲ ، ۲۰۲ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱

٥٥٩ ، ٥٥١ ، ٥٤٩ تا ٥٤١ ، ٥٣٩	٢٢٢ ، ٢١٨ ، ٢١٥ ، ٢١٤ ، ٢١٢
٦٤٥ ، ٦٣٩ ، ٦٠٠ ، ٥٦٤ ، ٥٦٢	٢٥٧ ، ٢٥٣ ، ٢٤٩ ، ٢٣٢ ، ٢٣٠
٦٦١ ، ٦٥٥ ، ٦٤٧ تا	٢٧٠ تا ٢٧٨ ، ٢٧٢ تا ٢٨٥
بغدادك - ٦٤٧	٤٢٦ ، ٣١٩ ، ٣١٠ ، ٣٠٠ ، ٢٩٣
بفراجق - ٣٧٥ ، ٣٧٤	٥٤٢ ، ٤٩٨ ، ٤٥٦ ، ٤٣٥ ، ٤٣١
بفشور - ٢٨٨	٥٦٧ ، ٥٤٣
بغوى ، ابو محمد حسين بن مسعود - ٣٢٩	بطارقه - ٤٨٩ ، ٤٨٧
بقراخان - ٥١٢	بطايح - ٥٤٦ ، ٤٣٥
بقلان - ٥١٠	بطحاء - ٦٦٣
بقبيع غرقه - ٢٢ ، ٣٠ ، ٦٢ ، ٦٤ ، ٦٨ ،	بطن الرمة - ٤٦
١٢٢ ، ٧٥ ، ٧١	بطيحه - ٥٤٦ تا ٥٤٣ ، ٣٠٧
بكتفدى - ٤٨٢	بعلبك - ٥٩٦ ، ٥٨٥ ، ٥٥٢ ، ٢٨٧
بكتم (ملك) - ٦٢٥	بغداد - ٨٧ ، ٨٥ ، ٨٠ ، ٧٨ ، ٧٦ ، ٧٣
بكنوزون - ٣٦٦ ، ٣٦٨ تا ٣٧٠	١١٠ تا ١٠٧ ، ٩٦ ، ٩٥ ، ٩٢ ، ٩١ ، ٨٨
بكر بن مالك - ٣٦٢	٢١٧ ، ٢١٦ ، ٢١٤ ، ٢١٣ ، ٢٠٨
بكر بن محمد - ١١١	٢٣٥ ، ٢٣٤ ، ٢٣٢ تا ٢٢٨ ، ٢٢٥
بكهري (قلعه) - ٦١٢	٢٣٩ ، ٢٤٤ ، ٢٤٢ ، ٢٤٠ ، ٢٣٩ تا ٢٥١
بكير بن حمران - ٤٤ ، ٤٥	٢٥٣ تا ٢٦٥ ، ٢٦١ تا ٢٧٢
بكير بن وشاخ - ١٤٨ ، ١٥١	٢٧٤ تا ٢٧٦ ، ٢٧٨ تا ٢٨٣
بكير بن ماهان - ١٨٩	٢٨٥ تا ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٢٩٣ تا ٢٩٤
بلاساغون - ٣٠٣	٢٩٦ تا ٣٠٢ ، ٣٠٦ تا ٣٢٢ ، ٣٢٤
بلال بن ابى الدرداء - ١٦٢	٣٢٥ ، ٣٢٧ تا ٣٢٩ ، ٣٣٣ تا ٣٣٦
بلال (١) بن بدر بن حسنويه - ٤٣٨ ، ٤٣٩	٣٣٨ تا ٣٤٢ ، ٣٤٣ ، ٣٤٥
بلاله (كوه) - ٦٥٩	٣٤٨ ، ٣٥٢ ، ٤٠٥ ، ٤٠٦ ، ٤٢٣
بلبن بزرگه ، عز الدين - ٦٢٣	٤٢٨ ، ٤٣٠ ، ٤٣٢ تا ٤٣٥
بلبن خرد ، امير غياث الدين ، النخ خان -	٤٣٧ ، ٤٣٩ ، ٤٤٦ ، ٤٤٩ ، ٤٥٣
٦٢٦ ، ٦٢٣	٤٥٦ ، ٤٦٥ ، ٤٧١ ، ٤٧٥ ، ٤٨٥
بلبن ، كشلوخان - ٦٢٥	٤٨٧ ، ٤٩١ ، ٤٩٤ تا ٤٩٦
بلخ (قبة الاسلام) - ٧٩ ، ٢٣٢ ، ٢٤٤ ،	٤٩٨ ، ٥٠١ تا ٥٠٤ ، ٥٠٨ ، ٥٢٠
٢٧٠ ، ٣٢٠ ، ٣٤٧ ، ٣٤٩ ، ٣٦٥	٥٢٢ تا ٥٢٤ ، ٥٢٧ ، ٥٢٨ ، ٥٣٦

بنی سکه - ٥٢٤
 بنی عباس (عباسیان) - ٢، ٧، ٨١، ٩١
 ٩٣، ١١١، ١٧٢، ١٧٥، ٢٠٢
 ٢٠٤، ٢٢٧، ٢٤٦، ٢٥٢، ٣٢٠
 ٣٣٨، ٣٤٢، ٤٤٩، ٥٤١، ٥٤٦
 ٥٧٥
 بنی عبدالؤمن - ٧١، ٥٨٣، ٥٨٤
 بنی عجل - ٢٣١
 بنی عقیل - ٤٦، ٥٣
 بنی عکرمه - ٤٧
 بنی فاطمه - ١٠١
 بنی قضاة - ١٧٢
 بنی کلاب - ٢٨٥
 بنی کلب - ٢٨٧
 بنی مراد - ١٥٠، ١٩٧
 بنی مروان - ١٩٠، ٢٠٠، ٢٠٥، ٢١٦
 ٤٠٦، ٥٦٧، ٥٧٢
 بنی مریم - ٥٨٤
 بنی مرین - ٥٨٤
 بنی مقاتل - ٤٧
 بنی ناجیه - ٤٠٦
 بنی نجار - ٢٦
 بنی نوبخت - ١١٠
 بنی هاشم - ٥، ٦، ٨١، ٨٣، ٩١، ١١٢
 ١٢٨، ١٩٦، ٢٠٩، ٢٢٦، ٢٥٣
 ٢٦٢، ٢٩٩
 بنی بشکر - ١٧٣
 بوالفنايم، (تاج الملك، ابوالفنايم) -
 ٤٩٤
 بوالفضل، (مجد الملك، ابوالفضل قمی) -
 ٤٩٤
 بوالعالی (نحاس، ابوالعالی) - ٤٩٤

٣٦٧، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٧
 ٣٩٢، ٣٩٣، ٤٤٣، ٤٥٦، ٤٨٤
 ٤٨٥، ٥١٠، ٥١٣، ٦٠٥، ٦٣٠ ح
 ٦٥٠، ٦٥١
 بلخان - ٤٨١، ٤٨٢
 بلدة الاقبال (= الموت) - ٤٦٦
 بلغار - ٤٥٧
 بلغور - ٢٧٢
 بلقاء - ١٨٩، ٢٠٠
 بلکاتکین - ٦٢٩
 بلیق حاجب - ٢٩٤، ٢٩٦
 بنارس - ٦١١
 بناکت - ٦٤٥
 بناکتی - ١٣٦، ١٧٨، ١٩٠، ٢٦٩
 ٣٩٧، ٦٢٦
 بندار، ابوبکر محمد بن بشار البصری، ٢٧٤
 بنکاله - ٦٥٩
 بنی احمد - ٦٠
 بنی اسد - ١٤٥
 بنی اسرائیل - ٧، ٨
 بنی الزرقاء - ١٣٣
 بنی السهلب - ١٧٥
 بنی امیه - ٢، ٧، ٧٠، ١١٤ - ١١٥
 ١٢٨، ١٣٢، ١٣٧، ١٤٦، ١٥٠
 ١٦٠، ١٧٠، ١٧٣، ١٧٥، ١٧٧
 ١٨٢، ١٩٠، ١٩٤، ١٩٧، ٢٠١
 ٢٠٢، ٢١٣، ٢١٩، ٢٣٢، ٢٣٣
 ٥٦٧، ٥٧٥، ٥٩٣
 بنی بکر بن وائل - ١٩١
 بنی تغلب - ٥٤٦
 بنی حمیر - ١٨٣
 بنی سعد - ٣٣٤
 بنی سعد بن بکر - ٥٥٣

- بوبکر (ابوبکر بن ابی قحافه) - ۵۵۹
 بورتکین - ۳۹۲
 بورضا (کمال الدوله، ابو رضا) - ۴۹۴
 بوری بنت نجم الدین ابوب - ۵۸۷
 بوری، تاج الملوك - ۵۵۰
 بوزابه (اتابك) ۵۲۳ تا ۵۲۵، ۵۵۹
 بوذرجمهر - ۱۹۳
 بوستان - ۵۶۳
 بوسعد (شرف الملك، ابوسعید کاتب) - ۴۹۴
 بوعلی (نظام الملك ابوعلی) - ۴۹۴
 بوغراخان - ۳۶۶، ۴۸۰، ۴۸۱
 بوقیس (ابوقیس، کوه) - ۶۶
 بوقا صغیر (= شرانی) - ۲۷۲، ۲۷۳
 ۲۷۵ تا ۲۷۷
 بوقا، کبیر - ۲۷۴
 بویند جان - ۴۳۷
 بویه، ابوشجاع - ۴۲۱، ۴۲۲
 بویه بن رکن الدوله، مؤید الدوله ابو منصور
 ۴۲۹
 بهاء الدوله، ابو کامل منصور بن دبیس - ۵۴۱
 بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله - ۳۰۷
 ۳۰۸، ۳۱۲، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳
 ۴۳۹، ۴۴۶
 بهاء الدوله، علی بن مسعود بن محمود غزنوی
 ۳۹۵
 بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد - ۶۰۹
 بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود - ۶۰۸
 ۶۰۹
 بهاء الدین طغرل - ۶۰۶
 بهاء الدین قیصر - ۵۲۳
 بهاء الدین محمد بن التمش - ۶۱۸
 بهاء الدین محمد کاتب بغدادی - ۶۳۶
 بهائیه (رساله) - ۶۰۹
 بهائیه - ۳۷۷
 بهار - ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷
 بهارستان (کتاب) - ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۸۹
 ۳۹۷، ۵۱۹
 بهرام اسد آبادی - ۵۵۰
 بهرام جوبین - ۳۵۲
 بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی یمن
 الدوله - ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰
 ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲
 ۶۰۲
 بهرام شاه بن محیی الدین طغرل شاه بن محمد - ۵۳۷
 بهرام شاه، معز الدین بن التمش - ۶۱۸
 ۶۲۰ تا ۶۲۲
 بهرامشام، یمن الدین بن ملک تاج الدین
 حرب - ۶۲۷، ۶۲۸
 بهرام کور - ۴۲۱
 بهرایج - ۶۲۲، ۶۲۳
 بهلول بن بشر شیبانی - ۱۸۴
 بهیسواره - ۳۸۲، ۳۸۳
 بهیم بغرا - ۳۷۸
 بیاه (آب) - ۶۲۵
 بیان جواب رساله قضاو قدر (کتاب) - ۴۴۸
 بیان - ۶۲۶
 بیت الحرام - ۱۰، ۳۹، ۴۱، ۱۲۶، ۲۰۶
 ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۹۸

ت	
تاتار - ۳۳۹	بیت الله - ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۱۲۹
تاج الاسلام الخدابادی البخاری (امام) - ۱۱	بیت المقدس - ۳۱۷ ، ۲۳۱ ، ۱۶۹ ، ۱۶۰
تاج الدوله تنش بن الب ارسلان - ۵۳۸ ، ۵۵۰ ، ۵۴۹	۵۴۹ ، ۵۴۷ ، ۵۸۷ تا ۵۹۱
تاج الدین ابوالفضل بن طاهر بن محمد - ۶۲۷ ، ۵۰۹	بیرژن ملکشاهی (امیر) - ۴۶۷
تاج الدین ابوطالب شیرازی - ۵۲۵	بیره (قلعه) - ۵۹۵
تاج الدین حرب بن عزالمک بن تاج الدین ابوالفضل (ملک) - ۶۲۷	بیژن - ۵۳۶
تاج الدین خلج - ۶۵۹	بیستون بن وشمگیر - ۴۴۰ ، ۳۶۳
تاج الدین زنکی بن فخر الدین مسعود - ۶۰۹	بیضا - ۵۶۰
تاج الدین زوزنی (قاضی) - ۶۰۹	بیعت الرضوان - ۱۵۱ ، ۱۲۰
تاج الدین سنجر - ۶۲۳	بیغو - ۴۷۹
تاج الدین شیرازی (خواجه) - ۵۶۰	بیغوبن سلجوق (= ارسلان) - ۴۸۰
تاج الدین ضیاءالملک - ۶۲۶	بیغوسلجوقی - ۳۹۵
تاج الدین علیشاه بن تکش خان - ۶۴۰	بیغور - ۶۵۷
تاج الدین محمد - ۵۶۲	بیکجور - ۵۹۹ ، ۵۹۸ ، ۵۴۹ ، ۵۴۸
تاج الدین مردانشاه - ۴۷۸	بیکچیک - ۶۵۷
تاج الدین موسی - ۶۲۲	بیکند - ۱۶۰
تاج الدین یلدوز - ۶۰۸ تا ۶۱۲ ، ۶۴۳	بیلقان - ۱۸۱
۶۴۵	بیهای - ۵
تاج الدین بنالتکین (ملک) - ۶۲۸	پ
تاج المآثر - ۶۱۱	بای دشت - ۴۱۲ ، ۴۰۸ ، ۴۰۷
تاج المعالی بن ابوالفتوح حسن بن جعفر - ۵۹۹	برغو (= بیغوبن سلجوق) - ۴۸۰ ح
تاج الملک - ۴۴۶	بشت افروز (بشته) - ۶۱۶
تاج الملک ابوالفنایم قمی - ۴۹۳ ، ۴۹۱	بشن - ۳۸۹
۴۹۴	بنج آب - ۳۴۹
	بنجاب - ۶۰۰
	بنج انکشت - ۳۲۱
	بنج کنج (کتاب) - ۵۳۳
	بودان دخت بنت حسن بن سهل - ۲۶۲
	پوردستان (= رستم) - ۱۶
	پیر عباس (امیر) - ۴۷۱

۳۹۰، ۳۵۹، ۳۵۴، ۳۴۹، ۳۴۵
 ۴۵۱، ۴۴۶، ۴۲۳، ۴۰۰، ۳۹۷
 ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۴
 ۵۱۷، ۵۰۵، ۴۹۲، ۴۷۹، ۴۷۸
 ۶۰۶، ۵۶۴، ۵۳۷، ۵۲۱، ۵۱۹ تا
 ۶۶۵
 تاریخ مرآت الصفا - ۳۹۲ ح، ۳۹۶ ح
 ۴۸۰
 تاریخ مصر - ۳۰۴
 تاریخ نیکارستان - ۴۸۰ ح
 تاریخ نیشابور - ۲۸۶
 تاریخ وصف - ۳۳۳، ۵۶۲، ۶۲۶
 تاریخ هرات - ۳۵۱
 تاریخ یافعی - ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۴
 ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲ تا ۱۶۴
 ۱۶۹، ۱۷۵ تا ۱۷۷، ۱۷۹ تا ۱۸۳
 ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶
 ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸
 ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۵۲
 ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۰
 ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰
 ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۰
 ۳۳۱، ۴۳۶، ۴۵۸، ۵۰۴، ۵۵۲
 ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۱ تا ۵۸۳، ۵۸۶
 ۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۶
 تاریخ بیسی - ۳۷۹، ۳۸۸
 تاش، ابوالعباس حسام الدوله - ۳۶۴، ۳۶۵
 ۴۲۹
 تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین - ۵۷۴
 ۵۷۵، ۵۸۰
 تاکور - ۶۲۳
 تانیکو طراز - ۶۴۳، ۶۴۴

تاج الملوك یوری - ۵۴۳، ۵۵۰
 تاج الملوك بن نجم الدین ایوب - ۵۸۷
 تاج (کتاب) - ۴۲۷
 تاریخ ابن خلکان - ۲۳۰، ۳۰۸ ح
 تاریخ امام یافعی - رجوع به تاریخ یافعی شود
 تاریخ ابوالفداء - ۵۵۰ ح، ۵۶۸ ح، ۵۷۴ ح
 ۵۷۵ ح، ۵۸۳ ح، ۵۹۱ ح، ۵۹۴ ح
 ۶۲۹ ح، ۶۳۲ ح، ۶۳۹ ح، ۶۵۲ ح
 ۶۶۴ ح
 تاریخ ابوالمؤید خوارزمی - ۵۵
 تاریخ ابوحنیفه دینوری - ۲۴۷
 تاریخ احمد بن اعثم کوفی - ۴۱، ۵۶، ۱۲۲
 ۱۲۳
 تاریخ اندلس - ۳۰۵
 تاریخ بناکتی - ۱۳۶
 تاریخ بخاری - ۳۰۹
 تاریخ جعفری - ۱۲۵
 تاریخ حافظ ابرو - ۳۰، ۱۵۹، ۱۶۷
 ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۸
 تاریخ سید ظهیر - ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱
 تاریخ طبرستان - ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۲۰
 تاریخ طبری - ۱۸۲، ۳۴۸
 تاریخ ظهور التتر، نسوی - ۶۵۲
 تاریخ فرشته - ۳۹۴ ح، ۶۱۳ ح، ۶۱۵ ح
 ۶۲۳ ح، ۶۲۶ ح
 تاریخ قیروان - ۵۷۵
 تاریخ کامل - ۱۶۶، ۳۳۴
 تاریخ گزیده - ۷۱، ۶۸، ۷۶، ۸۱، ۱۲۴
 ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۲
 ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۲
 ۲۸۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۴۰

ترکان خاتون - (زوجة اتابك سعد بن ابوبكر) -

۵۶۴ تا ۵۶۷

ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بوغرا

خان - ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۱

ترکان خاتون (مادر سلطان محمد خوارزمشاه) -

۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳

ترکان (ملکه) (مادر سلطان شاه بن ایل ارسلان) -

۶۳۲، ۶۳۴

ترکستان - ۱۸۳، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۵۴

۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۲

۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۶، ۴۷۸ تا ۴۸۰

۴۸۲، ۴۹۴، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۳

۵۱۴، ۵۳۲، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۷

۶۳۲، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۹

۶۵۰، ۶۶۵

ترمد - ۳۶۶، ۵۰۹، ۵۱۲

ترمدی - ۳۴، ۱۴۲

ترور (قلعه) - ۶۲۴

تستر - ۲۵۵، ۴۳۵

تسمیر - ۶۶۱

تصحیح المصباح - ۱۲۰، ۱۶۲، ۱۷۶

۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲

۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴

۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۹

۳۲۷

تغاریک، محمد بن سلیمان الکاشغری - ۵۱۳

۵۱۴

تفسیر کبیر - ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۳۱

تفسیر یاقوت التأویل - ۳۱۷

تفلیس - ۴۷۰، ۶۶۱، ۶۶۵

تقفور (قیصر) - ۲۶۴

تایجو نویان - ۳۳۸، ۳۳۹، ۵۴۰

تبت - ۶۱۴

تبریز - ۳۱۸، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۵۸، ۶۴۲

۶۶۱ تا ۶۶۳

تپنده (قلعه) - ۶۲۰، ۶۲۵

تترشاه، غیاث الدین بن سلطان محمد خوارزم

شاه - ۶۵۲ ح

تنش بن البارسلان، تاج الدوله - ۴۹۱

۴۹۲، ۵۰۰ تا ۵۰۲، ۵۳۸، ۵۴۹

۵۵۰

تجارب الامم - ۴۲۱

تجريد الصحاح - ۳۲۳

تحصيل الحق - ۳۳۱

تحفة المراقین - ۶۴۲

تحفة الملكية - ۳۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۸۵

۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۰۸

۳۱۹، ۵۴۱ تا ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۶۷

۵۷۰، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۰۰

تخت قراچه - ۵۵۹

تدوین (کتاب) - ۳۳۲

تربت - ۳۳۲

ترجمة صد کلمة امیر المؤمنین نظم و ملوایط

(کتاب) - ۶۲۰

ترجمة مستقصی - ۱۴، ۱۶، ۲۴، ۳۴

۶۴

ترجمة بینی - ۳۵۹، ۳۷۶

ترسن ملکشاھی (امیر) - ۴۶۷

ترشیز - ۴۷۱، ۶۴۱، ۶۴۲

ترکان خاتون (زوجة ملکشاھ سلجوقی) -

۳۱۴

ترکان خاتون (زوجة سنجر) - ۵۰۹

۵۱۲

- تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین
ایوب ، ملک مظفر - ۵۸۸ ، ۵۸۶
۵۸۹
تقی (= امام حسن مجتبی) - ۲۱
تقی (= امام محمد تقی) - ۹۰ تا ۹۲
تقی بن مخلد الاندلسی ، ابو عبدالرحمن -
۲۸۲
تکتم - ۸۲
تکریت - ۵۴۲ ، ۵۰۲ ، ۴۲۸ ، ۳۰۶ ، ۱۰۵
۵۸۵
تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسر ، علاء الدین
خوارزمشاه - ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۳۵ ،
۵۳۶ ، ۵۵۸ ، ۶۳۳ تا ۶۴۲
تکش تکین - ۵۰۱
تکله بن زنگی اتابک مظفر الدین - ۵۶۰
تکیناباد - ۳۹۰
تلقیح (کتاب) - ۲۷۱ ، ۳۳۰
تلمسان (باب) - ۵۷۳ ، ۵۷۵ ، ۵۸۰ ،
۵۸۲
تمر مالینغ (= دقاق) - ۴۷۹
تمکیری (رجوع به سندر شود) - ۶۱۵ ح
تمیشه - ۴۱۹
تیم ، ابوعلی بن معز بن ابوبحیی الحمیری -
۵۷۵
تنوخ ، قاضی ابوعلی محسن بن علی -
۳۱۵
توراة - ۱۵ ، ۷۲ ، ۱۰۴
توران - ۴۷۷ ، ۵۳۲ ، ۶۴۳ ، ۶۴۷
توران شاه بن قاورد - ۵۳۷
توران شاه بن محیی الدین طغرل شاه بن محمد
۵۳۷
توران شاه بن نجم الدین ایوب ، شمس الدوله
- الملك المعظم - ۵۸۷
توزون - ۲۹۹ تا ۳۰۱ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶
توقات - ۵۳۸ ، ۵۳۹
توقتغان - ۶۴۹
تولک - ۶۰۴ ، ۶۲۸
تهامه - ۱۴۹
تها نیر - ۳۷۹
تهمتن (برادر زاده اتابک ابوبکر) -
۵۶۳
تهذیب - ۳۱۹
تهذیب الدلائل - ۳۳۱
تیبه خاتون - ۵۳۵
تیم الله بن ثعلبه - ۲۳۱
تیمور (از امرای هلاکوخان) - ۵۶۶
تیمورخان قراییک - ۶۲۳
تینلیل - ۵۷۸ تا ۵۸۰
- ث
- ثابت بن اسلم البنانی - ۱۸۶
ثابت بن سلطان علی بن مزید - ۵۴۲
ثابت بن سيف الدوله - ۵۴۱
ثابت بن محمد القمی ، کمال الدین - ۵۲۴
۵۲۵
ثابت بن یحیی بن ابوقلیته قاسم بن حماد -
۶۰۱
ثابت (غلام ابوذر) - ۱۸
ثریا بنت علی بن عبدالله بن حارث بن امیه بن
عبدالشمس - ۱۶۲
ثعالبی ، ابو منصور عبدالملك بن محمد بن
اسماعیل - ۴۴۲
ثعلبه ازدی - ۱۱۱
ثعلبی ، ابواسحاق - ۳۰۸ ، ۳۰۹

جامی نورالدین عبدالرحمن - ٣٨٩، ٦٦
جاولی (اتابك) - ٥٢٢، ٥٣٩،

٥٥٩

جیانہ - ٢٨٥

جیانی ، سیدابوسعید - ٢٩٠

جبال - ١٩١، ١٩٦، ٢٧٢، ٣٦١،

٤١٨، ٤٢٥

جبرئیل - ١١ تا ١٤، ٢١، ٣٦، ٣٦٣،

٣٧، ١٠٦، ١٠٢، ١٠٦

جبرئیل بن بختیشوع - ٢٤٥

جبل رضوی - ١٥٧

جبه نویان - ٦٥١

جیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف -

١٢١

جراح بن عبدالله کلبی - ١٧٢، ١٧٥،

١٨١

جراح بن قبیصة اسدی - ٢٤

جراد صفر (= مسلمة بن عبدالله) - ١٦٩

جراز - ٢٩٨

جرجان - ٧٦، ١٧٢، ١٨٧، ١٩٨،

٢٢٥، ٢٤٥، ٢٧١، ٣٥٢، ٣٥٥

٣٥٦، ٣٥٨، ٣٦١، ٣٦٣ تا ٣٦٥،

٣٦٧، ٣٧٤، ٣٩٢، ٤٠٦، ٤٠٨،

٤١٠ تا ٤١٣، ٤١٥ تا ٤١٨،

٤٢٩، ٤٤٠ تا ٤٤٢، ٤٤٤،

٤٨٥

جرجانیہ - ٣٦٧، ٦٣٠ ح

جرج عیون الحکمة - ٣٣١

جرماغون نوین - ٦٥٦، ٦٦٣

جربین عبدالله البجلی - ١٢٠، ٣٢٣

جربین عطیہ ، ابوحرزہ - ١٨٠

جزری (شیخ) ، ٢٨٠، ٢٩٤

جزیرہ - ١١١، ١٤٣، ١٤٤، ١٥١

نقۃ الدین ، ابو جعفر ٥١٥

نوبان - ١٢١

ج

جابر بن زید انصاری ، ابوالشعشاء -

١٦٢

جابر بن سمره - ١٤١، ١٤٦

جابر بن عبدالله انصاری - ١٦، ١٣، ٧

١٧، ٣٥، ٦٩، ١٠٣، ١٠٤

١٥٤، ١٦٢ - ١٨٨، ٢١٤

جابر بن یزید الجعفی - ١٠٣

جابلہ - ٢٥

جابلقا - ٢٥

جابلی (اتابك) - ٥٢٣

جاحظ ، عمرو بن بحر - ٢٧٤

جارالله ، علامہ ابوالقاسم محمود بن

عمر بن محمد بن عمر الزمخشری -

٣٢٣

جازع - ٤٨٩

جاماسب بن فیروز ساسانی - ٤٠٢، ٤٠١

جامع الاصول فی احادیث الرسول -

٥٥٦

جامع التواریخ جلالی - ٢٣٢، ٣١٦

٣٨٦، ٤٩٤، ٥١٣، ٥١٥، ٥١٦

٥٢٠، ٦٦٤

جامع الحکایات - ٢٣٢، ٢٤٢

٦١٨

جامع ترمذی - ٢٨٢

جامع دمشق (= جامع بنی امیہ) - ١٦٠

جامع فراش - ٤٩٠

جامع نوری (مسجد) - ٥٥٢

جامعہ (کتاب) - ٧٢، ٨٧

جعفر بن عقيل ، ۳۴ ، ۵۲
 جعفر بن علي بن ابيطالب - ۳۴
 جعفر بن علي النقي (امام) - ۹۸
 جعفر بن علي بن موسى الرضا - ۹۱
 جعفر بن فرات ، ابوالفضل - ۴۵
 جعفر بن فلاح - ۲۰۵
 جعفر بن محمد المستغفری ، حافظ ابوالعباس -
 ۳۱۰
 جعفر بن محمد باقر بن علي بن الحسين (جعفر
 الصادق) - ۷۰ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۱۰۴
 ۲۰۰
 جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسى
 ابن عبدالله بن موسى بن عبدالله بن
 الحسن بن علي ، ابو محمد - ۵۹۹
 جعفر بن محمد بن الحسين المحدث بن علي بن
 الحسين بن علي بن عمر الاشرف بن
 امام زين العابدين علي بن حسين بن
 علي بن ابيطالب ، ابوالفضل ، سيد
 ابيض ، الثائر بالله - ۴۱۵
 جعفر بن محمد الفريابي ، ابو بكر -
 ۲۹۰
 جعفر بن معتضد ، المقتدر بالله - ۲۸۸
 جعفر بن معتد عباسی ، المفوض بالله -
 ۲۸۱
 جعفر بن موسى بن جعفر - ۸۱
 جعفر بن ناصر الحق ، ابوالقاسم - ۴۲۲
 جعفر بن نافع - ۱۹۱
 جعفر بن هادي عباسی - ۲۲۶ ، ۲۲۸
 جعفر بن يحيى (جعفر برمكى) - ۲۲۹ ، ۲۳۰
 ۲۳۴ تا ۲۳۶ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰
 جعفر بن يونس ، شبلى - ۳۰۲
 جعفر الصادق (جعفر بن محمد بن علي بن

۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۹
 ۲۳۲ ، ۲۴۷ ، ۲۵۳ ، ۲۸۲ ، ۲۹۵
 ۴۴۹ ، ۵۹۳ ، ۵۹۵
 جسر (واقعه) - ۱۳۷
 جبر (قلعه) - ۵۵۱
 جمد بن درهم - ۱۹۰
 جملة بنت اشعث بن قيس - (= اسماء)
 ۲۲ ، ۲۹ تا ۳۱
 جعدى (= مروان حمار) - ۱۹۰
 جعفر آباد - ۵۵۹
 جعفر ، ابوالقاسم بن ناصر كبير - ۴۱۳
 جعفر - راصفر بن منصور دوانيقى -
 ۲۱۹
 جعفر الاصغر بن موسى بن جعفر - ۸۱
 جعفر اكبر بن منصور دوانيقى - ۲۱۹
 جعفر (= برمك ، بدو خالد برمكى) ۱۶۸
 ۲۳۲ ، ۲۳۳
 جعفر برمكى (جعفر بن يحيى) - ۲۳۷ تا
 ۲۳۹ ، ۲۴۱
 جعفر بن ابراهيم بن موسى بن جعفر -
 ۸۲
 جعفر بن ابيطالب (جعفر طيار) - ۲۷
 ۱۱۸
 جعفر بن المعتصم ، ابوالفضل المتوكل على الله
 ۲۶۸
 جعفر بن حسن بن علي بن ابيطالب -
 ۳۲
 جعفر بن حسين بن علي بن ابيطالب - ۶۱۰
 جعفر بن حمدان - ۱۱۰
 جعفر بن سليمان بن علي بن عبدالله بن عباس -
 ۲۱۳
 جعفر بن شهر يار بن قارن - ۴۱۷

جلال الدين كاشاني (قاضي) - ۶۲۱ ،
۶۲۲

جلال الدين مسعود بن التمش - ۶۱۸
جلال الدين منكبرني (سلطان... خوارزمشاه)

۵۴۰، ۵۵۸، ۵۶۱، ۶۵۰، ۶۵۲ ح
۶۵۳ تا ۶۶۵

جلولا - ۱۹۸

جم - ۲۰۲

جمال الدين ابو الفتح بن شيخ الاسلام احمد -
۳۲۳

جمال الدين ابو عمرو بن الحاجب - ۵۹۷

جمال الدين بن قيمار - ۵۲۷

جمال الدين كيلی (شيخ) - ۴۷۶

جمال الدين محمد چست قبا - ۶۱۷

جمال الدين مسعود خجندی - ۵۶۵

جمال الدين ياقوت حبشي - ۶۲۰

جمشيد - ۴۸۳، ۵۲۷، ۶۰۵، ۶۰۰

جمع الجامعين (كتاب) - ۳۱۹

جمل (حرب) ۱۸، ۵۹، ۱۱۹، ۱۲۴
۱۴۵

جمهور بن مرار عجلي - ۲۱۰

جميل بن عبدالله بن معمر - ۱۵۸

جناشك - ۴۴۲

جند - ۱۷۹، ۴۸۰، ۶۳۲، ۶۳۳

۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۹

جندب بن عبدالله الازدي - ۱۹

جنيد بغدادی - ۱۵، ۲۹۱، ۳۰۲ (نيز)

رجوع به جنيد بن محمد شود

جنيد بن عبدالرحمن - ۱۸۱، ۱۸۳

جنيد بن محمد نهاوندي بغدادی (شيخ)

ابوالقاسم، سيد الطائفة، قواريري

الحسين)، طاهر، صادق، فاضل، صابر

ابو عبدالله - ۱۸ - ۶۴، ۶۹، ۷۱

۷۲، ۷۴ تا ۷۶، ۸۵، ۱۰۲

۱۱۱، ۱۸۵ تا ۱۸۶، ۲۵۵

جعفر طيار (جعفر بن ابي طالب) - ۶، ۹

۵۳، ۲۲، ۱۱

جعفری - ۴۵۹، ۱۱۰

جعفریه (قصر) - ۲۷۲

جفر (كتاب) - ۷۱، ۷۲، ۸۷

(جفر الابيض) ۷۲، (جفر الاصفر) -

۷۲

جكناتيه - ۶۱۴

جلال الدوله بن بهاء الدوله - ۳۰۹، ۳۱۰

۴۳۵ تا ۴۳۷

جلال الدوله مسعود بن ابراهيم غزنوی -

۳۹۷

جلال الدوله، يمين امير المؤمنين، ملكشاه

سلجوقي - ۴۹۰، ۴۹۱

جلال الدين ابوالقاسم درگزینی - ۵۲۸

۵۲۹

جلال الدين ابوالظفر حلي - ۳۲۷

جلال الدين ابو علي حسن بن صدقه - ۳۱۸

۳۲۰

جلال الدين حسن بن محمد بن حسن علي

ذكره السلام (نومسلمان) - ۴۷۳

۶۴۶، ۴۷۵

جلال الدين علي بن التمش (ملك) - ۶۲۲

۶۲۴، ۶۲۵

جلال الدين علي بن بهاء الدين سام (ملك)

باميان) - ۶۰۹

جلال الدين علي بن بهاء الدين سام -

۶۱۰

جیلان - ۳۲۵، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۱،

۴۱۳

جیلانات - ۴۰۴، ۴۰۵

جیلانشاه بن فیروز بن نرسی - ۴۰۲

جیل بن جیلانشاه (= گاو باره) - ۴۰۱،

۴۰۲، ۴۰۴

ج

چالوس - ۴۱۰

چاه عرب - ۶۳۸

چست قبا، جمال الدین محمد - ۶۱۷

چشت - ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۲۹

چفانیان - ۵۱۰

چفرتکین - ۳۷۷

چفری بیک، داود بن میکائیل بن سلجوق -

۳۹۶، ۴۸۰ تا ۴۸۵، ۴۹۵

چکرمش - ۴۹۱

چنگیزخان - ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۸، ۵۳۲،

۵۶۳، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۱۸،

۶۲۶، ۶۴۳، ۶۴۷ تا ۶۵۴، ۶۵۶

تا ۶۵۹

چهار سو (قریه) - ۴۰۶

چهارمقاله (کتاب) - ۵۳۳ ح

چهره - ۴۶۳، ۴۶۴

چین - ۷۷، ۱۶۰، ۳۴۰، ۴۸۰، ۴۸۱

۶۱۱

ح

حاتم بن عبدالله طائی - ۲۴، ۱۴۴

۱۴۵، ۲۱۶، ۵۶۰، ۶۱۱، ۶۱۹

۶۲۳

حاجب علی - ۶۶۲، ۶۶۳

حزاز، زجاج - ۲۸۹، ۲۹۲

جواد، عبدالله بن جعفر - ۱۵۷

جواد، محمدتقی (امام)، ۹۱ تا ۹۴

جواد، مظفرالدین یونس (ملک) - ۵۹۶

۵۹۷

جواهر القرآن - ۳۱۷

جوجی خان بن چنگیزخان - ۶۴۹

جود (کوه) - ۶۰۷، ۶۲۴، ۶۵۹

جوزجان - ۳۷۶، ۳۷۷

جوزجانان - ۳۷۸، ۴۸۳

جوهر بن عبدالله خادم، ابوالحسن، مقرب

الدین - ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۷۱، ۵۱۵

۵۱۶

جوهری - ۱۶۱

جهان پهلوان نصره الدین، محمد بن ایلدگز

(اتابک) - ۵۳۰ تا ۵۳۲، ۵۳۴،

۵۳۵

جهانسوز، علاء الدین غوری - ۵۳۳ ح

۶۰۳

جهینه - ۲۵۴

جیبال - ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷،

۳۸۱

جیچند - ۶۱۱

جیحون - ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۶،

۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۷۷، ۴۷۹

۴۸۷، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۱۹، ۶۳۱

۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۷، ۶۵۰

۶۵۱

جیرفت - ۴۳۳

جیل - ۴۰۲

جیل (رجوع به جیل بن جیلانشاه شود)

حبيب الله (خواجه) - ٤
 حبيب بن عبدالله بن زبير - ١٥٠
 حبيب بن مظاهر - ٥١، ٣٩
 حبيب بن مهلب - ١٥٨
 حجاج بن ابوالعباس اسفراينى - ٣٨٦
 حجاج بن عبدالملك مروان - ١٥٩
 حجاج بن يوسف الثقفى - ٩
 ١٥٨ تا ١٥٠، ١٤٩، ١٣٦، ٣٣
 ١٦٠ تا ١٦٢، ١٦٤ تا ١٦٧
 ١٨١، ١٧٥
 حجاج (= كليب) - ١٦٦
 حجاز - ٢٥، ٣٧، ٤٨، ٤٩، ٧٧
 ٨٦، ١٢٣، ١٣١، ١٣٢، ١٣٦
 ١٦٩، ١٤٩، ١٤٠، ١٣٨ تا
 ١٨٢، ١٩٧، ٢٠٦، ٢١٢، ٢١٣
 ٢٢٥، ٢٣٢، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥
 ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٢، ٣١٧، ٤٥٠
 ٤٥٢، ٥٣٢، ٥٩٤
 حجاز بن الحر - ٤٠
 حجاز بن المر - ١٤٠
 حجة الاسلام محمد غزالى - ٣١٩
 حجة القائم - ٨٦، ١٠٠
 حجر الاسود - ٦٣، ٦٦، ١١٠
 ٢٨٨، ٩٥٤، ٣٣٦
 حجر بن عدى الكندى - ١١٩
 حجون - ٢٤٠
 حدائق السحر - ٦٣٠
 حديبيه (غزوه) - ١٥٠
 حديث - ٩٨
 حدود اقسام حكمت (رساله) - ٤٤٩
 حديقه الحقيقه - ٣٩٩، ٤٠٠
 حذيفه بن اليمان - ١٣، ١٠٣

حاجز البلابلى - ١١٠
 حارث بن ربيع الانصارى، ابوقتاده - ١٢١
 حارث بن سميد بن حمدان، ابوفراس - ٥٤٨
 حارث بن عبدالله ازدي - ١١٨
 حارث بن عبدالله الهمداني - ١٣٥
 حارث بن عبدالله بن ابى وبيعه مخزومى -
 ١٣٧
 حارث بن عروة - ٤٥
 حارث بن عمير - ١٥٢
 حارث بن كلدة ثقفى - ١١٧، ١٦٦
 حارث بن مسكين - ٢٧٤
 حارث بن معاويه الثقفى - ١٥٣
 حارث سمرقندى - ٢٦٦
 حارمى - ١٨٢
 حاضل ومحمول (كتاب) - ٤٤٨
 حافظ، خليفه فاطمى - ٤٥٨
 حافظ ابرو - ١٢٥، ٣٠، ١٥٩، ١٦٧
 ٢١٠، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٤٨، ٢٦٧، ٣٢٧
 ٤٥٧، ٤٥٨
 حافظ ابوبكر احمد بن موسى بن مردويه -
 ١٣
 حافظ ابونعيم، احمد بن عبدالله - ١٤، ٢٧
 ١٠١
 حافظ ابى محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن
 الفضل بن بهرام السمرقندى الدارمى - ٢٧٧
 حافظ عبدالعزيز جنابدى - ٣٢
 حاكم خليفه فاطمى - ٤٥٤، ٤٥٥، ٥٩٩
 حامد بن عباس - ٢٩١ تا ٢٩٣
 حبابه والبه - ٦٩
 حبان بن هلال البصرى المحدث - ٢٦٣
 حبشه - ٢٢، ١٥٧
 حبیب السیر - ٣٠٢، ٥، ١١٣، ٢٠٣، ٦٦٦

حسان - ١٩١ ، ١٩٩ تا ٢٠١ ، ٥٤٨
 ٥٩٤ ، ٥٥٦ ، ٥٥٥
 حرب بن يزيد بن معاوية - ١٣٠
 حرب (دروازه) - ٢١٧
 حرب ، ملك تاج الدين بن عز الملك بن
 تاج الدين ابوالفضل - ٦٢٧ ، ٦٢٨
 حرب بن قيس - ٥٩
 حرب بن يزيد رياحی - ٤٧ ، ٤٨ ، ٥٢ ، ٥٣
 حرسنه - ٩٨
 حرملة بن كاهل ازدي ٥٥ - ١٤٣
 حرمه زر - ٤١٦
 حریری ، ابومحمد ، قاسم بن علی بن محمد
 البصري - ٣١٩ ، ٥٢٥
 حسام الدوله ، ابو العباس تاش - ٣٦٤
 ٤٢٩ ، ٣٦٥
 حسام الدوله ابوكاليجار مرزبان - ٤٣٦
 حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی -
 ٤٢٠
 حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب
 بن شهریار بن دارا - ٤١٨ ، ٤١٩
 حسام الدين اينانج - ٥٣٠ ، ٥٣١
 حسام الدين مہسالار - ٥٣٥
 حسام الدين علی بن فخر الدين مسعود - ٦٠٩
 حسام الدين عوضی خلجی ، سلطان غیاث
 الدين - ٦١٦ ، ٦١٧ ، ٦١٨
 حسان بن ثابت الانصاری - ١٢١
 حسان بن سعيد - ٤٩٠
 حسان بن مالك - ١٣١ ، ١٣٥
 حسان العجم (= خاقانی) - ٦٤٢
 حسن البخاخره فی اخبار مصر والقاهره
 (کتاب) ٤٥٠ ح
 حسن ایلکانی (امیر شیخ) - ٦٠٠

حسن بصری - ٣٤ ، ١٨٠ ، ١٩٩ ، ٢٩٢
 حسن بن ابوالحسن احمد ، ابوجعفر ، صاحب
 القلنسوه - ٤١٥
 حسن بن ابوالقاسم کرخی - ٤٧٠
 حسن بن ابی منصور القاینی ، ابو محمد -
 ٣٩٩
 حسن بن احمد - ٣٠٥
 حسن بن احمد بن عبدالقفاو الفارسی ، ابو علی -
 ٣٠٦
 حسن بن احمد قرمطی - ٤٥٣
 حسن بن الحافظ لدين الله - ٤٥٨
 حسن بن الحسن البصري ، ابوسعيد - ١٨٠
 حسن بن الزيد الباقری ، الداعي الى الحق -
 ٢٧٤ ونيز وجوع به حسن بن زيد بن
 اسماعيل ... شود
 حسن بن الصباح السراي ، ابو علی - ٢٧٤
 حسن بن بويه ، ركن الدوله - ٤١٦ ، ٤١٨
 ٤٢٢ تا ٤٢٤ ، ٤٢٩ ، ٤٤٠
 حسن بن بهاء الدوله ، ابو علی مشرف الدوله -
 ٤٣٦
 حسن بن جعفر بن محمد بن الحسن بن
 محمد بن موسى بن عبدالله بن موسى
 بن عبدالله بن الحسن بن علی بن
 ابيطالب ، ابو الفتوح ، الراشد بالله -
 ٥٩٩
 حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب - ٣٢
 ٣٣
 حسن بن حسین بن مصعب خزاعی - ٢٦٧
 ٤٠٦
 حسن بن رستم بن علاء الدوله علی بن رستم ،
 علاء الدوله - ٤٢٠ ، ٤٢١
 حسن بن زيد بن اسماعيل بن الحسن بن زيد بن

امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ، داعی کبیر ، داعی الخلق
الی الحق - ۳۴۷، ۴۰۵، ۴۰۷ تا ۴۱۰
۴۷۸
حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب،
ابو محمد - ۳۲، ۲۲۴، ۵۹۸
حسن بن زین العابدین - ۶۸
حسن بن سفیان الشیبانی النسوی ابو العباس -
۲۹۱
حسن بن سہل - ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۲۵۳ تا ۲۵۶
۲۷۵
حسن بن شجاع البلخی - ۲۷۰
حسن بن صدقہ ، ابو علی ، جلال الدین -
۳۱۸، ۳۲۰
حسن بن طاہر بن مسلم بن عبد اللہ بن طاہر -
۶۰۱
حسن بن طریق - ۱۰۰
حسن بن عباس - ۷
حسن بن عبد اللہ السیرافی ، ابو سعید - ۳۰۶
حسن بن علی الضوسی ، ابو القاسم فردوسی،
۳۸۸
حسن بن علی بن حسن ، ابو محمد ، ناصر
کبیر - ۴۱۱
حسن بن علی بن ابی طالب (امام) ابو محمد،
طیب ، زکی ، سبط ، ولی ، تقی
سید - ۳، ۶، ۱۱، ۱۴، ۲۱ تا ۳۳
۳۵، ۳۷، ۵۴، ۶۲، ۶۳، ۶۹
۷۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۶
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۷
۱۵۷، ۲۲۲، ۳۲۵، ۳۳۷
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۶، ۴۵۲، ۵۷۷
حسن بن علی بن موسی الرضا - ۱۹

حسن بن عمران بن شاہین - ۵۴۴
حسن بن فضل بن زید - ۱۱۰
حسن بن فیروزان - ۳۶۱، ۴۴۰
حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن
ابن الشجرری بن قاسم بن حسن بن
زید بن حسن بن علی (ع)، داعی صغیر،
سید - ۳۵۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳
حسن بن علی بن قتادہ بن ادیس، ابو سعید -
۵۹۹
حسن بن قحطبہ - ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۹
حسن بن محمد المہلبی - ۴۲۶
حسن بن محمد بن بزرگ امید (= القاهر
بقوۃ اللہ، علی ذکرہ السلام) - ۴۷۱
تا ۴۷۳
حسن بن محمد بن حسن الصاغانی، ابو الفضائل
۳۳۷
حسن بن محمد بن حنفیہ - ۱۷۵
حسن بن محمد ، شیخ ابو علی دقاق -
۳۰۸
حسن بن مخلد - ۲۷۹
حسن بن معاویہ بن عبد اللہ بن جعفر الطیار -
۱۹۶
حسن بن موسی بن جعفر - ۸۱
حسن بن مہران - ۳۹۶
حسن بن میکان ، ابو الفضل - ۴۴۴
۴۴۵
حسن بن امور (حسن نامور) - ۴۷۲
۴۷۳
حسن بن نصر - ۱۱۰
حسن بن ہارون - ۱۱۰
حسن بن ہانی ، ابو نواس - ۲۵۰
حسن بن یعقوب - ۱۱۰

حسن بن یوسف المستنجد ، المستنضی .

بنو الله ، ابو محمد - ۳۲۵

حسن جاندار - ۵۲۶، ۵۲۴

حسن نومسلمان ، جلال الدین - ۴۷۵

۶۴۶

حسن دماوندی - ۴۶۷

حسن زکی (امام) - ۹۹ رجوع به حسن
عسکری .. شود

حسن سراج ، ۴۶۷

حسن سرخسی ، شیخ ابو الفضل - ۳۱۰

حسن صباح حمیری ابن علی (سیدنا) - ۴۴۳

، ۴۵۶ ، ۴۵۸ ، ۴۶۰ تا ۴۷۰ ،

۴۷۲ ، ۴۷۵ ، ۴۷۸ ، ۴۹۳

حسن طوسی ، ابو علی ، خواجه نظام الملك

وزیر - ۴۸۷ ، ۴۹۰ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵

۴۹۸

حسن عسکری (امام) زکی ، خالص ،

سراج ، ۳ ، ۸۶ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰

۱۰۶

حسن عقیقی (سید) - ۴۰۹

حسن قصرانی - ۴۶۸

حسن ، قطب الدین - ۶۲۰ ، ۶۲۲ ،

۶۲۳

حسنک میكال ، ابو علی حسن بن محمد

(= امیر) - ۳۷۵ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸

۳۹۰

حسن کردکانی - ۴۷۰

حسن مارندران - ۴۷۶ ، ۴۷۷

حسن میمندی - ۳۸۶

حسنویه بن حسین - ۴۳۸

حسنه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

حسن ، هزبرالدین - ۶۱۳

حسن ، ابو علی سینا - ۴۴۷ ح

حسین الاثرم ابن حسن بن علی بن ابیطالب -

۳۲

حسین الدهستانی - ۲۴۱ ح

حسین بن ابی الرضا العلوی ، سید ابو الرضا -

۴۲۱

حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب - ۳۲

حسین بن اسماعیل المغاملی القاضی ، ابو

عبدالله - ۳۰۰

حسین بن بکر الشراینی ، ابو عبدالله -

۵۴۵

حسین بن حسن افطس علوی - ۷۶ ،

۲۵۴

حسین بن حسن صباح (استاد) - ۴۶۸

حسین بن حمدان - ۲۸۹ ، ۵۴۷

حسین بن ذکریه قرمطی ، صاحب الشامة -

۲۸۷

حسین بن زید العلوی - ۲۷۸

حسین بن زین العابدین - ۶۸

حسین بن سام بن سوری - ۶۰۱ ، ۶۰۲

حسین بن طاهر بن حسین - ۳۵۱ ،

۳۵۲

حسین بن عبدالله الهمدانی - ۱۳۹

حسین بن علی الاطروش العلوی -

۳۵۶

حسین بن علی البادغیسی - ۲۵۴

حسین بن علی بن ابیطالب ، ابو عبدالله ،

زکی ، طیب ، وفی ، سید ، سبط ،

رشید (امام) - ۳ ، ۶ ، ۱۱ ، ۱۹ ،

۲۱ ، ۲۵ تا ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۳ تا

۴۱ ، ۴۳ ، ۴۵ تا ۶۸ ، ۶۴ تا ۷۰ ، ۷۴ ،

۸۵ ، ۹۹ ، ۱۰۱ تا ۱۰۵ ، ۱۲۲ تا

حسین (قاضی) - ۳۱۹
 حسین قاینی - ۴۶۸، ۴۶۶
 حسین کرمانی - ۴۷۱
 حسین محیط بن احمد بن حسین بن حمزة المهناء -
 ۶۰۱
 حسین ، نصیرالدین میرشکار - ۶۱۱
 حصن السلامة - ۵۴۷
 حصن کنیفی (۱) - ۴۹۱
 حصین بن عبدالرحمن السلمی الکوفی -
 ۲۰۶
 حصین بن نیر الکوفی - ۴۴ ، ۴۶ ،
 ۴۷ ، ۱۲۸ تا ۱۳۱ ، ۱۳۵ ،
 ۱۴۲
 حصینی - ۱۱۰
 حفص بن عمر الاردیبلی ، ابوالقاسم -
 ۳۰۳
 حفص بن عمر بن سعد - ۱۴۳
 حفص بن ذویب - ۱۳۶
 حفص بن سلیمان - ۲۳۰
 حفصه بنت انس بن مالک - ۱۶۲
 حکم بن عباس کلبی - ۱۷۹ ، ۱۸۵ ،
 ۱۸۶
 حکم بن عبدالرحمن ثالث بن محمد بن
 عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن بن
 حکم ، منتصر - ۵۶۹
 حکم بن عبدالملک مروان - ۱۵۹
 حکم بن عطاء - مقنع ، هاشم - ۲۲۰
 حکم بن ولید بن یزید - ۱۸۹
 حکم بن هشام بن عبدالرحمن - ۵۶۸ ، ۵۶۹
 حکمت عرشیه - ۴۴۸
 حکمت مشرقیه - ۴۴۸
 حکیم بن الطفیل - ۱۴۳

۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ،
 ۱۳۷ تا ۱۳۹ ، ۱۴۱ تا ۱۴۳ ، ۱۴۸
 ۱۵۷ ، ۲۶۹ ، ۴۵۲ ، ۵۴۱ ،
 ۵۸۷
 حسین بن علی النقی - ۹۸
 حسین بن علی بن حسن بن امام حسن -
 ۲۲۵
 حسین بن علی بن موسی الرضا - ۹۱
 حسین بن علی بن عیسی بن ماهان -
 ۲۴۹
 حسین بن علی مروودی - ۳۵۱ ، ۳۵۶ ،
 ۳۵۸ تا
 حسین بن قاسم - ۲۹۵
 حسین بن محمد القبائی ، ابو علی -
 ۲۸۶
 حسین بن مختار ، ۱۱۲
 حسین بن مسعود البغوی ، ابو محمد ، امام
 مجتبی السنة - ۳۱۹
 حسین بن مسعود کردی - ۴۳۹
 حسین بن منصور حلاج - ۲۸۸ ، ۲۸۹ ،
 ۲۹۱ ، ۲۹۲
 حسین بن موسی بن جعفر - ۸۱
 حسین بن مهنا الاعرج بن حسین بن حمزة
 المهناء - ۶۰۱
 حسین بن ناصرالدوله حمدانی - ۵۴۸
 حسین خوارزمی - ۴۶۷
 حسین (سید) (داماد داعی کبیر) -
 ۴۱۰
 حسین شراب دار - ۳۴۲ ، ۳۴۳
 حسین ، شهاب الدین بن مهنا - ۶۰۱
 حسین ، عزالدین خرمیل - ۶۱۱
 حسین غوری ، علاء الدین - ۵۰۹

حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی

بن قصی - ۱۲۱

حکیمه - ۱۰۰

حکیمه بنت امام محمد تقی - ۱۰۶، ۱۰۵

حکیمه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

حلاج حسین بن منصور - ۲۹۲

حلب - ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۲۹، ۳۳۰

۴۹۲، ۴۹۱، ۴۶۵، ۴۶۲، ۴۵۶

۵۴۷، ۵۳۸ تا ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۴

۵۹۵، ۵۹۳، ۵۸۹، ۵۸۸

حلوان - ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۹

۵۲۳، ۴۳۹، ۳۴۷، ۳۲۸، ۲۵۳

۶۴۸، ۶۴۶

حله - ۱۰۷، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۵۴۱

تا ۵۴۳، ۶۰۰

حلیه الاولیاء - ۱۴

حماة - ۵۴۷، ۲۸۷، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴

۵۵۹، ۵۵۸

حماد بن ابی حنیفه کوفی - ۲۲۹

حماد بن ابی سلیمان - ۱۸۴

حماد بن ابی فلیته، قاسم بن حماد - ۶۰۱

حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی - ۲۱۸

حماد بن سلمه یسری - ۲۲۴

حماد بن شذجة بن هاشم هواشمی - ۶۰۱

حماد بن قاسم بن مهنا الاعرج - ۶۰۱

حماد بن مصطفی - ۵۴۶

حماد بن یزید بن درهم الازدی، ابواسماعیل -

۲۳۰

حمادیه - ۶۰۱

حام اعین - ۲۰۱، ۱۵۳

حمدان - ۲۹۶، ۳۰۱، ۵۴۶

حمدان بن ناصر الدولة ابوالحسن بن ابو

الهیجاء بن حمدان - ۵۴۸

حمد الله مستوفی - ۲۲، ۶۳۰، ۸۱، ۹۱

۱۳۵، ۱۳۱، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۸

۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۳۶

۱۹۹، ۱۹۰، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۱

۲۳۰، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۲

۳۴۵، ۳۳۴، ۳۱۰، ۲۴۳

۳۹۰، ۳۷۱، ۳۶۲، ۳۵۹، ۳۴۶

۴۲۱، ۴۰۰ تا ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۲

۴۷۳، ۴۵۴، ۴۵۰، ۴۳۰، ۴۲۵

۵۲۱، ۵۱۹، ۵۱۰، ۴۸۲، ۴۷۹

۵۴۲، ۵۴۱، ۵۳۷، ۵۳۵

۶۵۶

حمدون بن الحارث - ۵۴۶

حمزة بن ابو هاشم بن ابو احمد قاسم بن

عبدالله بن الطاهر، مهنا، ابو عماره -

۶۰۰

حمزة بن حبیب التیمی، ابو عماره - ۲۱۸

حمزة بن حسن اصفهانی - ۱۹۳

حمزة بن حسن بن علی بن ابیطالب - ۳۲

حمزة بن عبدالله بن زبیر - ۱۵۰

حمزة بن عماره - ۱۹۳

حمزة بن موسی بن جعفر - ۸۱

حمزة بن دهاش بن داود بن عبدالرحمن بن

عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله

الثانی بن موسی - ۵۹۹

حمزة (= حسن بن علی بن ابیطالب) -

۲۱

حمزه خارجی - ۳۴۴

حمزة سيد الشهداء - ۶، ۹، ۱۱، ۱۷

۱۱۵، ۸۵، ۲۲

حمص - ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۰

خ

- خابور (آب) - ٥٣٩
 خارجه بن زيد بن ثابت الانصارى - ١٧٢
 خاص بيك - ٥٢٣ ، ٥٢٤ ، ٥٢٦ ، ٥٢٧
 خاقان - ١٦٠ ، ١٨١ ، ١٨٣ ، ١٨٨
 خاقانى ، ابوالقاسم عبدالله بن محمد - ٢٩٣
 خاقانى شروانى ، ابراهيم بن على ، افضل الدين ، حسان العجم - ٥١١ ، ٣١٤
 ٦٤٢
 خالدا (جزاير) - ٤٥٢
 خالد بن ابى عمران البونى - ١٩٢
 خالد بن برمك - ١٩٨ ، ٢٨٠ ، ٢٣٣ ، ٤٠٦
 خالد بن جعفر برمكى - ١٦٨ ، ٢٠٥
 خالد بن زيد ، ابوايوب انصارى - ١١٩
 خالد بن سعيد ، ابوالقاسم - ٣٠٤
 خالد بن عبدالله - ١٤٨ ، ١٦٥ ، ١٦٦
 خالد بن عبدالله القشيرى - ١٧٩ ، ١٨٤
 ١٨٧ ، ١٨٨
 خالد بن عبدالله الواسطى العافظ (= طحال) - ٢٣٠
 خالد بن معدان الفقيه - ١٧٧
 خالد بن وليد بن عبدالملك - ١٦٧
 خالد بن هشام المغزومى - ١٩١
 خالد بن يزيد بن معاويه - ١٣٠ تا ١٣٣
 ١٣٥ ، ١٣٦ ، ١٥٩ ، ١٧٧
 خالد ، فضالدين هروى - ٥٠٩
 خالص (= امام حسن عسكرى) - ٩٨
 خان الصعاليك - ٩٦
 خانجه باد - ٣١٧

- ١٦٢ ، ١٨٩ ، ٥٤٧ ، ٥٤٨ ، ٥٥١
 ٥٥٢ ، ٥٩٦ ، ٥٩٧
 حمويه بن على (امير) - ٣٠٣ ، ٣٥٣ ، ٣٥٧
 ٣٥٨
 حميد الدين عارض - ٦٤١
 حميد الدين عبدالله بن شيخ الاسلام احمد - ٣٢٣
 حميد الطويل ، ابو عبيدة - ٢١١
 حميد بن احمد بن اسد بن سامان - ٣٥٣
 حميد بن عبدالرحمن بن عوف الزهرى - ١٦٦
 حميد بن قحطبة طامى - ٨٢ ، ٢٠٩ ، ٢١٣
 حميد بن نجد الكلى - ١٣٠
 حميده - ٨٣ ، ٨٤
 حميده بربريه ، ٧٥ ، ٧٦
 حمير - ٢٣٠
 حميصه بن نجم الدين محمد بن ابوسعيد حسن بن على بن قتاده - ٦٠٠
 حميه (قريه) - ٢٠٠
 حنا (جاره) - ١٧٨
 حنفيه (مدرسه) - ٥٨٧
 حنين - ١٠٠ ، ١٠٦
 حوشب بن رويم - ١٩١
 حيدر (= على بن ابي طالب) - ٩ ، ١٥ ، ١٦ ، ١٩ ، ٢٣ ، ٢٤ ، ٤٢ ، ٤٩ ، ٥٩ ، ٦٠ ، ٦٦ ، ٦٩ ، ١٣٧ ، ١٤٣ ، ١٥٤ ، ١٥٧ ، ٢١٢ ، ٢٦٩ ، ٤٢٧ ، ٤٨٧
 حيدر بن كاوس ، افشين - ٢٦٥
 حيدر بن منصور بن قائم - ٤٥٣
 حيره - ١٥٢ ، ١٩١

، ۴۱۳ ، ۴۱۱ ، ۴۰۹ ، ۴۰۶	خاقاه قدس خليل (مدرسه) - ۵۸۷
۴۳۴، ۴۲۹ ، ۴۲۲ ، ۴۲۰ ، ۴۱۹	خاقین - ۱۹۸
۴۸۱، ۴۶۱، ۴۵۶ ، ۴۴۰ ، ۴۳۵	خا- ۶۵۳، ۴۸۱ ، ۴۸۰
تا ۴۹۶ ، ۴۹۰ ، ۴۸۹ ، ۴۸۵	ختلان - ۵۱۰، ۲۴۴
۵۳۲، ۵۲۱، ۵۱۲ تا ۵۰۷ ، ۵۰۲	ختن - ۶۴۵، ۳۷۷
۶۰۸ تا ۶۰۵ ، ۵۵۹ - ۵۳۴ ح	خداداد رازی - ۴۶۷
۶۳۲ ، ۶۲۹ تا ۶۲۶ ، ۶۱۸ ، ۶۱۶	خديجه بنت خويله (خديجه لبري) - ۱۰
۶۴۳، ۶۴۲، ۶۴۰ تا ۶۳۶ ، ۶۳۴	۱۲۱ ، ۲۷
۶۵۰	خديجه بنت امام زين العابدين - ۶۸
خرتنك - ۲۷۹	خديجه بنت موسى بن جعفر - ۸۱
خرقا - ۱۸۳	خديجه بنت هارون الرشيد - ۲۴۶
خزاز ، ابوالقاسم جنيد بن محمد نهاوندی	خديج كرماني - ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰
بغدادی - ۲۸۹	۱۹۴
خزانة عامره (تذکره) - ۵۳۳ ح	خراسان - ۱۱۱، ۸۹ ، ۸۸ ، ۸۶، ۷۶
خزر - ۴۷۹، ۱۸۱ ، ۱۷۸	۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۸ ، ۱۲۰ تا
خزرج - ۶۰	۱۵۱، ۱۴۸ ، ۱۳۶، ۱۲۵ ، ۱۲۳
خزيمه - ۴۰۶	۱۶۰، ۱۵۸ تا ۱۵۶ ، ۱۵۴ ، ۱۵۳
خزيمه بن حازم - ۲۴۷	، ۱۷۶ ، ۱۷۵ ، ۱۷۲ ، ۱۶۸
خزيمه بن كاهل الاسدي - ۶۵	۱۸۴ ، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۹ ، ۱۷۸
خسرو - ۶۹	، ۱۸۹ ، ۱۸۸ ، ۱۸۷ ، ۱۸۶
خسرو بن فيروز ، جستان - ۴۱۲	۲۰۲، ۲۰۰ ، ۱۹۸، ۱۹۴ تا ۱۹۲
خسرو پرويز - ۲۷۲ - ۴۱۷	۲۳۲ ، ۲۳۰ ، ۲۲۹، ۲۰۹، ۲۰۶
خسرو شاه بن ابو كاليبجار ، ابوسعید (۱) -	۲۵۰ تا ۲۴۸، ۲۴۶ تا ۲۴۴، ۲۴۰
۴۳۷	۲۶۶، ۲۵۸ تا ۲۵۶، ۲۵۴ تا ۲۵۲
خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی - ۴۰۰	، ۳۱۱ ، ۲۸۰ ، ۲۷۹ ، ۲۶۷
خسرو بن فيروز بن عضد الدوله ، بهاء الدوله	۳۴۲، ۳۳۱ ، ۳۲۹، ۳۲۳ ، ۳۱۴
امير نصر - ۴۳۳	۳۵۸ ، ۳۵۴ تا ۳۵۲ ، ۳۴۹ تا
خسرو فيروز بن ابو كاليبجار مرزبان ،	۳۷۴، ۳۷۳ ، ۳۷۱ تا ۳۶۱، ۳۵۹
الملك الرحيم - ۴۳۷	، ۳۸۷ - ۳۷۸ ، ۳۷۷ ، ۳۷۵
خسرو ملك بن خسرو شاه بن بهرام شاه	۴۰۴، ۳۹۸، ۳۹۶ ، ۳۹۴ تا ۳۹۰

خم (غدیر) - ۱۱
 خم - ۳۲۲
 خندق (بوم) - ۱۵۱، ۹
 خنکضاتون - ۱۲۲
 خواجه حبیب‌اله - ۴
 خواجه محمد پارسا - ۱۱
 خوار - ۵۵۹، ۵۳۵
 خوارج - ۱۸، ۲۴، ۱۳۶، ۱۳۹،
 ۱۴۸، ۱۹۲، ۱۷۳، ۱۹۷، ۱۹۹
 ۲۱۸، ۲۳۱، ۳۴۴، ۳۵۱
 خوارزم - ۱۶۱، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۱
 ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۰
 ۳۹۱، ۴۴۴، ۴۸۵، ۴۸۶ ح
 ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۰۷، ۵۱۹
 ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۶۱
 ۵۶۲، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱
 ۶۲۹، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۰
 ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۷
 خوارزمشاه - ۴۸۵، ۴۸۶ ح
 خوارزمشاه، ابو عبدالله - ۳۶۸
 خوارزمشاه، ایل ارسلان - ۶۳۳
 خوارزمشاه، تکش خان، علاء الدین - ۵۳۵
 ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۵۸، ۶۰۶، ۶۳۵
 ۶۴۰، ۶۴۲
 خوارزمشاه، جلال الدین - ۶۶۱، ۶۶۴
 ۶۶۵
 خوارزمشاه (حاجب سلیمان سلجوقی) -
 ۵۲۸
 خوارزمشاه، علی بن مأمون بن محمد - ۴۴۴
 ۴۴۵
 خوارزمشاه، قطب الدین محمد بن نوشتکین
 ۶۲۹

غزنوی - ۴۰۰
 خصایص (کتاب) - ۱۰
 خضر - ۳۱۷، ۵۶۴
 خطیب تبریزی، شیخ ابو زکریا -
 ۴۹۸
 خطیب کنجه - ۵۲۱
 خطیر ابوعلی - ۴۳۳
 خطیرالملک، ابو منصور النوری - ۵۲۰
 ۵۲۱
 خفاجه (اعراب) - ۵۴۱
 خفن شاه - ۴۰۱
 خفی علانی - ۶۴۱
 خلاق الدمانی، کمال الدین اسماعیل - ۶۶۵
 خلج - ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۵۷
 ۶۵۸
 خلج، تاج الدین، ۶۵۹
 خلف الصالح، حجة القائم - ۱۰۰
 خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر
 ابن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان
 ابن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن
 خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان
 السادل - ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۴
 ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۷۶، ۶۲۷
 خلف بن عبدالملک القرطبی - ۳۲۹
 خلیده بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف -
 ۲۵۸
 خلیفه بن خیاط - ۱۶۹
 خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی - ۲۱۵
 ۲۲۶
 خلیل بن عبدالله الحنبلی، حافظ - ۳۱۱
 خمارتکین، رکن الدوله - ۴۷۱، ۵۵۹
 خمبو - ۴۰۸

خوارزمشاه ، محمد بن تکش - ۳۳۰ ، ۳۲۸

۶۲۸ ، ۶۰۹ ، ۶۰۸ ، ۵۶۲ ، ۵۶۱

۶۵۴ تا ۶۴۳

خوارزمشاهیان - ۳۲۷ ، ۴۲۱ ، ۵۱۲

۵۳۶ - ۶۳۷ ، ۶۴۳ ، ۶۵۵

خواند امیر - ۳

خواری - ۱۲۶ ، ۱۳۰

خورزاد ، اسپهبد - ۴۰۵

خورشاه ، رکن الدین - ۴۷۶ تا ۴۷۹

خورشید ، اسپهبد - ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶

خورمک بنت ابراهیم شاه بن اردشیر -

۶۰۴

خوزستان - ۲۷۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۸ ، ۳۴۷

۴۳۲ ، ۴۶۵ ، ۵۰۲ ، ۵۲۶ تا

۵۲۸ ، ۵۳۰ ، ۵۵۹ ، ۶۵۵

خوله بنت منظور الفزاریه - ۳۲

خوله بنت یزدجرد (= شاه زنان) - ۶۲

خولی بن یزید - ۵۶ ، ۱۴۳

خوی - ۴۸۷

خیبر - ۱۸ ، ۳۱ ، ۲۲ ، ۳۸۱ ، ۱۱۸

خیزران - ۹۱

خیزران - ۲۲۷ ، ۲۲۹

خیزران مریسه - ۸۲

خیزران (مقبره) - ۲۱۴ ، ۲۱۶

خیر خیبر - ۳۹۵ ، ۳۹۶

خیر نساج (= غلام نساج) - ۲۹۷ ، ۲۹۸

خیف - ۸۵ ، ۶۶

د

دابلیم - ۳۸۳ ، ۳۸۴

دابلیم مرتاض - ۳۸۳ ، ۳۸۴

دابق - ۱۶۹ ، ۲۱۰

دابویه بن جیلانشاه - ۴۰۳

دابویه - ۴۰۴

داراب جرد - ۲۵

دارابن رستم - ۴۱۸

داراء بن قایوس وشمگیر - ۳۶۷ ،

۴۳۵

دارا (قلعه) - ۴۲۱

دارالسلام (بغداد) - ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۶

۲۰۸ ، ۲۱۳ ، ۲۳۹ ، ۲۴۸ تا

۲۵۰ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰ ، ۲۶۶

۲۶۸ ، ۲۸۱ ، ۲۹۳ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹

۳۰۲ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۱۰ تا

۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۷ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱

۳۲۴ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۳۰ ،

۳۳۶ ، ۳۳۸ تا ۳۴۰ ، ۳۴۲

۳۴۷ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۴۲۶

۴۲۸ ، ۴۳۰ تا ۴۳۳ ، ۴۳۹

۴۴۹ ، ۴۵۶ ، ۴۵۸ ، ۴۸۶ ، ۴۹۱

۴۹۲ ، ۴۹۴ ، ۴۹۷ ، ۵۲۲ ، ۵۲۰

۵۲۳ ، ۵۴۲ ، ۵۴۳ ، ۵۴۷ ، ۵۶۳

۶۵۵ ، ۶۴۶

دارالسیاسة - ۶۲۷

دارالوزارة - ۴۵۴

دارم - ۴۰۴

دارمی ، حافظ ابی محمد - ۲۷۷

داعی الخلق الی الحق ، حسن بن زید

علوی - ۴۰۷ ، ورجوع به داعی

کبیر شود

داعی کبیر ، حسن بن زید - ۴۰۷ تا ۴۱۰

۴۱۲ ، ۴۱۷

الاعز - ۵۴۱
 دیس بن صدقة بن منصور ، ابوالاعز -
 ۳۱۸ تا ۵۴۳ ، ۵۴۲ ، ۳۲۰
 دیس بن مزید - ۵۴۵
 دجال - ۴۵۱
 دجله - ۷۳ ، ۸۱ ، ۱۰۷ ، ۲۲۲ ، ۲۴۹
 ۲۸۳ ، ۲۵۰ ، ۲۸۴ ، ۲۹۲ ، ۳۱۳
 ۵۲۸ ، ۵۲۴ ، ۴۸۷ ، ۳۳۶ ، ۳۲۴
 ۵۴۲
 دربند شروان - ۴۰۲ ، ۴۰۶ ، ۱۸۱
 دربند کولا - ۴۰۴
 درك (قلعه) - ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۶۲۸
 درمش - ۶۰۴
 درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن
 سیار ۳۴۶ ، ۳۴۵
 درید - ۵۱
 دژکوه - ۵۰۴
 دسکره - ۱۵۲
 دعل بن علی الخزاعی - ۸۴ ، ۸۵
 ۸۶
 دقاق بن تش بن الب ارسلان سلجوقی -
 ۵۵۳ ، ۵۵۰ ، ۵۴۹
 دقاق (= ترمالینخ) ، پدر سلجوق -
 ۴۷۹
 دقیقی - ۳۶۸
 دلائل النبوة - ۵
 دلف بن جعفر ، شبلی - ۳۰۲
 دلف بن محمد ، جعفر - ۳۰۲
 دلدل - ۱۱۳
 دلقك - ۵۳۱
 دماوند - ۴۷۷ ، ۴۴۰ ، ۴۳۰
 دمشق - ۲۶ ، ۴۱ ، ۳۷ ، ۳۱ ، ۱۱۵ ، ۶۰

داعی صغیر ، حسن بن قاسم حسینی - ۴۱۲
 تا ۴۱۵
 دامغان - ۱۹۶ ، ۲۷۱ ، ۳۵۸ ، ۳۶۳ ،
 ۴۶۵ ، ۴۴۰ ، ۴۱۴
 دانشمند - ۵۳۸
 داود ، ابوسایمان ملك زاهد بن صلاح الدین -
 ۵۹۵
 داود بن حسن بن ابو هاشم داود -
 ۶۰۱
 داود بن حمدان - ۲۹۶
 داود بن خلف اصفهانی - ۲۸۲
 داود بن سلیمان - ۷۰
 داود بن سلیمان بن عبدالملك - ۱۷۰
 داود بن سلیمان بن قلمش بن اسرائیل
 سلجوقی - ۵۳۸ ، ۴۹۱
 داود بن طهمان - ۲۲۲
 داود بن علی بن خلف الاصفهانی - ۲۸۹
 داود بن علی بن عبدالله بن عباس - ۱۹۴
 ۲۰۶ ، ۲۰۵ ، ۲۰۱
 داود بن عیسی بن فلیته - ۵۹۹
 داود بن محمد بن ملكشاه - ۳۲۲ ، ۳۲۱
 داود بن محمود سلجوقی - ۵۲۱ ، ۴۷۱
 ۵۲۲
 داود بن نصر الطائی الکوفی - ۲۲۲
 داود بن یزید بن عمرو بن هبیره - ۱۹۸
 داود یزید - ۷۲ ، ۱۰۲
 داود سلجوقی ، چتری بیک بن سلجوق -
 ۳۹۲ ، ۳۹۶ ، ۴۸۰ ، ۴۸۶ ح
 داود ، ملك ناصر بن ملك معظم بن ملك عادل -
 ۵۹۸ ، ۵۹۴
 داورخان - ۶۶۴
 دیس بن سیف الدوله ، نورالدوله ، ابو

دیر عبدالرحمن - ۲۳
 دیر هند - ۱۴۰
 دیلم - ۵۰ - ۳۱۱ ، ۳۹۱ - ۴۰۲ -
 ۴۱۱-۴۱۲ - ۴۲۳ - ۴۲۷ - ۴۲۹
 ۴۳۰ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۶ - ۴۳۸
 ۴۳۹ - ۴۵۳ - ۵۴۵
 دیلسان - ۴۰۴ - ۴۱۲ - ۴۶۹
 دیلمیان (دیالیه) - ۴۳۶ - ۴۴۵
 دینور - ۱۱۰ - ۳۴۴ ، ۴۳۸ - ۴۳۹ -
 ۵۰۸ - ۶۳۹
 دیوان الادب - ۲۷۴ - ۳۹۱
 دیوان رسایل ابن اثیر الجزوی
 ۵۵۶
 ذ
 ذات السلاسل - ۲۰۱ ، ۱۹۰
 ذات النطاقین ، اسباه بنت ابی بکر - ۱۵۰
 ۱۶۴
 ذخیر الدین محمد - ۳۱۳
 ذخیره خواور مشاهی - ۶۴۱
 ذکریه - ۲۸۷ - ۲۸۸
 ذواصبغ - ۲۳۰
 ذوالثغفات ، ذین العابدین - ۶۲ - ۸۵
 ذوالجناحین - ۶
 ذوالخلعه ، ۱۲۰
 ذوالرمة - ابو الحارث غیلان بن عقبه الشاعر -
 ۱۸۳
 ذوالریاستین ، فضل بن سهل - ۲۴۸
 ۲۵۶
 ذوالشرقیین ، السید المرتضی ، ابوالعالی
 محمد بن زید العلوی الحینی -
 ۳۱۴

۱۱۶ ، ۱۲۰ ، ۱۲۵ تا ۱۳۰ ، ۱۲۷
 ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۴۲ ، ۱۴۶
 ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲
 ۱۷۲ ، ۱۷۹ ، ۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸
 ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۲۰۰ تا ۲۰۲
 ۲۰۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۵۰
 ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۳۰۴ ، ۳۲۹ ، ۳۰۵
 ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۳ ، ۴۶۹
 ۴۹۲ ، ۵۳۸ ، ۵۴۳ ، ۵۴۷ ، ۵۴۹
 ۵۵۴ تا ۵۸۷ ، ۵۹۷
 دمنک - ۶۰۷
 دمیاط - ۴۵۳ ، ۴۶۵ ، ۵۹۷
 دندانتان - ۴۸۴
 دوانیقی - ۷۰
 دودمان - ۴۳۲
 دولتشاه علوی ، شهید - ۴۷۰
 دمدار ابوعلی - ۴۶۶ ، ۴۶۸
 دهستان - ۴۸۳ ، ۴۸۵ ، ۴۶۷ ، ۶۳۴
 ۶۳۵
 دهلی - ۳۸۲ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۱۰
 ۶۱۳ ، ۶۱۷ ، تا ۶۲۰ ، ۶۲۲
 ۶۲۶ ، ۶۵۹
 دیاربکر - ۳۱۲ ، ۴۶۷ ، ۵۰۳ ،
 ۵۵۱
 دیالیه (دیلمیان) - ۳۹ ، ۲۹۸ ، ۳۰۳ ، ۳۰۹
 ۳۵۲ ، ۳۶۳ ، ۴۲۱ ، ۴۲۹
 ۴۸۵ ، ۵۰۴ ، ۵۵۹
 دیباج ، محمد بن جعفر صادق - ۷۶
 دیر الجاجم - ۱۵۵
 دیر مسغان - ۱۷۱

راوندیه (روندیه) - ۲۰۸، ۲۱۳ - ۲۱۶

راغب قریش ، ابوبکر بن عبدالرحمن - ۱۶۴

رای - ۳۷۹

رای بال بن اندیال - ۳۷۸

رأس العین - ۵۹۴

رئیس ابوالفضل - ۴۶۴، ۴۷۴

رئیس الرؤسا ، عضدالدین - ۳۱۱ - ۳۲۶

رئیس مظفر - ۴۶۵

رباب بنت امرؤ القیس الکلاویه - ۶۱

رباط الفتح - ۵۸۲

رباط سابقی - ۵۶۰

ربده - ۱۶۵

ربطه بنت هارون الرشید - ۲۴۶

ربیع الابرار - ۳۳ - ۳۲۳، ۳۲۲

ربیع بن یونس حاجب - ۷۴-۷۹ - ۲۱۹ - ۲۲۱ - ۲۲۶

ربیع بن مهران الریاحی البصری، ابوالعالمیه - ۱۶۵

ربیع بن یزید بن معاویه - ۱۳۰

ربیعة - ۲۴، ۱۴۳، ۱۹۵، ۳۰۸ - ۵۴۶

ربیعة بن ابی عبدالرحمن الفقیه - ۲۰۶

ربیعة بن مغارق النوی - ۱۴۰، ۱۴۲

ربیعة خاتون بنت نجم الدین ایوب - ۵۸۷

رتبیل - ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶

رجاء بن ابی الضحاک - ۸۷

رجاء بن حیوة الکندی ، ابومقدام - ۱۷۰ - ۱۸۱

ذوالفقار - ۹، ۱۶

ذوالمناقب ، فرخان بزرگ - ۴۰۳

ذوالنورین ، عثمان بن عفان - ۱۰ - ۱۲۴ - ۱۶۳ - ۳۱۴

ذوالیمینین ، طاهر بن حسین ، ابوالطیب - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۳۴۲ - ۳۴۴

ذوالنون دانشمندی - ۵۳۹

ذوالنون مصری (شیخ) ابوالفضل نوبان بن ابراهیم - ۲۷۱

ذوطوی - ۲۲۵

ر

رابعه بنت اسامیل المدویه - ۲۰۶

راجح بن حسن بن قتادة بن ادریس - ۵۹۹

رادکان ، ۴۸۹، ۶۳۷، ۶۴۱

راشد بن هرو - ۱۱۶

راشد بن مضارب - ۱۴۰

راشد ، خلیفه عباسی - ۳۲۱، ۳۲۲ - ۵۲۲

راضی ، ابوالعباس محمد بن المقنن و خلیفه عباسی - ۲۹۷ تا ۲۹۹

رافضیه - ۸۱

رافع بن لیث بن نصر بن سيار ، ۲۲۸، ۲۴۴ - ۲۴۵

رافع بن هرثمه - ۳۴۸، ۳۵۳، ۴۱۰ - ۴۱۸

رافعی ، امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد - ۳۳۲

راوندی ابوالحسن احمد بن یحیی - ۸۴ - ۲۷۱

رشید ، عبدالواحد بن ادريس - ٥٨٣ ح
 رشید و طواط ، عبدالجليل - ٣١١ ، ٦٣٠ تا
 ٦٣٢ ، ٦٣٧ - ٦٤٢
 رشید ، هارون خليفه عباسی - ٧٩ - ٨٠
 ٢٢٢ ، ٢٢٧ تا ٢٣٢ - ٢٣٥
 ٢٣٧ تا ٢٤٠ ، ٢٤٤ تا ٢٤٧ - ٢٥١
 ٢٥٥
 رشيق حاجب - ١٠٦
 رصافه - ١٩١ - ٢١٢
 رضا ، علي بن موسى بن جعفر (امام) ٢ ،
 ٨٢ ، ٨٣ تا ٩٢
 رضوان بن تش بن البارسلان - ٥٤٩
 رضی (= علي بن موسى الرضا) (امام) -
 ٨٢
 رضی الدين علي بن طاوس (سيد) - ٨٨
 ١٠٧ ، ١٠٨
 رضی الدين علي لالا ، الفزنوی ابن شيخ
 مفيد - ٣٣٦
 رضی امير المؤمنين ، نظام الملك - ٤٩٦
 رضيه سلطان بنت شمس الدين التمش -
 ٦١٨ تا ٦٢١
 رفاعه بن شداد - ٣٩ ، ١٣٤
 رفاعی ، ابو هشام ، محمد بن يزيد الكوفي
 (قاضی) - ٢٧٤
 رفيق خراسانی - ٤٦٨
 رفيق قهستاني - ٤٦٧
 رقاش - ٢٥١
 رقة - ٨٠ ، ٢٣٢ ، ٢٤٥ ، ٢٥٣
 ٢٥٨ ، ٢٦٣ ، ٢٦٤ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧
 ٣٠٠ ، ٥٤٨ ، ٥٥٥ ، ٥٩٤
 رقية الصغرى بنت موسى بن جعفر - ٨١
 رقيه بنت حسن بن علي - ٣٢

رجاء بن محمد بن علي بن حسين ، ٧٠
 رجه - ٢٩٥ ، ٥٤٨ - ٥٥٤
 رساله في علم الفراسة - ٣٣١
 رستم - ١٦ - ٢١٦ - ٤٨١ - ٦١١
 ٦٢٣ - ٦٣١ - ٦٣٦ - ٦٥٦
 ٦٥٨
 رستم بن حسام الدولة شهریار ، فخر الدولة -
 ٤١٩
 رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن
 قارن - ٤١٨
 رستم بن شاه اردشير ، شمس الملوك - ٤١٨
 ٤٢١
 رستم بن علاء الدولة علي شاه غازي -
 ٤٢٠
 رستم بن فخر الدولة ، مجد الدولة ، ابو طالب -
 ٤٣٣
 رستم بن قارن ، سبهد - ٤١٠
 رستم بن نجم الدولة قارن ، شمس الملوك -
 ٤١٩ - ٤٢٠
 رستمدار - ٤٠٣ تا ٤٠٥ - ٤٠٩ - ٤١٣
 ٤١٥ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤٢٢
 رستم دماوندي - ٤٦٧
 رشح الحجارة ، عبد الملك مروان -
 ١٣٦
 رشف النصايح - ٣٣٤
 رشيد ، امام حسين - ٣٣
 رشيد الدين ابی عبدالله محمد بن ابی القاسم
 (شيخ) - ٧٣
 رشيد الدين علي - ٦١٨
 رشيد بن مأمون عباسی ، ابو محمد -
 ٥٨٤

رکن الدین فیروز شاه بن التمش - ۶۱۸

۶۱۹

رکن الدین قاضی - ۵۳۱

رکن الدین محمود - ۶۳۲ ، ۶۳۳

رکن الدین محمود شاه سنجان - ۳۳۰

رکن الدین ملک ارسلان بن طغرل

بن محمد بن ملک شاه - ۵۳۰

رمسه بن محمد بن عجلان بن اسد الدین رمسه -

۶۰۰

رمسه بن نجم الدین محمد بن ابوسعید حسن

بن علی بن قتاده ، اسد الدین - ۶۰۰

رمل سلطان - ۵۵۴

رمله - ۱۶۷ ، ۲۹۱ ، ۵۸۸ ، ۵۹۰

رمله بنت معاویه - ۱۲۵

رموز الحقایق - ۳۲۳

رتبه پور - ۶۱۸

رنکان - ۴۲۲

روبه بن العجاج المصری التیمی السعدی -

۲۱۴

روح الجذامی - ۱۵۸

روح بن حاتم بن قیصر بن المهلب - ۴۰۶

روح بن ولید بن عبد الملك - ۱۶۷

رودبار - ۴۶۰ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۸

۴۶۹ ، ۴۷۱ تا ۴۷۳ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷

۴۷۸ ، ۵۰۴

رودکی - ۳۵۹ ، ۳۶۰

روزبهان شیرازی ، ابو محمد بن ابی

نصر البقلی (شیخ) - ۳۳۰

روزبهان دیلمی - ۵۴۴

روس - ۴۸۷

روشنائی نامه - ۴۵۷

رقیه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

رکن الدوله دیلمی حسن بن بویه - ۳۶۰ تا

۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۴۱۶ ، ۴۱۸

۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹

۴۴۰

رکن الدوله خمارتکین - ۴۹۱

رکن الدین ابوالمظفر ، برکیاروق ، قسیم

امیر المؤمنین - ۵۰۰ ، ۵۰۱

رکن الدین بن بهرام شاه ، بین الدین - ۲۸

رکن الدین بن محمد خوارزم شاه ، غوریانی ،

غور شاه - ۶۴۹ ، ۶۵۰ ، ۶۵۲ ح

۶۵۳ ، ۶۵۴

رکن الدین خمارتکین - ۵۵۹

رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد

بن جلال الدین حسن نومسلان -

۴۷۶ تا ۴۷۹

رکن الدین سلیمان بن عزالدین قلیچ ارسلان -

۵۳۹

رکن الدین سلیمان بن غیاث الدین کیخسرو -

۵۴۰

رکن الدین سلیمان بن غیاث الدین کیخسرو

بن کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن

قلیچ ارسلان - ۵۴۰

رکن الدین صلاح کرمانی - ۵۶۱ ، ۵۶۲

رکن الدین طغرل بن ارسلان ، قسیم امیر المؤمنین -

۵۳۱

رکن الدین طغرل بن محمد بن ملک شاه ، بین

امیر المؤمنین - ۵۲۱

رکن الدین ، طغرل بیک محمد بن میکال

سلجوقی ، بین امیر المؤمنین - ۳۱۲ ، ۴۸۵

ری - ۴۹، ۵۰، ۱۱۰، ۱۹۱، ۱۹۵
 ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۳۲
 ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۱، ۲۸۰
 ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۴
 ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۰ تا ۳۶۵، ۳۶۳
 ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۳
 ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۴
 ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۱
 ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۴
 ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۵
 ۴۸۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۴، ۵۲۲
 ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۶
 ۵۵۹، ۵۶۱، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۱
 ۶۵۴، ۶۶۰

ریاش - ۲۳۸

ریان، ابو عمرو بن العلا - ۲۱۸

ریتهور (جبال) - ۶۲۵

ریحان، علاء الدین - ۶۲۴

ریحان - ۹۱

ز

زاب - ۲۰۱

زابل - ۲۳۲

زابستان - ۳۷۵، ۳۷۷

زاجر - ۵۷۶

زال - ۱۶

زاوه - ۳۳۲

زاویه - ۱۵۵

زاهد آهوبوش - ۳۸۷

زاهد بن صلاح الدین يوسف، ابوسلیمان

داود (ملک) - ۵۹۵

زاید بن قدامة تغفی - ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۳

روضه الشهداء - ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۱

۳۰، ۳۱، ۴۵، ۴۸، ۵۵، ۵۲

۶۰

روضه المفا - ۳۰، ۳۶، ۵۳، ۵۷

۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۴

۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۷

۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۶۰، ۲۶۳

۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۴

۲۹۲، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳

۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴

۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷

۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۷

۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۵

۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۵۱

۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴

۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۹۸

۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۶۷، ۶۰۴

۶۰۸، ۶۲۷ ح، ۶۴۱، ۶۴۶

روم - ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶

۱۷۹، ۱۸۳، ۲۲۲، ۲۴۴، ۲۵۲

۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۳۵، ۳۴۰

۴۵۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۷

۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱ تا ۴۹۳، ۴۹۶

۵۳۸ تا ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۶۲، ۵۶۳

رومیه مداین - ۲۰۹

روندیه (راوندیه) - ۲۱۱، ۲۱۳

رویان - ۴۰۳ تا ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۱

۴۱۳، ۴۱۵

رویف بن ثابت - ۱۶۲

رویم بغدادی، ابو محمد (شیخ) - ۲۹۱

رها - ۵۵۲، ۵۹۳، ۵۹۴

رخت - ۶۲۴

زمزم - ۶۶ ، ۲۴۳
 زمین داور - ۶۰۴ تا ۶۰۶
 زنجان - ۴۲۲
 زنده بن الجون ، ابو دلامه - ۲۲۶
 زنگی بن اتابك سعد - ۵۶۱
 زنگی بن مودود السلفی ، اتابك مظفر الدین - ۵۶۰
 زنگی ، اتابك شهید عماد الدین بن آقسنقر - ۵۵۱ ، ۳۲۱
 زنگی ، تاج الدین بن فخر الدین محمود - ۶۰۹
 زنگی جاندار - ۵۲۷
 ذوزن (ملك) - ۶۵۴
 زهرا (فاطمه) - ۶ ، ۹ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۷ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۶۰ ، ۶۶
 زهری - ۶۴ ، ۶۵ ، ۱۰۳ ، ۲۱۸
 زهیر بن القین - ۵۱ ، ۴۶
 زهیر بن حسان الادی - ۵۳
 زهیر بن مسیب - ۲۵۳
 زیاد بن ایبه - ۴۱ ، ۱۱۶ ، ۱۲۱ تا ۱۲۳
 زیاد بن ابوب الطوسی ، ابو هاشم ، شغبه صغیر - ۲۷۴
 زیاد بن ثابت الانصاری ، ابو خارجه - ۱۱۹
 زیاد بن رستم ، ابو علی ، ۶۴
 زیاد بن صالح - ۲۰۶
 زیاد بن عبدالرحمن - ۱۸۵
 زیاد بن عبدالله - ۲۰۶
 زیاد بن مهلب - ۱۷۴ ، ۱۷۵
 زیاد بن یزید بن معاویه - ۱۳۰
 زیار - ۴۳۹

زباله (منزل) - ۴۶
 زبطره - ۲۶۶
 زبور - ۷۲ ، ۱۵
 زبید - ۵۹۳
 زبیده بنت جعفر بن منصور دوانیقی - ۲۴۸ ، ۲۴۶
 زبیده (زوجه هارون) - ۲۳۸ ، ۲۳۹
 زبیر - ۱۶ ، ۱۰ ، ۲۹ ، ۱۶۴
 زبیر (= معز عباسی) - ۲۷۶
 زجاج ، جنید بغدادی - ۲۸۹
 زراره بن ابی اوفی العامری - ۱۶۳
 زربن حبیش الاصدی ، ابو مریم - ۱۵۸ ، ۱۹۲
 زربن معاویه ، ابو الحسین - ۳۲۳
 زرعة بن شریک - ۵۶ ، ۱۴۳
 زرقاء (صاحب رابات) - ۳۸ ، ۱۳۳
 زومهر - ۴۰۱
 زروود - ۴۶
 زفر بن العارث - ۱۳۴ ، ۱۴۷
 زفر بن الهذیل - ۲۱۹
 زکی (= امام حسن) - ۲۱
 زکی (= امام حسین) - ۲۳
 زکی (= امام حسن عسکری) - ۹۸ ، ۹۹
 زکی (= زین العابدین) - ۶۲
 زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذو
 الشامی المصری - ۳۳۷
 زلاقه - ۵۸۲
 زلیخا - ۵۷۴
 زمخشر - ۳۲۳
 زمخشری ، جارا الله ، ابو القاسم محمود بن عمر - ۳۲۲ ، ۳۳۲
 زمرد خاتون - ۵۵۰

زینب بنت محمد بن علی بن حسین - ۷۰

زینب بنت موسی بن جعفر - ۸۱

س

سائب بن عبید - ۲۵۸

سائب بن مالک اشعری - ۱۳۸

سائب بن یزید - ۱۶۲

ساباط مداین - ۱۴۱، ۲۳

سابق - ۵۶۰

ساخر - ۶۰۴

سارغ بن هیبة بن حماد بن منصور بن حماد بن

شجیه - ۶۰۱

سارک اخشید - ۱۲۲

سارویه بن دابویه - ۴۰۳

ساری - ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲

۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸

۴۱۹

ساریه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

ساطس - ۲۶۶

ساقی - ۹

سالم بن ابی جعد الکوفی - ۱۷۲

سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب - ۶۲

۲۱۸، ۱۷۹

سام - ۳۵۵، ۳۵۴

سامان - ۳۷۰، ۳۶۲، ۳۵۲

سامانه - ۶۲۵، ۶۲۶

سامانیان - ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۱۱

۴۱۲، ۴۱۸، ۴۴۱، ۶۵۵

سامانیه - ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۸

سام بن سوری - ۶۰۱

سام بن حسین بن سام - ۳۹۹، ۵۰۹، ۶۰۲

۶۰۳

زیدان - ۱۱۰

زید النار ، زید بن موسی بن جعفر - ۸۱

زید بن ارم الانصاری - ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۵۸

۱۴۱

زید بن اسلم العدوی - ۲۰۶

زید بن الاصم العامری - ۱۷۶

زید بن ثابت الانصاری - ۱۶۳، ۱۶۵

۱۸۰

زید بن حسن بن علی - ۳۲

زید بن خالد الجهنی - ۱۵۴

زید بن خزیمه - ۱۸۵

زید بن زین العابدین (زید بن علی بن الحسین)

۱۸۴، ۶۸

زید بن علی بن الحسین (زید بن زین العابدین)

۱۸۴، ۱۷۸ تا ۱۸۶

زید بن عمرو بن عثمان بن عفان - ۶۱

زید بن موسی بن جعفر (= زید النار) -

۸۱

زید بن وقاد - ۱۴۳

زید (غلام عبید) - ۵۱

زیدیه - ۷۵، ۸۱، ۱۹۱، ۲۷۰، ۲۸۹

۲۹۰

زین التجار (مدرسه شافیه) - ۵۸۷

زین العابدین ، علی بن الحسین (امام) -

۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۰ تا ۶۸، ۱۰۳، ۱۲۹

۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۸۰، ۲۰۶

زین القراء ، محمد بن واسع الازدی -

۱۸۶

زینب الصفری، بنت موسی بن جعفر - ۸۱

زینب بنت حسن بن علی - ۳۲

زینب بنت رسول الله - ۲۷

زینب بنت علی بن ابیطالب - ۵۰، ۵۶

۶۱، ۵۹

سپید (قلعه) - ۶۲۹
 ستاره - ۴۴۳
 ست الشام بنت نجم الدین ایوب - ۵۸۷
 ۵۸۸
 سجاد (= زین العابدین) - ۳، ۶۲، ۸۵
 سجنستان - ۱۱۸، ۱۵۴، ۲۷۹، ۳۳۱
 سجنجل الارواح - ۳۳۷
 سدی الکوفی - ۱۹۲
 سدیدالدوله، ابوالمعالی - ۴۹۴
 سدیدالدین، محمد بخاری - ۴۹۸
 سراقه - ۲۷۲، ۴۷
 سراج السائرین - ۳۲۳
 سراج (= امام حسن عسکری) - ۹۸
 سرجون رومی - ۱۲۵، ۴۱، ۱۳۰
 سرخاب بن اسبیدقارن - ۴۰۸
 سرخاب بن باد بن شاپور - ۴۱۷
 سرخاب بن جاماسب - ۴۰۱
 سرخاب بن قاون بن شهریار بن قارن -
 ۴۱۸
 سرخاب بن کیخسرو ابودلف - ۵۴۲
 سرخاب بن مردان بن سرخاب - ۴۱۷
 سرخاب (مقبره) - ۵۵۹، ۶۴۲
 سرخس - ۸۸، ۱۹۵، ۲۵۶، ۳۶۹
 ۳۹۲، ۴۸۴، ۶۰۷، ۶۳۵، ۶۳۶
 ۶۳۸، ۶۳۷
 سردابه (جزیره) - ۱۶۱
 سرماج (قلعه) - ۴۳۸
 سرمن رای (سامره) - ۹۵، ۹۶، ۹۸
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۶۴
 ۲۷۸، ۲۶۵
 سروج - ۵۵۵
 سری سقطی، ابوالحسن (شیخ) - ۲۷۹

سام، بهاء الدین بن شمس الدین محمد (ملک
 بامیان) - ۶۰۹
 سام، بهاء الدین بن غیاث الدین محمود - ۶۰۸
 ۶۰۹
 سامر ازدی - ۵۳
 سامره (سرمن رای) - ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۸
 ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸
 ۲۹۸، ۲۷۹
 سامی - ۱۱۰
 ساونکین - ۴۸۸
 ساوه - ۱۹۵، ۳۹۲، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳
 ۵۴۲، ۵۲۸
 سباشی - ۴۸۴، ۴۸۳
 سباشی تکی - ۳۷۷
 سباشی (سلجوق) - ۴۷۹
 سینه - ۵۸۳ ح
 سبزخیابان هرات - ۲۸۲
 سبزوار - ۶۳۶
 سبط ابن جوزی، ابوالمظفر یوسف بن
 علی البغدادی - ۳۳۷
 سبط (= حسن بن علی بن ابیطالب) - ۲۱
 سبط (= حسین بن علی بن ابیطالب) - ۳۳
 سبع بن مهران بن سبع بن حمزة المهناء -
 ۶۰۱
 سبکتکین، امیر ناصر الدین - ۳۶۳، ۳۶۷
 ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۶
 ۳۸۷
 سبکتکین حاجب - ۴۲۸
 سبیکه - ۹۱
 سبندان - ۲۲۴
 سپید، فرخان بزرگ - ۴۰۳

سعيدالدوله ، ابوالمعالي شريف بن سيف
الدوله - ۵۴۹، ۵۴۸
سعيدالدوله شحنة - ۴۸۸
سعيدالدوله كوهرايين - ۳۱۲
سعيدالدين الحموي ، محمد بن المؤيد بن
ابي بكر بن الحسن بن محمد بن حمويه
(شيخ) - ۳۳۷
سعيدالدين تفتازاني - ۱۲۵ ح
سعيدالدين مسعود بن علي الابهری ، نظام
الملك - ۶۵۲، ۶۴۱، ۶۴۰
سعيدالملك آوجي - ۵۰۵، ۵۰۴
سعد بن ابوبكر بن سعد بن زنگي - ۵۶۳
۵۶۷
سعد بن ابي وقاص الزهری ، ابو اسحاق
۱۶۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۰
سعد بن الظاهر لدين الله ، ابوتيم المستنصر
بالله - ۴۵۶
سعد بن زنگي (اتابك) - ۶۶۰
سعد بن علي القمي ، شرفالدين ابوطاهر -
۵۱۳
سعد بن مالك الانصاري - ۱۵۱
سعد بن مسعود الثقفي - ۱۳۷، ۲۴
سعد زنگي (اتابك) - ۵۶۱، ۵۶۲ و
رجوع به سعد بن زنگي شود
سعد (غلام معاويه) - ۱۲۵
مشرف بن مصلح سعدی شیرازی ابو
عبدالله (۱) (شيخ) ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴
سعيد آباد - ۴۰۶، ۴۰۷
سعيد ، ابوالحسن علي بن مأمون ، معتضد
۵۸۴

سعيد الخير بن عبد الملك مروان - ۱۵۹
سعيد السعداء - ۵۸۷
سعيد بن ابوطاهر قرمطي ، ۳۰۱، ۳۰۵
سعيد بن اسماعيل الحري ، ابو عثمان - ۲۹۰
سعيد بن ابي العاص - ۳۰، ۳۱، ۱۱۹ تا
۱۲۱، ۱۲۴
سعيد بن المسيب ، ابو محمد - ۱۶۳، ۱۶۴
۲۰۶
سعيد بن جبیر - ۱۱۲، ۱۶۴، ۱۶۵
۱۶۶
سعيد بن يزيد بن عمرو بن ثعلب القسري
المدوي - ۱۱۹
سعيد بن عبد الرحمن الحموي امدني ، ابو عبدالله -
۲۲۹
سعيد بن عبدالعزيز - ۲۸
سعيد بن عبدالله الثقفي - ۴۰
سعيد بن عبدالله الغنمي - ۴۰
سعيد بن عبد الملك - ۱۷۸، ۱۸۷
سعيد بن عروبة العدوي ، ابوالنصر - ۲۱۸
سعيد بن عثمان - ۱۲۲، ۱۲۳
سعيد بن عثمان بن ابو علي سعيد المصري
۳۰۴
سعيد بن علق - ۴۰۶
سعيد بن عمرو الجعفي - ۱۷۴، ۱۷۵
۱۸۱
سعيد بن مغالد - ۱۵۲
سعيد بن مسروق - ۱۸۸
سعيد بن منصور - ۲۸۰
سعيد بن حاجب - ۹۸، ۲۷۵، ۲۷۶
سعيد (شيخ) - ۳۳۶

(۱) در متن کتاب یکی مشرفالدين مصلح بن عبدالله سعدی و جای دیگر مصلحالدين سعدی

شیرازی آمده است

سلاجقه (سلجوقیان) - ۴۸۲ ، ۴۸۳

۵۳۸

سلافه (= شاه زنان) - ۶۲

سلام ابری - ۲۴۰

سلامه (= شاه زنان) - ۶۲

سلجوق بن دقاق (= سبایشی) - ۴۷۹

۴۸۰ ، ۶۳۱

سلجوقشاه بن سلفرشاه - ۵۶۵ تا ۵۶۷

سلجوقشاه بن محمد بن ملکشاه - ۵۲۲

۵۲۵

سلجوقیان (سلاجقه) - ۳۱۱ ، ۳۲۰

۳۹۰ تا ۳۹۵ ، ۳۹۷ ، ۴۱۸ ، ۴۳۶

۴۸۰ تا ۴۸۴ ، ۴۸۷ ، ۴۹۴

۵۰۳ ، ۵۱۷ ، ۵۲۸ ، ۵۳۶ تا

۵۳۸ ، ۵۴۶ ، ۵۴۹ ، ۵۵۹ ، ۶۰۳

۶۲۷ ، ۶۵۵

سلجوقیه - ۴۷۹ ، ۴۸۴ ، ۵۳۸

سلسله الذهب - ۶۶

سلطان الدوله ، ارسلانشاه غزنوی - ۳۹۸

سلطان الدوله ، ابوشجاع بن بهاء الدوله -

۳۰۸ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۵۴۱ ، ۵۴۵

سلطان السلاطین = سنجر بن ملکشاه

۵۰۷

سلطان السلاطین ، سلطان عثمان - ۶۴۴

سلطان حسین (میرزا) - ۳۴۵

سلطان رضیه بنت التمش - ۶۱۸ ، ۶۱۹

سلطان شاه بن ایل ارسلان - ۶۳۳ ، ۶۳۴

۶۳۵ ، ۶۳۶ ، ۶۳۷

سلطان شاه بن قاورد - ۵۳۷

سلطان فرسنامه - ۳۰۵

سلطان ملک بن کیامنصور ، سیف الدین

۴۷۷

سمید علاف ، حافظ - ۲۶۳

سمیدیه - ۴۵۳

سفه - ۱۶۱ ، ۱۸۹

سفاح ، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله

بن عباس - ۱۹۰ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱

۲۰۴ تا ۲۰۸ ، ۲۲۲ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳

سفاح (منزل) - ۴۶

سفرنامه - ۴۵۷

سفیان النسوی - ۲۸۲

سفیان بن ابردکلبی - ۱۵۳

سفیان بن ابی العالیه خثعمی - ۱۵۲

سفیان بن سمید بن مسروق الثوری ، ابو

عبدالله - ۱۸۸ ، ۲۱۸ ، ۲۲۱

۲۲۲ ، ۲۳۰

سفیان بن عبیده الهلالی الکوفی ، ابواحر -

۲۵۲

سفیان بن معاویه - ۲۱۲

سفیان بن نوری - رجوع به سفیان بن سمید

شود

سفیانی - ۱۱۱

سفید جامکان - ۲۲۰

سقاق - ۶۳۲ ، ۶۳۳ ، ۶۳۹

سکندر - ۶۰۳

سکندر ثانی (محمد خوارزمشاه)

۶۵۳

سکندرنامه - ۵۳۳

سکینه بنت حسین بن هلی (= فاطمه)

۶۱ ، ۶۲ ، ۱۶۴

سکینه بنت هارون الرشید - ۲۴۶

سکینه مرسیه - ۹۱

سکینه نوبیه - ۸۲

سلا - ۵۸۰ ، ۵۸۲

سلفر - ۵۵۹

سلفر شاه بن اتابك سعد بن زنگی - ۵۶۳

۶۶۰

سلماس - ۶۶۱

سلمان (غلام امام حسین) - ۴۱

سلمان (غلام معاویه) - ۱۲۵

سلمان فارسی - ۱۰، ۱۳، ۳۵، ۱۰۳

۱۷۲، ۱۴۹

سلمة بن الاكوع الاسلمی - ۱۵۱

۱۶۲

سلمة بن دينار الفارسی الاعرج - ۲۱۱

سلمة بن عبدالرحمن بن عوف الزهری -

۱۶۴

سلمة بن عبدالملك - ۱۷۵

سلمی بنت عمیس - ۲۲

سليط بن عبدالله - ۱۹۳

سليمان الحزامی - ۵۷۱

سليمان بن ابی جعفر - ۲۳۱

سليمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی

السجستاني ، ابوداود - ۲۸۲

سليمان بن ايوب مورياني - ۲۳۳

سليمان بن حسن - ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸

سليمان بن حكم بن سليمان الناصر ، المستعين

بالله ، الظافر بالله - ۵۷۰، ۵۷۱

سليمان بن حسين مخلد - ۲۹۹

سليمان بن حبيدازدی - ۲۴۴

سليمان بن صرد الخزاعي ، ۳۹، ۱۳۳ تا

۱۳۸، ۱۳۵

سليمان بن طاهر - ۴۰۸

سليمان بن طرخان التيمي ، ابوالمعتز -

۲۱۱

سليمان بن عبدالرحمن - ۵۶۸

سليمان بن عبدالله بن طاهر - ۴۰۸

۴۰۹

سليمان بن عبدالله بن موسى بن عبدالله -

۵۹۹

سليمان بن عبدالملك بن مروان ، ابوابوب ،

الداعي الى الله ، مفتاح الخير - ۳۲

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷ تا

۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۳۲

۲۳۳

سليمان بن علي بن عبدالله بن عباس - ۲۰۲

۲۰۹

سليمان بن قنديل بن اسرائيل (سليمان شاه...) -

۵۳۸، ۴۹۳

سليمان بن كثير - ۱۷۲، ۱۹۴، ۱۹۵

۲۰۶

سليمان بن منصور دوانقي - ۲۱۹، ۲۲۸

سليمان بن موسى بن جعفر - ۸۱

سليمان بن مهران الاسدي الكاهلي ، ابومحمد

۲۱۴

سليمان بن نعيم - ۱۷۱

سليمان بن وهب - ۲۷۹

سليمان بن هادي عباسي - ۲۲۸

سليمان بن هشام بن عبدالملك - ۱۸۳، ۱۸۷

۱۸۹، ۱۹۱

سليمان بن يغمبر - ۷۴، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۲

۵۱۳، ۵۶۳، ۶۲۰، ۶۴۲

سليمان خان - ۴۹۲

سليمان ، ركن الدين بن عز الدين قليج

ارسلان - ۵۳۹

سليمان ، ركن الدين بن غياث الدين كيخسرو -

سنياد - ۴۰۳، ۲۱۰، ۲۰۸
 سنجار - ۵۵۴، ۵۴۸، ۵۰۷، ۴۹۲
 ۵۹۳، ۵۵۶، ۵۵۵
 سنجر، ارسلان خان - ۶۲۴
 سنجر بن سليمان شاه - ۵۳۴
 سنجر بن طغانشاه بن ملك مؤيد - ۶۳۵
 ۶۳۹، ۶۳۶
 سنجر بن ملكشاه سلجوقي، معزالدين، برهان
 امير المؤمنين، سلطان السلاطين -
 ۴۶۷، ۴۲۰، ۴۱۹، ۳۹۸
 ۵۲۳ تا ۵۰۶، ۵۰۲، ۴۷۱، ۴۶۸
 ۶۲۷، ۶۰۴، ۶۰۳، ۵۴۳، ۵۲۵
 ۶۳۲ تا ۶۲۹
 سنجر، تاج الدين - ۶۲۳
 سنجر (= سلطان محمد خوارزمشاه) -
 ۶۵۳، ۶۴۴
 سنجر شاه بن عزالدين قليج ارسلان -
 ۵۳۹
 سنجر (ملوك ناصر خليفه) - ۳۲۸
 سند - ۳۹۱، ۱۹۲، ۱۱۶، ۸۴ تا
 ۶۲۲، ۶۱۲، ۶۱۰، ۳۹۴
 ۶۵۸، ۶۵۶، ۶۲۴، ۶۲۳ تا
 ۶۶۰
 سندی بن شاهك - ۷۶، ۸۰، ۲۳۹
 ۲۴۰
 سنقر بخاری - ۴۱۹، ۴۱۸
 سنقر، بدرالدين ملك - ۶۲۲، ۶۲۱
 سنقر بن مودود السلفري، اتابك
 مظفرالدين - ۵۶۰، ۵۵۹
 سنقرچه - ۴۶۷
 سنكري (غلام عمرو ليت) - ۳۵۱
 سنك سوراخ - ۶۱۱

سليمان شاه بن محمد بن ملكشاه، معزالدين،
 برهان امير المؤمنين - ۵۲۷، ۵۲۳
 ۶۳۱، ۵۵۷، ۵۲۹، ۵۲۸
 سليمان قزويني - ۴۷۰
 سياك بن حرب - ۱۸۶
 سياه - ۸۲
 سياه - ۹۵
 سياه - ۱۸۹
 سيرة بن جندب - ۶۰
 سمرقند - ۲۴۳، ۱۷۸، ۱۶۱، ۱۲۲
 ۲۹۵، ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۴۴
 ۳۵۶، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۲۳، ۳۱۴
 ۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۶، ۳۶۱، ۳۵۷
 ۴۸۸، ۴۸۱، ۴۷۹، ۳۹۱، ۳۸۸
 ۶۴۴، ۶۴۳، ۵۰۹، ۵۰۸، ۴۹۲
 ۶۵۰، ۶۴۹، ۶۴۵
 سماني، تاج الاسلام حافظ ابو سعيد
 عبدالكريم بن محمد بن منصور - ۱۹۹
 ۳۲۵
 سنان - ۵۳۵
 سندر، تمكيري - ۶۱۵
 سيباط - ۵۹۲
 سيباطي - ۱۱۰
 سيبه (مادر زياد) - ۱۱۸، ۱۱۷
 سنائي، ابوالمجد، مجدود بن آدم الغزنوي
 (حكيم) - ۳۹۹، ۳۳۶، ۱۱۵
 ۵۱۷، ۴۰۰
 سنياد (تريه) - ۸۲
 سنان بن انس - ۱۴۳، ۵۶
 سنان بن مكل - ۱۴۸

۲۹۱

سیاوش - ۱۹۳

سیاهبوش (امیر) - ۴۶۷

سیب - ۵۴۲

سیبویه ، ابوبشر عمرو بن عثمان - ۲۱۵

۳۰۶، ۲۲۲

سید (= ابوسعید جبائی) - ۲۹۰

سیدایض ، ابوالفضل جعفر بن محمد بن ...

علی بن ایبطالب ، الشاکر بالله - ۴۱۵

سیدالشهداء ، حمزه - ۱۱۵، ۶۶، ۱۱، ۹

سیدالطائفه ، ابوالقاسم جنید بن محمد

نهادندی ، بغدادی قواریری

زجاج ، خزاز (شیخ) - ۲۸۹

سیدالعابدین (= زین العابدین) - ۶۲

سیدباقی بن عطوة العلوی الحسینی - ۱۰۸

۱۰۹

سیده النساء (فاطمه زهراء) - ۶، ۲۱، ۹

۱۰۳، ۳۳، ۲۲

سیده (مادر مجدالدوله دبلمی) - ۴۳۳

۴۴۵، ۴۳۴

سید تابر (= الثائر بالله) - ۴۱۶

سید (= حسن بن علی) - ۲۷، ۲۱

سید حسن ، داعی صغیر - ۴۱۵، ۴۱۴

سیدحسن حقیقی - ۴۰۹

سیدحسن غزنوی - ۴۰۰

سید (= حسین بن علی) - ۳۳

سیدرضی الدین علی بن طاوس - ۱۰۸

سید رضی الموسوی - ۳۰۹، ۳۱۰ و

رجوع به رضی ... شود

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین بن سید

کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی -

۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۸، ۴۰۵، ۴۰۱

۴۴۲، ۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۸، ۴۱۶

سنن ترمذی - ۱۳، ۳۴

سنن کبری - ۲۹۰

سنن (کتاب) - ۲۸۲

سواد (= سودة بن جبر) - ۱۵۳

سوالک (کوه) - ۶۲۶، ۶۲۴

سوبتای بهادر - ۶۵۱

سوخر - ۴۰۱

سودان - ۱۸۱، ۱۱۷

سودة بن الجبر التیمی الدارمی (سواد) -

۱۵۳، ۱۵۲

سور - ۶۲۳

سوری - ۶۰۱

سوری بن حسین بن سام - ۳۹۹، ۵۰۹

۶۰۳، ۶۰۲، ۵۱۰

سوژنی ، ابوبکر سلمان - ۵۱۹

سوس - ۵۷۷، ۲۵۴

سوسن - ۹۸

سوسن - ۱۰۰

وغونجاق - ۳۳۹

سوق الطواحين - ۵۵۳

سومنا - ۳۸۱، ۳۷۵ تا ۳۸۸، ۳۸۴

۵۶۴

سویدا - ۱۶۱

سوید بن عبدالرحمن بن السعدی - ۱۵۲

سهروردی (= شیخ شهاب الدین) - ۳۲۸

۵۶۴

سهل بن سعد الساعدی ، ابوالعباس - ۱۶۱

۲۱۵، ۱۶۲

سهل بن سلیمان معلوک ، ابوالطیب -

۳۷۲

سهل بن سباط - ۲۶۶، ۱۶۵

سهل بن عبدالله تستری ، ابومحمد - ۲۸۲

۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵

سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن

عباد الدین زنگی - ۵۵۴

سیف الدین کوچی (ملك) - ۶۱۹، ۶۲۰

سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز

۶۰۴، ۶۰۵

سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب،

ابوبکر، ملك عادل - ۵۸۷، ۵۹۳

سیف الدین محمود - ۵۳۵

سیف الدین مردانشاه خوانسار - ۶۳۶

سیما - ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۷

سیمجور دواتی - ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۴

سیواس - ۵۳۹

سیوطی - ۴۵۰ ح

ش

شاپور بن ابوطاهر قرمطی - ۳۰۱

شاپور بن الرزبان - ۵۴۵

شاپور بن کیوس بن قباد - ۴۰۱، ۴۱۷

شاپور (وزیر عاضد اسماعیلی) - ۴۵۹

۴۶۰، ۵۵۳

شاد باخ - ۶۰۶، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۴

۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۵۷

شاذی - ۵۸۴، ۵۸۵

شارا بن نصر - ۳۷۹

شاش - ۳۰۳، ۳۵۲

شافعی، محمد بن ادريس (امام) - ۲۵۸

۲۷۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۶، ۳۰۹

۵۸۷، ۵۹۴

شافیه - ۲۹۱، ۴۳۰، (مدونة ... =

زین التجار) - ۵۸۷

شاكر - ۴۰۴

سید قوام الدین - ۴۱۶

سید مرتضی، ابوالقاسم علی بن الحسین -

۳۱۰ و رجوع به مرتضی... شود

سیدنا (= حسن صباح) - ۴۷۲

سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی -

۳۲۹

سیر السلف - ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷

۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴

۱۷۱، ۱۷۹

سیرجان - ۴۲۵

سیستان - ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶

۱۶۵، ۲۱۶، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶

تا ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶

۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۵

۳۷۶، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۹

۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۷، ۶۲۸

سیف الاسلام طغتكین بن نجم الدین ایوب -

۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱

سیف الدوله، ابوالحسن علی بن مزید

الاسدی - ۵۴۶، ۵۴۹

سیف الدوله صدقه بن بهاء الدوله ابوکامل

منصور بن دیس - ۳۱۷، ۳۲۰

۵۰۴، ۵۴۱، ۵۴۲

سیف الدوله علی بن ابوالهیجاء عبدالله بن

حمدان - ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶

۵۴۷، ۵۴۸

سیف الدوله محمود بن سبکتکین - ۳۶۷

۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵

سیف الدین آیک (= قتلخ خان) - ۶۲۰

سیف الدین اهرام - ۶۵۷، ۶۵۸

سیف الدین، سلطان ملك بن کیا منصور

۴۷۷

سیف الدین غازی بن عباد الدین زنگی

شاهنشاه بن نجم الدین ایوب - ۵۸۷
 شیاره - ۵۵۶
 شیر بن هارون - ۲۱
 شبلی ، شیخ ابوبکر ، جعفر بن یونس (یا)
 دلف بن جعفر (یا) دلف بن محمد -
 ۳۰۲
 شیبب بن یزید بن نعیم الشیبانی - ۱۳۵
 (شیبب خاوجی) - ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۳۶
 شیر بن هارون - ۳۳
 شجاع الدین ، ابو القاسم زوزنی -
 ۶۵۴
 شداد بن اوس - ۱۲۳
 شدخ بنی امیه ، عمر بن عبد العزیز - ۱۷۰
 شرح اسماء الله - ۳۳۱
 شرح اشارات - ۳۳۱
 شرح الحماسه - ۳۳۲
 شرح السنة - ۳۱۹
 شرح اللمع - ۳۳۲
 شرح المفضل - ۳۳۲
 شرح حبیل بن ذی الکلاع - ۱۴۲، ۱۳۵
 شرح حبیل بن عون - ۳۶
 شرح تعرف - ۱۵
 شرح دیوان متنبی - ۳۳۲
 شرح شطحیات - ۳۳۱
 شرح صغیر - ۳۳۲
 شرح کبیر - ۳۳۲
 شرح کتاب الايضاح - ۳۳۱
 شرح کتاب سیویه - ۳۰۶
 شرح کلیات قانون - ۳۳۱
 شرح مفصل - ۳۳۱
 شرح مقامات حریری - ۳۳۲
 شرح وجیز - ۳۳۱

شاکر (= محمد بن عیسی الباقر) - ۶۸
 شام - ۱۲۳، ۶۶، ۶۰، ۴۳، ۳۷، ۲۵
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰ تا ۱۳۲
 ۱۳۴ تا ۱۳۶، ۱۴۰ تا ۱۴۲، ۱۴۵
 ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۳ تا
 ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۰۹
 ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۳
 ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۷
 ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۷
 ۳۲۷، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۴۹
 ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶
 ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۹۲، ۴۹۶
 ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۶
 ۵۴۹ تا ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۶۲
 ۵۶۴، ۵۸۵ تا ۵۸۸، ۵۹۱
 ۵۹۳ تا ۵۹۵، ۵۹۷ تا ۵۹۹
 ۶۶۲، ۶۶۳
 شامات - ۲۳۲
 شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن - ۴۲۱
 شاه ترکان - ۶۱۹
 شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار (سلافه)
 سلامه) - ۶۱، ۶۲
 شاه سنجان ، رکن الدین محمود - ۳۳۰
 ۳۳۲
 شاه شار ، محمد بن ابونصر - ۳۷۹
 شاه عثمان - ۶۲۸
 شاه غازی ، رستم بن علاء الدوله علی بن
 رستم - ۴۲۰
 شاهک - ۲۵۸ تا ۲۶۰، ۲۷۵
 شاه کلمه رود - ۴۱۶
 شاه ملک - ۴۸۵
 شاهنامه - ۳۸۹، ۳۸۴، ۳۶۸

شريف بن سيف الدولة ، سعد الدولة ابو
المعالی - ۵۴۸

شريف رضی ، ابو الحسن محمد بن الحسين بن

... موسى الكاظم - ۳۰۸

شريك بن اعور الهمداني - ۴۱

شريك بن اعور بصری - ۴۲

شريك بن عبدالله النخعی - ۲۳۰

شريك ثعلبی - ۱۴۲

شعب ابوطالب - ۱۴۵

شعبة بن الحجاج بن الورد الواسطي البصري،

ابو بسطام - ۲۲۱

شعبي ، ابو عمرو عامر بن شرحبيل الكوفي -

۱۳۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۴

۱۷۷ ، ۱۷۶

شمر بن ابی اشعر الحنفی (۱) - ۱۴۰

شمر (رساله) - ۴۴۹

شمري - ۸۲

شعيب بن حسن ، ابو مدين (شيخ) - ۵۸۲

شعبة صغير ، ابو هاشم زياد بن ايوب

الطوسي - ۲۷۴

شفا بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد

مناف - ۲۵۸

شفا (كتاب) - ۳۲۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶

۴۴۸

شقيق بن ابراهيم بلخي ، ابو علي (شيخ) -

۷۷ ، ۷۸ ، ۲۴۴

شقيق (قلعه) - ۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۵۹۷

شق كاهن - ۱۸۸

شكر وشكايت (كتاب) - ۵۲۸

شكوه - ۶۶۱

شاسيه (باب) - ۳۱۱

شمس الخلافة - ۴۵۷ ، ۴۵۸

شمر بن ذي الجوشن - ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۵

شرف الدولة ابو الفوارس شير ذيل بن

عبدالدوله - ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۴۳۱

تا ۳۳۳

شرف الدين ابو جعفر بن احمد - ۳۲۵

شرف الدين ابوطاهر سعد بن علي القمي ،

وجيه الملك - ۵۱۳

شرف الدين اصفهاني - ۵۳۱

شرف الدين انوشيروان بن خالد الكاشي -

۵۲۵

شرف الدين علي (والي حلب) - ۵۳۸

شرف الدين علي بن رجا - ۵۲۱

شرف الدين علي زينبي نقيب النقباء -

۳۱۸

شرف الدين عمر بن علي الحموي ، ابن

قارض - ۳۳۴

شرف الدين عيسى ، ملك معظم بن ملك

عادل - ۵۹۴

شرف بن الويد بن محمد بن ابو الفتح ، شيخ

مجد الدين ابو سعيد - ۶۴۷

شرف الملك ، ابو سعيد كاتب - ۴۹۴

شرف الملك ، فخر الدين علي الجندی -

۶۶۴

شرماني (بوقا ، صغير) - ۲۷۶

شروان - ۱۸۱ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۵۲۹

شروين بن رستم ، ملك الجبال ، اسبيد -

۴۱۱

شروين بن رستم بن سرخاب بن قارن - ۴۱۸

شروين بن سرخاب بن مردان ، اسبيد -

۴۱۷

شريع بن حارت الكندي ، ابواميه - ۱۵۴

شريع بن هاني - ۱۵۴

شريع قاضي - ۴۵ ، ۱۲۰ ، ۱۲۴

۱۷۷

۱۴۱، ۱۴۰، ۶۰، ۵۹، ۵۷، ۵۶

۱۴۳

شمس الدوله تورانشاه بن نجم الدين ايوب،
الملك المعظم - ۵۸۸، ۵۸۷

شمس الدوله بن / فخر الدوله ديلجى - ۴۳۴
۴۴۶، ۴۴۵

شمس الدين ابوالنجيب - ۵۲۹، ۵۲۸
شمس الدين اتابك ايلدگز - ۵۲۷
۵۳۰

شمس الدين ايوب طائوس - ۴۷۶
شمس الدين التمش بن ايلم خان (سلطان)
۶۱۹، ۶۱۸، ۶۱۷، ۶۱۶، ۶۱۱
۶۵۹، ۶۲۲

شمس الدين بهرايجى (قاضى) - ۶۲۵
شمس الدين عثمان بن نظام الملك - ۵۲۱
شمس الدين على بن نصير الدين محمود -
۵۱۶، ۵۱۵

شمس الدين (غلام اتابك) - ۵۶۶
شمس الدين ، غياث الدين ابوالفتح محمد بن
سام - ۶۰۵

شمس الدين (قاضى) - ۶۲۲، ۶۲۱
شمس الدين گيلكى - ۴۷۸، ۴۷۷
شمس الدين لؤلؤ - ۵۹۷

شمس الدين محمد بن اسماعيل بن الحسن
الهرقلى - ۱۰۸

شمس الدين محمد بن تاج الدين ابوالفضل
(ملك) - ۶۲۷

شمس الدين محمد بن فخر الدين مسعود
(ملك) - ۶۰۹

شمس الدين مظهر بن شيخ الاسلام احمد -
۳۲۳

شمس البغالى ، قابوس بن وشمكير - ۴۴۰
تا ۴۴۲

شمس الملك عبدالجبار كيلانى - ۶۰۶

۶۰۷

شمس الملوك ، اسماعيل بوري - ۵۵۰
شمس الملوك رستم بن شاه اردشير - ۴۱۸

۴۲۱
شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن -
۴۱۹

شمس النهار - ۳۱۵

شمس تبريزى - ۴۷۰

شنجه بن هاشم هواشمى - ۶۰۱

شواهد النبوة - ۳۶، ۲۸، ۲۱، ۱۹، ۱۵
۸۷، ۸۴، ۸۲، ۸۰، ۶۵، ۶۴
۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۱

شوبك - ۵۹۴

شوذب خارجى لشكرى (= بسطام) - ۱۷۳
۱۷۴

شوره دهستان - ۴۰۹

شوكب - ۵۸۹

شونيزيه - ۱۰۱

شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسى - ۵۱۳
شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود
غزنوى - ۳۹۳

شهاب الدين - ۵۸۸، ۵۸۶ شهاب الدين
ابوالفطر - محمد بن سام (= معزالدين)
(سلطان) ۳۳۱، ۴۰۰، ۶۰۵ تا

۶۱۲، ۶۱۷، ۶۱۷، ۶۴۳، ۶۴۵

۶۴۶

شهاب الدين احمد بن رمله ، ابوسليمان -
۶۰۰

شهاب الدين اسفراينى - ۳۲۲

شهاب الدين اسماعيل بن شيخ الاسلام احمد -
۳۲۳

شیران ، محمد خلجی - ۶۱۶
 شیبان بن عبدالعزیز بشکری - ۱۹۲
 شیبث بن ربیع - ۱۴۱، ۱۴۰، ۵۱، ۴۳، ۴۰
 ۱۴۳
 شیخ الاسلام احمد ، معین الدین ابو نصر -
 ۳۲۳
 شیخ الحرمین ، ابی عبدالله القرطبی - ۶۷
 شیخ مفید - ۶۸، ۶۱، ۳۲، ۲۹، ۷
 ۳۰۹، ۱۰۹، ۹۳، ۸۷، ۷۵، ۷۰
 شیراز - ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۳۱، ۳۱۲
 ۴۲۳ تا ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸
 ۴۳۱ تا ۴۳۳، ۴۳۵ تا ۴۳۷
 ۴۴۸، ۵۲۲ تا ۵۲۵، ۵۴۴، ۵۵۹
 تا ۵۶۷، ۶۶۰
 شیرخان - ۶۲۶، ۶۲۴
 شیرذیل بن عضدالدوله ، شرف الدوله
 ابوالفوارس - ۴۳۱
 شیرزاد بن حسن بن مروان ، ابونصر -
 ۵۴۵
 شیرکوه ، اسدالدین - ۵۵۲، ۴۶۰، ۴۵۹
 ۵۸۵، ۵۵۳
 شیروان - ۶۱۰
 شیرویه بن خسرو پرویز - ۱۸۸، ۲۷۲
 ص
 صابر (ادیب ترمذی) - ۵۱۷، ۵۱۸
 ۶۳۱
 صابر (جعفر الصادق) - ۷۱
 صابر (علی بن موسی الرضا) - ۸۲
 صابر (موسی بن جعفر) - ۷۶
 صابی ، ابوالحسن ابراهیم بن بلال - ۴۲۱
 ۴۲۷
 صاحب الالف دینار - ۱۱۰

شهاب الدین حامدی - ۵۲۹
 شهاب الدین حسین بن مهنا - ۶۰۱
 شهاب الدین عمر بن محمد - هروردی المقتول،
 ابو حفص (شیخ) - ۳۲۵، ۳۲۸
 ۳۲۹، ۳۳۴، ۵۶۴
 شهاب الدین غازی بن ملک عادل - ۵۹۴
 شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب -
 ۴۲۸
 شهاب الدین مسعود - ۶۳۶
 شهاب الدین مسعود خوارزمی ، حاجب
 کبیر - ۶۴۱
 شهربان - ۸۲
 شهربانو - ۶۲
 شهر بن حوشب الاشعری - ۱۷۳
 شهرزور - ۵۵۵، ۴۳۸، ۱۱۰
 شهربار ، اسبید ، ملک الجبال - ۴۱۲
 ۴۴۱، ۴۱۳
 شهربار بن بادوسیان بن خورزاد - ۴۰۵
 شهربار بن بادوسیان بن افریدون بن قارن،
 اسبید - ۴۱۱
 شهربار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد،
 اسبید - ۴۱۵، ۴۱۳
 شهربار بن دارا، بن رستم، اسبید - ۴۱۵
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸
 شهربار بن رستم دیلمی - ۴۲۱
 شهربار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن
 قارن ، اسبید - ۴۱۸
 شهربار بن علا، الدوله علی، حسام الدوله -
 ۴۲۰
 شهربار بن قارن بن سرخاب بن شهربار بن
 دارا ، حسام الدوله - ۴۱۸
 شهربار بن قارن بن شروین - ۴۱۷
 شهشاه بن علا، الدین محمد - ۴۷۷
 شهید دولتشاه علوی - ۴۷۰

صاعد بن مخلد - ٣٤٨، ٢٧٩
 صالح - ٥٦، ١٧
 صالح، اسماعيل بن ملك عادل (ملك) -
 ٥٩٦، ٥٩٥
 صالح، اسماعيل بن نورالدين محمود
 (ملك) - ٥٨٨، ٥٥٤
 صالح ايوب بن ملك كامل (ملك) - ٥٩٦
 ٥٩٨، ٥٩٧
 صالح بن سعيد - ٩٦
 صالح بن عبدالملك صاحب مصلى -
 ٢٤٨
 صالح بن علي بن عبدالله بن عباس - ٢٠١
 ٢١٠، ٢٠٢
 صالح بن عبادالدين زنكي (ملك) - ٥٥٥
 صالح بن مسرح - ١٥٢
 صالح بن ملك عادل - ٥٩٤
 صالح بن منصور دوانقي - ٢١٩
 صالح بن وصيف - ٢٧٨، ٢٧٧
 صالح بن هارون الرشيد - ٢٤٦
 صالح تبمى - ١٥٢
 صالح، صلاح الدين بن ملك ظاهر غازى بن
 ملك ناصر بن صلاح الدين يوسف
 (ملك) - ٥٩٨
 صالح عباسى - ١٩٠
 صالح (= موسى بن جعفر) - ٧٦
 صالحه (= قاسيون) (جيل) - ٢٣٥
 صباح حميرى - ٤٦١
 صبح صادق - ٥٣٣
 صبح شامى - ١٤٣
 صباح اللفه - ٣٠٨
 صحيح بخارى - ٣١١، ٣٠٣، ٢٨٠، ١٠٤
 ٣١٥
 صحيح ترمذى - ٣٠٣
 صحيح دارمى - ٢٧٧
 صحيح مسلم - ٢٨٠، ١٠٤، ١٤٠، ٥
 ٣٣٧

صاحب الامر - ١١٠
 صاحب الجرح، ابو جعفر بن محمد بن
 عمرو بن موسى العقيلي - ٢١٨
 صاحب الجيش (صاحب الجيوش) ابو الحسين
 احمد بن ناصر كبير - ٤١٣
 صاحب الحال - ٢٨٧
 صاحب الحصاة - ١١٠
 صاحب الدعوة، ابو مسلم مروذى - ١٩٦
 ٢٢٢، ٢٠٩
 صاحب الدولة، ابو مسلم - ٢٠٩، ١٩٦
 ٢١٠
 صاحب الزمان (مهدي) (محمد بن حسن
 عسكرى) - ١٠٠ تا ١٠٢، ١٠٥
 ٢٨٥، ١١٢، ١١٠، ١٠٩، ١٠٦
 صاحب الزنج، علي بن محمد بن احمد
 العلوى برقى - ٢٨٠، ٢٧٩، ٢٧٨
 ٢٨١
 صاحب الشامه، حسين بن ذكرويه قرمطى -
 ٢٨٧
 صاحب الصرة المختومة - ١١٠
 صاحب الفراء - ١١٠
 صاحب القلنسوة، ابو جعفر حسن بن
 ابو الحسين احمد - ٤١٥
 صاحب المال - ١١٠
 صاحب المال والرقعة البيضاء - ١١٠
 صاحب المولدين - ١١٠
 صاحب رايات، زرقاء - ١٣٣
 صاحب عادل - ٤٣٧، ٤٣٦
 صاحب عباد (صاحب اسمعيل بن عباد) - ٢١٧
 ٤٤١، ٤٣١ تا ٤٢٩، ٤٢٥
 صادق (= جعفر بن محمد، امام) - ٧٠، ٣
 ٨٢، ٧٧، ٧٥، ٧٤، ٧٣، ٧١
 ١٨٦، ١٠٤
 صارم - ٥٢٧

صفوة الادب وديوان العرب - ٥٨٣
 صفه (اصحاب) - ١٥٨
 صفی الدین ابوالعلاء - ٣١١
 صفی الدین محمود بن شیخ الاسلام احمد -
 ٣٢٣
 صفین - ٥٩ ، ١٢٣ ، ١٢٤ ، ١٣٣
 ١٥٩ ، ١٤٨ ، ١٤٥
 صفیه بنت معاویه - ١٢٥
 صفیه (خواهر مختار) - ١٣٧
 صقلان (حاجب محمد بن مروان) - ١٩٠
 صلاح الدین محمد بن ملک ظاهر غازي بن
 ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن
 ایوب ، ملک صالح - ٥٩٨
 صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب
 ابوالمظفر ، ملک ناصر - ٤٦٠
 ٥٥٣ تا ٥٥٥ ، ٥٨٥ تا ٥٩٣ ، ٥٩٧
 صلاح کرمانی ، رکن الدین - ٥٦١
 ٥٦٢
 صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن
 عضد الدوله - ٣٠٦ ، ٤٣١ تا ٤٣٣
 صمصام (شمیر عمرو بن معدیکرب) - ٢٦٨
 صمیره - ١١٠
 صنعا - ١٩٧ ، ١٧٩
 صنهاجیه - ٥٧٥
 صواب خادم - ٥٩٥
 صور - ٥٨٩ ، ٥٥٠
 صور (غلام ولید بن عبدالملک) - ١٦٠
 صهیب رومی - ١٦٣
 صیدا - ٥٨٩
 صیدگاه سبندان - ٢٢٤
 ض

ضحاک - ١٩٠ تا ١٩٢

صحیح نسائی - ٣٢٧
 صدرالدین علی بن سعدالدین مسعود حاجب
 کبیر - ٦٤١
 صدرالدین علی بن نظام الملک سعدالدین
 محمود بن علی ابهری - ٦٥٢
 صدرالدین محمد بن فخرالملک بن نظام الملک -
 ٥١٣
 صدرالملک علی الموسوی - ٦٢١
 صدرالملک ، نجم الدین ابو بکر - ٦٢٣
 ٦٢٦ ، ٦٢٥
 صدرجهان - ٦١٧
 صدقه بن دبیس بن صدقه - ٥٤٣
 صدقه بن فارس - ٥٤٥
 صدقه بن منصور ، سیف الدوله - ٥٠٤
 ٥٤٢ ، ٥٤١
 صدقه بن ولید بن عبدالملک - ١٦٧
 صدقه (غلام ملکشاه) - ٥٠٣
 صدهزار اسب - ٦٣١
 صدی بن عجلان ، ابو امامه باهلی -
 ١٥٩
 صدیق اکبر (علی ع) - ١٠
 صدیق (شیخ) - ٥٩٥
 صدیقه (عایشه) - ١٨ ، ٢١ ، ١٦٣
 سرخند - ٥٩٢
 سرصر (نهر) - ٢٥٣
 صملوک ، محمد بن علی - ٣٥٦ ، ٣٥٨
 صفا - ١٦٦ ، ١١٠ ، ٢٤٠
 صفار - ٣٥٩
 صفاریه ، ٣٤٥ ، ٣٥٢
 صفاهان - ٦٤٢
 صفة الصفوة - ٧٢
 صفوان بن امیه الجمعی - ١١٦
 صفوان (غلام عبدالله بن اوس) - ١٣٠

٢٤٩ ، ٢٥٦ ، ٣٤٢ ، ٣٤٣

٣٥١

طاهر بن خلف بن احمد - ٣٧٥ ، ٣٧٦

٦٢٧

طاهر بن زینب - ٣٧٦

طاهر بن عبدالله بن طاهر - ٣٤٢

٣٤٤

طاهر بن فخر الملك بن نظام الملك (= ناصر

الدين) - ٥١٦

طاهر بن محمد بن عمرو لیت صفار - ٣٥٠

٦٢٧، ٣٥١

طاهر بن محمد، ظهير الدين فاريازی -

٥٥٩

طاهر بن يحيى السائر بن حسن بن جعفر

الحجة بن عبيد الله الاعرج بن حسين

الاصفر بن علي زين العابدين بن

حسين بن علي بن ابي طالب، ابو القاسم -

٦٠٠

طاهر ذواليمينين (= طاهر بن حسين ...)

٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٦

٢٥٨

طاهر كاشي، فخر الدين - ٥٣٠

طاهر مستوفى - ٣٩٤

طاهره (= نجمة) - ٨٤

طاهريان - ٢٥٦ ، ٣٤٢ ، ٣٤٤

٤٠٦

طاهريه - ٣٥٣، ٣٤٥

طائع، عبد الكريم (خليفة، عباسي) -

٣٠٣، ٣٠٦، ٣٠٧، ٤٢٨

طائف - ١١٧، ١١٨، ١٤٥، ١٤٩

طبرستان - ١٦٨ ، ١٧٢ ، ٢٣٢، ٢١٠

٢٥٢، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٧٤، ٢٧٨

٢٨٣، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٥٥، ٣٥٦

ضحاک (بيوراسب) - ٦٠١

ضحاک، ابو البحر احنف بن قيس -

١٤٨

ضحاک بن فيروز الديلمي - ١٨٣

ضحاک بن قيس فهری - ١١٦ ، ١٢٣ تا

١٢٥، ١٣١، ١٣٢

ضحاک بن مزاحم الهلالي - ١٧٦

ضرير، ابو مقاتل - ٤٠٩

ضياء الدين - ٦٠٦

ضياء الدين ابو النجيب عبد القاهر سهروردي

٣٢٥

ضياء الدين (امام) - ٦٥٣

ضياء الدين (ملك) - ٦٠٧

ضياء الملك احمد بن نظام الملك - ٥٠٤

٥٠٦

ضياء الملك، تاج الدين - ٦٢٦

ضياء قادر يوسف بن شيخ الاسلام احمد -

٣٢٣

ط

طارق بن زياد - ١٦١

طاق (حصار - قلعه) - ٣٦٥، ٣٧٦

طالب الحق، عبدالله بن يحيى - ١٩٦

١٩٧

طالقان - ١٦١، ٤٢٢، ٤٢٣

طاوس بن كيسان اليماني الجندی الخولاني،

ابو عبد الرحمن - ١٧٩

طاوس (طويس) - ١٦١

طاهر - ٢٨٩

طاهر - ٤٣٢

طاهر (= جعفر بن محمد الصادق) - ٧١

طاهر بن حسين بن مصعب خزاعي، ابو الطيب

(طاهر ذواليمينين) - ٢٣٠، ٢٤٨

طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق بن
دقاق سلجوقی ، رکن الدین ، یمن
امیر المؤمنین - ۳۰۹ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲
۴۳۷ ، ۴۸۰ تا ۴۸۷
طغرل بن ارسلان بن طغرل ، رکن الدین
قسیم امیر المؤمنین - ۴۸۲ ، ۵۳۱
۵۳۲ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۶۳۷
۶۳۸
طغرل بن سنقر ، قطب الدین اتابک -
۵۶۰
طغرل بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی ،
رکن الدین ، یمن امیر المؤمنین -
۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۵۰۸ ، ۵۱۶ ، ۵۲۱
۵۲۲ ، ۵۲۳ تا ۵۳۶ ، ۵۴۳
۵۵۷
طغرل بہاء الدین (غلام سنجر) -
۶۰۶
طغرل شاہ بن محمد بن ارسلان شاہ ، محیی
الدین - ۵۳۷
طغرل کافر نعمت ، ۳۹۵ ، ۳۹۶
طغرل ، مغیث الدین بن عزالدین قلیچ
ارسلان - ۵۳۹
طلحہ بن اسد بن سامان - ۳۵۳
طلحہ بن حسن بن علی - ۳۲
طلحہ بن طاهر بن حسین - ۳۴۲ تا ۳۴۴
۳۵۲
طلحہ بن عبداللہ بن عوف الزہری -
۱۶۹
طلحہ بن عبید اللہ - ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۶ ، ۳۱۱
۲۱۹
طلس (سادات) ، ۱۲۴
طلق بن حبیب - ۱۶۵
طلحہ - ۵۷۰

۳۵۸ ، ۳۹۲ ، ۴۰۱ تا ۴۰۳ ، ۴۰۵
تا ۴۱۲ ، ۴۱۵ تا ۴۱۸ ، ۴۲۲
۴۲۵ ، ۴۲۹ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱
۴۷۸
طبرسی - ۱۱۰
طبرک (قلعه) - ۳۶۲ ، ۴۳۱ ، ۴۳۳
۵۳۵
طبری - ۸۵ ، ۹۸ ، ۲۲۷
طبریہ - ۲۸۷ ، ۵۴۷ ، ۵۴۸ ، ۵۸۸
طیس - ۴۲۲ ، ۴۳۱
طبقات الاسلامی - ۳۰۲
طبقات ناصری - ۶۰۳ ، ۶۰۴ ، ۶۱۰
۶۱۲ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۲۱
۶۲۶
طحان ، خالد بن عبداللہ الواسطی الحافظ -
۲۳۰
طخارستان - ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۶۰۹
۶۱۱
طرابلس - ۴۵۱ ، ۵۵۳ ، ۵۸۸
۵۹۴
طرسوس - ۲۵۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴
طرطوس - ۵۸۹
طغان - ۳۷۲
طغان بیک ، فخر الدین - ۵۱۴
طغان حاجب - ۳۶۱
طغان خان ، ۳۷۸ ، ۶۲۳
طغانشاہ - ۳۹۷ ح
طغانشاہ بن ملک مؤید - ۶۳۴ ، ۶۳۵
طفتکین ، سیف اللہ بن نجم الدین ابوب -
۵۸۷ ، ۵۹۱
طفتکین (ملوک تنش) - ۵۵۰
طنج (بدر اخشید) - ۴۴۹

طمناج - ۵۳۵

طواشی - ۵۹۸

طوبی - ۳۴

طور (کوه) - ۴۵۴

طوس - ۱۹۵، ۱۰۵، ۸۸، ۸۵، ۸۲

۳۱۷، ۲۵۶، ۲۴۵، ۲۲۸

۴۸۹، ۴۶۱، ۳۸۹، ۳۶۷

۶۰۷

طوعه - ۴۴

طویس المقنی، عبدالملک، عیسی بن

عبدالله - ۱۶۱

طهمان - ۱۵۳

طی - ۱۴۵، ۵۸

طیب (= حسن بن علی) - ۲۱

طیب (= حسن عسکری) - ۹۵

طیب (= حسین بن علی ع) - ۳۳

طیبه - ۶۶

طیران (قریه) - ۴۴۶

طیفور بن عیسی بسطامی، ابو یزید -

۲۶۹

ظ

ظافر (خلیفه فاطمی) - ۴۵۹، ۴۵۶

ظافر، سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر -

۵۷۰

ظالم بن عمرو الدلی البصری، ابوالاسود

۱۶۹

ظاهر بن صلاح الدین بن یوسف (ملک) -

۵۹۱، ۵۸۹، ۵۸۸

ظاهر (خلیفه عباسی) - ۳۳۳، ۳۳۲

ظاهر (ملک) - ۵۹۳

ظل الشیطان، محمد بن عمر بن سعد بن ابی

وقاص - ۱۵۶

ظہیر الدوله، ابوالمظفر ابراهیم بن

مسعود بن محمود غزنوی - ۳۹۶

ظہیر الدین ابی بکر المطار - ۳۲۶

ظہیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین،

مؤید الدوله، صفی امیر المؤمنین -

۳۱۶

ظہیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال

الدین بن سید قوام الدین الرعشی

(سید) - ۴۱۰، ۴۰۸، ۴۰۵، ۴۰۱

۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۸، ۴۱۶، ۴۱۱

۴۴۲

ظہیر الدین عیسی بن شیخ الاسلام احمد (شیخ)

۳۲۳

ظہیر الدین فاریابی، طاهر بن محمد - ۵۵۸

۵۵۹

ظہیر الملک، عبدالله سنجر - ۶۰۷

ع

عابد الله بن عبدالله الخولانی، ابوادریس -

۱۵۷، ۱۲۵

عاتکه بنت یزید بن معاویه - ۱۳۰

۱۵۹

عادل (ملک)، ابوبکر سیف الدین محمد بن

نجم الدین ایوب - ۵۸۹، ۵۸۷ تا

۵۹۳ تا ۵۹۵

عادل (ملک) بن ملک کامل محمد بن ملک

عادل - ۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۴

عادل (= عبدالله) بن یعقوب - ۵۸۳ ح

۵۸۴

عاصم - ۱۷۳

عاصم - ۲۳۰

عاصم الاصفهانی - ۲۸۲

عاصم بن ابی النجود الازدی - ۱۹۲

عاصم بن حسنویه - ۴۳۸

عاصم بن عبدالله الهلالی - ۱۸۳

عاصم بن عمر - ۱۹۱

عاصمی - ۱۱۰
عاصی (نهر) - ۵۵۲
عاضد (خلیفه اسماعیلی) - ۴۶۰ ، ۴۵۹
۵۸۶ ، ۵۸۵ ، ۵۵۳
عالم - ۴۳۸
عالم (= امام علی النقی) - ۹۵
عالم (غلام سعید بن عبدالملک) - ۱۷۸
عالیه بنت امام علی النقی - ۹۸
عالیه بنت هارون الرشید - ۲۳۶
۲۴۶
عامر بن ابی موسی الاشعری - ۱۷۷
عامر بن اسماعیل - ۲۰۱
عامر بن سعد بن ابی وقاص - ۱۷۷
عامر بن شرحبیل الشعبي الکوفی ، ابو عمرو
۱۷۶ ، ۶
عامر بن صعصعه - ۱۸۳
عامر بن ضباره - ۱۹۸ ، ۱۹۶
عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی -
۱۳۲
عامر بن وائله الکثانی اللبثی ، ابو الطفیل -
۲۱۵ ، ۱۷۲
عایشه بنت طلحه بن عبیدالله التیمی -
۱۶۴ - ۱۷۵
عایشه بنت عبد الملک بن مروان -
۱۵۹
عایشه بنت علی بن موسی الرضا - ۹۱
عایشه بنت علی النقی (امام) - ۹۸
عایشه بنت موسی بن جعفر - ۸۱
عایشه بنت موسی بن طلحه بن عبیدالله -
۱۵۹
عایشه مخزومیه - ۱۶۹
عایشه بنت یحیی بن خالد - ۲۴۲ ح

عایشه (صدیقه) - ۳۰ ، ۱۸ ، ۱۶ ، ۱۴
۳۳۰ ، ۱۲۲ ، ۳۱
عباد بن منصور - ۲۱۸
عباس بن تمیم - ۴۵۹
عباس بن جعفر صادق - ۷۶ ، ۷۵
عباس بن حسین - ۲۸۹ ، ۲۸۸
عباس بن الحین ، ابو الفضل - ۴۲۸
عباس بن سلار - ۵۸۷
عباس بن عبدالمطلب - ۱۴ ، ۱۰ ، ۹ ، ۶
۱۸۲ ، ۲۰۴ ، ۲۰۸ ، ۲۶۴
۲۸۶ ، ۲۹۹ ، ۳۲۸ ، ۳۳۵
عباس بن علی بن ابیطالب - ۴۹ ، ۳۴ تا ۵۲
۵۴
عباس بن عمر القهری - ۲۸۶ ، ۲۸۵
عباس بن مأمون خلیفه - ۸۷ ، ۲۶۵
۲۶۶
عباس بن محمد - ۸۰
عباس بن محمد الامام - ۲۲۸
عباس بن موسی بن عیسی - ۲۴۸
عباس بن ولید بن عبد الملک - ۱۶۷ ، ۱۷۴
۲۰۰ ، ۱۹۹ ، ۱۷۸
عباس بن هادی عباسی - ۲۲۸
عباس (حاکم ری) - ۵۲۲ تا ۵۲۴
عباس (عم سلیمان بن ابی جعفر) - ۲۳۱
عباسه بنت سلیمان بن منصور - ۲۴۶
عباسه (خواهر هارون الرشید) - ۲۳۷
۲۳۹ تا
عباسیان - ۷ ، ۲ ، ۷۹ ، ۳۲ ، ۸۸ ، ۸۷
۹۳ ، ۱۱۱ ، ۱۸۹ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴
۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۸ ، ۲۱۱ ، ۲۵۴
۲۷۴ ، ۳۲۷ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰

ابوسعید - ۳۰۴
 عبدالرحمن بن بشر هجلی - ۲۰۵
 عبدالرحمن بن تقفی - ۱۲۳
 عبدالرحمن بن جبلة انباری - ۳۴۹
 عبدالرحمن بن حسن بن علی - ۳۳، ۳۲
 عبدالرحمن بن حکم بن هشام بن عبدالرحمن -
 ۵۶۹
 عبدالرحمن بن حمید الکشی - ۲۷۴
 عبدالرحمن خازن - ۳۶۲
 عبدالرحمن بن خالد بن الولید - ۱۱۹
 عبدالرحمن بن زیاد - ۱۲۵، ۱۲۳
 عبدالرحمن بن سمرة بن جندب الغنسی - ۱۱۶
 ۱۱۹، ۱۱۸
 عبدالرحمن بن صخر الدوسی ، ابوهریره -
 ۱۲۳
 عبدالرحمن بن طلحة بن عبدالله بن خلف
 خزاعی - ۱۵۶
 عبدالرحمن بن عباس بن ربیعہ بن حارث بن
 عبدالمطلب - ۱۵۶، ۱۵۵
 عبدالرحمن بن عبدالله بن عتبة بن مسعود
 الکوفی ، مسعودی - ۲۲۱
 عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود الهذلی -
 ۱۵۴
 عبدالرحمن بن عبیدالله الارحی (۱) - ۴۰
 عبدالرحمن بن عثمان بن عبدالشمس -
 ۱۵۰
 عبدالرحمن بن عقیل - ۵۳، ۳۴
 عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی ،
 ابوالفرج بن جوزی - ۳۳۰
 عبدالرحمن بن عمرو والاوزاعی ، ابو عمرو -
 ۲۱۸

۵۹۸، ۵۴۹، ۵۴۶، ۴۵۲، ۴۰۶
 ۶۰۳
 عباسیه - ۲۶۹، ۲۶۴، ۲۵۵، ۲۳۳
 ۴۹۲، ۴۸۵، ۴۵۳، ۴۵۲، ۳۰۳
 ۵۴۹، ۵۲۲
 عباسیه (منزل) - ۵۹۷
 عدان ، ابو محمد عبدالله بن احمد -
 ۲۹۱
 عبدالجبار - ۴۳۰
 عبدالجبار کیلانی ، شمس الملك - ۶۰۷
 عبد الجلیل ، رشید الدین و طواط -
 ۶۳۰ ح
 عبدالحق بن ابراهیم - ۵۷۸
 عبدالمحمد بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب
 ۱۷۳
 عبدالحمید بن احمد بن محمد بن عبدالصمد -
 ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۷
 عبدالحمید بن یحیی - ۱۹۰
 عبدالحمید (والی کوفه) - ۱۷۴
 عبدالرحمن (= ابو مسلم) - ۱۹۳
 عبدالرحمن اصفهانی - ۹۶
 عبدالرحمن الخزاعی ، کثیر عزمه - ۱۷۷
 عبدالرحمن الغولانی - ۱۵۸
 عبدالرحمن الزیدی البصری - ۱۷۲
 عبدالرحمن اموی - ۵۶۸
 عبدالرحمن بن ابی الموالی المدنی -
 ۲۲۹
 عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق - ۱۲۰، ۳۷
 ۱۲۴
 عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادريس -
 ۲۹۹
 عبدالرحمن بن احمد بن یونس المصری

عبدالرحمن بن یزید بن معاویه - ۱۳۰
 عبدالرحمن خراسانی - ۴۶۷
 عبدالرحمن (دیر) - ۲۳
 عبدالرحمن قریشی - ۱۳۲
 عبدالرحمن تزوینی - ۴۶۸
 عبدالرحمن (معاصر سنجر) - ۵۲۳
 ۵۲۴
 عبدالرحمن ، ناصر بن ابو عامر منصور
 المعافری - ۵۷۰، ۵۶۹
 عبدالرحمن هاشمی - ۱۵۶
 عبدالرزاق بن احمد بن حسن فیمنندی -
 ۳۹۵، ۳۹۳
 عبدالرزاق بن حسنویه - ۴۳۸
 عبدالرشید بن مسعود بن محمود غزنوی
 ابو منصور ، مجدالدوله - ۳۹۵
 ۳۹۶
 عبدالرحیم بن محمد غزنوی - ۳۹۳، ۳۹۲
 عبدالسلام بن عبدالله الجنید ، ابوالبرکات -
 ۳۳۷
 عبدالسلام ، عزالدین - ۵۹۷
 عبدالسلام محمد القزوینی - ۳۱۶
 عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس - ۲۲۸
 ۲۳۱
 عبدالشمس ، ابو هریره - ۱۲۳
 عبدالعزیز بن الاخضر الجنابدی (حافظ) -
 ۸۲، ۷۵، ۳۲
 عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملك - ۱۸۸
 ۱۸۹
 عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملك - ۱۶۷
 ۱۷۸، ۱۶۸
 عبدالعزیز بن مروان - ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۳۶
 ۱۵۸

عبدالرحمن بن عوف - ۱۲۹
 عبدالرحمن بن عیسی - ۲۹۸، ۲۹۷
 عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر -
 ۱۸۸
 عبدالرحمن بن کعب بن مالک الانصاری -
 ۱۷۵
 عبدالرحمن بن محمد الداودی ، ابوالحسن
 ۳۱۹
 عبدالرحمن بن محمد بن اشعث - ۴۴، ۳۲
 ۱۳۶ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶
 ۱۶۵ ، ۱۵۸
 عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم
 ابن هشام - ۵۶۹
 عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن بن
 محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام ،
 الناصر لدین الله - ۵۶۹
 عبدالرحمن بن محمد بن عبدالملك بن
 عبدالرحمن الناصر ، مرتضی - ۵۷۱
 عبدالرحمن بن محمد غزنوی - ۳۹۲
 ۳۹۳
 عبدالرحمن بن مستنصر - ۳۴۰
 عبدالرحمن بن معاویه - ۱۲۵
 عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملك
 بن مروان - ۵۶۷، ۲۰۲
 عبدالرحمن بن موسی بن جعفر - ۸۱
 عبدالرحمن بن ولید بن عبدالملك - ۱۶۷
 ۲۱۰
 عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن
 عبدالرحمن الناصر ، المستظهر بالله -
 ۵۷۱
 عبدالرحمن بن یزید الانصاری - ۱۶۳

عبدالمظیم بن عبدالقوی المنذری الشامی
 المصری ، زکی الدین - ۳۳۷
 عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر الانصاری
 ابوالحسن - ۳۲۰
 عبدالغافر بن عبدالرحمن الجرجانی -
 ۳۱۳
 عبدالغنی بن سعید المصری ، حافظ ابومحمد
 ۳۰۹
 عبدالغنی بن عبدالواحد القدسی ، ابومحمد
 ۳۳۰
 عبدالقادر بداونی - ۶۲۶ ح
 عبدالقادر جرجانی ، محیی الدین . . . -
 ۳۲۵
 عبدالقادر سهروردی ، ضیاء الدین ، ابو
 النجیب (شیخ) - ۳۲۵
 عبدالکریم الخثعمی - ۱۰۲
 عبدالکریم بن المطیع ، ابوبکر ، الطائع لله
 ۳۰۵ ، ۳۰۳
 عبدالکریم بن محمد الرافعی ، امام الالبین
 ابوالقاسم - ۳۳۲
 عبدالکریم بن محمد بن منصور السمعانی ،
 تاج الاسلام ، حافظ ابوبکر -
 ۳۲۵
 عبدالله ، ابو جعفر منصور دوانیقی -
 ۲۱۳ - (ورجوع به ابو جعفر . . .
 شود)
 عبدالله ، ابومحمد - ۵۴۵
 عبدالله اصغر بن حسن بن علی - ۳۲
 عبدالله اصغر بن یزید بن معاویه - ۱۳۰
 عبدالله اکبر بن حسن بن علی - ۳۲
 عبدالله اکبر بن یزید بن معاویه - ۱۳۰
 عبدالله بن اسماعیل ، ابومحمد - ۲۹۵

عبدالله اصفهانی (قاضی) - ۴۶۷
 عبدالله الحطمی - ۱۳۸
 عبدالله ، المقتدی بالله ، ابوالقاسم -
 ۳۱۳
 عبدالله الونشیری - ۵۷۷ ، ۵۷۹ ، ۵۸۰
 عبدالله انصاری ، ابو اسماعیل ولد ابو
 منصور محمد (خواجه) - ۳۰۹ ، ۳۱۴
 ۳۱۵
 عبدالله (برادر بابک خرم دین) - ۲۶۶
 عبدالله بن اباض - ۲۱۸
 عبدالله بن ابی اوفی - ۱۶۲ ، ۲۰۶
 ۲۱۵
 عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن
 حزم الانصاری المدنی - ۲۰۶
 عبدالله بن ابی داود السجستانی - ۲۹۴
 عبدالله بن ابی سلول - ۱۴۱
 عبدالله بن ابی عمرو المخزومی - ۱۲۷
 عبدالله بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی ،
 موفق - ۳۳۲
 عبدالله بن احمد بن موسی الیهوازی ، ابو
 محمد ، عبدان - ۲۹۱
 عبدالله بن الافطح - ۷۵
 عبدالله بن الحسین المکری - ۳۳۱
 عبدالله بن الشخیر المامری البصری -
 ۱۶۶
 عبدالله بن المبارک الحنظلی المروزی ، ابو
 عبدالرحمن - ۲۳۰
 عبدالله بن المستنصر بالله ، المستعصم بالله
 ابواحمد - ۳۳۵
 عبدالله بن اوس الفسانی - ۱۳۰
 عبدالله بن ایوب الخولانی الیمنی ، ابومسلم -
 ۱۲۷

۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، تا ۱۴۴، ۱۵۰

۲۱۴، ۱۸۳

عبدالله بن زين العابدين - ۶۸

عبدالله بن سالم بصرى - ۴۵۰

عبدالله بن سعد بن نفيل الازدى - ۱۳۴

عبدالله بن سعيد - ۴۰۷

عبدالله بن سلام - ۱۱۷

عبدالله بن سلح همدانى - ۴۰

عبدالله بن سليمان - ۲۸۴، ۲۸۳

عبدالله بن سهل - ۱۶۷

عبدالله بن سينا (پدر ابو على سينا) -

۴۴۳

عبدالله بن شبيرة القرشى العامرى المدنى،

ابوبكر - ۲۲۲

عبدالله بن شريح الهمدانى - ۱۳۹

عبدالله بن صفوان بن امية الجمحى -

۱۵۰

عبدالله بن طاوس اليمانى النحوى - ۱۷۹

۱۹۹

عبدالله بن طاهر بن حسين - ۲۶۶، ۲۶۲

۳۴۴، ۳۴۲، ۲۶۷

عبدالله بن ظبيان - ۲۴

عبدالله بن عامر بن كريب المشقى، ابو

عبدالرحمن - ۱۱۸، ۱۱۶، ۲۴

۱۸۳، ۱۲۴

عبدالله بن عباس بن ابى ربيعة المخزومى -

۲۰۵

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب - ۱۰

۱۰۳، ۳۶، ۳۲، ۳۱، ۲۳، ۱۴، ۱۲

۱۶۳، ۱۴۵، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۰۴

۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۳، ۱۶۹، ۱۶۵

عبدالله بريدة الاسلمى، ابو سهل -

۱۸۳

عبدالله بن بشر المازنى - ۱۶۲، ۱۶۰

عبدالله بن بشير - ۸۸

عبدالله بن ثعلبة المدوى - ۱۶۰

عبدالله بن جارود - ۱۵۱

عبدالله بن حازم - ۱۴۸

عبدالله بن جعفر الصادق - ۷۷، ۷۵

عبدالله بن جعفر طيار جواد - ۱۵۷، ۳۴

عبدالله بن حارث بن جزاء، ۱۶۲

عبدالله بن حارث بن زبيد - ۱۵۹

عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن

عبدالمطلب الهاشمى - ۱۵۸، ۱۳۲

عبدالله بن حجاب - ۱۸۱

عبدالله بن حسن بن حسن بن على بن ابيطالب -

۲۱۲، ۲۰۰

عبدالله بن حسن بن على بن ابيطالب - ۳۳

۵۴، ۵۳

عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن

على بن ابيطالب - ۵۹۸

عبدالله بن حسين بن على بن ابيطالب - ۳۴

۶۱، ۵۵

عبدالله بن حمدان، ابو الهيجاء - ۵۴۶

عبدالله بن حمزة المنوى - ۱۴۰

عبدالله بن حنظل - ۲۴

عبدالله بن حنظلة، غسيل اللاتكة - ۱۲۶

۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷

عبدالله بن خثاب - ۳۵، ۷۵، ۷۰، ۶۷

عبدالله بن ربيعة - ۱۲۹

عبدالله بن زبير، ابو حبيب - ۳۷ تا ۱۱۹، ۳۹

۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴ تا

۱۳۸ تا ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۲

عبدالله بن قائم عباسی ، المقتدی بالله -
 ۳۱۲
 عبدالله قادری عباسی ، القائم بامر الله ، ابو
 جعفر - ۳۰۹
 عبدالله بن قیس ، ابو موسی اشعری - ۱۱۸
 عبدالله بن قیس الخولانی ، ۱۴۳
 عبدالله بن کامل - ۱۴۳
 عبدالله بن کثیر - ۱۸۴
 عبدالله بن لهیعة الحضرمی ، ابو عبد الرحمن
 ۲۲۹
 عبدالله بن مالک خزاعی - ۲۳۴
 عبدالله بن محمد - ۹۶
 عبدالله بن محمد الخاقانی ، ابو القاسم -
 ۲۹۳
 عبدالله بن محمد امین - ۲۵۰
 عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق -
 ۲۸۷
 عبدالله بن محمد بن حنفیه ، ابو هاشم - ۱۶۹
 ۱۷۲
 عبدالله بن محمد بن سیرین - ۱۸۰
 عبدالله بن محمد بن عطیه - ۲۱۸
 عبدالله بن محمد بن علی البلخی - ۲۸۸
 عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین - ۷۰
 عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
 ابو العباس (= سفاک) - ۲۰۴ ، ۲۰۰
 عبدالله بن محمد نیشابوری ، ابو مرتضی
 (شیخ) - ۲۹۹
 عبدالله بن معیر بن الجمحی - ۱۶۹
 عبدالله بن مروان حمار - ۲۰۲
 عبدالله بن مسعود - ۱۱۲ ، ۱۰۳ ، ۷
 ۱۶۹ ، ۱۶۵ ، ۱۵۸
 عبدالله بن مسلم بن عقیل - ۵۳

۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳
 ۲۳۵ ، ۲۰۵
 عبدالله بن عبد الرحمن - ۵۶۸
 عبدالله بن عبد الرحمن القرشی - ۱۵۶
 عبدالله بن عبدالله بن ابی ملیکه التیمی ،
 ۱۸۳
 عبدالله بن عبدالله بن عمر - ۱۷۸
 عبدالله بن عبد المطلب - ۲۵۸
 عبدالله بن عبد الملك مروان - ۱۵۹ ، ۱۵۵
 ۱۶۱
 عبدالله بن عقیف ازدی - ۵۹
 عبدالله بن عقیل - ۳۴
 عبدالله بن علی المرتضی - ۳۴ ، ۱۴۴
 ۲۰۹
 عبدالله بن علی المکتفی ، ابو القاسم ، المستکفی
 بالله - امام الحق - ۳۰۱
 عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس - ۲۰۱
 ۲۰۸ ، ۲۰۵ ، ۲۰۲
 عبدالله بن عمر بن خطاب - ۱۸ ، ۳۷ ، ۶۲
 ۱۲۴ ، ۱۲۰ ، ۱۱۹ ، ۱۱۱ ، ۱۰۲
 ۱۳۸ ، ۱۳۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۶
 ۴۰۵ ، ۱۹۱ ، ۱۸۳ ، ۱۶۳ ، ۱۵۱
 عبدالله بن عمر بن عبد العزيز - ۱۸۹ ، ۱۹۰
 ۲۰۰ ، ۱۹۹
 عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری ،
 ابو عبد الرحمن - ۲۲۹
 عبدالله عمرو بن العاص السهمی - ۱۱۷
 ۱۳۵
 عبدالله بن عمرو بن عثمان - ۳۸
 عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان ، ابو
 الدياج - ۶۱
 عبدالله بن فضاله ، ۱۵۶

عبدالله بن مسلم بن قتيبة ، ابو مسلم -

٢٨٢

عبدالله بن مسمع بكري - ٤٠

عبدالله بن مطيع العدوي - ١٣٩، ١٣٨

١٤٠

عبدالله بن معاوية - ١٢٥

عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر طيار -

١٩٧، ١٩٦، ١٩١، ١٩٠

عبدالله بن معتز ، الرضا بن بالله - ٢٨٩

عبدالله بن موسى بن جعفر - ٨١

عبدالله بن مهنا الاعرج بن حسين بن حمزة

المهنا - ٦٠١

عبدالله بن ميعون الفداح - ٢٨٥

٤٥٠

عبدالله بن وال التيمي - ١٣٥، ١٣٤

عبدالله بن وندا اميد ، اسيد - ٤٠٥

٤٠٨، ٤٠٧

عبدالله بن وهب الفهري المالكي المصري -

٢٥٢

عبدالله بن هادي عباسي - ٢٢٨

عبدالله بن هارون ، مأمون - ٢٣٠، ٢٢٨

٢٥٢، ٢٤٨، ٢٤٦، ٢٣٢

عبدالله بن يحيى بن خاقان - ٢٧٩

عبدالله بن يحيى (طالب الحق) - ١٩٧

عبدالله بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

عبدالله بن يزيد الخطمي - ١٣٤، ١٣٢

١٣٨

عبدالله بن يعقوب ، عادل ، ٥٨٣ ح -

٥٨٤

عبدالله سنجرى - ٣٤٤

عبدالله سنجرى ، ظهير الملك - ٦٠٧

عبدالله طائي - ١٩٤

عبدالله عزيز - ٣٦٥

عبدالله يافعى (امام) - ٥٧٢، ٥٨٤

ورجوع به يافعى شود

عبدالمجيد بن المستنصر بالله ، الحافظ

لدين الله ، ابوميمون - ٤٥٨

عبدالمجيد (كيا) ، فخر الملك - ٥١٢

عبدالمسيح ، فخر الدين - ٥٣٩

عبدالمطلب بن هاشم - ١٣٣، ٩، ٥

٢٨٥، ١٨٢

عبد الملك - ٢٣٦

عبد الملك الاصمى اللغوى - ٢٦٣

عبد الملك الزيات بن ابان - ٢٦٩

عبد الملك بن ابى محمد بن ابى يعقوب بن

عبدالله بن يوسف الجوينى ، ابو

المعالى - ٣١٣

عبد الملك بن حسويه - ٤٣٨

عبد الملك بن صالح عباسي - ٢٣٢

عبد الملك بن صالح هاشمي - ٢٣٦

٢٣٧

عبد الملك بن عبدالعزيز بن جريح القرشي

المالكي ، ابو الوليد - ٢١٥

عبد الملك بن عمر - ١٧٩

عبد الملك بن عمير - ١٤٨

عبد الملك بن محمد بن عطية السعدي -

١٩٧

عبد الملك بن مروان بن حكم ، ابو الوليد

الدوفق لامر الله ، رشح الحجارة ، ابو

الذباب - ١٢٨، ١٢٥، ٦٥، ٦٤

١٣٤ تا ١٣٧، ١٤٠، ١٤٥ تا

١٥٣، ١٥٥، ١٥٨ تا ١٦٠

عبد یزید بن ہاشم بن المطلب بن عبد مناف -

۲۵۸

عبید - ۱۱۷

عبید اللہ بن ابی بکر - ۱۵۴

عبید اللہ بن اسلم - ۱۳۷

عبید اللہ بن حر الجعفی - ۴۷ ، ۱۴۰

عبید اللہ بن خاقان - ۹۷

عبید اللہ بن زیاد - ۴۱ تا ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۶

۴۷ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹

۱۲۰ تا ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶

۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷

۱۴۰ تا ۱۴۲

عبید اللہ بن زیاد بن ظبیان - ۱۴۸

عبید اللہ بن زین العابدین - ۶۸

عبید اللہ بن عباس - ۲۳

عبید اللہ بن عبد اللہ بن عتبہ بن مسعود الہذلی -

۱۶۹

عبید اللہ بن عبد اللہ بن عمر - ۱۷۸

عبید اللہ بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب ،

ابو عثمان - ۲۱۴

عبید اللہ بن عمرو بن غیلان - ۱۲۱

عبید اللہ بن مروان حمار - ۲۰۲

عبید اللہ بن مطیع العدوی - ۱۵۰

عبید اللہ بن موسیٰ بن جعفر - ۸۱

عبیدۃ سلمانی - ۱۸ و رجوع بہ عبیدۃ بن

قیس شود

عبیدۃ بن الحمید الکوفی - ۲۴۴

عبیدۃ بن قیس الہمدانی -

۱۴۹

عتاب بن ورقاء الرياحی - ۱۵۳

عتابہ (مادی جعفر برمکی) - ۲۳۸

۲۴۱

۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۷۰

۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۲ ، ۲۰۲

۲۳۲

عبد الملك بن مهلب - ۱۷۴

عبد الملك بن نوح بن منصور - ۳۶۹

۳۷۰

عبد الملك بن نوح بن نصر ، ابو الفوارس

امیر سدید ، امیر مؤید - ۳۶۲

۳۷۱

عبد الملك بن هاشم النحوی - ۲۶۵

عبد الملك رازی - ۴۶۸

عبد الملك (= طویس) - ۱۶۱

عبد الملك عطاش - ۴۶۴

عبد الملك مظفر بن ابو عامر ، منصور

المافری - ۵۶۹ ، ۵۷۰ ح

عبد المؤمن بن علی القیس الکوفی -

۵۷۴ ، ۵۷۵ تا ۵۷۷

۵۸۰

عبد النبي - ۵۸۸

عبد الواحد بن ادريس (= رشید) -

ح ۵۸۳

عبد الواحد بن سليمان بن عبد الملك - ۱۹۷

۲۰۲

عبد الواحد بن مسلم (امیر) - ۳۱۷

عبد الواحد بن يوسف بن عبد المؤمن -

۵۸۳ ، ۵۸۴

عبد الواحد (= مستنصر) - ح ۵۸۳

عبد الواحد هاشمی - ۲۸۶

عبد الواسع جلی - ۵۱۹

عبد ربة الكبير - ۱۵۳

عبد مناف بن قصی - ۱۱۵ ، ۱۳۲ ، ۲۳۱

عبدوس - ۲۶۳

عثمان سلطان ، سلطان السلاطین - ۶۴۳

۶۴۴

عثمان مکی ، ابو عمرو - ۲۹۲

عثمانیه - ۲۴۶

عجایب الاسفار و غرایب الاخبار -

۵۹۳

عجلان بن اسدالدین رسته - ۶۰۰

عجیف بن عقبه - ۲۶۶

عدن - ۲۳

عدنان - ۵۸۰

عدی بن اوطاة - ۱۷۴

عدی بن ثابت - ۱۶

عدی بن حاتم - ۱۴۵، ۱۴۴

عدی بن عدی الکندی - ۱۵۲

عذره (قبیله) - ۱۵۸

عذیب - ۴۷

عراق (عجم) - ۱۹۶، ۱۵۱، ۱۴۸

، ۱۹۸ ، ۲۱۶ ، ۲۵۲ ، ۲۸۱

، ۳۱۱ ، ۳۵۵ ، ۳۶۱ ، ۳۶۵

، ۳۶۷ ، ۳۷۵ ، ۳۸۱ ، ۳۸۴

، ۳۸۵ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۴۰۲

، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۲۲ ، ۴۲۴

، ۴۲۹ ، ۴۳۴ ، ۴۳۹ ، ۴۴۵ تا

، ۴۴۷ ، ۴۵۶ ، ۴۶۶ ، ۴۶۵

، ۴۶۹ ، ۴۹۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۷

، ۶۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۲ تا ۵۱۴

، ۵۱۶ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۵

، ۵۳۱ تا ۵۳۳ تا ۵۳۶ ، ۵۳۹

، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۶۰ ، ۵۶۱

، ۵۰۸ ، ۶۱۶ ، ۶۱۸ ، ۶۳۷

، ۶۳۸ ، ۶۳۹ ، ۶۴۰ ، ۶۴۲

، ۶۴۶ ، ۶۴۹ تا ۶۵۱ ، ۶۵۳

، ۶۵۵ ، ۶۵۶ ، ۶۶۰ تا ۶۶۳ (عرب)

عتبة بن عبیدالسلمی - ۱۶۰

عتبة بن ولید بن عبدالمک - ۱۶۷

عتبة بن یزید بن معاویه - ۱۳۰

عتبی ، ابوالحسین - ۳۶۴، ۱۶۴

عتیق بن محمد الهروی سور آبادی ، ابو

بکر - ۴۹۰

عتیق (مسجد) - ۵۶۰

عتیقه (مدرسه) - ۵۵۱

عثمان (ابو مسلم) - ۱۹۳

عثمان بن حسان - ۱۶۱

عثمان بن خیبری - ۱۹۱

عثمان بن زیاد - ۴۹

عثمان بن سمید بن شرحبیل کندی - ۱۵۲

عثمان بن صلاح ، ابو عمرو - ۳۳۷

عثمان بن صلاح الدین یوسف ، ملک عزیز ،

ابوالفتح - ۵۹۲، ۵۹۱

عثمان بن طلحة المبدری الجمحی - ۱۱۶

عثمان بن عفان (ذوالنورین) - ۱۲۰، ۱۰

، ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۲۴

، ۱۲۹ ، ۱۳۲ ، ۱۳۸ ، ۱۵۳ ، ۱۶۱

، ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۸۰ ، ۱۸۶

، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۴۶ ، ۳۱۴

۵۹۲

عثمان بن عمر بن العاجب ، ابو عمرو -

۳۳۷

عثمان بن محمد بن ابی سفیان - ۱۲۸

عثمان بن محمد بن ابی شیبہ - ۲۷۰

عثمان بن نظام الملك ، شمس الدین -

۵۲۱

عثمان بن نهبک - ۲۰۹، ۱۹۸

عثمان بن یزید بن معاویه - ۱۳۰

عثمان بن یعقوب الجونی الخراسانی -

۱۰۱

ووجوع به عزالدین علی ... شود
 عزالدین اصفهانی - ۵۱۶
 عزالدین بلبن بزرگ ، الخ خان - ۶۲۳
 عزالدین ترکان ، ملک معز - ۵۹۸ ، ۵۹۷
 عزالدین حسین خرمیل ۶۱۲
 عزالدین سالار - (ملک) ۶۱۹
 عزالدین عبدالرزاق بن رزق الله المحدث
 الحنبلی الموصلی - ۱۴
 عزالدین عبدالسلام ۵۹۷
 عزالدین علی بن محمد الجزری ، ابوالحسن ،
 ابن اثیر - ۳۳۴ ، ۵۹۲ ، ۵۹۳
 عزالدین قزوینی - ۶۶۱
 عزالدین قلیچ ارسلان بن رکن الدین
 سلیمان بن عزالدین قلیچ ارسلان -
 ۵۴۰
 عزالدین قلیچ ارسلان بن محمود بن قلیچ
 ارسلان - ۵۳۹
 عزالدین قیماز - ۵۲۹ ، ۵۳۰
 عزالدین کاشی - ۵۳۳
 عزالدین کبیر خانی (ملک) - ۶۱۷ ، ۶۱۹
 عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو -
 ۵۴۰
 عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود -
 ۵۵۴ ، ۵۵۵
 عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان شاه ،
 الملک القاهر - ۵۵۶
 عزالملک بن تاج الدین ابوالفضل ۶۲۷
 عزالملک مجدالدین البروجردی - ۵۲۵
 عزالملوک ، ابوکالیجار مرزبان بن سلطان -
 الدوله - ۴۳۶
 عزة بنت جمیل بن حفص الففار - ۱۷۷
 عزرائیل - ۱۶۷ ، ۴۷۶ ، ۴۸۲ ، ۵۲۷

۴۶ ، ۴۵ ، ۳۷ ، ۳۶ ، ۲۴ ، ۲۳
 ، ۱۰۹ ، ۸۸ ، ۸۶ ، ۷۹ ، ۵۲
 ۱۳۶ ، ۱۳۲ ، ۱۲۴ ، ۱۱۶
 ۱۴۹ تا ۱۴۶ ، ۱۴۱ ، ۱۴۰ ، ۱۳۸
 ۱۶۷ ، ۱۶۶ ، ۱۵۶ ، ۱۵۵ ، ۱۵۳
 ۱۷۹ ، ۱۷۸ ، ۱۷۵ ، ۱۷۲ ، ۱۶۸
 ۲۰۶ ، ۱۹۸ ، ۱۹۲ ، ۱۸۹ ، ۱۸۴
 ۲۴۸ ، ۲۴۳ ، ۲۳۲ ، ۲۲۲
 ۲۵۵ تا ۲۵۳ ، ۲۵۱ ، ۲۴۹
 ۲۸۰ ، ۲۷۸ ، ۲۶۴ ، ۲۶۲
 ۳۱۷ ، ۳۰۹ ، ۳۰۶ ، ۲۸۸
 ۴۳۲ ، ۴۲۸ ، ۴۲۳ ، ۳۳۶
 ۵۰۸ ، ۴۸۷ ، ۴۸۵ ، ۴۳۵
 ۶۰۰ ، ۵۴۱
 عراقین - ۱۳۶ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۹۱
 ۲۷۹ ، ۲۵۳ ، ۲۱۵ ، ۱۹۶
 ۴۸۲ ، ۴۳۸ ، ۳۲۴ ، ۲۸۲
 ۶۴۲ ، ۵۲۲ ، ۵۰۸
 عرایس (تفسیر) - ۳۳۱ (کتاب) ۳۰۹
 عربستان - ۱۲۳ ، ۵۳۲
 عرفات - ۶۶ ، ۸۴ ، ۱۲۴ ، ۶۰۰
 ۶۴۶
 عروة بن الزبیر ، ابومحمد - ۱۶۴
 عروة بن قیس - ۴۰ ، ۵۱
 عریاض بن ساریه ۱۵۱
 عریض (منزل) - ۷۵
 عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی -
 ۴۲۷ ، ۴۲۴ ، ۳۰۶ ، ۳۰۵ ، ۳۰۳
 ۵۴۸ ، ۵۴۴ ، ۴۳۳ ، ۴۳۲ ، ۴۲۸
 عزالدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی -
 ۴۹۲
 عزالدین ابن الاثیر (حافظ) - ۵۷۳

عطية - ١٨٠
 عطية بن سعد الكوفي العوفي - ١٨١
 عطية بن منصور بن محمد بن عطية - ٦٠١
 عطية بن نجم الدين محمد بن ابو سعيد، حسن بن
 علي بن قتادة - ٦٠٠
 عفان - ٩٨
 عقبة (اهل) - ١٥٤
 عقبة بن عامر الجهني - ١٢٣
 عقبة بن نافع - ١١٧
 عقبة بن يزيد بن معاوية - ١٣٠
 عفر قوف - ٢٩٤
 عقيق كندی - ١٠
 عقيق (مهراس) - ١٠
 عقيق (منزل) - ١١٩، ٤٧
 عقيل - ٥٣، ٤٦، ٣٤
 عقيل بن موسى بن جعفر - ٨١
 عقيلة قریش (= فاطمة بنت الحسين ع)
 (= عايشه بنت طلحة) ٧٥، ٦١ و
 ١٧٥
 عكا - ٥٨٨
 عكبری، ابوالبقاء، عبدالله بن الحسين -
 ٣٣١
 عكرمه (غلام عبدالله بن عباس) - ١٧٧
 ٢٣٥، ٢١٨
 عكه - ٥٩٣، ٥٩٠
 علا، الدوله يزدی (اتابك) - ٥٦٤
 ٥٦٧
 علا، الدوله احمد بن محمد السمناني (شيخ) -
 ١٠١
 علا، الدوله بن اتابك سام يزدی (اتابك) -
 ٦٦٠
 علا، الدوله جعفر بن كاكيه - ٣٩٢، ٣٩١
 ٤٤٨ تا ٤٤٦

٥٣٨
 عزيز (ملك)، ابو الفتح عثمان بن صلاح -
 الدين يوسف - ٥٩١ تا ٥٩٣
 عزيز (ملك) بن ملك ظاهر ٥٩٣، ٥٩٥
 عزيز مصر - ٥١٦، ٦١٧
 عزيز، نزار - ٤٥٣
 عزيزه بنت طريف - ٢٤٦
 عسجدی - ٣٨٨، ٣٨٩
 علان - ٣٠٤، ٤٥٧، ٤٥٩، ٥٨٨
 تا ٥٩٠
 عسكر، ابو تراب علي بن حصين نخشي -
 ٢٧١
 عسکری، حسن بن علي النقی (امام) - ٩٥
 ٩٨، ١٠٦
 عضد الدوله، فنا خسرو، ركن الدوله،
 ابوشجاع، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٩
 ٣٦٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٧ تا
 ٤٢٩، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٨، ٤٥٣
 ٥٤٨، ٥٤٤
 عضد الدين، استادالدار - ٣٢٤
 عضد الدين، الب ارسلان - ٤٨٧
 عضد الدين رئيس الرؤسا - ٣٢٦
 عطاء - ١٢
 عطاء بن ابي رباح - ١٨٢
 عطاء بن سائب الكوفي الثقي - ٢٠٦
 عطاء بن مجاهد - ١٦٥
 عطاء بن مليكه - ٢٢٩
 عطاء بن يسار - ١٧٦
 عطار - ١١٠
 عطار، فریدالدین نیشابوری (شيخ) -
 ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٨٢
 عطاش، أحمد بن عبد الملك - ٥٠٤
 عطوة - ١٠٨، ١٠٩

علاءالدوله حسن بن رستم بن علوی بن علاء
الدوله بن رستم - ٤٢٠
علاءالدوله علی بن حسام الدوله شهریار -
٤١٩ ، ٤٢٠
علاءالدوله مسعود بن ابراهیم غزنوی -
٩٧
علاءالدین تکش بن ایلارسلان خواورزمشاه
٥٣٥ ، ٦٣٧
علاءالدین حسین بن حسن بن حسن (یا)
علاءالدین حسن بن حسین بن حسن
(یا) علاءالدین بن حسین جهانسوز -
٣٩٩ ، ٤٠٠ ، ٥٠٩ ، ٥١٠ ، ٥٢٣ ح
٦٠٢ تا ٦٠٤
علاءالدین شیرخانانی (ملک) - ٦١٩
٦٢٠
علاءالدین کیقباد بن غیاثالدین کیخسرو -
٥٤٠
علاءالدین کیقباد بن غیاثالدین کیخسرو بن
علاءالدین کیقباد بن غیاثالدین
کیخسرو - ٥٤٠
علاءالدین محمد بن جلالالدین حسن نو
مسلمان - ٤٧٥ ، ٤٧٦ ، ٤٧٧
علاءالدین محمد بن بهاءالدین سام -
٦١٠
علاءالدین محمد (حاکم اسماعیلیه الموت) -
٦٥٥
علاءالدین محمد خوارزمشاه - ٦٤٢
علاءالدین مروان خلیج - ٦١٦
علاءالدین مسعود شاه بن رکنالدین
فیروز شاه - ٤٢٢
علاءالملک ترمذی (سید) - ٣٢٧ ، ٣٢٨
٦٤٦
علامی (کتاب) - ٤٤٨

علامه کرمانی - ٦٥٣
علقمة بن صفوان بن امیه کنانی - ١٣٣
علمدار - ٣٧٠
علوی مدنی - ٥٠٥
علوی مهدی (حاکم الموت) - ٤٦٥
علی اصغر بن حسین بن علی - ٦١٠٥٥
علی (= افطس) - ٦٨
علی اکبر بن حسین بن علی - ٥٢ ، ٥٤
٦١
علی الثیمری ، کمالالدین - ٥٢٠
علی الموسوی ، صدرالملک ، ٦٢١
علی النقی (امام) - ٩٥ ، ٩٦ ، رجوع به علی بن
محمد ... شود .
علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر - ٩٩
علی بن ابوالهیجاء ، سیفالدوله - ٥٤٧
علی بن ابی حمزه - ٧٣
علی بن ایطالب (علی المرتضی) - ٦٠٣
٢٠ تا ٢٢ ، ٢٥ ، ٢٧ ، ٣٢
٣٥ تا ٤٠ ، ٦٣ ، ٦٤ ، ٧٢
٧٩ ، ٨٤ ، ٨٥ ، ٩٥ ، ١٠٣ تا
١٠٥ ، ١١١ ، ١١٥ ، ١١٧ تا
١١٩ ، ١٢١ تا ١٢٣ ، ١٢٥ ، ١٢٧
١٣٨ ، ١٤٥ ، ١٤٩ ، ١٥١
١٥٧ ، ١٥٩ ، ١٦١ ، ١٦٣ ، ١٦٩
١٧١ ، ١٧٧ ، ١٨١ ، ١٨٢
١٨٦ ، ٢٠٠ ، ٢٠١ ، ٢٠٨ ، ٢١٥
٢٢٩ ، ٢٨٣ ، ٣٠٧ ، ٣٣٠ ، ٤٠٦
٤٠٨ ، ٤٥٢ ، ٤٧٣ ، ٥٩٢
علی بن احمد - ١١٠
علی بن احمد بن حزم الظاهری ، القرطبی ،
ابو محمد - ٣١٢
علی بن ادريس ، معتضد - ٥٨٣ ح
علی بن اسحاق الطوسی (= نظام الملک)

علی بن حمویه - ۳۵۸
 علی بن خدیج کرمانی - ۱۹۵
 علی بن خلف بن بطلال القرطبی، ابوالحسن -
 ۳۱۱
 علی بن دبیس بن صدقه - ۵۴۳
 علی بن رجاء شرف الدین - ۵۲۱
 علی بن رکن الدوله، ابوالحسن فخر الدوله
 ۴۲۹
 علی بن سعد الدین مسعود ابهری، صدر الدین
 ۶۵۲
 علی بن سعید المسکری - ۲۹۰
 علی بن سهل فوشنجی، شیخ ابوالحسن -
 ۳۰۴
 علی بن صلاح الدین یوسف، ملک افضل
 نور الدین علی - ۵۹۲
 علی بن طاووس، سید رضی الدین -
 ۸۸
 علی بن طراد زینبی، ابوالقاسم، نقیب
 النقباء، شرف الدین - ۳۱۸، ۳۲۱
 علی بن طلحة بن طاهر - ۳۴۴
 علی بن عبدالله الشاذلی، ابوالحسن -
 ۳۳۷
 علی بن عبدالله بن حارث بن امیه بن عبدالشمس
 ۱۶۳
 علی بن عبدالله بن خلف بن نعمة الاندلسی
 ابوالحسن - ۳۲۷
 علی بن عبدالله بن العباس، ابوالحسن،
 ابو محمد - ۱۴، ۱۷۷، ۱۸۲
 ۱۹۳
 علی بن ملک عزیز بن صلاح الدین یوسف
 (= منصور) - ۵۹۳، ۵۹
 علی بن عمر الدار قطنی، ابوالحسن - ۳۰۸

۴۹۴
 علی بن التمش، جلال الدین - ۶۲۴
 علی بن الحاکم بامر الله، الظاهر لدین الله
 ابواسحاق - ۴۵۵
 علی بن الحسن البغدادی - ۱۰۱
 علی بن الحسن بن هبة الله بن عساكر، ابوالقاسم
 ۳۲۷
 علی بن الحسین (= سید العابدین، ذین
 العابدین، زکی، امین، سجاد،
 ذوالثغفات، ابو محمد، ابوالحسن
 ابوالقاسم، ابوبکر - ۷، ۳۴
 ۵۷، ۵۹، ۶۱ تا ۶۶، ۶۹، ۷۱
 ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۳۱
 علی بن الحسین، ابوالقاسم، سید مرتضی
 ۳۱۰
 علی بن الناصر لدین الله - ۳۳۲
 علی بن الیاس، محمد - ۴۲۵
 علی بن بلیق حاجب - ۲۹۶
 علی بن بویه، عماد الدوله - ۴۲۲
 ۴۲۳
 علی بن جعفر، ابوالحسن خرقانی -
 ۳۱۰
 علی بن جعفر الصادق - ۷۵، ۷۶
 علی بن حر - ۵۲
 علی بن حرب العطائی الموصلی - ۲۸۱
 علی بن حسام الدوله شریار، علا الدوله
 ۴۱۹، ۴۲۰
 علی بن حسین کاکلی، ۴۱۴، ۴۱۵
 علی بن حصین نخشی، ابو تراب -
 ۲۷۲
 علی بن حمزة الاسدی الکوفی الکسائی،
 ابوالحسن - ۲۴۳
 علی بن حمود - ۵۷۱

- علی بن مسعود غزنوی ، بهاء الدوله -
 ۳۹۵
 علی بن معتضد ، المكتفی بالله ، ابومحمد -
 ۲۸۶
 علی بن معلی - ۲۸۵
 علی بن موسی الرضا ، ابوالحسن ، رضا
 رضی ، صابر ، وفی ، مرتضی (امام) -
 ۷۱ ، ۷۷ ، ۸۱ ، تا ۸۴ ، ۸۷ تا ۸۹
 ۹۲ ، ۹۵ ، ۱۰۴ ، ۲۴۶ ، ۲۵۲
 ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۴۸۹
 علی بن نصر ، ابوالحسن - ۵۴۴
 علی بن وهسودان - ۴۱۳
 علی بن هارون الرشید - ۲۴۶
 علی بن هلال بن ابوب ، ابوالحسن -
 ۳۰۹
 علی بن یعقوب بن داود - ۲۲۳
 علی بن یقطین - ۲۱۳
 علی بن یوسف بن تاشفین ، ابوالحسن -
 ۵۷۴ ، ۵۷۸
 علی بغدادی ، ابوطالب - ۴۵۰
 علی (بدرحسن صباح) - ۴۶۰
 علی (بدوعبد المؤمن القیسی) - ۵۷۵ ، ۵۷۶
 علی تکین ، ۳۹۱
 علی ، جلال الدین بن بهاء الدین سام - ۶۰۹
 ۶۱۰ ، ۶۲۵
 علی چتری (امیر) - ۵۱۰ ، ۵۱۵ ، ۶۰۳
 علی حاجب - ۶۶۲ ، ۶۶۳
 علی ، حسام الدین بن فخرالدین مسعود -
 ۶۰۹
 علی خویشاوند (امیر) - ۳۸۷ ، ۳۹۰
 ۳۹۱ ، ۳۹۳
 علی ذکره السلام ، القاهرة بقوة الله ، حسن
 علی بن عید ، ابوالفضل ، ابوالفتح -
 ۴۲۵
 علی بن عیسی (وزیر مقتدر) - ۲۹۰ ، ۲۹
 ۲۹۴ ، ۲۹۵
 علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی -
 ۳۰۲
 علی بن عیسی بن ماهان - ۲۳۰ ، ۲۴۴
 تا ۲۴۹
 علی بن فخرالدوله ، مجیرالدوله ، ابوالقاسم
 ۳۱۷
 علی بن فضیل بن عیاض - ۲۴۳
 علی بن لیت صفار - ۳۴۵
 علی بن مأمون ، ابوالحسن سعید ، معتضد -
 ۵۸۴
 علی بن مأمون بن محمد ، خواوژمشاه -
 ۴۴۴
 علی بن محمد الجزری ، ابوالحسن عزالدین
 ابن اثیر - ۳۳۴
 علی بن محمد التقی بن علی الرضا ، علی النقی
 علی الهادی ، ابوالحسن ثالث هادی ،
 متوکل ، فتاح ، مرتضی ، عالم ، فقیه
 امین ، طیب - ۸۶ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۹۸
 ۱۰۴ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱
 علی بن محمد (سفیر) - ۱۰۱
 علی بن محمد (وکیل) - ۱۱۰
 علی بن محمد بن احمد العلوی ، صاحب
 الزنج - ۲۷۸
 علی بن محمد بن اسحاق - ۱۱۰
 علی بن محمد بن علی بن حسین (ع) - ۷۰
 علی بن محمد صادق الحسینی - ۴۸۰
 علی بن مزید الاسدی ، سیف الدوله
 ابوالحسن - ۵۴۱

عمادالدین زنکی بن نورالدین ارسلانشاه،

الملك المنصور - ۵۵۶

عمادالدین عبدالرحیم بن شیخ الاسلام احمد-

۳۲۳

عمادالدین ریحان - ۶۲۴ - ۶۲۵

عمادالملك ساوجی - ۶۵۰ ، ۶۵۱

عماد زوزنی - ۶۴۱

عمادالدین الله ، ابو کالیجار مرزبان -

۴۳۶

عمارة بن تیمیم - ۱۵۶

عمارة بن حمزة - ۲۳۴ ، ۲۳۵

عمارة بن عقبة بن ابی معیط - ۴۱

عمارة بن عمیر - ۱۴۲

عمارة بن ولید بن عقبة - ۱۳۷

عمار یا (عمار بن یاسر) - ۱۶۶

عمان - ۱۸۷ ، ۱۸۹ (دریای ...) ۳۰۶

۵۶۶ ، ۶۶۵

عمدة الدولة ، ابوالقلب بن ناصرالدوله

حمدانی ، غضنفر - ۵۴۷

عمران بن حصین - ۱۲۰

عمران بن خالد - ۱۴۳

عمران بن شاهین السلی - ۵۳۴ ، ۵۴۴

عمرالاکبر بن علی المرتضی - ۱۴۴

عمرالاهوازی - ۱۱۰

عمر بن ابراهیم بن یوسف ، ابو حفص ، مرتضی -

۵۸۳ ح ، ۵۸۴

عمر بن اسحاق - ۳۰

عمر بن حسن بن علی ، ابوالخطاب - ۳۲

۳۳ ، ۳۳۴

عمر بن حسین بن علی - ۵۴ ، ۶۱

عمر بن حفص الازدی - ۲۱۸

عمر بن خطاب (فاروق) - ۱۱۵ ، ۶۲ ، ۱۸

بن محمد بن . (یا) حسن بن

المهدی بن (یا) بن نزار بن مستنصر -

۴۷۱ تا ۴۷۳

علی ، رشیدالدین - ۶۱۸

علی رویانی (خواجه) - ۴۰۶

علی زینبی - ۳۲۱ رجوع به علی بن طراد

زینبی شود -

علی (سپهسالار نصر بن احمد) - ۳۵۹

علی (سردار لشکر محمود سلجوقی) - ۵۲۰

علی (کشنده آقسنقر حاکم مراغه) - ۴۷۰

علیشاه ، تاجالدین بن تکش خان - ۶۰۶

۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۴۰

علی ، شرفالدین (والی حلب) - ۵۳۸

علی ، شرفالملك فخرالدین الجندی -

۶۶۴

علی ، شمسالدین بن معزالدین محمود -

۵۱۵ ، ۵۱۶

علی ، صدرالدین علی بن نظامالملك سعدالدین

مسمود بن علی ابهری - ۶۴۱

علی ، عزالدین ابن اثیر - ۵۹۲ ، ۵۹۳

رجوع به ابن اثیر شود

علیه بنت زین العابدین - ۶۸

علیه بنت موسی بن جعفر - ۸۱

عمادالدوله ، علی بن بویه - ۴۲۲ تا ۴۲۷

۴۳۵ ، ۴۴۰ ، ۵۴۴

عمادالدین ابوالبرکات - ۵۲۴

عمادالدین ریحان - ۶۲۴

عمادالدین زنکی بن آقسنقر (اتابک شهید) -

۵۴۳ ، ۵۵۱ ، ۵۸۵

عمادالدین زنکی بن قطبالدین مودود بن

عمادالدین زنکی - ۳۲۱ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵

عمرة بنت عبدالرحمن الانصاريه - ١٦٩
 عمر، تقى الدين ملك مظفر بن شاهنشاه بن
 نجم الدين ايوب - ٥٨٨
 عمر خيام نيشابورى (حكيم) - ٤٦٠، ٤٦١
 عمر دامغانى - ٤٧٠
 عمر فرغانه - ٢٦٦
 عمرو بن العلاء - ٤٠٤، ٤٠٦
 عمرو بن بجر، جاحظ - ٢٧٤
 عمرو بن تبع بن يونس - ٢٢٥
 عمرو بن حجاج الزبيدى - ٤٠، ٤٩ تا ٥١
 ١٤٣
 عمرو بن دينار النيمى الصفانى - ١٦٥
 ١٨٨
 عمرو بن سعد اذى - ٥٤
 عمرو بن سعيد الاشدى - ١٤٥ تا ١٤٧
 عمرو بن سعيد بن العاص - ٥٨، ١٢٥، ١٣٢
 عمرو بن شعيب بن محمد بن عبدالله بن
 عمرو بن العاص - ١٨٣
 عمرو بن شوار - ٢٨٠
 عمرو بن صبيح صيداوى - ٥٣
 عمر بن عاص السهمى - ٢٥، ٢٦، ١١٧
 ١١٨
 عمرو بن عبيد المقتزلى - ١٩٩، ٢١٢
 عمرو بن عثمان، سيبويه، ابوبشر - ١٢٩
 ٢٢٢
 عمرو بن قبيصة بن مهلب - ١٧٤
 عمر كلاته (قربه) - ٤٠٦
 عمر بن ليث صفار - ٣٤٥، ٣٤٨ تا ٣٥١
 ٣٥٤، ٣٥٥، ٤١٠
 عمرو بن معد يكرب - ٢٦٨
 عمر بن ملك عادل بن كامل، ملك مقيت -
 ٥٩٧، ٥٩٨

١١٦، ١١٧، ١١٩، ١٣٠، ١٣٧
 ١٣٨، ١٤٨، ١٥٧، ١٦١ تا
 ١٦٣، ١٨٠، ٢٨٦، ٤٠٥
 عمر بن زين العابدين (عمر بن على بن الحسين) -
 ٦٨، ٢٠٠
 عمر بن سعد بن ابى وقاص - ٤٤ تا
 ٤٦، ٤٨ تا ٥٣، ٥٦، ٦٠، ١٢٢
 ١٣٤، ١٣٨، ١٤١، ١٤٣
 عمر بن سهلان الساوجى (قاضى) - ٥١٥
 عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن خطاب -
 ٢٢٥
 عمر بن عبدالعزیز بن مروان، ابو حفص،
 شذخ بنى اميه، المعتصم بالله - ٣٢
 ١٦٠، ١٦١، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩
 تا ١٧٤، ١٨٠، ١٨١، ٢٠٢، ٢٧٨
 ٣٣٢
 عمر بن عبدالله بن ابى ربيعة المخزومى،
 ابو الخطاب - ١٦٢، ١٦٣
 عمر بن عثمان مكى، ابو عبدالله (شيخ) - ٢٨٨
 عمر بن على الحموى، شرف الدين، ابن
 قارض - ٣٣٤
 عمر بن على بن ابي طالب - ٣٤
 عمر بن قيس الكندى السكونى - ٢١١
 عمر بن محمد البخارى - ٢٩٣
 عمر بن محمد السهروردى، شهاب الدين ابو
 حفص - ٣٣٤
 عمر بن موسى بن جعفر - ٨١
 عمر بن موسى بن عبدالله بن عباس بن اسود
 بن عوف - ١٥٦
 عمر بن وليد بن عبدالملك - ١٦٧
 عمر بن يزيد بن عبدالملك - ٢٠٢
 عمر بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

عيسى بن علي بن عيسى ماهان - ۲۴۴
عيسى بن عمر الثقفي النحوي البصري، ابو عمرو
۲۱۵

عيسى بن فرخانشاه - ۲۷۶
عيسى بن فليته، قطب الدين - ۵۹۹
عيسى بن مريم - ۲۳، ۲۱، ۷۲، ۱۰۰،
۱۰۱، ۱۰۳ تا ۱۰۶، ۲۰۱
عيسى بن مصعب بن زبير - ۱۴۸، ۱۴۷
عيسى بن منصور دوانقي - ۲۱۹
عيسى بن موسى بن محمد بن علي بن عبدالله بن
عباس - ۲۰۷، ۲۱۲ تا ۲۱۴، ۲۲۱

عيسى جلودي - ۷۶
عيسى حمامي - ۲۶۸
عيسى شرف الدين ملك معظم بن ملك عادل -
۵۹۴

عيسى، مدثر - ۲۸۷
عيسى نصراني - ۴۵۳
عيسى (نهر) - ۳۰۱
عين الشمس - ۴۵۲
عين القضاة همداني - ۵۱۶
عين الملك بن نظام الملك، محمد بن ابوسعيد
جندی - ۶۲۴، ۶۲۵

عين الورد - ۱۳۳ تا ۱۳۵، ۱۳۸
عيون التواريخ - ۴۵۰
عيون المسائل - ۳۳۱
عينه بن عبد الملك بن مروان - ۱۵۹

غ

غابه (غزو) - ۱۱۱، ۱۵۱
غازان خان - ۵۴۱
غاضريه (قریه) - ۵۷
غالب بن اسود مسعودی - ۲۵۶

عمرو بن ميسرة - ۱۷۹
عمرو بن هبيرة - ۱۷۵
عمرو بن يعقوب بن محمد بن عمرو بن ليث
صغار - ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷
عموريه - ۲۶۴، ۲۶۶
عبيد الدولة، محمد بن فخر الدولة - ۳۱۶
عبيد الدين، ابو نصر اسعد - ۵۶۱، ۵۶۲
عبيد الملك كندري - ۴۸۶، ۴۸۷
عبيد بلخي، ابن شاذان - ۴۹۵
عمر بن ابو فليته، قاسم بن حماد - ۶۰۱
عنصري - ۳۸۸، ۳۸۹
عوارف (كتاب) - ۳۳۴
عوض، حسام الدين خلجي، سلطان
غياث الدين - ۶۱۶، ۶۱۸

عون الدين هبيرة - ۳۲۲
عون بن عبدالله بن جعفر طيار - ۵۳، ۳۴
عون بن عبدالله بن عتبة بن مسعود - ۱۸۰
عون الدين يحيى بن محمد بن هبيرة - ۳۲۵
عباريك - ۶۳۳
عباض شيباني - ۱۵۶
عبد القايم، ۴۲۷، ۴۷۳
عيسى آباد (قریه) - ۲۲۸
عيسى الحرون بن شنجه بن هاشم هواشمي -
۶۰۱

عيسى بن محمد بن حسن بن محمد بن موسى بن
عبدالله بن موسى بن عبدالله بن حسن
بن علي بن ابي طالب - ۵۹۹
عيسى بن الظافر بالله، ابو القاسم، الفائر
بنصرالله - ۴۵۹

عيسى بن جعفر بن منصور - ۷۹
عيسى بن طلحة بن عبيدالله التيمي - ۱۷۳
عيسى بن عبدالله (= طويس) - ۱۶۱
عيسى بن علي بن عبدالله بن عباس - ۲۲۲

- غایر خان ، نیالجب - ۶۴۹، ۶۴۸
 غایشه کرکیلی دز (غار) - ۴۰۴
 غدیر خم - ۱۱
 غرجستان - ۱۷۹ ، ۳۶۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹
 ۶۰۵ ، ۶۰۴
 غرد (کتاب) - ۳۱۰
 غرر وسیرالملوک (کتاب) - ۴۴۲
 غرنوق (طائر) - ۱۴۵
 غره (غلامحر) - ۵۲
 غریب الحدیث (کتاب) - ۳۰۳
 غز - ۵۱۰ ، ۵۲۷
 غزاله - (زن شیب) - ۱۵۳
 غزاله (= شاه زنان) - ۶۲
 غزالی ، ابو حامد زین الدین محمد بن
 محمد الطوسی حجة الاسلام - ۳۱۷
 ۳۱۹ ، ۳۳۱ ، ۴۹۸ ، ۵۷۷
 غزنویان - ۳۷۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵
 ۳۹۶ ، ۳۹۸ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴
 ۶۲۷ ، ۶۵۵
 غزنویه - ۳۵۲ ، ۳۷۱ ، ۳۹۶ ، ۴۰۰
 ۴۸۴ ، ۶۰۳
 غزنین - ۳۳۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷
 ۳۷۱ ، ۳۷۳ تا ۳۷۵ ، ۳۷۷
 ۳۷۹ تا ۳۹۳ ، ۳۹۵ تا ۴۰۰ ، ۴۳۴
 ۴۴۵ ، ۴۴۷ ، ۴۶۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳
 ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۱۰ ، ۵۱۲
 ۵۱۳ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۰۵ تا
 ۶۱۲ ، ۶۱۷ ، ۶۴۳ ، ۶۴۵
 ۶۴۶ ، ۶۵۰ ، ۶۵۵ تا ۶۵۸
 غزه - ۲۵۸ ، ۵۷۹
 غسان بن عباد - ۳۴۳ ، ۳۵۲
 غسیل الملائكة ، حنظلة بن ابی عامر -
 ۱۲۶
- غضباء - ۱۷
 غضنفر - ابوالغلب عمدة الدولة بن ناصر
 الدولة حمدانی - ۵۴۷
 غلامعلی آزاد بلگرامی (یر) - ۵۳۳ ح
 غلی منهج - ۶۱۴
 غندر ، محمد بن محمد بن جعفر - ۲۵۰
 غور - ۱۷۹ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۹۹
 ۴۰۰ ، ۵۰۷ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۳۷
 ۶۰۱ تا ۶۱۰ ، ۶۱۲ ، ۶۲۸ ، ۶۳۴
 ۶۳۵ ، ۶۴۳
 غور - ۵۹۶
 غورشاه ، رکن الدین بن سلطان محمد
 خوارزمشاه - ۶۵۲ ح ، ۶۵۳ ، ۶۶۰
 ۶۶۲
 غورك - ۱۶۱
 غوریان - ۴۰۰ ، ۶۲۷ ، ۶۴۳
 غیات الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری
 شمس الدین - ۴۰۰ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵
 ۶۰ ، ۶۰۷ ، ۶۰۹ ، ۶۴۲
 ۶۴۳
 غیات الدین بلبن - ۶۲۶ ح
 غیات الدین تترشاه بن محمد خوارزمشاه -
 ۶۵۲ ح ، ۶۵۴ ، ۶۵۵
 غیات الدین (= حسام الدین عوض خلجی)
 (سلطان) - ۶۱۷
 غیات الدین کیخسرو بن عزالدین قلیج
 ارسلان - ۵۳۹ - ۵۴۰
 غیات الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد بن
 غیات الدین کیخسرو - ۵۴۰
 غیات الدین محمد بن سام - رجوع به غیات
 الدین ابوالفتح ... شود
 غیات الدین محمد بن ملکشاه ، ابوشجاع
 قسیم امیر المؤمنین - ۵۰۳

١٣٠ ، ١٦٣

فاروق امت (= علی بن ابیطالب) - ١٠

فاس - ٥٨٠

فاضل (= جمفر صادق) - ٧١

فاطمه بنت عبدالله الصومعی الزاهد، ام الخیر

٣٢٥

فاطمه بنت اسد بن هاشم - ٣١ ، ٢٢ ، ٩

فاطمه بنت جمفر صادق - ٧٥

فاطمه بنت حسن بن علی بن ابیطالب

ام الحسن - ٦٨ ، ٣٢

فاطمه بنت حسین بن علی بن حسین - ٧٥

فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب ،

سکینه ، عقيله قریش ، امینه (امیه) -

١٧١ ، ٧٥ ، ٦١

فاطمه بنت زین العابدین - ٦٨

فاطمه بنت عبدالملک مروان - ١٥٩

فاطمه بنت محمد بن عبدالله ، فاطمه زهرا

فاطمة البتول - ١١ ، ٩ ، ٧ ، ٦

٣٥ ، ٣٣ ، ٢٧ ، ٢٦ ، ٢٢ ، ٢١

٦٠ ، ٥٨ ، ٥٦ ، ٥٥ ، ٣٨ ، ٣٧

٤٥٢ ، ٤٢٦ ، ١٠٣ ، ٩٣ ، ٧٢

فاطمه بنت محمد (زوجة ابو جعفر منصور) -

٢١٩

فاطمه بنت محمد النقی (امام) - ٩٥

فاطمه بنت هارون - ٢٤٦

فاطمة الصفیری بنت موسی بن جعفر -

٨١

فاطمة الكبرى بنت موسی بن جعفر - ٨١

فايز (خليفة فاطمی) - ٤٥٩

فايق - ٣٦٧ ، ٣٦٦ ، ٣٦٥ ، ٣٦٤

٣٨٦ ، ٣٧٠ تا ٣٦٨

فتاح (= امام علی النقی) - ٩٥

غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن

صلاح الدین يوسف (ملک) - ٥٩٥

غیاث الدین محمد شاه بن التمش - ٦١٨

غیاث الدین محمد بن محمود بن محمد بن

ملکشاه ، قسیم امیر ال-ؤمنین -

٥٢٦

غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد -

٦٠٨ ، ٦٠٧

غیاث الدین مسعود بن کیکاوس - ٥٤٠

٥٤١

غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملک شاه

قسیم امیر المؤمنین - ٥٢٢

ف

فانک - ٣٥٨

فاخته بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربيعة -

١٣٠

فاراب - ٣٠٣

فارس - ١١٧ ، ١١٠ ، ٦٢ ، ٢٥

٢٣٢ ، ١٩٦ ، ١٤٨ ، ١٣٦ ، ١١٨

٢٩٦ ، ٢٨٥ ، ٢٦٢ ، ٢٥٣ ، ٢٥٢

٣٤٧ ، ٣١٠ ، ٣٠٦ ، ٣٠٥ ، ٣٠٠

٤٢٥ تا ٤٢٣ ، ٢٥٠ ، ٣٤٨

٤٢٨ ، ٤٣١ تا ٤٣٢ ، ٤٣٥ تا

٤٨٢ ، ٤٧٦ ، ٤٤٨ ، ٤٣٨

٥٢٥ ، ٥٢٤ ، ٥٢٢ - ٤٩٦ ، ٤٩١

٦٥٤ ، ٥٦٧ تا ٥٦٠ ، ٥٥٩ ، ٥٣٧

٦٦٠

فارس رسول الله ، محمد بن سلمه -

١١٧

فارسی ، عبدالرحمن - ٣٦٥

فارغه (مادر حجاج) - ١٦٦

فاروق اعظم (= عمر بن خطاب) - ٦٢

فتاوی (کتاب) - ۳۱۹

فتح - ۱۰۹

فتح آباد - ۳۹۳

فتح الدین - ۳۳۹

فتح الدین اسماعیل بن سیف الاسلام طفتکین

ملک معز - ۵۹۱

فتح بن خاقان - ۲۹۶ ، ۲۷۲ ، ۹۷

فتح بن علی الموصلی - ۲۶۵

فتوحات (کتاب) - ۳۳۵

فخرالدوله حسن - ۴۱۷

فخرالدوله ، ابوالحسن علی بن دکن الدوله

دیلمی - ۳۶۷ ، ۳۶۵ ، ۳۶۴

۴۲۵ ، ۴۲۹ تا ۴۳۱ ، ۴۳۳

۴۴۱

فخرالدوله رستم بن حسام الدوله قارن -

۴۱۹

فخرالدین ابوالحسن بن شیخ الاسلام احمد -

۳۲۳

فخرالدین اسمد کرگانی - ۴۸۶

فخرالدین خالد هروی - ۵۰۹

فخرالدین راوی (امام) - ۲۵۸ ، ۳۳۱

۴۷۴ ، ۶۰۹ رجوع به فخر راوی شود

فخرالدین طاهر کاشی - ۵۲۸ ، ۵۳۰

فخرالدین طغان بیك - ۵۱۴

فخرالدین عبدالسیح - ۵۳۹

فخرالدین عبدالعزیز کوفی (قاضی) - ۶۱۱

۶۳۶

فخرالدین علی الجندی ، شرف الملک -

۶۶۴

فخرالدین قتلخ - ۵۳۴

فخرالدین محمد المستوفی - ۵۴۱

فخرالدین مسعود غوری ، (ملک) - ۶۰۵

۶۰۹ ، ۶۰۶

فخرالملک ، ابو غالب محمد بن علی -

۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۹

فخرالملک مظفرین نظام الملک - ۴۶۷

۵۰۰ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۰۶ ، ۵۱۲

فخری (کتاب) - ۴۳۶

فدک - ۱۷۱ ، ۴۲۶

فراء - ۲۴۴

فرات - ۴۹ ، ۵۵ ، ۶۶ ، ۱۴۲ ، ۱۹۸

۲۸۷ ، ۲۹۴ ، ۳۳۹

فراه - ۶۰۷

فراهی ، ابونصر - ۶۲۸

فرج بعد الشدة - ۲۴۱ ح

فرخان بزرک بن دابویه ، ذوالنقاب

اسپید - ۴۰۳ ، ۴۰۶

فرخ شاه ابوبی - ۵۸۸

فرخ دیلمی - ۲۵۶

فرخ زاد بن مسعود بن محمود غزنوی -

۳۹۶

فرخی - ۳۸۸

فردوس (مطربه) - ۶۴۳

فردوسی ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی

۳۶۸ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹

فرزدق ابوفراس ، ابوالاخطل ، همام بن

غالب - ۴۶ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۱۸۰

فرعون - ۱۰۵ ، ۱۵۹

فرعون ثانی (= ولید بن عبدالملک) -

۲۵۹

فرغانه - ۱۶۰ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۳۵۲

۴۴۹

فرقان - ۱۵ ، ۲۲۶ ، ۴۸۸

فرنج - ۵۹۷
فرنگ - ۵۴۰ ، ۴۸۷ ، ۴۵۹ ، ۴۵۷
۵۴۷ ، ۵۴۹ تا ۵۵۳ ، ۵۶۸
۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۸ ، ۵۹۰
۵۹۷
فرنگستان - ۵۸۲ ، ۵۳۹
فرهنگ لغات ترکی - ۶۲۹ ع
فریدالدین عطار (شیخ) - ۳۸۲ ، ۳۲۳
فریدالدین کاتب - ۵۰۹
فریدون - ۶۰۱ ، ۵۳۶
فریم - ۴۱۷
فسا - ۲۵
فساط - ۴۵۲
فصل الخطاب - ۳۰ ، ۲۸ ، ۱۵ ، ۱۱
۱۱۶ ، ۸۲ ، ۶۷ ، ۶۲
فصوص الحکم - ۳۳۹
فضائل الانصار - ۲۵۵
فضالة بن عبید الانصاری - ۱۲۵ ، ۱۲۰
۱۶۲
فضل الدین ازرقی - ۳۹۷
فضل الله الذقانی ، ابوالکرام - ۳۳۰
فضل بن ابی الخیر ، شیخ ابوسعید - ۳۱۰
فضل الله خان - ۶۲۹
فضل بن احمد اسفراینی ، ابو العباس -
۳۸۶ ، ۳۷۵ ، ۳۷۳
فضل بن المستظهر بالله ، ابومنصور المسترشد
بالله - ۳۱۸
فضل بن جعفر المقتدر ، المطیع لله ، ابو
القاسم - ۳۰۲
فضل بن جعفر بن محمد بن السفرات ، ابو
الفتح - ۲۹۵
فضل بن حسن الطبرسی - ۲۲
فضل بن حسن (= فضالویه) - ۴۳۷

فضل بن ربیع - ۷۹ ، ۲۴۷ ، ۲۴۶ ، ۲۲۸
۲۵۰ ، ۲۵۸ تا ۲۶۰ ، ۲۶۲
فضل بن سهل ، ذوالریاستین - ۸۶ تا ۸۸
۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۲ تا ۲۵۷ ، ۳۵۲
فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس -
۲۲۹
فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن
عبدالمک - ۱۲۸ ، ۱۲۹
فضل بن مروان - ۲۶۴ ، ۲۷۴
فضل بن موسی بن جعفر - ۸۱
فضل بن یحیی برمکی - ۷۹ ، ۸۰ ، ۲۲۹
۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰ تا
۲۴۲
فضل بن یزید - ۱۱۰
فضلویه شبانکاره ، فضل بن حسن -
۴۳۷ ، ۵۵۹
فضیل بن عیاض ، ابوعلی - ۲۴۳
فقیه (= امام علی النقی) - ۹۵
فلاس - ۴۱۱
فلسطین - ۱۳۱ ، ۱۵۸ ، ۲۰۱ ، ۴۵۳
فلک المعالی ، منوچهر بن قابوس - ۴۴۲
فلیته بن قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی هاشم -
۵۹۹
فم لصلح - ۲۶۲
فناخسرو بن رکن الدوله ، ابو شجاع
عضد الدوله - ۴۲۷
فواجیح (کتاب) - ۲۴۸
فوشنج - ۲۳۰ ، ۳۴۴ ، ۳۴۷ ، ۳۷۵
۶۰۶
فولاد ستون ، ابومنصور بن ابوکالیجار -
۴۳۷
فیروزان (منزل) - ۴۲۳

کرعه (قریه) - ۱۰۲
 کرک - ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۶ تا ۵۹۸
 کرمان - ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۹۸، ۲۳۲
 ۲۵۲، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۷۲
 ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۶
 ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۲، ۴۸۶ ح، ۴۸۹
 ۴۹۱، ۵۳۷، ۵۶۶، ۶۱۰، ۶۲۸
 ۶۵۴، ۶۵۵
 کرمانشاهان - ۲۳۲
 کرمانی (= خدیج) - ۱۹۵
 کره رود - ۵۳۰
 کریم الدین خواجه حبیب الله - ۴
 کسائی، ابوالحسن علی بن حمزة الاسدی
 الکوفی - ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۶۲
 کسری - ۱۰، ۱۸۸ (انوشیروان) - ۴۰۱
 ۴۰۲، ۴۴۹
 کسری عرب (= معاویه) - ۱۱۶
 کش (شهر) - ۲۲۰
 کشاف - ۳۲۲
 کشف الفقه - ۵ تا ۱۳، ۱۵ تا ۲۱، ۱۹
 ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۵
 ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۱
 ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۲ تا ۸۴
 ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵
 تا ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۵۱
 کشلوخان بلین - ۶۲۵، ۶۲۶
 کشلیخان (ملک) - ۶۲۴
 کعب بن عجرة الانصاری، ابو محمد - ۱۲۰
 کعب بن عمرو الانصاری البدري، ابو بشر -
 ۱۲۲
 کعب بن مالک السلی الانصاری - ۱۱۹
 کعبه - ۹، ۶۶، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۹

کاک (قلعه) - ۵۳۰
 کالنجر (کالنجار) قلعه - ۴۸۲، ۶۲۵
 کامرود - ۶۱۵، ۶۱۷
 کامل التواریخ - ۱۵۷، ۳۴۶
 کامل، ابوالعمالی محمد بن ملک عادل ناصر الدین،
 خلیل امیر المؤمنین (ملک) - ۵۹۳
 تا ۵۹۷
 کامل (تاریخ) - ۱۶۶ تا ۵۹۷
 کان کل - ۳۳۸
 کبیرخان - ۶۲۰
 کتاب الحدود - ۲۶۲
 کتاب اللغات - ۲۶۲
 کتاب المصادر فی القرآن - ۲۶۲
 کتاب المعانی - ۲۶۲
 کتاب النوادر - ۲۶۲
 کتاب الوقف فی الابتداء - ۲۶۲
 کتامة - ۵۸۳ ح
 کثیر بن شهاب - ۴۳
 کثیر بن مطلب بن ابی وداعه - ۱۶۴
 کثیر عزه - ۱۷۷
 کجش - ۴۶۷
 کجور - ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹
 کج - ۶۶۰
 کر (آب) - ۱۸۱، ۴۲۷
 کر بلا - ۱۹، ۳۳ تا ۳۷، ۴۵، ۴۸، ۴۹
 ۵۱، ۵۳، ۵۵ تا ۵۸، ۶۰ تا ۶۲
 ۶۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۴
 ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۷۲
 ۲۶۹، ۵۴۱، ۵۴۲
 کرج - ۳۶۲، ۴۲۳
 کرخ - ۳۳۶، ۴۹۱
 کردستان - ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۵۱

کندر - ۴۸۶ ح
 کنده (محلّه) - ۱۱۲، ۱۱۱، ۴۴
 کوالیار - ۶۲۶، ۶۱۸
 کوثر - ۳۸۸، ۱۱۵، ۵۵، ۵۴، ۱۸
 کوثر خادم - ۲۴۹
 کورشید رستاق - ۴۰۷
 کوستر - ۶۲۸
 کوشکوک - ۶۴۵
 کوفه - ۱۸، ۱۲ تا ۲۰، ۲۳، ۲۵
 ۳۴، ۳۶، ۴۰ تا ۴۲، ۴۴ تا ۴۸
 ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۷ تا ۵۹، ۶۰
 ۶۶، ۶۸، ۹۴، ۱۰۲، ۱۱۰
 تا ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸
 تا ۱۲۰، ۱۲۳ تا ۱۲۵، ۱۲۷
 ۱۳۱ تا ۱۳۴، ۱۳۶ تا ۱۴۴، ۱۴۷
 تا ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۲ تا
 ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳ تا
 ۱۸۶، ۱۸۹ تا ۱۹۱، ۱۹۳
 ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۲ تا
 ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰
 ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱
 ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۴
 ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۶
 ۳۱۲، ۴۶۱، ۵۴۲
 کوکار - ۶۶۰
 کولا (در بند) - ۴۱۷، ۴۰۴
 کومیه (قبیله) - ۵۷۵
 کوه کیلویه - ۵۵۹
 کهنل (۱) - ۶۲۴، ۶۲۵
 کهرام - ۶۲۵

۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۲۱
 ۲۳۲، ۳۲۴، ۳۳۶، ۶۵۷
 کفایه (کتاب) - ۳۱۹
 کلا (قلعه) - ۳۶۷
 کلار - ۴۰۷
 کلارستان - ۴۰۷
 کلثوم بن هدم - ۳۴۳
 کل چند - ۳۸۱
 کل سارق - ۳۹۶
 کلوران - ۳۳۸
 کلیب (حجاج) - ۱۶۶
 کلیله و دمنه (کتاب) - ۲۰۸، ۲۲۵، ۴۰۰
 کمال‌الدوله، ابوالرضا، عارض - ۴۹۴
 کمال‌الدوله، شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم
 غزنوی - ۳۹۷
 کمال‌الدین ابوشجاع زاکانی - ۵۳۰
 کمال‌الدین ابوعمر الایهری - ۵۳۲
 کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی شاعر،
 خلاق‌العانی - ۶۶۵، ۵۳۶
 کمال‌الدین ثابت بن محمد القمی - ۶۴۲
 ۵۲۴، ۵۲۵
 کمال‌الدین (حاکم چند) - ۶۳۲
 کمال‌الدین علی الثمیری - ۵۲۰
 کمال‌الدین محمد بن طلحه (شیخ) - ۶۷، ۱۸
 ۷۵، ۷۰، ۶۸
 کمال‌الدین محمد خازن - ۵۲۴
 کمال سجستانی، ۳۳۱
 کمال بن زیاد النخعی - ۱۵۸
 کناسه - ۱۴۰
 کنانه - ۵

- قرباطة - ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳
 ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱، ۴۲۲
 قرۃ بن سفیان حنظلی - ۴۹
 قرۃ بن شریک - ۱۶۱، ۱۶۶
 قرطبه - ۳۰۵، ۵۶۸ تا ۵۷۰، ۵۷۲
 قرع (قریه) - ۱۶۴
 قرعویه (غلام سیف الدوله) - ۵۴۸
 قرقیسیاء - ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۹۱
 ۲۹۵
 قرما - ۶۳۴، ۶۳۵
 قرمطیان - ۲۸۳ تا ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۳
 ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۶
 قریش - ۶، ۷، ۵۸، ۶۶، ۱۱۶
 ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۹
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۷۱، ۳۰۹
 قریش دندانی - ۲۵۰
 قریش (= نصر) - ۸
 قزل ارسلان بن ایلدکز - ۵۳۰، ۵۳۲
 تا ۵۳۴، ۵۵۸
 قزل سارق - ۴۶۶، ۴۶۷
 قزوین - ۹۱، ۱۱۰، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۴۸
 ۳۵۵، ۴۲۲، ۴۴۵، ۴۶۶، ۴۶۹
 ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۵
 ۶۴۰، ۶۵۱
 قسطنطنیه - ۱۱۹، ۲۲۲، ۲۹۲
 قسطنطین - ۲۱۰، ۲۵۶
 قشیره (= بدبدون) - ۲۶۳
 قصدار - ۳۷۱، ۳۷۲
 قصر ایض - ۲۴، ۱۳۷
 قصر سفید باغ - ۶۲۳
 قضاغیه - ۶۱
 قطا یا - ۵۹۷
- قطب الدین آیک - ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰
 ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷
 قطب الدین ازلاغ شاه - ۶۵۲ ح
 قطب الدین حسن (امیر) - ۶۲۰، ۶۲۲
 ۶۲۳
 قطب الدین حیدر زاده (شیخ) - ۳۳۲
 قطب الدین (سید) - ۶۲۲، ۶۲۵
 قطب الدین طغرل بن سنقر (اتابک) -
 ۵۶۰
 قطب الدین عیسی بن فلیته - ۵۹۹
 قطب الدین قیماز - ۳۲۶
 قطب الدین محمد بن التمش - ۶۱۸
 قطب الدین محمد بن رکن الدین فیروز شاه
 ۶۱۹
 قطب الدین محمد بن شیخ الاسلام احمد -
 ۳۲۳
 قطب الدین محمد بن نوشتکین - ۶۲۹
 قطب الدین محمد بن عماد الدین زنکی بن
 مودود - ۵۵۵
 قطب الدین محمد خوارزمشاه - ۶۴۲
 قطب الدین ملکشاه بن عزالدین قلیچ
 ارسلان - ۵۳۹
 قطب الدین مودود بن اتابک عماد الدین
 زنکی - ۵۵۲، ۵۵۴
 قطری بن فجاءة - ۱۵۳
 قطیف - ۵۶، ۲۸۵، ۲۸۷
 قمعاع بن الجلیل - ۱۶۰
 قمعاع بن فیروز بن حصین - ۱۵۶
 قلعه سفید - ۵۶۷
 قلیچ ارسلان بن سلیمان بن قتلش -
 ۵۳۸

قلیچ ارسلان بن مسعود بن قلیچ ارسلان
 عزالدین - ۵۳۹
 قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان عزالدین
 ۵۴۰
 قم - ۱۱۰ ، ۳۹۲ ، ۲۳۲ ، ۴۶۱ ، ۵۴۷
 قماج (امیر) - ۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳
 قماج - ۶۰۵
 قنبر - ۱۶
 قندهار - ۳۹۳ ، ۵۱۰ ، ۶۰۵ ، ۶۲۳
 قنبرین - ۱۶۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱
 قنغلی - ۶۵۸ ، ۶۵۷
 قنقرات - ۶۵۸
 قنوح - ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۶۲۲ ، ۶۲۴
 قواعد المقایده - ۳۱۷
 قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرکوتی -
 ۵۱۶
 قوام الدین ابوالقاسم درگزینی - ۵۲۴
 ۵۳۰
 قوام الدین بغدادی (قاضی) - ۶۶۱
 قوام الدین (سید) - ۴۱۶
 قواریری ، سید الطائفة ، ابوالقاسم ، جنید
 بغدادی - ۲۸۹
 قوشتور - ۶۶۱
 قومس - ۲۳۲ ، ۲۷۱
 قوش - ۴۰۹
 قونیہ - ۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۰
 قهرمانه - ۳۱۵ ، ۳۰۲
 قهستان - ۳۲۸ ، ۳۶۲ ، ۳۶۹ ، ۳۷۵
 ۳۷۶ ، ۴۲۲ ، ۴۲۷ ، ۴۶۰
 ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۷۰ تا ۴۷۳ ، ۴۷۵
 ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۸۴
 قیروان - ۲۷۱ ، ۴۵۱ ، ۵۷۵
 قیساریه - ۱۷۸ ، ۵۸۸
 قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی -
 ۱۶۹
 قیس بن اشعث بن قیس (= قیس قطیفه) -
 ۱۴۳ ، ۵۷
 قیس بن سعد بن عبادة الانصاری - ۲۴ ، ۲۳
 ۱۲۴ ، ۲۵
 قیس بن مسهر - ۴۷ ، ۴۶
 قیس قطیفه (= قیس بن اشعث...) - ۱۴۳ ، ۵۷
 قیس (قبیله) - ۱۱۱ ، ۱۱۲
 قیصر - ۱۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۸
 ۲۲۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۴۵۶
 ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۲
 ۵۳۸ ، ۴۹۳
 قیصر شاه (= معزالدین بن عزالدین قلیچ
 ارسلان) - ۵۳۹
 قیصریه - ۵۳۹
 قیماز ، عزالدین - ۵۳۰
 قیماز ، قطب الدین - ۳۲۶
 ك
 کابل - ۱۱۸ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۱۶۵
 ۲۳۲ ، ۴۶۱ ، ۶۵۸
 کابلستان - ۲۵۲
 کاتب رومی (ابوالحسن جوهر بن عبدالله
 خادم) - ۴۵۲
 کازرون - ۵۶۶
 کاشان - ۲۳۲ ، ۵۴۷
 کاشغر - ۳۷۰ ، ۶۴۵
 کاظم ، موسی بن جعفر - ۷۶ تا ۸۳
 کافور اخشیدی ابوالمسک - ۴۵۰ ، ۴۵۲
 ۴۵۴

قلیچ ارسلان بن مسعود بن قلیچ ارسلان
 عزالدین - ۵۳۹
 قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان عزالدین
 ۵۴۰
 قم - ۱۱۰ ، ۳۹۲ ، ۲۳۲ ، ۴۶۱ ، ۵۴۷
 قماج (امیر) - ۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳
 قماج - ۶۰۵
 قنبر - ۱۶
 قندهار - ۳۹۳ ، ۵۱۰ ، ۶۰۵ ، ۶۲۳
 قنبرین - ۱۶۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱
 قنغلی - ۶۵۸ ، ۶۵۷
 قنقرات - ۶۵۸
 قنوح - ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۶۲۲ ، ۶۲۴
 قواعد المقایده - ۳۱۷
 قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرکوتی -
 ۵۱۶
 قوام الدین ابوالقاسم درگزینی - ۵۲۴
 ۵۳۰
 قوام الدین بغدادی (قاضی) - ۶۶۱
 قوام الدین (سید) - ۴۱۶
 قواریری ، سید الطائفة ، ابوالقاسم ، جنید
 بغدادی - ۲۸۹
 قوشتور - ۶۶۱
 قومس - ۲۳۲ ، ۲۷۱
 قوش - ۴۰۹
 قونیہ - ۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۰
 قهرمانه - ۳۱۵ ، ۳۰۲
 قهستان - ۳۲۸ ، ۳۶۲ ، ۳۶۹ ، ۳۷۵
 ۳۷۶ ، ۴۲۲ ، ۴۲۷ ، ۴۶۰
 ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۷۰ تا ۴۷۳ ، ۴۷۵
 ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۵۰۲ ، ۵۰۴ ، ۵۸۴
 قیروان - ۲۷۱ ، ۴۵۱ ، ۵۷۵

قاسم بن ابراهيم طباطبا بن اسماعيل
الدياج بن ابراهيم بن عبدالله بن
الحسن بن حسن بن علي بن ابيطالب -
۲۷۰

قاسم بن الملا، - ۱۱۰
قاسم بن حسن بن علي بن ابيطالب - ۳۲، ۳۳
۵۴، ۳۴

قاسم بن حماد، ابوفليتة - ۶۰۱
قاسم بن عبدالله بن الطاهر بن يحيى السائر،
ابواحمد - ۶۰۰

قاسم بن [سليمان بن] عبيدالله بن وهب
(وزير مكنفي) - ۲۸۷، ۳۵۰

قاسم بن علي بن محمد البصري الحريري،
ابومحمد - ۳۱۹

قاسم بن محمد - ۲۱۸
قاسم بن محمد بن ابي بكر - ۲۲، ۲۷
قاسم بن محمد بن ابي بكر التيمي -
۱۷۹

قاسم بن محمد بن جعفر بن ابي هاشم - ۱۰۰۰
ابوفليتة - ۵۹۹

قاسم بن منصور دوانقي - ۲۱۹
قاسم بن موسى - ۱۱۰

قاسم بن موسى بن جعفر - ۸۱
قاسم بن مهنا الاعرج بن حسين بن حمزة
المهنا - ۶۰۱

قاسم بن هارون الرشيد (قاسم مؤذن) -
۲۴۷، ۲۴۶، ۳۲

قاسم بن هاشم بن فليتة - ۵۹۹
قاسم بن هبة الله الساكر، ابومحمد - ۳۳۰

قاسيون (= صالحيه، جبل) - ۳۳۵
قاطول - ۲۸۱، ۲۷۵، ۲۶۶

فيروز الديلمي - ۱۲۰

فيروز بن نرسی بن جاماسب - ۴۰۲

فيروز بن يزديجرد بن شهريار - ۱۸۸

فيروز شاه، ركن الدين بن الشمس - ۶۱۸
۶۱۹

فيروز كوه - ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۰۹ تا
(قلعه) - ۶۴۰، ۶۵۴

فيروزه (اسب) - ۴۲۳

فيروز (قصر) - ۳۸۵، ۶۲۳

ق

قاآن (= ابا قاخان) - ۵۴۰

قائم آل محمد (صاحب الزمان، قائم آل
رسول) - ۷۲، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۳ تا

۱۰۶، ۱۱۱، ۱۴۲

قائم (قائم بامر الله، خليفة عباسي) -
۳۰۹، ۳۱۰ تا ۳۱۲، ۴۵۱، ۴۵۶

۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷

قائم (= علي ذكره السلام) - ۴۷۲

قابوس بن وشمكير، شمس المعالي -
۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۱۸، ۴۲۹

۴۳۵، ۴۴۰ تا ۴۴۵

قابوس نامه - ۴۴۲

قادر عباسي - ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۳۴

قادسيه - ۴۶، ۴۷، ۷۷، ۱۸۴، ۲۸۸
۵۳۸

قادر بن حسام الدوله شهريار، نجم الدوله -
۴۱۹

قادر بن شهريار بن قارن، اسپهبد - ۴۰۸
۴۱۷، ۴۱۸

قادر (كوه) - ۴۱۷

قارون دژ - ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴

قتلخ خان، سیف الدین ایبک - ۶۲۰
 قتلخ خان - ۶۲۵ ، ۶۲۶
 قتیبة بن مسلم الباهلی - ۱۵۲ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰
 - ۱۶۱ ، ۱۶۸
 قثم بن عباس بن عبدالمطلب - ۱۲۲ ، ۴۰۵
 قحطبة بن شیب (= هبط حق) - ۱۹۴
 ۱۹۸
 قحطبة بن مسیب - ۱۷۲
 قدرخان - ۳۷۷ ، ۳۷۸
 قدس خلیل - ۱۲۳ ، ۵۸۷ ، ۵۸۹
 قدید (مزل) - ۱۹۷
 قرآن - ۱۳ ، ۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰
 ۱۶۵ ، ۱۷۳ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۲۱۸
 ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۵۲ ، ۲۵۸ ، ۲۶۳
 ۲۶۸ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۳۰۹ ، ۳۱۵
 ۳۳۴ ، ۴۴۷ ، ۴۵۴ ، ۴۶۱ ، ۴۸۰
 ۴۸۸ ، ۶۱۱ ، ۶۲۲ ، ۶۶۴
 قرایبک تیمورخان - ۶۲۳
 قراتکین - ۳۵۸ ، ۳۵۹
 قراتکین - ۵۰۶
 قراتکین (مرغزار) - ۵۲۴
 قراچه (اتابک) - ۵۵۹
 قراختای - ۶۳۱ ، ۶۳۳ تا ۶۳۵ ، ۶۴۳
 تا ۶۴۵ ، ۶۵۴ ، ۵۰۷ ، ۵۰۹
 قراستقر (اتابک) - ۵۲۲ ، ۵۲۵
 قرافه - ۲۲۹ ، ۲۵۸ ، ۴۵۰
 قرافه صغری (مدرسه) - ۵۸۷
 قراقرم - ۳۳۸ - ۴۷۹
 قراقوش (برادرزاده صلاح الدین ابوبی) -
 ۵۸۸
 قراقوش حاجب - ۶۲۳
 قرامحمد - ۵۴۶

قانع (= امام محمد تقی) - ۹۱
 قانون مسعودی - ۳۹۳ ، ۴۴۶ ، ۴۴۸
 قاوردین جفری بیک بن میکال بن سلجوق
 ۴۶۱ ، ۴۸۹ ، ۴۹۱ ، ۵۳۷
 قاوردیان - ۵۳۷
 قاهر ، عزالدین مسعود بن ارسلانشاه -
 ۵۵۶
 قاهر محمد بن معتضد ، ابومنصور - ۲۹۵
 ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۳۰۲
 قاهره معزیه - ۴۵۲ تا ۴۵۵ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹
 ۵۵۳ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ ، ۵۹۴ ، ۵۹۷
 قباچه ، ناصرالدین - ۶۱۱ ، ۶۱۲ ، ۶۱۸
 ۶۶۰
 قبادین فیروز - ۴۰۱
 قبة الاسلام بلغ - ۲۷۰ ، ۲۷۳ ، ۲۷۷
 ۳۹۳ ، ۴۸۴ ، ۶۵۱
 قبة المظالم - ۲۷۸
 قبیاق - ۵۵۷ ، ۶۶۲
 قبرس - ۲۴۴
 قبیصة بن مهلب - ۱۷۵
 قبه خاتون بنت امیراینانج - ۵۵۸
 قتاده بن ادريس بن مطاعن بن عبدالکریم
 بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی
 بن مسلمة بن عبدالله بن محمد بن
 عبدالله بن محمد بن موسی الثاني -
 ۵۹۹
 قتلخ ابنانج بن اتابک محمد بن ایلدگز -
 ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۵۸
 ۶۳۹
 قتلش بن اسرائیل سلجوقی - ۵۳۸
 قتلخ تبکچی - ۵۶۶
 قتلخ خان ، اتابک ابوبکر - ۵۶۳

- کیا محمد بن بزرک امید - ۴۶۶ ، ۴۶۸
 ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۹
 کیا (سید محمد) - ۴۰۷
 کیا عبدالمجید، مجیرالملک - ۵۱۲
 کیامصقله (مزار) - ۴۰۶
 کیخسرو بن ابوکالیجار، ابوعلی - ۴۳۷
 کیخسرو بن سلیمان بن کیخسرو بن کیقباد بن
 کیخسرو بن قلیچ ارسلان - ۵۴۰
 کیخسرو، غیاث الدین بن عزالدین قلیچ
 ارسلان - ۵۳۹ ، ۵۴۰
 کیخسرو، غیاث الدین بن علاء الدین
 کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو - ۵۴۰
 کیخسرو (کیانی) - ۴۳۹
 کیسان بن ولید بن یزید - ۱۸۹
 کیسان قزوینی، ابواحمد - ۴۶۷
 کیقباد، علاء الدین بن غیاث الدین کیخسرو -
 ۵۴۰
 کیقباد بن فرامرز - ۵۴۱
 کیکاوس بن اسکندر بن قابوس - ۴۳۹
 ۴۴۲
 کیکاوس، عزالدین بن غیاث الدین
 کیخسرو - ۵۴۰
 کیکاوس بن ناصرالملک - ۴۲۰
 کیمیای سعادت - ۳۱۷
 کیوس بن قباد بن فیروز - ۴۰۱ ، ۴۱۷
 کک
- کازرگاه - ۳۱۵ ، ۶۰۸
 کاوباره، جیل بن جیلانشاه - ۴۰۱ تا ۴۰۵
 ۴۱۶
 گرجستان - ۵۰۳ ، ۵۴۰ ، ۶۵۶ ، ۶۶۱
 ۶۶۵ ، ۶۶۲
- کرد باروبن علی شهریار (امیر) -
 ۴۷۱
 کردکوه - ۴۶۵ ، ۴۶۷ ، ۴۷۷ تا
 ۴۷۹
 کرشاسف (امیر) - ۴۷۱
 کرشاسف جریبادقانی - ۴۶۸
 کرکان - ۴۰۴ ، ۴۱۰ ، ۴۱۳ تا ۴۱۵
 گرمسیر - ۶۰۶ ، ۶۱۶
 کزیده - ۱۱۷ ، ۱۵۴ ، ۱۷۸ ، ۲۲۲ ، ۲۳۰
 ۲۳۳ ، ۳۰۷ ، ۳۱۷ ، ۳۳۶ ، ۳۶۹
 ۳۸۹ ، ۴۲۲ ، ۴۲۵ تا ۴۲۸ ،
 ۴۵۸ ، ۵۶۷ ، ۶۴۲ ، ۶۵۳
 و نیز رجوع به تاریخ کزیده شود
 گلستان - ۵۶۳
 گشتاسپ - ۳۶۸
 کنجه - ۵۰۲ ، ۵۲۱
 کنگ - ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۶۲۴
 کود رز بن کشواد - ۱۹۳
 کورخان - ۵۰۷ ، ۵۰۹ ، ۶۴۴
 ۶۴۵
 کوهرآئین - ۴۸۸ ، ۵۰۲ ، ۵۴۶
 کیخاتو = ۴۵۱
 کیری (قلعه) ۳۹۱ ، ۳۹۳
 کیلان = ۳۲۵ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۸
 ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵
 ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱
 ۴۶۷ ، ۴۶۹ ، ۴۷۵ ، ۶۵۲ ، ۶۵۶
 کیلان شاه بن کیکاوس بن اسکندر بن
 قابوس و شیکر - ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۳
 کیو - ۳۸۸

ليلی بنت ابی مرة عروة بن مسعود الثقفيہ۔

۶۱

ليلی بن نعمان - ۳۵۸ ، ۴۱۲

م

ماجه ، يزيد - ۲۸۲

ماجوريه ۲۷۲

ماخان - ۱۹۵

ماردين - ۴۹۱ ، ۵۵۰

ماريه - ۴۸

مازندران - ۳۵۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۸

تا ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۳ ، ۴۱۵

۴۲۲ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۷۱ ، ۵۲۸

۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۶۳۷ ، ۶۴۱ ، ۶۵۰

مازيار بن اسبيد قارن - ۴۰۸

مازيار بن قارن سوخرائي - ۲۶۶ ،

۲۶۷

مازيار بن قارن بن شهربار بن قارن -

۴۱۸

مازيار بن قارن مازندراني - ۴۰۶

ماكان بن كاكى - ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۴۱۴

۴۱۵ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۴۰

مالك اشتر - ۴۰۵

مالك (امام) رجوع به مالك بن انس شود

مالك بن انس الاصبحي ، ابو عبدالله (امام) -

۲۰۶ ، ۲۳۰ ، ۳۲۰

مالك بن دينار ، ابويحيى - ۱۹۲ ، ۱۹۹

مالك بن شهاب الدين حسين بن مهنا -

۶۰۱

مالك بن عروة - ۵۲

لات - ۳۸۲

لارجان - ۴۰۴ ، ۴۱۲ ، ۴۱۵

لار نقيه - ۵۴۰

لاميسر - ۴۶۷ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ،

۴۷۸

لاهور - ۳۹۴ ، ۴۰۰ ، ۶۱۲ ،

۶۲۰ ، ۶۲۲ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵

لاي خوار - ۳۹۹ ، ۴۰۰

لباب (كتاب) - ۳۰۳

لبابة بنت عبدالله بن جعفر بن ابي طالب

۱۸۲

لبابة بنت موسى بن جعفر - ۸۱

ليد بن ربيعة العامري - ۷۶

لرستان - ۴۲۳ ، ۵۵۹ ، ۶۶۲

لسان العرب - ۴۴۸

لكهن - ۶۱۳ ح

لكهيمير - ۶۱۳ ، ۶۱۴

لكهنوتي - ۶۱۲ ، ۶۱۴ ، ۶۱۶

تا ۶۱۸ ، ۶۲۳ ، ۶۲۶

لومي بن غالب - ۲۵۸

لؤلؤ ارمني ، بدر الدين ، ملك رحيم - ۵۵۶

لؤلؤ شمس الدين - ۵۹۷

لوط يفيبر - ۵۲۰

ليث بن ابی رقيه - ۱۶۸

ليث بن سعد الفهمي - ۷۲ ، ۲۲۹

ليث بن علي بن ليث - ۳۵۱

ليث صفار - ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۵۰

ليشام ديلمی - ۴۱۰

ليلة المقبة - ۸

ليلی - ۱۷۷

مالك بن هيثم خزامي - ۱۹۴ ، ۱۹۶ ،

۲۰۹

مالینی - ۳۱۵

مانکبور (کوه) ۶۲۵

مانی - ۶۶۵

ماوراءالنهر - ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۶۰ ، ۱۷۵

، ۲۰۶ ، ۲۲۰ ، ۲۳۲ ، ۲۴۴ ،

، ۲۵۲ ، ۲۶۵ ، ۳۱۰ ، ۳۳۱ ،

تا ۳۵۲ ، ۳۵۱ ، ۳۴۹ ، ۳۴۸

، ۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ ،

، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، تا ۳۶۸ ، ۳۷۰ ،

، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۹۲ ،

، ۳۹۴ ، ۴۶۱ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ،

، ۴۸۹ ، ۴۹۲ ، ۴۹۴ ، ۵۳۲ ،

، ۶۰۹ ، ۶۳۰ ، ۶۴۳ ، ۶۴۸ ،

۶۵۰ ، ۶۴۹

ماویه - ۱۴۴ ، ۱۴۵

ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار -

۱۸۸

ماهان پدر ابواسحق ابراهیم ، ندیم موصلی -

ح ۲۴۳

ماه روی - ۳۷۱

مأمون (= ادریس بن یعقوب) - ۵۸۳ ح

۵۸۴

مأمون (= امام رضا) - ۸۲

مأمون بن مأمون خوارزمشاه - ۳۸۰

مأمون بن محمد فریغونی - ۳۶۷ ، ۳۶۸

مأمون عباسی ، ابوالعباس ، عبدالله بن

هارون - ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۸۱ ، ۸۴ ،

تا ۹۴ ، ۲۲۸ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۴۱ ح

تا ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲ ،

۲۵۸ ، ۲۶۰ ، تا ۲۶۵ ، ۲۶۷ ، ۲۸۴

۵۹۸ ، ۳۵۲ ، ۳۴۴ تا ۳۴۲ ، ۲۸۵

مباحث عمادیه فی مطالب المعادیه ، ۳۳۱

مباحث شرقیه - ۳۳۱

مبارک بن احمد المستوفی ، ابوالبرکات -

۳۳۴

مبارک بن اسدالدین رسته - ۶۰۰

مبارک بن سعید - ۲۳۰

مبارکشاه سلجوقی ۵۳۷

مبارکشاه غوری - ۶۰۶

مبتقی (کتاب) - ۳۳۷

مبدأ وماد - ۴۴۸

مبرد - ۱۵۷

مبشر بن ولید بن عبدالملک - ۱۶۷

مت بن ابویوب انصاری - ۳۱۴

متقی خلیفه عباسی - ۲۹۹ تا ۳۰۱

متنبی شاعر - ۵۴۹ ، ۵۹۲

متوکل بن بنود - ۵۸۳ ح

متوکل (= امام حسن عسکری) - ۹۵

متوکل خلیفه عباسی - ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ،

۹۸ ، ۲۶۸ ، تا ۲۷۲ ، ۲۷۴ ،

۲۷۵ ، ۲۸۹ ، ۴۷۸

متون الاخبار - ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳

مئقال (خواجه) - ۵۱۰

مثل السائر - ۵۹۳

مثنی بن عمران - ۱۹۱

مجالس المؤمنین - ۵۹۹ ح

مجاهد - ۱۲ ، ۱۳

مجاهدالدین - ۳۳۹

مجاهدالدین (داروغه حلب) - ۵۵۵

مجاهدالدین نیکروز - ۵۸۵

مجاهد بن جرة الملكی ، ابوالحجاج -

۱۷۶

مجاهد (حاكم حمص) - ۵۹۶
 مجتبی (کتاب) - ۲۹۹، ۲
 مجدالدوله، ابومنصور عبدالرشید قزوینی -
 ۳۹۵
 مجدالدوله بن فخرالدوله، ابوطالب رستم -
 ۳۷۵، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱
 ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۵
 مجدالملک ابوالفضل قمی - ۵۰۲، ۴۹۴
 مجدالدین ابوالسعادات، مبارک بن محمد بن
 محمد الشیبانی الجزری، ابن اثیر - ۵۵۶
 ۵۹۲، ۵۹۳
 مجدالدین البروجردی - عزالملک - ۵۲۵
 مجدالدین بغدادی، ابو سعید شرف بن
 المؤید بن محمد بن ابوالفتح (شیخ) -
 ۶۴۸، ۶۴۷
 مجدجیلی - ۳۳۱
 مجدود بن آدم الفزنوی، ابوالمجد سنائی -
 ۳۹۹
 مجدود بن مسعود غزنوی - ۳۹۴
 مجسطی (کتاب) - ۴۴۳، ۲۰۸
 مجمع البحرین - ۳۳۷
 مجمع النوادر - ۵۳۴
 مجیرالدوله، ابوالقاسم علی بن فخرالدوله
 ۳۱۷
 مجیرالدین اتابک (دقاق) - ۵۵۳
 مجیرالملک، کیا عبدالمجید - ۵۱۲
 معارب بن دثار السدوسی - ۱۸۳
 معارب بن موسی - ۱۹۶
 محبوب (کتاب) - ۳۳۷
 محرر (کتاب) - ۳۳۲
 محسن، احمد بن سلطان صلاح الدین یوسف
 (ملک) - ۵۹۵
 محصل - ۳۳۱
 محصل آمل - ۴۱۴
 محسن بن ثعلبه - ۵۹
 محکم (کتاب) - ۳۱۲
 محمد الاقطبی، سید ابوالحسین - ۳۰۳
 محمد الضیمری، ابوجعفر - ۴۲۶
 محمد العلقمی - ۳۳۳ - رجوع به محمد بن
 احمد ... شود.
 محمد العلوی - ۲۵۴ رجوع به محمد بن
 محمد بن زید شود
 محمد الفزالی، حجة الاسلام، ابوحامد -
 ۵۷۴
 محمد القزوینی، عبدالسلام - ۳۱۶
 محمد المرتضی، ابوالقاسم - ۲۹۰
 محمد المعتصم، ابواسحاق بن هارون -
 ۲۶۳، ۲۴۶ رجوع به معتصم شود.
 محمد الوصلی ابونصر - ۳۱۰
 محمد امین - ۱۲۸ تا ۲۳۰، ۲۳۲
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۸، ۳۴۳
 محمد باقر (امام) (= محمد بن علی بن
 الحسین) - ۳۲، ۶۸ تا ۷۰، ۹۱
 ۱۷۱
 محمد بن ابراهیم - ۱۰
 محمد بن ابراهیم بن سیمجور، ابوالحسین -
 ۲۶۳
 محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن
 القاسم بن حسن بن زید بن حسن بن
 علی بن ایبطالب، سید، کیا - ۴۰۶
 محمد بن ابراهیم بن مهربار - ۱۱۰، ۱۰۹
 محمد بن ابراهیم طباطبائی اساعیل بن
 ابراهیم بن حسن بن علی بن ایبطالب
 ۲۵۲، ۲۵۳

مجاهد (حاكم حمص) - ۵۹۶
 مجتبی (کتاب) - ۲۹۹، ۲
 مجدالدوله، ابومنصور عبدالرشید قزوینی -
 ۳۹۵
 مجدالدوله بن فخرالدوله، ابوطالب رستم -
 ۳۷۵، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱
 ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۵
 مجدالملک ابوالفضل قمی - ۵۰۲، ۴۹۴
 مجدالدین ابوالسعادات، مبارک بن محمد بن
 محمد الشیبانی الجزری، ابن اثیر - ۵۵۶
 ۵۹۲، ۵۹۳
 مجدالدین البروجردی - عزالملک - ۵۲۵
 مجدالدین بغدادی، ابو سعید شرف بن
 المؤید بن محمد بن ابوالفتح (شیخ) -
 ۶۴۸، ۶۴۷
 مجدجیلی - ۳۳۱
 مجدود بن آدم الفزنوی، ابوالمجد سنائی -
 ۳۹۹
 مجدود بن مسعود غزنوی - ۳۹۴
 مجسطی (کتاب) - ۴۴۳، ۲۰۸
 مجمع البحرین - ۳۳۷
 مجمع النوادر - ۵۳۴
 مجیرالدوله، ابوالقاسم علی بن فخرالدوله
 ۳۱۷
 مجیرالدین اتابک (دقاق) - ۵۵۳
 مجیرالملک، کیا عبدالمجید - ۵۱۲
 معارب بن دثار السدوسی - ۱۸۳
 معارب بن موسی - ۱۹۶
 محبوب (کتاب) - ۳۳۷
 محرر (کتاب) - ۳۳۲
 محسن، احمد بن سلطان صلاح الدین یوسف
 (ملک) - ۵۹۵

محمد بن ابوالحسين احمد بن ناصر الحق ،

ابوعلی - ۴۱۴، ۴۲۲

محمد بن ابی بکر - ۶۲

محمد بن ابی جعفر منصور (= مهدی) -

۷۹

محمد بن ابی حمد (۱) الموصلی، ابو عبدالله -

۳۳۷

محمد بن ابی سعید الجنیدی ، نظام الملك

۶۱۸، ۶۱۲

محمد بن ابی نصر الحمید الاندلسی ، ابو

عبدالله - ۳۱۶

محمد بن ابی نصر ، شاه شار - ۳۷۹

محمد بن احمد ابدال چشتی - ۳۰۵

محمد بن احمد ، ابو احمد الحاكم النيسابوري

۳۰۷

محمد بن احمد ، ابو عبدالله - ۳۵۷

محمد بن احمد البخاری - ۳۰۹

محمد بن احمد القرطبی - ۲۹۹

محمد بن احمد المستظهر ، ابو عبدالله المقتفی ،

لامرالله - ۳۲۲

محمد بن احمد بن علی المنشی النسوی - ۶۵۲

محمد بن احمد بن علی بن محمد الملقی ،

ابوطالب ، مؤيد الدين - ۳۳۶

محمد بن احمد بن فارس البغدادي ، ابو الفتح

۳۰۹

محمد بن احمد خوارزمی ، ابو ريحان -

۳۹۳

محمد بن ادريس بن العباس بن عثمان بن

شافع بن السائب بن عبيد بن عبد يزي بن

هاشم بن المطلب بن عبد مناف - ابو

عبدالله شافعی - ۲۵۸

محمد بن ارسلان شاه ، مقيث الدين - ۵۳۷

محمد بن اسحاق - ۱۱۰

محمد بن اسحاق (صاحب سيره) - ۲۰۸

محمد بن اسحاق السراج ، ابو العباس -

۲۹۳

محمد بن اسحق بن اشد - ۱۷۵

محمد بن اسحاق بن برده - ۲۹۰

محمد بن اسحاق بن خزيمه النيشابوري -

۲۹۳

محمد بن اسحاق بن المطيع المدني -

۲۱۵

محمد بن اسرائيل - ۲۷۶

محمد بن اسماعيل ، ابو الحسن ناسج - ۲۹۸

محمد بن اسماعيل الكوفي - ۲۱۱

محمد بن اسماعيل المغربي ، ابو عبدالله -

۲۹۰

محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن يزدريه بن

المفيرة بن الاحنف الجعفی البخاری ،

ابو عبدالله - ۲۰۶ ، ۲۷۰ ، ۲۷۹

محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق - ۷۵

۲۸۵، ۱۰۹

محمد بن اسود - ۵۷۸

محمد بن اشد بن قيس - ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۳

۴۴ ، ۵۹ ، ۱۳۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳

۲۱۰، ۱۴۴

محمد بن الحارث بن اسد القيروني ، حافظ -

۳۰۵

محمد بن الحافظ لدين الله ، ابو المنصور

الظافر بالله - ۴۵۹

محمد بن الحسن الشرقي ، ابو حامد - ۲۹۸
 محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی ،
 ابوالحسن - ۲۸۹
 محمد بن الحسین : ظهیر الدین ابو شجاع
 مؤید الدوله صفی امیر المؤمنین - ۳۱۳
 ۳۱۶
 محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن
 موسی بن ابراهیم بن الامام موسی
 الکاظم ، ابوالحسن ، شریف رضی -
 ۳۰۸
 محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی - ۲۱۴
 محمد بن الطاهر المقدسی ، ابوالفضل - ۳۱۷
 محمد بن العباس ، ابوالفرج - ۴۲۸
 محمد بن الفایز بنصرالله ، ابو عبدالله ،
 العاضد لدین الله - ۴۵۹
 محمد بن القاسم - ۲۹۷
 محمد بن المعتض ، القاهر بالله ، ابو منصور -
 ۲۹۸
 محمد بن البقندر ، الراضی بالله ، ابوالعباس
 ۲۹۷
 محمد بن المنکدر - ۱۹۹
 محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن
 محمد بن حمویه ، سعد الدین الحموی -
 ۳۲۷
 محمد بن المهربان الاخباری - ۲۹۱
 محمد بن الناصر لدین الله ، الظاهر بالله -
 ۳۳۲
 محمد بن الناقد ، نصیر الدین - ۳۲۳ ، ۳۳۶
 محمد بن الواثق ، المهتدی بالله ، ابو
 عبدالله - ۲۷۸
 محمد بن (علی) الیاس - ۴۲۵
 محمد بن اوس - ۴۰۸ ، ۴۰۶
 محمد بن ایلدگز ، اتابک نصرة الدین
 جهان بهلوان - ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۵۷
 ۵۵۸
 محمد بخاری ، سدید الدین - ۴۹۸
 محمد بختیار - ۶۱۲ تا ۶۱۷
 محمد بن بزرگ امید - ۴۷۰ تا ۴۷۲
 محمد بن بشار الالبانی ، ابوبکر - ۲۹۹
 محمد بن بشار البصری ، ابوبکر ، بشار -
 ۲۷۴
 محمد بن بشیر - ۳۴۸ ، ۳۴۹
 محمد بن بوقا - ۲۷۷
 محمد بن تکش خان ، قطب الدین (علاء
 الدین) ۶۳۸ ، ۶۴۲ و رجوع به
 سلطان محمد خوارزمشاه شود
 محمد بن تومرت (محمد تومرت) ، مهدی -
 ۵۷۶ ، ۵۸۱ ، ۵۸۴ و رجوع به
 محمد بن عبدالله ... شود
 محمد بن ثابت بن قیس انصاری - ۱۲۹
 محمد بن جان البستی ، ابو حاتم - ۳۰۵
 محمد بن جبیر بن مطعم - ۱۶۹
 محمد بن جریر الطبری ابو جعفر - ۱۶۵ -
 ۲۹۲
 محمد بن جریر بن عبدالله البجلی - ۱۷۳ -
 ۱۷۴
 محمد بن جعفر بن ابی هاشم بن عبدالله بن
 ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن
 موسی الثاني - ۵۹۹
 محمد بن جعفر بن خلف القهستانی ، ابو قریش
 ۲۹۳
 محمد بن جعفر الصادق ، ابو جعفر ، دیباج -
 ۷۵ ، ۷۶ ، ۲۵۴

محمد بن الحسن الشرقي ، ابو حامد -
 ۲۹۸
 محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی ،
 ابوالحسن - ۲۸۹
 محمد بن الحسین : ظهیر الدین ابو شجاع
 مؤید الدوله صفی امیر المؤمنین - ۳۱۳
 ۳۱۶
 محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن
 موسی بن ابراهیم بن الامام موسی
 الکاظم ، ابوالحسن ، شریف رضی -
 ۳۰۸
 محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی - ۲۱۴
 محمد بن الطاهر المقدسی ، ابوالفضل - ۳۱۷
 محمد بن العباس ، ابوالفرج - ۴۲۸
 محمد بن الفایز بنصرالله ، ابو عبدالله ،
 العاضد لدین الله - ۴۵۹
 محمد بن القاسم - ۲۹۷
 محمد بن المعتض ، القاهر بالله ، ابو منصور -
 ۲۹۸
 محمد بن البقندر ، الراضی بالله ، ابوالعباس
 ۲۹۷
 محمد بن المنکدر - ۱۹۹
 محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن
 محمد بن حمویه ، سعد الدین الحموی -
 ۳۲۷
 محمد بن المهربان الاخباری - ۲۹۱
 محمد بن الناصر لدین الله ، الظاهر بالله -
 ۳۳۲
 محمد بن الناقد ، نصیر الدین - ۳۲۳ ، ۳۳۶
 محمد بن الواثق ، المهتدی بالله ، ابو
 عبدالله - ۲۷۸
 محمد بن (علی) الیاس - ۴۲۵

٢٧٤ ، ٢٨٣ ، ٣٤٨ ، ٤٠٨ ، ٤٠٩

١١ ، ٤١٠

محمد بن زید العلوی الحسینی ، ذوالشرقین

ابوالمعالی السید المرتضی - ٣١٤

محمد بن سام ، غیاث الدین ، شهاب الدین

ابوالفتح - ٦٠٥ ، ٦٠٩

محمد بن سعد بن ابی بکر بن سعد (اتابک) -

٥٦٥ ، ٥٦٤

محمد بن سعد بن یحیی الواسطی المورخ ،

ابوعبدالله - ٣٣٤

محمد بن سعید القشیری ، ابوعلی - ٣٠٢

محمد بن سلجوقشاه - ٥٣٠

محمد بن سلیمان - ٢٨٧

محمد بن سلیمان الکاشغری ، تفاریک -

٥١٤ ، ٥١٣

محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس -

٢٢٥ ، ٢١٣

محمد بن سماک - ٢٣١

محمد بن سوار - ٢٨٢

محمد بن سیرین ، ابوبکر - ١٨٠

محمد بن شاذان النیشابوری - ١١٠ ، ١٠٩

محمد بن شجاع - ١٨٢

محمد بن شعیب بن صالح - ١١٠

محمد بن شهریار ، ابوالفضل - ٤١٥

محمد بن صالح - ١١٠

محمد بن صالح ، نظام الملک - ٦٥٣ ، ٦٥٢

محمد بن صباح حمیری - ٤٦٠

محمد بن صعلوک - ٤١٣ ، ٤١٢

محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر - ٣٤٤

٣٤٧ ، ٣٤٥

محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه -

٥٣٢

محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان ،

علاء الدین - ٤٧٥

محمد بن جنید - ٣٥٨ ، ٣٥٧

محمد بن حبیب هاشمی - ٢٧١

محمد بن حسام - ٣٠

محمد بن حسن - ١١٠

محمد بن حسن العسکری ، صاحب الزمان ،

مهدی ، حجة الله ، قائم - ١٠٠

١٠١ ، ١٠٤ تا ١٠٦

محمد بن حسن الکوفی الشیبانی - ٢٤٣

محمد بن حسن بن علی بن ابیطالب - ٣٢

محمد بن حسن بن محمد ، (محمد بن علی

ذکره السلام) - ٤٧٣ - ٤٧٤

محمد بن حمید الطوسی - ٢٦٣

محمد بن حنفیه ، مهدی - ٦٣ - ٦٤ ، ١٣٨

١٣٩ ، ١٤١ تا ١٤٣

محمد بن خالد - ٢٤٩

محمد بن خفیف شیرازی ، ابوعبدالله (شیخ) -

٣٠٨

محمد بن خلف المرابط الاندلسی - ٣١٥

محمد بن خلف بن وکیل الاخباری ، قاضی

ابوبکر - ٢٩١

محمد بن خواجه ابو احمد ابدال چشتی

(خواجه) - ٣١٢

محمد بن خورشید - ٤٠٧ ، ٤٠٨

محمد بن داود بن الجراح الاخباری - ٢٨٩

محمد بن رستم بن وندا امید - ٤٠٧ -

٤٠٨

محمد بن زکریا (طبيب) ٣٥٥

محمد بن زید بن زین العابدین - ٨١

محمد بن زید بن اسماعیل العلوی -

محمد بن طنج ، اخشید - ۴۴۹
 محمد بن طلحة ، کمال الدین - ۸
 محمد بن عبد الباقي ، ابو الفتح ابن البطی -
 ۳۳۱
 محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام - ۵۶۹
 محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله بن عبد الرحمن
 الناصر الاموی ، المتکفی بالله - ۵۷۱
 محمد بن عبد الكريم - ۴۰۷
 محمد بن عبد الله ، ابو القاسم (= مهدی) -
 ۴۵۰ - ۴۵۱
 محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی ، ابو احمد
 الزیری - ۲۵۷
 محمد بن عبد الله المحدث المفسر - ۳۳۷
 محمد بن عبد الله المغربي الاندلسی حافظ
 ابوبکر - ۳۲۴
 محمد بن عبد الله بن تومرت البربری - ۵۷۷
 محمد بن عبد الله بن جعفر دلیار - ۵۳ ، ۳۴
 محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن
 ایضا - ۲۱۴ ، ۲۱۲ ، ۲۰۸
 محمد بن عبد الله بن طاهر - ۲۷۶ تا ۲۷۴
 محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - ۸ ، ۵
 ۵۶ ، ۳۶ ، ۲۵ ، ۱۷ ، ۱۱ ، ۱۰
 ۱۰۶ ، ۹۹ ، ۹۴ ، ۹۱ ، ۸۳
 ۳۴۳ ، ۲۳۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۱ ، ۱۱۴
 ۴۴۹ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، ۵۱۴
 ۶۲۸
 محمد بن عبد الله بن عمار الموصلی ، ابو جعفر
 ۲۷۰
 محمد بن عبد الله سنجری ، مؤید الملك -
 ۶۰۷
 محمد بن عبد الملك الزیات - ۲۶۷ ، ۲۶۴
 ۲۶۹ ، ۲۶۸

محمد بن عبد الملك بن فرج القرطبی
 ۳۰۰
 محمد بن عبد الملك مروان - ۲۰۲ ، ۱۵۹
 محمد بن عبد المؤمن القیسی ، ابو عبد الله - ۵۸۱
 محمد بن عبد الوهاب الثقفی ، ابو علی - ۲۹۹
 محمد بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری ،
 ابوبکر - ۱۸۶
 محمد بن عبید الله بن محمد بن حسین بن ابی
 الخیر اللیثی - ۵۴۶ ، ۵۴۵
 محمد بن عقیل الازهری البلخی - ۲۹۴
 محمد بن عقیل العمری - ۱۱۰
 محمد بن علی ، ابو الفرج - ۳۰۴
 محمد بن علی ، ابو غالب ، فخر الملك -
 ۴۳۳ ، ۴۳۵
 محمد بن علی الباقر ، ۱۰۴ ، ۲۲۹ رجوع
 به محمد بن علی بن الحسین شود
 محمد بن علی المرتضی ، ابو القاسم
 مهدی (= محمد حنفیه) - ۱۳۹ ، ۱۵۷
 محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر
 الصادق - ۹۹
 محمد بن علی بن ایضا - ۳۴
 محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ایضا
 (محمد باقر) ، هادی ، شاکر ، ابو جعفر
 (امام) - ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰
 محمد بن علی بن هلال - ۱۱۰
 محمد بن علی بن حسن بن مقله ، ابو علی - ۲۹۵
 محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ، ابو
 عبد الله - ۱۷۲ ، ۱۸۶ ، ۲۳۱
 محمد بن علی بن موسی الرضا ، تقی (محمد
 تقی) قانع ، جواد ، ابو جعفر ثانی
 (امام) - ۸۹ تا ۹۱ ، ۹۴ ، ۹۸ ، ۱۰۴

محمد بن علی بن عمر النقاش ، ابو سعید -

٣٠٩

محمد بن علی ذکره السلام) = محمد بن

حسن بن محمد) - ٤٧٣ ، ٤٧٤

محمد بن علی صعوك - ٣٥٨ رجوع به محمد

صعلوك شود

محمد بن علی ، هبة الله بن المطلب - ٣١٦

محمد بن عمران بن شاهين ، ابو الفرج - ٥٤٤

محمد بن عمران بن شاهين ، ابو الهيجاء -

٥٤٥

محمد بن عمر بن حسين القرشي التيمي البكري ، -

ابو عبدالله ، امام فخر رازی - ٣٣١

محمد بن عمر بن سعد بن ابي وقاص ، ظل

الشیطان - ١٥٦

محمد بن عمر بن عطار - ٤٠

محمد بن عمر بن علی بن ابي طالب - ١٨٤

محمد بن عمر بن محمد ، بغدادی ، ابو بكر -

٣٠٥

محمد بن عمرو بن موسى العقيلي ، ابو جعفر ،

صاحب الجرح - ٢٩٨

محمد بن عيسى بن سودة بن موسى بن الضحاک

الترمذی الضرير ، ابو عيسى ، ٢٨٢

محمد بن عيسى بن نهيك - ٢٤٨

محمد بن فخر الدولة ، عميد الدولة - ٣١٦

محمد بن فضل بلخی ، ابو عبدالله - ٢٩٥

محمد بن فضل بن محمد ، ابو عبدالله طائی -

٣٠٩

محمد بن قاسم الكرخي ، ابو جعفر - ٢٩٧

٢٩٨

محمد بن قاسم مروانی - ٥٦٨

محمد بن قصاب ، مؤيد الدين - ٣٢٨

محمد بن كثير - ٣٩ ، ٤٤ ، ١١٠

محمد بن كتب القرطی - ١٧٩

محمد بن لیث - ٣٤٨

محمد بن واثق ، المهدي بالله - ٢٦٨ ، ٢٧٦

٢٧٧

محمد بن واسع الازدی ، زين القراء -

١٨٦

محمد بن واقد الاسلامي المدني ؛ ابو عبدالله

واقدي - ٢٦١

محمد بن وليد بن عبد الملك - ١٦٧

محمد بن هارون - ٣٥٥ ، ٤١٠ ، ٤١١

محمد بن هارون الروياني ، ابو بكر - ٢٩١

محمد بن هارون (محمد امين) ، ابو عبدالله -

٢٤٦ رجوع به محمد امين شود.

محمد بن هارون ، ابو اسحاق ، معتصم بالله -

٢٦٤ ، ٢٧٤ رجوع به معتصم شود .

محمد بن هشام بن عبد الجبار ، الناصر الدين الله

المهدي بالله - ٥٧٠

محمد بن يحيى (مدوح خاقانی) - ٥١١

محمد بن يحيى برمکی - ٢٢٦ ، ٢٣٤ ، ٢٣٧

محمد بن يحيى بن ابي عمر العدني - ٢٧٠

محمد بن يزيد الدمشقي الشاعر - ٢٤٠ ،

٢٤١

محمد بن يزيد القزويني ، ابو عبدالله ، ابن

ماجه - ٢٨٢

محمد بن يزيد الكوفي رفاعي قاصي ، ابو

هشام - ٢٧٤

محمد بن يزيد بن معاوية - ١٣٠

محمد بن يعقوب بن يوسف بن عبد المؤمن

ناصر - ٥٨٣

محمد بن يوسف الطيب الهروي - ٤٤٧ ح

محمد بن يوسف بن هود الحزامي - ٥٨٤

۵۴۲

محمد بن ملك عادل ، ناصر الدين خليل
امير المؤمنين، ملك كامل، ابو المعالي -

۵۹۵، ۵۹۴

محمد بن منصور دوانقي ، مهدي عباسي
۲۱۹، ۲۱۴

محمد بن موسى بن جعفر - ۸۱

محمد بن موسى الحازمي الهمداني، ابوبكر -

۳۲۹

محمد بن موسى بن طلحة التميمي - ۱۵۳

محمد بن مهران الجمال - ۲۸۰

محمد بن نصر بن احمد بن اسماعيل ساماني -

۳۶۲

محمد ، بهاء الدين بن التمش - ۶۱۸

محمد ، بهاء الدين كاتب بغدادی -

۶۳۶

محمد پارسا (خواجه) - ۲۹۲، ۱۱۱

محمد (بدر نظام الملك) رجوع به علي بن
اسحاق شود .

محمد ترخان ، ابونصر فارابی ، معلم ثانی

۳۰۳

محمد تقی الشوشتری (تسری) - ۱۲۵ ح

۱۳۰ ح ۲۴۲ ح ۲۴۳ ح ۲۶۲ ح

۳۰۸ ح ۳۱۹ ح ۳۹۳ ح ۳۹۴ ح

۳۹۶ ح ۳۹۷ ح ۳۹۹ ح ۴۴۷ ح

۴۴۹ ح ۴۵۰ ح ۴۸۰ ح ۴۸۶ ح

۵۲۳ ح ۵۳۴ ح ۵۵۰ ح ۵۵۹ ح

۵۶۸ ح ۵۷۰ ح ۵۷۴ ح ۵۷۵ ح

۵۸۳ ح ۵۹۱ ح ۵۹۴ ح ۵۹۹ ح

۶۱۳ ح ۶۱۵ ح ۶۲۳ ح ۶۲۶ ح

۶۲۷ ح ۶۲۹ ح ۶۳۰ ح ۶۳۳ ح

۶۳۹ ح ۶۴۲ ح ۶۵۲ ح

محمد تقی (امام) رجوع به محمد بن علی بن

محمد بن یونس ، ۵۲۷

محمد بن متوکل ، ابوجعفر ، المنتصر بالله -

۲۷۲

محمد بن محمد - ۱۱۰

محمد بن محمد الوصالی ، ابونصر - ۳۱۳

محمد بن محمد بن جعفر ، غندر - ۲۵۰

محمد بن محمد بن زید بن زین العابدین

علی بن حسین بن علی بن ابیطالب -

۲۵۳

محمد بن محمد بن سلیمان النساغندی ابوبکر -

۲۹۳

محمد بن محمد کلینی - ۱۱۰

محمد بن محمود بن ابوسلیمان شهاب الدین

احمد بن رمله - ۶۰۰

محمد بن محمود سلجوقی - ۳۳۲

محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه، غیاث

الدین، قسیم امیر المؤمنین ، ۳۲۴

۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۶ تا ۵۲۹

محمد بن محمود غزنوی - ۳۸۵ ، ۳۹۰

تا ۳۹۳

محمد بن مردان حکم - ۱۳۶ ، ۱۴۷

۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵ ، ۱۶۱

محمد بن مسلم - ۴۵ ، ۱۱۲

محمد بن مسلمة الانصاری البدری ، فارس

رسول الله - ۱۱۷ ، ۱۶۳

محمد بن مسیب الارغیانی - ۲۹۴

محمد بن معتضد عباسی ، القاهرة بالله -

۲۹۵

محمد بن معتد ، ابو عبدالله - ۲۸۹

محمد بن ملکشاه سلجوقی ، ابوشجاع، غیاث

الدین قسیم امیر المؤمنین - ۳۱۶

۳۱۸ ، ۳۹۸ ، ۴۱۸ تا ۴۶۷، ۴۲۰

۴۶۸ ، ۵۰۰ ، ۵۰۲ تا ۵۰۷ ، ۵۱۶

موسی بن جعفر شود - ۸۶ ، ۹۰
تا ۹۵

محمد ، جمال الدین چست قبا - ۶۱۷
محمد ، جهان پهلوان - ۵۳۰ رجوع
به محمد بن ایلدگز شود
محمد خازن ، کمال الدین - ۵۲۴
۵۲۵

محمد خدا بنده - (سلطان) - ۶۰۰
محمد خوارزمشاه (سلطان) (محمد بن تکش
خان) - ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۷۵ ، ۵۳۲
۵۶۱ ، ۵۶۲ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸
۶۰۹ ، ۶۱۶ ، ۶۲۸ ، ۶۴۰
۶۴۱ ، ۶۴۳ تا ۶۵۰ ، ۶۵۲ تا
۶۵۴ ، ۶۵۶ ، ۶۶۲

محمد دماوندی - ۴۶۷

محمد دولابی الرازی ، ابوبشر - ۲۹۳
محمد دهستانی ، عمرو - ۴۶۹ ، ۴۷۰
محمد رازی - ۴۷۰

محمد ساوجی (شیخ) - ۶۲۱ ، ۶۲۲
محمد ، سیف الدین بن علاء الدین جهانسوز -
۶۰۴

محمد ، سیف الدین ابوبکر ملک عادل بن
نجم الدین ایوب - ۵۸۷ ، ۵۹۳
محمد شاه بن بهرامشاه بن محیی الدین
طغرل - ۵۳۷

محمد شاه بن سلفر شاه بن اتابک سعد بن
زنکی بن مودود السلفری - ۵۶۴
۵۶۵

محمد شاه ، غیاث الدین بن التمش - ۶۱۸
محمد ، شمس الدین بن تاج الدین ابوالفضل
(ملک) - ۶۲۷

محمد ، شمس الدین بن فخر الدین بن مسعود
۶۰۹

محمد ، شهاب الدین بن سام - ۶۱۰
محمد شیران خلجی - ۶۱۶
محمد صاع الحسینی ، کشفی - ۱۲۵ ح
محمد ، صدر الدین بن فخر الملك بن نظام
الملك - ۵۱۳
محمد صیاد - ۴۶۸

محمد طاهری - ۳۴۲ رجوع به محمد بن
عبدالله بن طاهر شود .

محمد طباطبا - ۲۵۳ رجوع به محمد بن
ابراهیم طباطبا شود
محمد ، طغرل بیك - ۴۸۰

محمد ، علاء الدین بن بهاء الدین سام -
۶۱۰

محمد عوفی ، نورالدین - ۶۱۸
محمد غزنوی ، رجوع به محمد بن محمود
غزنوی شود

محمد ، فخر الدین المستوفی - ۵۴۱
محمد ، قطب الدین بن التمش - ۶۱۸
محمد ، قطب الدین بن رکن الدین خورشاه
۶۱۹

محمد ، قطب الدین بن عماد الدین زنکی بن
مودود - ۵۵۵

محمد ، قطب الدین بن نوشتکین - ۶۲۹
محمد کرخی - ۴۷۰

محمد (کشندۀ کیاغوی) - ۴۶۷
محمد مصطفی - ۵۲۶ و رجوع به محمد بن
عبدالله . . . شود .

محمد (= معتز عباسی) - ۲۷۶
محمد ، ملک غیاث الدین بن ملک طاهر
غازی بن صلاح الدین یوسف -

۵۹۵

محمد (= منتصر عباسی) - ۲۷۳

محمد (= موسی بن سلجوق) - ۴۸۰

محمد مهدی (امام) - ۲۸۵ و رجوع به
 محمد بن حسن عسکری شود
 محمد ، مهذب الدین - ۶۲۰ ، ۶۲۱
 محمد ، ناصر الدین (ملک) - ۶۰۳
 محمد (= نبیره امام حسین) - ۵۴
 محمد ، نجم الدین بن ابو سعید حسن بن
 علی بن قتاده - ۶۰۰
 محمود بن ابراهیم بن سبعمشقی - ۲۸۰
 محمود بن ابوسلیمان ، شهاب الدین احمد بن
 رمه - ۶۰۰
 محمود بن اتابک زنکی ، نورالدین - ۵۵۱
 ۵۵۲
 محمود بن بوری - ۵۵۰
 محمود بن سبکتکین (سلطان محمود
 غزنوی) - سیف الدوله - ۳۶۳ ، ۳۶۷
 تا ۳۶۹ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹ ، ۶۰۲
 ۶۰۳ ، ۶۱۰
 محمود بن سوری - ۳۷۹
 محمود بن عبدالله بن سینا - ۴۴۶
 محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری
 علامه ، جارالله ، ابو القاسم - ۳۲۲
 محمود بن محمد بن سام بن حسین - ۶۵۳
 محمود بن محمد بن محمود بن ابوسلیمان ،
 شهاب الدین احمد بن رمه - ۶۰۰
 محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی ، مفیت
 الدین ، بین امیر المؤمنین - ۳۱۸ ، ۳۲۰
 ۴۲۰ ، ۴۶۹ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷
 ۵۰۸ ، ۵۱۴ ، ۵۱۶ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱
 ۵۲۳ ، ۵۲۵ ، ۵۴۳ ، ۵۵۱
 محمود بن مظفر الخوارزمی ، نصیر الدین -
 ۵۱۵
 محمود بن ملکشاه - ۴۹۳ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱
 ۵۳۷

محمود بن نصر بن صالح الکلابی ، امیر
 عزالدوله - ۴۹۲
 محمود خان بن مجید خان - ۵۱۲
 محمود دانشمند - ۴۷۱
 محمود ، رکن الدین - ۶۳۲ ، ۶۳۳
 محمود غوری (سلطان) - ۶۴۳
 محمود ، سیف الدین - ۵۳۵
 محمود شهاب الدین بن تاج الدین حرب -
 ۶۲۸
 محمود غزنوی (محمود بن سبکتکین) - ۳۵۲
 ۳۷۱ تا ۳۹۰ ، ۳۹۳ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰
 ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ تا
 ۴۴۷ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۵۲۱ ، ۶۰۱
 محمود ، غیاث الدین بن غیاث الدین محمد -
 ۶۰۸
 محمود مساح - ۴۴۳
 محمود ، ناصر الدین بن شمس الدین التمش
 (ملک) - ۶۱۷ ، ۶۱۸ ، ۶۲۲
 ۶۲۳ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۶۲۶
 محمود ، نورالدین - ۵۸۷
 محمود ، نورالدین بن اتابک عماد الدین
 زنکی - ۵۵۱ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵
 محمود ، نور الدین بن عزالدین قلیچ
 ارسلان - ۵۳۹
 محمود بن بنت موسی بن جعفر - ۸۱
 محیی الدین ابی محمد یوسف بن شیخ
 ابوالفرج بن جوزی ، (شیخ) - ۷۳
 محیی الدین العربی ، ابوبکر محمد بن علی
 بن محمد الطائی الحاتمی (شیخ) -
 ۳۳۴ ، ۳۳۵
 محیی الدین طغرل شاه بن محمد بن ارسلان شاه
 ۵۳۷

محبی الدین عبدالقادر جیلانی ابن ابی
صالح بن موسی بن ابی عبدالله بن
یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن
عبدالله بن اسحاق بن حسن بن علی بن
ایطالب - ۳۲۵

محبی الدین مسعود شاه بن معزالدین قلیچ
ارسلان - ۵۳۹

محبی السنه، امام ابو محمد حسین بن مسعود
البغوی - ۳۱۹

مختار بن ابی عبیده بن مسعود تقی - ۲۴
۴۰ ، ۴۲ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۳۷ تا
۱۴۳ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰

مختار بن محمد بن احمد الهروی ، ابو عبدالله
۲۸۲

مختصر اقلیدس (کتاب) - ۴۴۹

مختصر اوسط (کتاب) - ۴۴۸

مختصر فی علم الا عجاز (کتاب) - ۳۳۱

مختصر مجسطی (کتاب) - ۴۴۸

مخرمة بن نوفل الزهری - ۱۲۱

مداین - ۱۳۷ ، ۱۴۱ ، ۹۱ ، ۲۵۴ ،
۳۰۰ ، ۲۵۵

مدثر ، عیسی ، ۲۸۷

مدخل منظوم - ۶۰۶

مدرك بن مهلب - ۱۷۵

مدینه - ۲۲ تا ۲۶ ، ۲۹ تا ۳۱ ، ۳۶

تا ۳۹ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۴

۷۰ ، ۷۱ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۲

۸۷ ، ۸۹ ، ۹۴ تا ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۱

۱۰۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰

۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ تا ۱۲۹

۱۳۱ ، ۱۳۳ ، ۱۴۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۸

۱۵۰ تا ۱۵۲ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰ تا

۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲

۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴

۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰

۲۰۶ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۲۱

۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۵۵

۲۷۰ ، ۳۱۰ ، ۳۱۴ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷

۳۲۹ ، ۴۵۳ ، ۴۹۶ ، ۶۰۰ ، ۶۰۱

مدینه الرجال - ۲۸۲

مدینه هاشمیه - ۲۰۶ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳

۲۱۴ ، ۲۵۲

مرآة الجنان - ۶۰ ، ۶۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴

۱۶۰ ، ۱۸۰ ، ۲۳۹ ، ۲۵۰

۲۵۶ ، ۳۱۸ ، ۴۵۰ ، ۴۵۴

۵۷۲ ، ۵۷۳ ، ۵۸۴ ، ۵۹۰

مرآة الزمان - ۳۳۷

مرآة الصفا - ۳۱۹ ح

مراد الضبی - ۲۰۶

مراغه - ۳۱۸ ، ۳۲۱ ، ۴۷۰

مراکش - ۵۷۳ ، ۵۷۴ ، ۵۷۷ تا ۵۸۰

۵۸۲ تا ۵۸۴

مران (منزل) - ۲۱۲

مرتضی ، ابو القاسم علی بن الحسین (سید) -

۳۱۰

مرتضی ، ابو حفص عمر بن ابراهیم بن یوسف

۵۸۳ ح ۵۸۴

مرتضی ، عبدالرحمن بن محمد بن عبدالملك

ابن عبدالرحمن الناصر - ۵۷۱

مرتضی علی (= علی بن ابیطالب) - ۲ ، ۳ ، ۶

۱۰ ، ۱۱ ، ۲۱ ، ۲۵ ، ۵۳ ، ۵۴

۶۳ ، ۹۲ ، ۴۵۲

مرتضی (= علی بن موسی الرضا) - ۸۲

مرتضی (= حسن عسکری) - ۹۵

مرجانه (مادر عبیدالله بن زیاد) - ۵۹

۱۴۲ ، ۶۰

مرج الراهط - ۱۳۲

مرداس - ۱۱۰

مردان بن سرخاب بن باو - ۴۱۷

مردانشاه (خوانسار سيف الدين) - ۶۳۶

مرداويج بن زيار - ۲۹۸ ، ۴۱۵ ، ۴۲۲

۴۲۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰

مرزبان بن سلطان الدوله ، ابو كاليجار ،

عزالملوك - ۶۳۶

مرزبان بن عضد الدوله ابو كاليجار ، صمصام

الدوله - ۴۳۲

مرزبان (حاكم آمل) - ۴۰۴

مرزبان منشي ، مؤيد الدين - ۵۲۴ ، ۵۲۵

مرزبان (والي جرجان) - ۱۶۸

مرزوق سندی ، ابو الخصيب - ۴۰۴

مرغاب (- مرو الرود) - ۱۵۷ ، ۳۶۹

مرقع بن تمامه اسدي - ۵۷

مرند - ۶۶۱

مرنقش (اتابك) - ۵۴۰

مرو - ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۱۱۰

۱۲۳ ، ۱۲۷ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴

۱۹۵ ، ۲۰۵ ، ۲۲۰ ، ۲۳۲ ، ۲۴۶

۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۲۵۴ تا

۲۵۷ ، ۲۸۱ ، ۳۲۳ ، ۳۵۲ ، ۳۵۸

۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸

۳۶۹ ، ۳۸۸ ، ۴۴۰ ، ۴۷۱

۴۸۱ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۸۶ ح

۴۹۰ ، ۴۹۵ ، ۵۰۸ ، ۵۱۴ تا

۵۱۹ ، ۵۳۴ ، ۶۰۶ ، ۶۳۱

۶۳۱ ، ۶۳۵ تا ۶۳۸ (مرو شاهجان)

۲۴۸

مروان - ۱۸۸

مروان اصغر بن عبدالملك - ۱۵۹

مروان اكبر بن عبدالملك - ۱۵۹

مروان بن ابی حفصه - ۲۱۷

مروان بن حكم بن ابی العاص بن امية بن

عبدالشمس بن مناف ، ابو عبدالملك ،

المؤمن بالله - ۲۲ ، ۲۹ ، ۳۱

۳۸ ، ۳۹ ، ۱۱۹ تا ۱۲۱ ، ۱۲۳

۱۲۸ ، ۱۳۱ تا ۱۳۶ ، ۱۴۶ ، ۱۵۸

۱۷۳

مروان حمار (= مروان بن محمد بن مروان)

۱۸۲ ، ۱۹۷ تا ۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸

۲۱۵ ، ۲۱۸

مروان بن محمد بن مروان (= مروان

حمار) - ۱۱۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۸

۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۶ ، ۲۵۰

مروان بن مهلب - ۱۷۴

مروان بن وليد بن عبدالملك - ۱۶۷

مروان بن يزيد بن معاوية - ۱۳۰

مروان ، علاء الدين خلجي - ۶۱۶

مروانيه - ۲۳۳ ، ۵۶۷

مروالروود - ۱۵۷ ، ۳۱۹

مروة - ۶۶

مروج الذهب - ۱۶۶ ، ۲۶۳ ، ۲۸۴

مرسية - ۳۳۵

مريم بنت عمران - ۱۰۴

مزار سادات - ۱۹۷

مزدقان - ۶۳۹

مزدك - ۲۶۳

مسترشد (خليفة عباسي) - ۳۱۸ ، ۳۱۹

۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۴۷۰ ، ۵۲۲ ، ۵۲۵

۵۴۳

مسترشد (كتاب) - ۱۰

مستضي ، (خليفة عباسي) - ۳۲۵ ، ۳۱۶

۳۲۷ ، ۴۶۰ ، ۵۹۹ ح

مستظهر (خليفة عباسي) - ۳۱۵ ، ۳۱۶

مسمود بن محیی الدین بن عز الدین قلیچ
 ارسلان - ۵۳۹
 مسمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی ، غیاث
 الدین ، قسیم امیر المؤمنین - ۳۰۸
 ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۵۰۸
 ۵۲۴ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵
 ۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۳۹ ، ۵۴۳
 ۵۵۷ ، ۵۶۰ ، ۵۸۵
 مسمود بن محمود غزنوی ، ناصر الدین
 نصیر الدین - ۳۷۵ ، ۳۸۵ ، ۳۸۷
 ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳
 ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۴۳۴ ، ۴۴۲
 ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴
 ۴۸۵
 مسمود بن مودود بن مسمود غزنوی -
 ۳۹۵
 مسمود خجندی ، جمال الدین - ۵۶۵
 مسمود ، سعد الدین ، نظام الملک بن علی
 ابهری - ۶۴۰ ، ۶۴۱
 مسمود ، شهاب الدین خوارزمی ، صاحب
 کبیر - ۶۴۱
 مسمود ، شهاب الدین (ازمراي تکش خان)
 ۶۳۶
 مسمود ، عزالدین بن قطب الدین مودود -
 ۵۵۵
 مسمود ، عزالدین بن نورالدین ارسلان شاه
 (الملك القاهر) - ۵۵۶
 مسمود ، غیاث الدین بن کیکاوس - ۵۴۰
 مسمود ، فخرالدین - ۶۰۹
 مسمود (ملک) - ۶۲۶
 مسمود ، یوسف بن ملک کامل بن ملک عادل
 (ملک) - ۵۹۳ ، ۵۹۵
 مسمودی ، عبدالرحمن بن عبدالله بن عتبه بن

۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۵۰۳ ، ۵۴۲
 مستظهر ، عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار
 ابن عبدالرحمن الناصر - ۵۷۱
 مستعصم (خلیفه عباسی) - ۲۰۴ ، ۳۳۵
 ۳۳۶ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰
 مستعین ، احمد بن معتصم ، ابو العباس
 (خلیفه عباسی) - ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶
 مستغیثین (کتاب) - ۷۳
 مستقصی - ۳۱ ، ۳۳ ، ۶۱
 مستکفی ، امام الحق (خلیفه عباسی) -
 ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶
 مستنجد (خلیفه عباسی) - ۳۲۴ ، ۳۲۵
 مستنصر ابوجعفر (خلیفه عباسی) - ۱۰۷
 ۱۰۸ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶
 مستنصر (= ابو یعقوب یوسف) -
 ۵۸۳ ح
 مستنصر (= عبدالواحد) - ۵۸۳
 مستنصر علوی - ۳۱۱ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷
 ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۷۲ ، ۴۸۶
 مستنصریه (مدرسه) - ۳۳۳
 مسجد اقصی - ۱۶۰ ، ۵۴۹
 مسجد الحرام - ۱۲۹ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰
 ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۲۲۴ ، ۲۴۳
 مسرف (= مسلم) - ۱۲۹
 مسرور الطباخ - ۱۱۰
 مسرور خادم - ۸۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۵ ح
 مسروق - ۱۸ ، ۷
 مسمود بن ابراهیم غزنوی ، علاء الدوله -
 ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۶۰۲
 مسمود بن التمش ، جلال الدین - ۶۱۸ ، ۶۲۳
 مسمود بن ملک کامل بن ملک عادل
 (ملک یوسف) - ۵۹۳ ، ۵۹۵
 مسمود بن کامل بن ایوب - ۵۹۹

مشارق الانوار - ۳۳۷
 مشتمل - ۳۳۴
 مشرف الدولة بن بهاء الدولة ، ابو علی
 حسن ديلمی - ۳۰۹ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶
 ۵۴۵
 مشرف الدين مصلح بن عبدالله ، سعدی شیرازی
 ۵۶۳
 مشکوة الانوار - ۳۱۷
 مشکوة المصابيح - ۳۳
 مشهد - ۵۱۳
 مصابيح - ۳۱۹
 مصامده - ۵۷۷ ، ۵۷۸
 مصر - ۱۱۰ تا ۱۱۲ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹
 ۱۲۰ ، ۱۲۳ ، ۱۳۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶
 ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۶
 ۱۷۲ ، ۱۹۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹
 ۲۲۴ ، ۲۲۹ تا ۲۳۲ ، ۲۳۶
 ۲۵۸ ، ۲۶۳ ، ۲۷۰ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹
 تا ۲۸۲ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۰۰
 ۳۱۱ ، ۳۱۴ ، ۳۱۷ ، ۳۲۴ ، ۳۴۰
 ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۲ تا ۴۶۰
 ۴۶۴ ، ۴۶۹ ، ۴۷۲ ، ۵۱۶ ، ۵۴۷
 تا ۵۵۰ ، ۵۵۲ تا ۵۵۵ ، ۵۶۷
 ۵۷۵ ، ۵۷۷ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۵
 تا ۵۸۸ ، ۵۹۱ تا ۵۹۸ ، ۶۰۰
 ۶۲۷
 مصطفي ، اسمعيل بن عبيدالله بن محمد بن
 حسين بن ابي الخير الليثي - ۵۴۶
 مصطفي (= محمد بن عبدالله ص) - ۳
 ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳
 ۲۷ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۵۴ ، ۶۴
 ۹۵ ، ۱۷۱ ، ۳۲۵ ، ۴۵۲ ، ۴۶۵
 ۴۹۹

مسمود الكوفي - ۲۰۵ ، ۲۲۱
 ۲۶۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۲
 مسمودی (کتاب) - ۳۹۳
 مسمى - ۶۶
 مسكن (موضع) - ۱۵۶
 مسلم (= ابو مسلم) - ۱۹۳
 مسلم بن احوال المازني - ۱۸۷
 مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن كوشا ،
 القشيري النيشابوري ، ابو الحسن -
 ۲۷۰ ، ۲۸۰
 مسلم بن سعيد بن اسلم الكلابي - ۱۷۵ ، ۱۷۹
 مسلم بن سعيد الحضرمي - ۴۱
 مسلم بن عقبة المزني (مسرف) - ۱۲۴ ، ۱۲۸
 ۱۲۹
 مسلم بن عقيل - ۳۴ ، ۳۹ تا ۴۷ ، ۱۳۷
 مسلم بن عمرو الباهلي - ۴۱
 مسلم بن محمود الشيرازي ، ابو الفنايم -
 ۵۹۳
 مسلم بن يسار - ۱۷۳
 مسلم (صاحب صحيح) - ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۰۴
 ۲۸۰ ، ۳۳۷
 مسلمة بن عبد الملك بن مروان ، جراد صفر
 ۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۱۶۹ تا ۱۷۱
 ۱۷۴ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱
 ۱۸۴
 مسلمة بن هشام بن عبد الملك ، ابو شاكر -
 ۱۸۷
 مسند - ۱۷ ، ۱۰ ، ۲۸
 مسور بن مخرمة بن نوفل الزهري -
 ۱۲۹
 مسيب بن نخبه الفزاري - ۳۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵
 مسيح - ۳ ، ۱۰۸ ، ۵۵۲
 مسيحا - ۴۴۵

- مصعب بن زید - ١٤٤، ١٤٣، ١٣٦، ٦١ - ١٤٦ تا ١٤٩، ١٧٥، ١٦٤ - مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهري - ١٧٦ - مصعب بن عبدالله بن مصعب الزبیری - ٢٧٠ - مصعب بن یزید - ٥٢ - مصقلة بن هيرة الشيباني - ٤٠٣، ١١٨ - ٤٠٦ - مصیصة - ١٥٨ - مضر - ٣٠٨، ١٤٣ - مطالب علیه - ٣٣١ - مطلب بن عبد مناف (= عم عبدالمطلب) - ٢٥٨ - مطوق - ٢٨٧ - مطیع (خليفة عباسی) - ٣٠٣، ٣٠٢ - مظفر، ابوسعید بن مصطع - ٥٤٦ - مظفرالدین ابوبکر بن سعد (اتابك) - ٥٦٣ - مظفرالدین ابو شعاع سعد بن زنگی - ٥٦٠ - مظفرالدین الب ارغو - ٥٢٨ - مظفرالدین اودبك بن اتابك محمد بن ایلدکز (اتابك) - ٥٥٨ - مظفرالدین بن زین الدین - ٥٥٤ - مظفرالدین تكله بن زنگی (اتابك) - ٥٦٠ - مظفرالدین زنگی بن مودود (اتابك) - ٥٦٠ - مظفرالدین سنقر بن مودود السلفی - ٥٦٠ - مظفرالدین یوش (ملك جواد) - ٥٩٦ - مظفر بن ابو عامر، عبدالملك منصور
- المعافری - ٥٦٩ - مظفر بن علی الحاجب، ٥٤٤ - مظفر بن نظام الملك، فخر الملك - ٥٠٦ - ٥١٢ - مظفر بن یاقوت، ٤٢٣ - مظفر، تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب - ٥٨٨ - معالم التنزیل - ٣١٩ - معانی القرآن والآثار - ٢٤٣ - معانی المخترعه فی صناعة الانشاء - ٥٩٣ - معاوية بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبد مناف (ابن آكلة الاكباد، ابو عبد الرحمن) - ٢٢ - ٢٦، ٢٩، ٣١، ٣٢، ٣٧ - ٣٨، ١١٤ تا ١٢٠، ١٢٢، ١٢٣ - ١٢٦ تا ١٣٥، ١٣٧، ١٤٨ - ١٤٩، ١٦٤، ١٩٠، ١٩٦، ٢٠٢ - ٢٨٤، ٢٩٠، ٤٠٦، ٤٢٦ - معاوية بن اسحاق بن زید بن حارثة الانصاری - ١٨٥ - معاوية بن خدیج الکندی - ١١٩ - معاوية بن عبدالله الاشعری - ٢٢٠، ٢٢٦ - معاوية بن عبد الملك بن مروان - ١٥٩ - معاوية بن هشام - ١٨٣ - معاوية بن یزید بن معاوية، المنواضح الی الله، (ابو یزید) (ابو سفیان) یا (ابولیل) - ١٣٠ تا ١٣٢ - معاوية بن یزید بن مهلب - ١٧٤ - معتز بن متوکل عباسی، ابو عبدالله - ٩٥ - ٢٦٩، ٢٧٣ تا ٢٧٨، ٢٨٩ - معتزله - ١٩٩، ٢٦٨، ٣١٦، ٤٣٠ - ٤٣٤، ٤٣١

معتصم ، ابواسحاق محمد بن هارون عباسی -
 ۹۲ ، ۹۵ ، ۲۶۴ ، ۲۵۲ ، ۲۶۳
 ۲۶۴ تا ۲۵۷ ، ۲۷۴
 معتضد بن موفق عباسی - ۱۰۶ ، ۱۰۷
 ۲۸۳ ، ۲۸۴ تا ۲۸۶ ، ۳۴۸ تا ۳۵۰
 ۴۱۰
 معتضد ، ابوالحسن علی بن مأمون ، سعید -
 ۵۸۴
 معتضد ، علی بن ادریس - ۵۸۳ ح
 معتضد لخمی - ۵۷۲
 معتضد ، ابوالقاسم محمد بن معتضد لخمی -
 ۵۷۲
 معتضد بن متوکل عباسی - ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۲۶۹
 ۲۷۸ تا ۲۸۳ ، ۳۴۶ تا ۳۴۸
 ۳۵۳
 معتضد بن معتضد ، ابو القاسم محمد -
 ۵۷۳
 معتز بن سلیمان - ۲۱۱
 معتدل بن محمد - ۳۵۱
 معرفة الصحابة - ۳۳۴
 معروف الكرخي ، ابو محفوظ ، ۲۵۴
 ۲۵۵
 معزالدوله ، ابوالحسن ، احمد بن بويه -
 ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۹۹ ، ۴۲۵
 ۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۵۴۴ ، ۵۴۷
 معزالدین ، ابوالمظفر بن سام غوری
 (شهاب الدین) - ۶۰۳ ، ۶۰۸ ، ۶۱۰
 ۶۱۲
 معزالدین ابی الحدید - ۳۲۷
 معزالدین بهرامشاه بن التمش - ۶۱۸
 ۶۲۰ تا ۶۲۲
 معزالدین سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه ،
 برهان امیر المؤمنین - ۵۲۹

معزالدین ، ستجری بن ملکشاه سلجوقی -
 ۵۰۷ ، ۵۱۷
 معزالدین قیصر شاه بن عزالدین قلیچ
 ارسلان - ۵۳۹
 معزالدین ملکشاه بن عضدالدین الب ارسلان
 ۴۹۰ ، ۵۱۶
 معز بن ابویحیی الحمیری - ۵۷۵
 معز بن منصور بن قائم - ۴۵۲
 معز ، فتح الدین اسمعیل بن سیف الاسلام
 طفتکین بن نجم الدین ایوب (ملک)
 ۵۹۱ ، ۵۹۳
 معز ، عزالدین ترکان (ملک) - ۵۹۸
 معزی شاعر (امیر) - ۴۹۱ ، ۴۹۴ ، ۵۱۳
 ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸
 معظم بن ملک عادل (ملک) - ۵۹۳
 ۵۹۴
 معظم بن ملک صالح ایوب (ملک) -
 ۵۹۷
 معظم ، شرف الدین عیسی (ملک) - ۵۹۴
 معقل (غلام) - ۴۲ ، ۴۳
 معقل (نهر) - ۱۷۲
 معلم ثانی ، ابونصر فارابی - ۳۰۳
 معمر بن المنی ، ابو عبیده - ۲۶۲
 معمر بن راشد الازدی البصری - ۲۱۸
 معن بن زایده شیبانی - ۱۹۶ ، ۲۰۵
 ۲۱۱ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۳۱
 ۵۶۰
 معین الدین ابونصر احمد بن الحسن النامقی
 الجامی - ۳۲۳
 معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشانی -
 ۵۱۴
 معین الدین اصم - ۵۱۴
 معین الدین بن الوزير فخرالدین - ۵۳۳

- معین الدین پروانه کاشی - ۵۴۰
معین الدین محمد الفزازی - ۳۵۱
مفتی (کتاب) - ۳۳۲
منولستان - ۶۴۸، ۳۳۸
مغیث الدین طغرل بن عزالدین قلیچ ارسلان - ۵۳۹
مغیث الدین محمد بن ارسلان شاه - ۵۳۷
مغیث الدین محمود بن محمد بن ملک شاه - ۵۵۱، ۵۲۰
مغیث الدین ملک شاه بن محمود بن محمد بن امیر المؤمنین - ۵۲۶
مغیث ، عمرو بن ملک عادل بن ملک کامل (ملک) - ۵۹۸، ۵۹۷
مغیره بن شعبه الثقفی - ۱۱۷، ۱۱۶
مغیره بن قبیصة بن مهلب - ۱۷۴
مغیره (زن عبدالملک) - ۱۵۹
مغیره مجوسی - ۲۷۹
مفتاح الخیر - ۱۶۷
مفتح ترک - ۲۸۰
مفتی اصفهانی - ۴۶۸
مفضل (کتاب) - ۳۲۳
مفضل العتبی - ۱۸۳
مفضل بن عمر الجعفی - ۱۰۲، ۷۷، ۷۳
مفضل بن مهلب - ۱۷۴
مفوض بن معتمد - ۲۸۳، ۲۸۲
مفید (شیخ) - ۶۸، ۶۱، ۳۲، ۲۹، ۷
مفید ، ۷۵، ۷۰، ۸۷، ۹۳، ۲۰۹
مقاتل بن سلیمان الازدی ابوالحسن - ۳۰۹
مقامات حریری - ۵۲۵
مقامات (کتاب) - ۳۱۹
- مقام السنن (کتاب) - ۳۰۳
مقتدر (خلیفه عباسی) - ۲۸۸ تا ۲۹۷، ۳۰۲
۳۵۸، ۴۱۳، ۴۵۱، ۵۴۶، ۵۴۷
مقتدر (خلیفه اموی اندلس) (= هشام بن محمد ...) - ۵۷۱
مقتدی (خلیفه عباسی) - ۳۱۵، ۳۱۳
مقتفی (خلیفه عباسی) - ۳۲۲، ۳۲۴، ۵۲۴
۵۲۸
مقدام بن معد یکرکب الکندی - ۱۶۰
مقدربن عبدالملک مروان - ۱۵۹
مقدسی ، ابو محمد عبدالغنی بن عبدالواحد - ۳۳۰
مقرب الدین جوهر خادم - ۵۱۵، ۴۷۱
مقرب الدین مسعود (امیر) - ۵۶۶
مقلاص (= ابو جعفر منصور دوانیقی) - ۲۱۶، ۲۱۳
مقنع ، حکیم بن عطاء - ۲۲۰
مکتفی (خلیفه عباسی) - ۲۸۶ تا ۲۸۸، ۳۵۰
۳۵۵ تا ۳۵۶
مکحول ، ابو عبدالله - ۱۸۲
مکران - ۶۶۰
مکه - ۹، ۱۱، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۶
۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۳
۷۶، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۸
۱۲۱، ۱۲۴ تا ۱۲۷، ۱۲۹ تا
۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸
تا ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹ تا ۱۵۱
۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲
۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۷
۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵
۲۳۲، ۲۳۸ تا ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۴
۲۵۸، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۰

ملك بن وهيب - ٥٧٩، ٥٧٨
 ملك خاتون بنت اتابك سعد - ٥٦١
 ملكخان خلجي - ٦١٢
 ملك دينار - ٦٣٥
 ملك رحيم ، بدر الدين لؤلؤ ارمني -
 ٥٥٦
 ملك رحيم ، خسرو فيروزين ابوكاليجار -
 ٤٨٥، ٤٣٧، ٣١١
 ملك زوزن - ٥٦١ ورجوع به زوزن شود
 ملكشاه بن الب ارسلان ، معزالدين ، جلال
 الدين ، يمين امير المؤمنين - ٣١٢
 تا ٤٦١، ٤١٨ ، ٣٩٧، ٣١٧، ٣١٥
 ٤٦٣ تا ٤٦٧ ، ٤٨٩ تا ٤٩٤ ، ٤٩٦
 ٤٩٧ ، ٥٠٠ تا ٥٠٤ ، ٥١٦ ، ٥٣٧
 ٦٢٩، ٥٤٩، ٥٣٨
 ملكشاه بن بركيارق سلجوقي - ٣١٦
 ملكشاه بن محمد بن محمود سلجوقي - ٥٥٩
 ٥٦٠
 ملكشاه بن محمود بن محمد بن ملكشاه ، مفيت
 الدين ، يمين امير المؤمنين - ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٢٧
 ٥٢٨
 ملكشاه ، قطب الدين بن عزالدين قليج
 ارسلان - ٥٣٩
 ملكشاه ، محمود بن ملكشاه يحيى - ٣٥٢
 ملكشاه ، ناصر الدين بن تكش خان بن ايل
 ارسلان - ٦٣٣ ، ٦٣٧ تا ٦٤٠
 ملكشاه يحيى - ٣٥٢، ٣٤٥
 ملك صالح (وزير فائز) - ٤٥٩
 ملك نامه (كتاب) ٤٧٩
 ملوك الجبال (ملوك باوند) - ٤١٦
 مليكه بنت زين العابدين - ٦٨

٢٩٥ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٣١٠
 ٤٢٧، ٣٣٧، ٣٢٤ ، ٣١٧، ٣١٤
 ٤٩٨، ٤٩٦ ، ٤٩٢، ٤٥٦ ، ٤٥٣
 ٥٨٩ ، ٥٨٣ ، ٥٧٧ ، ٥٠٤
 ٥٩٨، ٥٩٥ تا ٦٤٦، ٦٠٠
 ملاحده - ٣١٨ ، ٣٢٢ ، ٣٣٨ ، ٤٢١
 ٤٥٨ ، ٤٦٦ تا ٤٦٩ ، ٤٧٢
 ٥٠٥، ٥٠٣ ، ٤٧٧، ٤٧٦ ، ٤٧٤
 ٥٥١ ، ٥٣٥ ، ٥٣٠ ، ٥١٤
 ٦٤٠ ، ٦٣٨ ، ٦٢٧ ، ٦٠٧
 ٦٤١
 ملاذجرد - ٤٨٨
 ملاله - (قريه) - ٥٧٧، ٥٧٦
 ملتان - ١٦٠ ، ٣٩٤ ، ٦٠٧ ، ٦١٢
 ٦٢٦، ٦٢٥ ، ٦٢٤ ، ٦٢٠، ٦١٨
 ملتين - ٥٧٣
 ملحقه - ٤٧
 ملخص (كتاب) - ٢٣١
 ملطيه - ٥٦٨
 ملكايك - ٥٠١
 ملك ارسلان بن الب ارسلان - ٤٨٩
 ملك اشرف بن امير قماج - ٥١١، ٥١٠
 ملك افضل ، نجم الدين ايوب - ٥٨٧
 ملك افضل بن صلاح الدين يوسف - ٥٩٠
 ٥٩١
 ملك افضل شاهنشاه امير الجيوش ، بدرالجمال
 ارمني - ٤٥٧
 ملك التونيه - ٦٢١، ٦٢٠
 ملك الجبال ، اسبيد شروين بن وستم -
 ٤١١
 ملك الجبال ، اسبيد شهر يار - ٤١٣
 ملك الجبال (= آل باو) - ٤١٨، ٤١٧

منصور بن المستعلی بالله ، الامر باحكام الله ،
 ابو علی - ۴۵۷
 منصور بن المعتم السلمي الكوفي ، حافظ ،
 ابوغیاث - ۲۹۹
 منصور بن جمهور - ۱۹۱، ۱۸۹
 منصور بن حماد بن شنجة بن هاشم - ۶۰۱
 منصور بن داود بن عيسى بن قلینة - ۵۹۹
 منصور بن دیس بن صدقه ، بهاء الدولة ،
 ابو کامل - ۵۴۲، ۵۴۱
 منصور بن عبد الملك بن نوح - ۳۷۱
 منصور بن عزیز ، علی ایوبی - ۵۹۳
 منصور بن قراتکین - ۳۶۲
 منصور بن مروان - ۳۱۲
 منصور بن مهدی - ۲۵۵
 منصور بن نوح بن نصر سامانی ، ابو صالح
 ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۵۱، ۳۵۱
 منصور بن نوح بن منصور سامانی ، ابو العارث -
 ۳۶۹، ۳۶۸
 منصور پور - ۶۲۵
 منصور دوانیقی ، ابو جعفر - ۷۰ ، ۷۴
 ۲۰۶ تا ۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ،
 ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۴۱ ، ۲۳۳ ، ۲۴۰
 ۲۵۷ ، ۴۰۳ ، ۴۰۶ ، ۵۹۸
 منصور ، علی بن ملک عزیز بن صلاح الدین
 یوسف - ۵۹۱
 منصور قاطمی - ۴۵۱
 منصوره - ۵۹۷
 منصوری (طب المنصوری) - ۳۵۵
 منطق الطیر - ۳۳۴
 منطق (کتاب) - ۴۴۸
 منقذ بن مرة العبدی - ۵۴
 من قشلاق - ۶۵۶
 منکوتراس (اتابک) - ۵۵۹

مشاد دینوری (شیخ) - ۲۶۲
 منا - ۹۴، ۶۶، ۱۰
 مناسک (کتاب) - ۱۸۰
 مناقب - ۱۳
 منبج - ۵۵۲، ۵۵۰
 منتخب التواریخ - ۶۲۶ ح
 منتخب کتاب الانساب - ۳۳۴
 منتصر ، ابو ابراهیم ، اسمعیل بن نوح -
 ۳۷۱، ۳۷۰
 منتصر ، ابو جعفر محمد بن متوکل عباسی -
 ۲۷۴ تا ۲۷۲، ۲۶۹، ۹۷
 منتصر ، حکم بن عبدالرحمن ثالث - ۵۶۹
 منتظر (صاحب الزمان ، محمد بن حسن
 عسکری) - ۱۰۲، ۱۰۰
 منتظم ابن جوزی - ۳۳۰، ۱۳۳
 منذر بن جارود - ۴۱
 منذر بن زبیر - ۱۲۹، ۱۲۷
 منذر بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن
 هشام - ۵۶۹
 منذر بن مغيرة دمشقی - ۲۴۱ ح - ۲۴۲ ح
 منصور ، ابو عامر المعافری - ۵۶۹
 منصور ، ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن
 عبد المؤمن القیسی - ۵۸۱
 منصو اسدی (امیر) - ۳۲۰
 منصور الشیرازی ، ابو الفتح - ۳۱۰
 منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد بن سامان
 ابو صالح ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۵۱
 منصور بن الظاهر ، ابو جعفر ، المنتصر بالله -
 ۳۳۳
 منصور بن عزیز بالله ، الحاکم بامر الله ،
 ابو علی - ۴۵۴
 منصور بن المسترشد بالله ، ابو جعفر ، الراشد
 بالله - ۳۲۱

۳۳۲، ۳۲۹

موسی بن سلجوق (= محمد) - ۴۸۰
موسی بن طلحة بن عبیدالله التیمی (= مهدی)
۱۷۶

موسی بن عادل ، ملک اشرف - ۵۹۴
موسی بن عمران - ۷۲، ۵۸، ۳۳، ۲۳
۴۵۴

موسی بن عمیر - ۱۶۲

موسی بن کعب التیمی المروزی - ۲۱۱
موسی بن محمد المهدی ، ابو محمد هادی
عباسی - ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۱

موسی بن محمد امین ، الناطق بالحق -
۲۵۰، ۲۴۸، ۲۴۷

موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا -
۹۵

موسی بن نصیر - ۱۶۱

موسی بن هادی عباسی - ۲۲۸

موسی بن یحیی برمکی - ۲۳۷، ۲۳۴

موسی ، تاج الدین - ۶۲۲

موصل - ۱۳۲، ۱۴۰ تا ۱۴۲، ۱۵۲

۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۳۲

۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰

۳۱۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۴

۳۶۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۵۸، ۴۹۱

۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۶ تا ۵۴۹، ۵۵۱

۵۵۲، ۵۵۴ تا ۵۵۶، ۵۸۵، ۵۸۶

۵۹۳

موطأ (کتاب) - ۲۳۰

موغان - ۵۰۳

موفق بن اساعیل - ۴۳۳

موفق بن متوکل عباسی ، ابو احمد - ۲۶۹

۲۷۴، ۲۷۶ تا ۲۷۸، ۲۸۰ تا

۲۸۲، ۳۴۷، ۳۴۸

منکوتیور - ۵۶۷

منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیزخان -

۳۳۸، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹

منکلی بیک - ۵۶۷

منکلی بیک (اتابک سنجرشاه) - ۶۳۵،

۶۳۶

منوچهر بن قابوس بن وشمگیر، فلک المعالی -

۴۴۲، ۴۴۱، ۳۸۴

منوچهر کیانی - ۴۰۳

منهاج سراج جوزجانی - ۶۰۳، ۶۱۷،

۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۶

منهال بن علی بن مهلب - ۱۷۴

منهال بن عمرو - ۶۶، ۶۵

منیمه - ۲۸۱

منیف بن شجرة بن هاشم - ۶۰۱

مؤاخذة جيدة على النجاة (کتاب) - ۳۳۱

مؤتمن ، قاسم بن هارون الرشید - ۲۳۲،

۲۴۷، ۲۴۶

مودود بن مود غزنوی ، شهاب الدوله -

۳۹۰، ۳۹۲ تا ۳۹۵، ۴۸۴

مودود بن ولید بن عبدالملک - ۱۶۷

مودود بن یوسف - ۵۱۱

مودود جشی فرزند خواجه یوسف بن

محمد سمانی - ۳۲۰

مودود ، قطب الدین بن اتابک زنکی - ۵۵۲

۵۵۴

موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر - ۸۲

موسی بن العباس - ۲۹۸

موسی بن بوقا، الکبیر - ۲۷۲، ۲۷۴،

۲۷۸

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن

علی بن ایبطال (موسی الکاظم) (امام) -

۷۵، ۸۱ تا ۸۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶

مؤید (ملك) - ۶۳۳ ، ۶۳۴
 مؤید طوسی - ۵۹۸
 مؤید ، عبدالملك بن نوح بن نصر - ۳۶۲
 مؤید ، هشام بن حکم بن عبدالرحمن ثالث -
 ۵۶۹ تا ۵۷۱
 مهارش جللی - ۳۱۱ ، ۳۱۲
 مهتدی (خليفة عباسی) - ۲۷۸ ، ۲۷۹
 مهدي ، ابوالقاسم محمد بن الرضا عبدالله بن
 التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی
 محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق -
 ۴۵۰ ، ۴۵۱
 مهدي ، محمد بن ابی جعفر منصور عباسی ،
 ابو عبدالله - ۷۸ ، ۷۹ ، ۲۱۹ تا
 ۲۲۴ ، ۲۲۶ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۵۶
 ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶
 مهدي علوی (حاكم الموت) - ۴۶۵
 مهدي (= محمد بن حسن السكري ، صاحب
 الزمان ، منتظر ، قائم) - ۳ ، ۱۰۰
 ۱۰۱ تا ۱۰۶ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱
 ۱۱۲
 مهدي (= محمد بن تومرت) - ۵۸۰
 مهدي (= هشام بن عبدالجبار) - ۵۷۰
 مهدي (= محمد حنفیه) - ۱۳۸ ، ۱۳۹
 ۱۵۷
 مهدي (= موسى بن طلحة) - ۱۷۶
 مهديه - ۴۵۱ ، ۵۷۵ ، ۵۷۷ ، ۵۷۸
 مهذب الدوله ، ابوسعید بن محمد بن عبدالله
 بن محمد بن حسین بن ابی الخیر اللیثی -
 ۵۴۶
 مهذب الدوله دیلمی - ۳۰۷ ، ۴۳۵
 ۵۴۵
 مهذب الدين محمد (خواجه) - ۶۲۰ تا
 ۶۲۳

موفق صقلی - ۲۵۶
 موفق عبدالله بن احمد بن محمد بن قدامة
 المقدسی - ۳۳۲
 موفق کرد بازو - ۵۲۹
 موفق نیشابوری (امام) - ۴۶۰ ، ۴۶۱
 مولانا (= محمد بن حسن ، علی ذکره -
 السلام) - ۴۷۴
 مولتان - ۳۷۷ ، ۳۸۲
 مولوی عبدالرحیم - ۶۲۹ ح
 مولیان - ۳۶۰
 مؤمن آباد (قلعه) - ۴۶۶
 مونس خادم - ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰
 ۲۹۳ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷
 مونش (بیابان) - ۶۶۳
 مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله
 دیلمی - ۳۶۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۹ ، ۴۴۱
 مؤید الدوله ، ظهیر الدین ابو شجاع ،
 محمد بن الحسین ، صفی امیر المؤمنین -
 ۳۱۶
 مؤید الدین ابوطالب محمد بن احمد بن
 علی بن محمد الملقی - ۷۰ ، ۳۳۳
 ۳۳۶
 مؤید الدین ، ابو عبدالله محمد بن علی بن
 قصاب - ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۸
 مؤید الدین مرزبان منشی - ۵۲۴ ، ۵۲۵
 مؤید الدین قسی - ۳۳۶
 مؤید الملك ابو بکر بن نظام الملك - ۵۰۰
 تا ۵۰۳
 مؤید الملك ، محمد بن عبدالله سنجر - ۶۰۷
 مؤید الملك (وزیر علاء الدین محمد) -
 ۶۱۰ ، ۶۱۱
 مؤید بن متوکل - ۲۶۹ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵
 ۲۷۶

ن

مهرايس (يوم) - ۱۰

مهريين - ۴۰۱

مهنتي - ۵۲۱

مهلبي بن ابي صفرة اودي - ۱۳۷، ۱۱۸

۱۷۴، ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۴۸، ۱۴۴

۴۶۷، ۱۷۵

مهنا، ابو صارة حنزة بن ابو هاشم بن ابو
احمد قاسم بن عبدالله بن الطاهر بن

بهي السابر - ۶۰۰

مهنا بن شه. اب الدين حسين بن مهنا -

۶۰۲

مباحق - ۵۵۸، ۶۴۰، ۶۳۹

مبارقين - ۵۵۵، ۵۴۷

ميان ده - ۴۱۶

ميد - ۶۶۰

ميرميران بن اتابك محمد بن ايله كز -

۵۵۸

ميسور نوئين - ۴۷۷

ميسون بنت نجدا الكلي - ۱۲۵

ميسره - ۱۷۲

ميشاء يهودي - ۴۵۴

ميكائيل - ۱۰۲

ميكائيل بن سلجوق - ۴۸۰

ميله (قريه) - ۴۱۲

ميسون بن مهران - ۱۸۳، ۱۴۵

ميسون دژ - ۴۷۷، ۴۷۸ (قلعه) ۳۳۸

ميسون قداح - ۶۹

ميسونه، ام المؤمنين - ۱۷۶

ميسونه بنت موسو بن جطر - ۸۱

ميه بنت مقاتل بن طلحة بن قليس بن عاصم -

۱۸۳

نابغة ذيباني - ۱۴۵، ۱۴۴

ناردين - ۳۷۹

ناصر بن ظهير بن سعد المنشي الجرباوقاني،

ابو الفرف - ۳۸۸

ناصر (= حسن عسكري) - ۹۵

ناصران (= ابو الحسن احمد وابو القاسم

جفر پيران ناصر كبير) - ۴۱۴

ناصر، ابو عبدالله محمد بن يثوب بن

يوسف بن عبدالله المؤمن - ۵۸۳

ناصر الحق = ناصر كبير - ۴۱۱ تا ۴۱۳

ناصر المولى ابو الحسن بن ابي الهيجا عبدالله

بن حمدان - ۳۰۰، ۳۶۱

۵۴۸، ۵۴۷، ۴۲۶

ناصر الدولة، بدر بن حنويه - ۴۳۸

ناصر الدولة بن مهمل - ۴۷۱

ناصر الدين بركيارق بن هرا الدين قليج

ارسلان - ۵۳۹

ناصر الدين طاهر بن نصر الملك بن نظام

الملك - ۵۱۶

ناصر الدين سبكتكين - ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱

تا ۳۷۵، ۳۷۳

ناصر الدين غازي - ۶۰۷

ناصر الدين قباچه - ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۸

ناصر الدين محشم - ۴۳۸، ۴۷۵

ناصر الدين محمد (ملك) - ۶۰۳، ۶۰۴

ناصر الدين محمود بن ملك قيس الدين

التمش (ملك) - ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۲۲

تا ۶۲۶

ناصر الدين، مسعود غزنوي - ۳۹۰

ناصر الدين ملكشاه بن تكش خان - ۶۳۷

۶۴۰

- ناصرالدین وزیر محمد خوارزمشاه - ٦٥٣، ٦٥٢
ناصر بن ابو عامر منصور المعاقری ، ٥٧٠، ٥٦٩
ناصر بن علی - ٥٢١
ناصر بن ملک معز ، اسمعیل بن سیف الاسلام
طفتکین (ملک) - ٥٩٣
ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی ، ابو الحسن - ٣٢٧
ناصر خسرو شاعر (امیر) - ٤٥٧، ٤٥٦
ناصر خلیفه عباسی (الناصر لدین الله) - ٣٢٧
٤٩٩، ٤٧٥، ٤١٥، ٣٣٢، ٣٣٠، ٣٢٨
٦٦١، ٦٤٦، ٥٩٢، ٥٥٨، ٥٣٦
ناصر ، داود بن ملک معظم بن ملک عادل
(ملک) - ٥٩٤، ٥٩٧، ٥٩٨
ناصر ، صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
ایوب (ملک) - ٥٨٥، ٥٥٣
٥٨٧
ناصر کبیر ، ابو محمد حسن بن علی بن
حسن بن علی بن عمر الاشرف بن
زین العابدین بن علی بن حسین بن
علی بن ابیطالب - ٤١١، ٤١٢
٥٩٨
ناصر (ملک) - ٥٩٦، ٥٩٧
ناصر (ملک) - ٦٠٠
ناصر - ٥٨٨
نافع - ١١٧
نافع ، ابو عبدالله - ١٨٣
نافع بن الازرق - ١٣٧
نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی - ١٦٩
نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم اللیثی ، ابو
عبدالرحمن - ٢٢٦
- ناقص ، یزید بن ولید - ١٨٨
ناکور - ٦٢٤
نباتة بن حنظله - ١٩٨
نبض (رساله) - ٤٤٩
نتایج الافکار (تذکره) - ٥٣٣ ح ٥٥٩
٦٣٠ ح ٦٤٢
نجات (کتاب) - ٤٤٨
نجف - ٦٣، ١٠٢، ٤٢٧، ٤٣٣
نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار - ٤١٩
نجم الدین ابوبکر بن شیخ الاسلام احمد - ٣٢٣
نجم الدین ابو بکر ، صدر الملک - ٦٢٣
٦٢٥
نجم الدین ایوب بن شادی (ملک افضل) - ٥٨٥ تا ٥٨٧
نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسماعیل
ابن محمد بن علی بن نعمان النقی ،
ابو حفص - ٣٢٣
نجم الدین کبری (شیخ) - ٣٣٦، ٣٣٧
٦٤٧
نجم الدین محمد بن ابوسعید حسن بن علی بن
قتاده - ٦٠٠
نجمه (= طاهره) - ٨٢ تا ٨٤
نجمیه (خانقاه) - ٥٨٥
نخشب - ٢٢٠، ٢٣٣، ٦٥٠
نخيله - ١٣٤
ندیم موصلی ، ابواسحاق ابراهیم بن ماهان
التمی - ٢٤٣
نرتیه - ٦٢٤
نرجس - ١٠٠، ١٠٥، ١٠٦
نرسی بن جاسماسب بن فیروز - ٤٠١
٤٠٢

۳۷۷
نصر بن هارون نصرانی - ۴۳۱، ۴۲۷
نصرة الدين آقسنقر بن خاص بك - ۵۲۷
۵۲۹
نصرة الدين ابو بكر بن محمد بن ايلدگز -
۵۵۸
نصرة الدين بن بهرامشاه ، (ملك نصرت) -
۶۲۸
نصرة الدين محمد بن اتابك ايلدگز، جهان
پهلوان - (اتابك) - ۵۳۱
نصرت (ملك) - ۶۵۴ ، ۶۵۵
نصرخان بن احمد خان بن سليمان - ۵۰۹
نصیبین - ۱۱۰ ، ۱۴۰ ، ۱۹۲ ، ۲۰۸
۴۲۶ ، ۵۴۹ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵
نصیرالدوله ، احمد بن مروان الكردي -
۳۱۲
نصیرالدین حسین میرشکار (ملك) - ۶۱۱
نصیرالدین محمد بن الناقد - ۳۳۳ ، ۳۳۶
نصیرالدین محمد طوسی (خواجه) - ۳۳۸
۴۷۶ ، ۴۷۸
نصیرالدین محمود بن مظفر الخوارزمی -
۵۱۵ ، ۵۱۶
نصیرالدین مسعود غزنوی - ۳۹۰
نصر بن شیل البازنی البصری - ۲۵۷
نصر (= قریش) - ۸
نظام الدین ابی بکر (خواجه) - ۵۶۴
نظام الدین ارغونشاه بن عزالدین قلیچ
ارسلان - ۵۳۹
نظام الملك ، ابوعلی حسن طوسی ، رضی
امیر المؤمنین (خواجه) - ۳۱۴
۳۱۱ ، ۳۵۴ ، ۴۶۰ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴
۴۶۷ ، ۴۸۶ ح ۴۸۷ ، ۴۸۸
۴۹۰ تا ۵۰۱ ، ۵۱۳ ، ۵۱۴ ، ۵۲۴

نزار بن مستنصر علوی ، المصطفی لدین الله -
۴۵۷ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲
نزار بن معز بن منصور بن قائم ، العزیز
بالله - ۴۵۳
نزاریه - ۴۵۸
نسا - ۳۹۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۶۳۲ ، ۶۴۴
۶۵۷
نسائی - ۳۲۷
نسائی ، ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب -
۲۹۰ ، ۲۹۱
نسيف بن ابراهيم بن معقل النسفی - ۲۸۸
نسیم خادم - ۱۰۶
نصایح الملوك - ۳۱۷
نصاب الصبیان - ۶۲۸
نصرالله بن ابی الکریم محمد بن عبدالکریم
الشیبانی الجزری ، ابو الفتح ، ابن
اتیر - ۵۹۲
نصرالله بن عبدالحمید بن ابی المعالی - ۴۰۰
نصر (امیر مسعود سلجوقی) - ۵۵۷
نصر بن احمد بن اساعیل سامانی ، امیر
سعید ، ابو الحسن - ۳۰۳ ، ۳۵۳
۳۵۶ ، ۳۵۷ تا ۳۶۰
نصر بن خرشه - ۵۶
نصر بن سیار - ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶
۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۴
۱۹۵ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۱۶
۲۲۲
نصر بن شیب عقیلی - ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۸
۲۶۲
نصر بن عباس بن تنیم - ۴۵۹
نصر بن عزالدوله محمود بن نصر بن صالح
الکلابی - ۴۹۲
نصر بن ناصر الدین سبکتکین - ۳۷۴

- نقیب النقباء ، شرف الدین ابو القاسم
 علی بن طرار زینبی - ۳۱۸
 نقی (= علی بن محمد بن علی بن موسی بن
 جعفر) - ۹۵
 نیکا - ۴۱۶ ، ۴۱۱
 نواسه - ۳۷۸
 نوبخت منجم - ۲۱۴
 نوبه - ۲۷۱
 نوبهار بلخ - ۲۳۲
 نوح بن اسد بن سامان - ۳۵۲
 نوح بن منصور سامانی ، ابو القاسم ، امیر
 رضی - ۳۶۳ تا ۳۶۸ ، ۳۷۱ ، ۳۷۴
 ۳۷۵ ، ۳۷۹ ، ۴۲۹ ، ۴۴۳
 ۴۴۴
 نوح بن نصر بن احمد سامانی ، امیر حمید -
 ۳۶۰ تا ۳۶۲ ، ۴۴۰
 نوح یغمبر - ۳۱۵
 نودھیا - ۶۱۴
 نورالدوله ابو الاعز دیس بن سیف الدوله -
 ۵۴۱
 نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین مسعود -
 ۵۵۵ ، ۵۵۶
 نورالدین عبد الرحمن جامی - ۳۱۱ ،
 ۳۸۹
 نورالدین علی بن صلاح الدین یوسف (ملک
 افضل) - ۵۹۲
 نورالدین محمد عوفی - ۶۱۸
 نورالدین محمود بن عماد الدین زنکی -
 ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۵۵۱ تا ۵۵۵ ،
 ۵۸۵ تا ۵۸۷
 نورالدین محمود بن عزالدین قلیج ارسلان -
 ۵۳۹
 نورالدین منشی - ۶۵۳ ، ۶۶۰
- ۵۳۸
 نظام الملك ، سعد الدین مسعود بن علی
 الالبهری - ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۵۲
 نظام الملك محمد بن ابی سعید الجندی -
 ۶۱۲ ، ۶۱۸ ، ۶۱۹ ، ۶۲۰
 نظام الملك محمد بن صالح - ۶۵۲
 نظام الملك مسعود - ۵۳۶
 نظامی (شیخ) - ۵۳۳
 نظامی عروضی - ۵۳۳ ح ۵۳۴
 نظامیة بغداد - ۳۱۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹
 ۵۰۰
 نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر - ۱۷۵
 نعمان بن بشیر انصاری - ۴۰ ، ۴۱ ، ۶۰
 ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲
 ۱۶۲
 نعمان بن ثابت الکوفی ، ابو حنیفه -
 ۲۱۵
 نعمان بن عبدالسلم ، ابو المنذر - ۲۳۱
 نعیم بن علیم - ۱۵۳
 نعمان بن منذر - ۵۱۲
 نفثة المصدور (کتاب) - ۵۲۵
 نفحات (کتاب) - ۲۴۴ ، ۲۶۲ ، ۲۷۱
 ۲۸۸ ، ۳۰۲ ، ۳۰۵ ، ۳۰۸ ، ۳۱۴
 ۳۱۷ ، ۳۲۳ ، ۳۲۵ ، ۳۲۹ ، ۳۳۴
 تا ۳۳۷ ، ۳۹۹ ، ۵۶۴ ، ۵۸۲
 ۶۴۲
 نفحات ازدی (کتاب) - ۲۸۲
 نفس زکیه - ۱۱۱ ، ۸۵
 نفیس بن مذهب الدوله ، ابو سعید -
 ۵۴۶
 نفیسه فرزند حسن بن زید بن حسن - ۲۲۴
 نفیع بن الحارث ، ابو بکرة - ۱۱۷
 ۱۲۰

واثلة بن الاسقع الليثی - ۱۶۲، ۱۵۸، ۵
 وادی القری - ۱۹۷، ۱۶۹
 واسط - ۲۰۵، ۱۹۸، ۱۷۴، ۱۶۶، ۱۵۸
 ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۵۳
 ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۹
 ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶
 ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۴۶
 ۵۴۴
 واصل بن عطاء المتزلی - ۱۹۹
 واضح عامری - ۵۷۰
 واقدی، ابو عبدالله محمد بن واقد الاسلمی
 المدنی - ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۳۰، ۲۶۱
 والیان (حصار) - ۶۵۷
 وامق و عذرا (کتاب) - ۳۸۸
 و جیز (کتاب) - ۳۱۷، ۳۳۲
 وجیه الملك، شرف الدین ابوطاهر سمد
 ابن علی القمی - ۵۱۳
 وداع بن حمید الازدی - ۱۷۴
 ورقاء بن عازب - ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۹
 وزیر آل محمد، ابوسله - ۱۹۸، ۱۹۹
 ۲۰۵
 وسیط (کتاب) - ۳۱۷
 وشمگیر بن زیار - ۳۶۱ تا ۳۶۳، ۴۴۰
 وصیف تارکی - ۲۸۸
 وصیف ترک - ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۴ تا
 ۲۷۷
 وطواط، رشید الدین عبدالجلیل - ۶۳۰
 ۶۳۱
 وفی (= امام حسین) - ۳۳۰
 وفی (= امام رضا) - ۸۲
 وفيات الاعیان - ۱۴۳، ۴۸۶ ح
 وکیع بن اسود تیمی - ۱۶۸
 وکیع بن الجراح، ابوسفیان - ۲۵۱

نوشته‌کن بلخی - ۳۹۱ تا ۳۹۳
 نوشته‌کن غرچه - ۴۹۱، ۶۲۹
 نوشته‌کن شیرگیر (اتابک) - ۴۶۸
 نوشروان خالده، شرف الدین - ۵۲۵ رجوع
 به انوشروان شود
 نوشروان بن قباد ساسانی - ۴۰۱ - ۴۲۱
 و رجوع به انوشیروان ... شود
 نوفل بن مزاحم حمیری - ۵۳
 نوهب - ۶۱۳
 نهاوند - ۱۹۸، ۲۳۲، ۴۳۹، ۴۹۳
 نهاية الیمقوبی - ۳۳۱
 نهج البلاغه - ۳۱۰
 نهروان - ۶۱۱
 نهروان - ۱۵۲، ۱۸۱، ۳۲۲
 نیشابور - ۱۱۰، ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۹۰
 ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۷
 ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۷ تا ۳۶۱
 ۳۶۴ تا ۳۶۹، ۳۷۰
 ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۹۰، ۴۲۹، ۴۴۰
 ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۸۲ تا
 ۴۸۴، ۴۸۶ ح، ۴۸۹، ۵۱۱
 ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۳۳ تا ۶۳۵
 ۶۲۷، ۶۳۸، ۶۴۹ - ۶۵۱
 نیل - ۶۰۳
 نیلی - ۱۱۰
 نیمروز - ۱۷۹، ۳۵۱، ۳۵۹، ۶۲۷
 تا ۶۲۹
 نینوی - ۴۸
 و
 وائق، ابوالعلاء، ادريس، ابودبوس -
 ۵۸۳ ح
 وائق، هارون بن معتصم - ۲۶۷، ۲۶۸

هادی (خلیفه عباسی) - ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴ -
 ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۸
 هادی کیا علوی - ۴۶۷
 هارون الرشید - ابو جعفر بن مهدی عباسی -
 ۸۹، ۸۷، ۸۲، ۸۰، ۷۹، ۷۶
 ۲۳۴، ۲۳۲ تا ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۲، ۹۰
 ۲۳۶ تا ۲۴۰، ۲۴۲ تا ۲۴۷
 ۴۵۳، ۲۸۵، ۲۵۲، ۲۵۱
 هارون النفرار - ۱۱۰
 هارون بن آلتوتاش - ۳۹۱
 هارون بن ابی حفصه - ۲۳۱
 هارون بن المعتصم، الوائق بالله - ۲۶۷
 هارون بن عمران - ۴۵۴، ۳۳، ۲۱
 هارون بن موسی بن جعفر - ۸۱
 هاشم بن عبد مناف - ۶۰، ۵
 هاشم بن عتبة بن ربيعة - ۱۳۵
 هاشم بن فلیته - ۵۹۹
 هاشم بن قاسم بن مهنا الاعرج - ۶۰۱
 هاشم بن یزید بن معاویه - ۱۳۰
 هاشم (قبیله) - ۸۳
 هاشم (= مقنح)، حکیم بن عطاء - ۲۲۰
 هامان - ۱۰۵
 هانسی - ۶۲۴
 هانی بن عروة مذحجی - ۴۴، ۴۳، ۴۲
 ۴۷، ۴۶
 هانی بن هانی السیمی - ۴۰
 هبة الله البخاری - ۳۲۷
 هبة الله بن یحیی - ۳۰۷
 هبة الله محمد بن علی، ولی الدوله (= ابن
 المطلب) - ۳۱۷، ۳۱۶
 هبط حق (= قحطیه...) - ۱۹۸
 هجر - ۲۸۵
 هدایه (کتاب) - ۴۴۸

۲۵۲
 ولاره وود - ۴۱۵
 ولاش - ۴۱۷، ۴۰۱
 ولی (= امام حسن) - ۲۱
 ولی الدوله بن مطلب - ۳۱۲
 ولید بن ابان، ابو العباس - ۲۹۳
 ولید بن عبد الملك بن مروان، المنتقم -
 ۱۶۱ تا ۱۵۸، ۶۶، ۶۳، ۳۳
 ۱۶۴ تا ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۲،
 ۱۹۳
 ولید بن عقیبة بن ابی سفیان - ۱۷ تا ۳۹،
 ۱۳۳، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۳
 ولید بن معاویه بن عبد الملك - ۲۰۱، ۲۰۰
 ولید بن یزید بن عبد الملك، المكتفی بالله -
 ابو العباس - ۱۸۵ تا ۱۸۹
 ولید مغربی - ۲۷۷
 وندا - ۴۳۸
 وندا امید بن شهریار بن بادوسبان - ۴۰۵
 ونداد بن هرمز - ۴۱۷، ۴۰۶
 وشریسی، عبد الله - ۵۸۰
 وهب بن منه الیمانی، ابو عبد الله، ۹۸۳،
 ۱۹۹
 وهران - ۵۸۰
 وهسودان بن حاماسب - ۴۰۱
 ویس ورامین (کتاب) - ۴۸۶
 ویهند - ۳۷۸
 هاییل - ۲
 هادی (= امام محمد باقر) - ۶۸
 هادی (= امام علی النقی) - ۹۶، ۹۵، ۲
 ۹۸، ۹۷
 هادی (= سید یحیی) - ۲۸۹

۱۵۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱
تا ۱۸۷ ، ۲۰۲ ، ۲۱۴ ، ۴۵۵
هشام بن عبدالله الدستوانی البصری - ۲۱۸
هشام بن عروة بن الزیر ، ابوالمنذر -
۲۱۴
هشام بن محمد بن عبدالملك بن عبدالرحمن
الناصر ، المقتدر بالله - ۵۷۱
هلاکوخان بن تولى خان بن چنگیزخان -
۳۳۶ ، ۳۳۸ تا ۳۴۰ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷
۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۶۵۳ تا ۵۶۷
۵۹۸
هلال بن اعور تميمی - ۱۷۴
هلال بن (۱) بدر بن حسنويه - ۴۳۸
۴۳۹
هلقام بن نعيم - ۱۵۶
همام الدين تبریزی - ۵۶۴
همام بن منبه - ۱۸۳ ، ۱۹۹
همدان - ۲۴ ، ۱۱۰ ، ۱۹۱ ، ۲۴۹ ، ۲۶۵ ، ۳۱۱
۳۱۷ ، ۳۲۰ ، ۳۲۸ ، ۳۳۸ ، ۳۶۱
۳۹۰ ، ۴۲۲ ، ۴۲۵ ، ۴۳۰ ، ۴۳۴
۴۳۵ ، ۴۳۸ ، ۴۴۵ تا ۴۴۷ ، ۴۷۰
۴۷۷ ، ۴۸۵ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۶
۵۲۰ تا ۵۳۰ ، ۵۳۴ ، ۵۵۷ ، ۵۹۹
۶۴۳
هند - ۱۱۸ ، ۳۷۷ تا ۳۷۹ ، ۳۸۱ تا
۳۸۳ ، ۳۹۰ تا ۳۹۴ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹
۵۶۳ ، ۶۱۱ تا ۶۱۳ ، ۶۲۰ ، ۶۵۹
۶۶۰ ، ۶۶۵
هند بنت عتبة بن ربيعة ، آکلة الاکباد -
۱۱۵ ، ۱۲۵
هند بنت معاوية - ۱۲۵
هند (دیر) - ۱۴۰
هندوستان - ۲۳۲ ، ۲۵۲ ، ۳۷۱ تا ۳۷۳

هرات - ۱۵۶ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۲۶۸
۲۸۲ ، ۲۸۸ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷
۳۲۳ ، ۳۳۱ ، ۳۴۴ ، ۳۴۷ ، ۳۵۲
۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹
۳۶۵ تا ۳۶۷ ، ۳۷۵ ، ۳۷۷ ، ۳۹۷
۳۹۰ ، ۳۹۷ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۹۸
۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۵۷
۶۵۸
هراة رود - ۵۱۰ ، ۶۰۳
هرباس بن يزيد - ۱۶۲
هرثمة بن اعین - ۲۲۷ ، ۲۴۵ ، ۲۴۹
۲۵۰ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴
هرجان - ۱۶۸
هرقه (قوم) - ۵۷۷
هرقله - ۱۰۷ ، ۲۴۴
هرمز بن اسبهد خورشيد - ۴۰۳
هرمز بن انوشيروان - ۱۸۸ ، ۴۱۷
هرموژ - ۱۷۴
هروندان بن بendar بن شیرزاد بن فریدون ،
اسبهد - ۴۱۲ ، ۴۱۵
هريوالامد - ۲۸۰
هزاراسب - ۳۶۸ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ، ۶۴۳
هزیرالدين حسن - ۶۱۳
هشام - ۱۰۲
هشام بن احمد - ۸۳
هشام بن اسماعيل الخزومی - ۱۶۰ ، ۱۶۴
هشام بن حکم بن عبدالرحمن ثالث ، التؤيد
بالله - ۵۶۹
هشام بن سليمان بن عبدالرحمن ناصر ،
الراشد بالله - ۵۷۰
هشام بن عبدالرحمن - ۵۶۸
هشام بن عبدالملك بن مروان ، ابوالوليد ،
النصور بالله - ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۶ تا ۶۸

۵۵۱، ۵۰۴، ۴۹۰، ۴۸۸، ۴۵۸
 تا ۵۷۵، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۵۳
 ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۴ تا ۵۸۱، ۵۷۷
 ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۹۳، ۵۹۲
 ۵۹۹
 یاقوت، جمال الدین - ۶۲۰
 یاقوت - حاکم فارس - ۴۲۳
 یاقوت خطاط - ۳۳۶
 یثرب - ۵۹۲، ۱۹۷
 یحیی بن ابی کنیر، ابونصر - ۱۹۲
 یحیی بن اسد بن سامان - ۳۵۳، ۳۵۲
 یحیی بن احمد بن اسد بن سامان - ۳۵۳
 یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی - ۲۴۴
 یحیی بن اکثم - ۹۳، ۲۵۲، ۲۷۰
 یحیی بن بکیر - ۱۳۵
 یحیی بن تمیم بن معز بن ابویحیی الحمیری -
 ۵۷۵
 یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی (امیر) -
 ۵۷۷
 یحیی بن جعفر بن اعین البیکنندی - ۲۷۰
 یحیی بن حسن (= شیخ شهاب الدین مقتول) -
 ۳۲۹
 یحیی بن حمزة الحضرمی، ابو عبد الرحمن -
 ۲۳۱
 یحیی بن خالد برمکی - ۷۶، ۸۰، ۸۱
 ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶
 ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱ ح
 یحیی بن ذکرویه بن مهرویه - ۲۸۵
 ۲۸۷
 یحیی بن زکریا - ۳۳، ۱۰۰
 یحیی بن زید الفراء النحوی الکوفی،
 ابو علی - ۱۶۲
 یحیی بن زید بن علی - ۱۸۶، ۱۸۷

۳۷۵ تا ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴
 ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۳ ح، ۳۹۴، ۳۹۶
 ۳۹۸، ۳۹۹، ۵۰۵، ۶۰۱، ۶۰۲
 ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۵۰
 ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۴
 هوشیه (= اولاد هاشم بن قاسم بن مهنا
 الاعرج) - ۶۰۱
 هوشیار (قلعه) - ۵۴۰
 هولاجو - ۵۴۱
 هومان - ۵۳۶
 هباطله - ۴۰۱
 هیبة بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه -
 ۶۰۱
 هیت - ۲۳۰
 هیشم بن عدی - ۸۰
 هیشم بن کلیب، ابوسعید - ۳۰۳

ی

یاسر - ۲۳۹

یافعی (امام عبدالله) - ۲۲، ۳۴، ۶۰، ۶۳
 ۱۱۷، ۱۱۹ تا ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵
 ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۴
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶ تا
 ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵ تا ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰
 ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱
 ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱
 ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸
 ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۲
 ۲۵۴ تا ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۰
 ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰
 ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۹ تا ۳۳۱
 ۴۳۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۷

یزید بن المنصور - ۲۵۶
 یزید بن انس السدی - ۱۴۱، ۱۴۰
 یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابي
 صفرة ، ابو خالد - ۲۳۱، ۲۱۸
 یزید بن خالد بن عبدالله القشیری - ۱۸۹
 یزید بن رومان المدنی - ۱۹۹
 یزید بن عبدالملك مروان ابو خالد، القادر
 بصنع الله - ۱۵۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲ تا
 ۱۷۴ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹
 یزید بن عبدالله الشخیر - ۱۷۹
 یزید بن عمرو بن هبيرة - ۱۹۱ ، ۱۹۶
 ۱۹۸ ، ۲۰۵ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶
 یزید بن مالك - ۱۴۳
 یزید بن مزید - ۲۳۱
 یزید بن مزید بن ذابله - ۲۱۶
 یزید بن معاویه - ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۷ تا ۴۱
 ۴۹ ، ۵۹ تا ۶۱ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶
 ۱۱۹ ، ۱۲۳ تا ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶
 تا ۱۳۸ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۷۳ ، ۲۰۲
 ۲۳۱
 یزید بن معقل - ۵۳
 یزید بن مهلب بن ابي صفرة - ۱۵۸ ، ۱۵۶
 ۱۶۳ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲
 ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۴۰۶
 یزید بن ولید بن عبدالملك ابو الولید، ناقص،
 الشاکر لانعم الله - ۱۸۷ ، ۱۶۷
 ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰
 یزید (غلام نصرسیار) - ۱۹۴
 یزید (= ماجه) - ۲۸۲
 یزار (غلام معاویه) - ۱۲۵
 یعقوب، مؤمنان (= علی) - ۱۰
 یعقوب الحاجشون، ابو یوسف - ۲۲۲
 یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد الکوفی،

۲۲۲
 یحیی بن سعید - ۱۴۶ ، ۱۴۷
 یحیی بن سعید الانصاری المدنی - ۲۱۲
 یحیی بن سعید القطان البصری ، ابو سعید -
 ۲۵۲
 یحیی بن عبدالله الحکاک، ابو الفضل حافظ -
 ۳۱۵
 یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن
 ابيطالب - ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۷
 یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس - ۲۰۲
 یحیی بن عمرو بن یحیی بن ح-ین بن زید
 العلوی - ۲۷۴
 یحیی بن مبارک الهدوی الیزیدی - ۲۵۶
 یحیی بن محمد الناصر - ۵۸۳ ح
 یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف بن
 عبدالؤمن - ۵۸۴
 یحیی بن محمد بن هبيرة ، عون الدین -
 ۳۲۵
 یحیی بن معاذ الرازی - ۲۸۰
 یحیی بن موسی بن جعفر - ۸۱
 یحیی بن ولید بن عبدالملك - ۱۶۷
 یحیی بن مرتمة بن اعین - ۹۵ ، ۹۶
 یحیی بن یحیی المدوانی البصری - ۱۹۲
 یحیی بن یحیی - ۲۸۰
 یحیی (سید) ولد حسین بن قاسم بن ابراهیم
 طباطبا ، هادی - ۲۸۹ ، ۲۹۰
 یرموک - ۱۱۹
 یزد - ۵۶۶ ، ۵۶۷
 یزدجرد بن شهریار - ۳۵۷ ، ۳۶۲ ، ۴۰۲
 ۴۱۷ ، ۴۲۱
 یزید بن ابي مسلم الثقفی - ۱۷۵ ، ۱۷۶
 یزید بن الجارث - ۴۰
 یزید بن القناع القاری ، ابو جعفر - ۲۰۵

ابو یوسف - ۲۳۰

یعقوب بن ابی شیبۃ البصری - ۲۸۱

یعقوب بن احمد بن اسد بن سامان - ۳۵۳

یعقوب بن اسحاق بن ابی عوانة الاسفرائینی -

۲۹۴

یعقوب بن حسن بن علی بن ابیطالب - ۳۲

یعقوب بن داود بن طهمان - ۲۲۰، ۲۲۲

۲۲۳، ۲۲۴

یعقوب بن لیث صفار - ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۸۱

۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸

۳۵۱، ۳۵۳، ۴۰۹

یعقوب بن محمد بن عمرو لیث - ۳۵۱

یعقوب بن منصور دوانیقی - ۲۱۹

یعقوب بن یوسف بن ابراهیم، ابوالفرج -

۴۵۰، ۴۵۴

یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن القیسی، ابو

یوسف، منصور امیر المؤمنین - ۵۸۱

۵۸۲

یعقوب بن یوسف بن مهنا، عبدالمؤمن -

۵۸۳

یعقوب یغمبر - ۴۱۹، ۵۸۵

یعقوبیه - ۳۳۹

یعقوبیه (دنانیر) - ۵۸۲

یعلی بن عبید - ۲۱۸

یعلی بن مرة - ۳۴

یعر بن ابی فلیته قاسم بن حاد - ۶۰۱

یلدوز، تاج الدین - ۶۰۸ تا ۶۱۲

۶۴۳، ۶۴۵

یمام بن ولید بن عبدالمک - ۱۶۷

یمامه - ۱۶۲، ۲۳۱

یمان الجمفی - ۲۷۹

یمین - ۱۵، ۲۵، ۸۱، ۸۶، ۱۱۰، ۱۲۳

۱۱۳۶، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۹۷

۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۹

۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۲ تا

۲۹۰، ۴۶۱، ۵۸۸، ۵۹۱

۵۹۳ تا ۵۹۵

یمین الدوله بهرامشاه بن ملک تاج الدین

حرب - ۶۲۷

یمین الدوله، بهرامشاه غزنوی - ۳۹۸

یمین الدوله، خوارزمشاه - ۴۷۰

یمین الدوله، محمود غزنوی - ۳۷۵

۳۷۶ تا ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴

۳۹۰، ۴۳۵، ۴۴۲

یمینی الملک - ۶۵۷

یمین - ۳۷۹، ۳۸۸

ینالتکین - ۳۷۰، ۳۸۰

ینالتکین، ملک تاج الدین - ۶۲۸

یواقیت (کتاب) - ۱۰

یوزن بن سلجوق - ۴۸۰ ح

یوسف اسباط (شیخ) - ۲۹۰

یوسف بن ابی الساج - ۲۹۴، ۳۵۸

یوسف بن اسحاق القاضی - ۲۸۹

یوسف بن تاشفین بربری، ابو یعقوب - ۵۷۲

تا ۵۷۴

یوسف بن حسین تبریزی (شیخ) - ۲۹۰

یوسف بن حسین رازی - ۲۸۰

یوسف بن سبکتکین - ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳

یوسف بن عبدالرحمن الفهری - ۵۶۷، ۵۶۸

یوسف بن عبدالمؤمن القیسی، ابو یعقوب -

۵۸۱

یوسف بن عقیل تقی (بدر حجاج) - ۱۶۶

یوسف بن عمر التقفی - ۱۸۴، ۱۸۵

۱۸۸، ۱۸۹

یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ابوب، ملک

مسعود - ۵۹۵

۳۲۰	یوسف بن محمد السمانی (خواجه) -
یوسف (کوتوال) - ۴۹۰	۳۱۲
یوسف همدانی ، خواجه ابو یعقوب -	یوسف بن محمد مقتفی ، المستجد بالله ، ابو
۳۲۲	المظفر - ۳۲۴
یوسفی (دنانیر) - ۵۸۱	یوسف بن نجم الدین ابوب ، صلاح الدین
یوشع بن نون - ۲۳	ابوالمظفر ، (ملك ناصر) - ۴۶۰
یونس بن حبیب النحوی - ۲۳۱	۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۸۵ تا ۵۸۸
یونس بن یزید - ۲۱۸	۵۹۳
یونس بن ظبیان - ۷۴	یوسف بن یعقوب قاضی - ۲۸۴
یونس بن میسرة - ۱۹۹	یوسف بن یعقوب یسفیر - ۷۴ ، ۱۲۰ ، ۵۸۵
یونس خان بن تکش خان - ۶۳۹	۶۱۷
یونس ، مظفر الدین (ملك جواد) - ۵۹۶	یوسف (خواجه) (پدر مودود چشتی) -



فهرست مطالب جلد دوم کتاب حبیب السیر

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۲-۳۳	عالی نژاد		در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیه
	ذکر امام ثالث حسین بن علی علیه السلام	۵-۱	ذکر شصت از مکارم و فضائل بنی هاشم ۶-۵
۳۳-۳۴	ذکر بعض احادیث و اخبار که دلالت بر طو شان آن امام بزرگوار		ذکر انحصار ائمه در عدد اثنی عشر به حسب احادیث
۳۴-۳۵	ذکر اخبار مصطفی از واقعه	۸-۶	گفتار در بیان بعضی از فضائل امام نخستین
۳۵-۳۷	هائله کربلا	۸-۹	ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار
	گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر رافت و پیمان سلوک یزید در وادی عصیان و مخالفت		ذکر بعض آیات کلام الهی که نازل است در شأن حضرت ولایت پناهی
۳۷-۳۹	وادی عصیان و مخالفت	۱۱-۱۳	ذکر بعضی احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت
	ذکر مراسله کوفیان با امام حسین ع و شهادت مسلم	۱۳-۱۷	ذکر بعضی از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین
۳۹-۴۵	و شهادت مسلم	۱۷-۲۱	ذکر مجلی از حال امام ثانی
	ذکر نهضت امام حسین ع از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن به بحرای غم فرسای کربلا	۲۱-۲۲	حسن بن علی ع
۴۵-۴۸	غم فرسای کربلا		گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت
	ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین علیه السلام و بیان کیفیت شهادت قره العین	۲۳-۲۶	ذکر شصت و یک از مناقب و فضائل امام ابی محمد الحسن
۴۸-۵۸	سید نظین	۲۶-۲۹	ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغرور کریم ذوالنشن
	ذکر مراجعت عمر بن سعد از بیان کربلا و بودن اهل بیت را نزد ابن زیاد و فرستادن عترت طاهره را نزد سر دفتر اصحاب فتن و فساد علیه الله	۲۹-۳۲	ذکر اولاد و امجاد آن امام
۵۸-۶۱	ذکر اولاد و ازواج امام حسین		

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۹۲-۹۵	آنحضرت	۶۱-۶۲	علیه السلام
	ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی	۶۲-۶۳	ذکر امام چهارم علیه السلام
۹۵	الرضاع	۶۳-۶۷	گفتار در تبیین مناقب امام ع
	گفتار در بیان مجملی از مفاخر		ذکر اولاد امجاد امام ذین
۹۵-۹۸	آنحضرت	۶۷-۶۸	العابدین ع
	ذکر امام یازدهم حسن بن علی		ذکر امام بنجم محمد بن علی بن
۹۸	العسکری ع		حسین ع و بیان شمه از مناقب
	گفتار در بیان سیر سنیه آن حضرت	۶۸-۶۹	آن حضرت علیه السلام
۹۹-۱۰۰			ذکر اولاد امجاد آنحضرت
	ذکر امام مؤتمن ابوالقاسم محمد بن	۷۰-۷۱	علیه السلام
۱۰۰-۱۰۲	الحسن ع		ذکر امام هشتم جعفر بن محمد الصادق ع
	ذکر بعض از احادیث که دلالت		و بیان بعض از مآثر و مفاخر
	دارد بر ظهور نسب آن امام	۷۱-۷۵	آنحضرت
۱۰۲-۱۰۵	عالمیقدار	۷۵-۷۶	ذکر اولاد امجاد آنحضرت ع
	گفتار در ایراد کیفیت ولادت		ذکر امام هفتم موسی بن جعفر
۱۰۵-۱۱۱	آنحضرت		الکاظم و بیان مناقب و مکارم
	ذکر علامات ظهور امام و اختتام	۷۶-۷۹	آنحضرت علیه السلام
۱۱۱-۱۱۳	جزء اول		ذکر ظلمیکه از عباسیان بآنحضرت رسید
			و بیان مسمومیت آنجناب در زمان
	جزء دوم از مجلد ثانی	۷۹-۸۱	خلافت هارون
	در ذکر وقایع ایام تسلط حکام	۸۱-۸۲	ذکر اولاد و امجاد آنحضرت ع
۱۱۴-۱۱۵	بنی امیه		ذکر امام هشتم علی بن موسی
۱۱۵-۱۱۶	ذکر مجملی از حال معاویه	۸۲-۸۳	الرضاع
	گفتار در بیان بعض از وقایع او ان		گفتار در بیان فضائل و کمالات
۱۱۶-۱۲۴	حکومت معاویه	۸۳-۸۶	آنحضرت
	ذکر انتقال معاویه از باده دنیا		ذکر بیعت مأمون با امام
۱۲۴-۱۲۵	بزاویه عقبی	۸۶-۹۱	علیه السلام
۱۲۵-۱۲۶	ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه		ذکر اولاد امجاد آن حضرت
۱۲۶-۱۲۷	ذکر یزید بن معاویه	۹۱	علیه السلام
	گفتار در بیان بعض از وقایع که در استیلاء		ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا
۱۲۷-۱۳۰	یزید بوقوع انجامید	۹۱-۹۲	علیه السلام
۱۳۰	ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنه		گفتار در بیان بعض از فضائل

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۵۹	واولاد او	۱۳۰ - ۱۳۱	ذکر معاویة بن یزید
۱۵۹ - ۱۶۰	ذکر ولید بن عبدالمک		ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت
	گفتار از وقایعیکه در زمان ولید		ونشستن مروان بسعی عبیدالله
۱۶۰ - ۱۶۶	واقع شد	۱۳۱ - ۱۳۳	زیاد بر مسند حکومت
	ذکر فوت حجاج بن یوسف و ولید	۱۳۳	ذکر مروان بن حکم
۱۶۶ - ۱۶۷			گفتار در خروج سلیمان صرد و وقوع
۱۶۷ - ۱۶۸	ذکر سلیمان بن عبدالمک		حرب عین الورد و کشته شدن
	گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان	۱۳۳ - ۱۳۵	جمعی کثیر از شیعه
۱۶۸ - ۱۶۹	حکومت سلیمان		ذکر گرفتار شدن مروان بمقوبات آنجناب
	ذکر وفات سلیمان و بیعت عمر بن		ونشستن پسرش عبدالمک
۱۷۰	عبدالعزیز	۱۳۵ - ۱۳۶	بر مسند کامرانی
	ذکر عمر بن عبدالعزیز	۱۳۶	ذکر عبدالمک مروان
۱۷۰ - ۱۷۱	علیه الرحمه		ذکر خروج طایفه از خوارج که ایشانرا
	گفتار در بیان بعضی از وقایع	۱۳۶ - ۱۳۷	از ارقه گویند
۱۷۱ - ۱۷۴	واحوال		گفتار در بیان شمه از احوال
	گفتار در بیان حال شوذب و خروج	۱۳۷ - ۱۴۱	مختار
۱۷۴ - ۱۷۵	اولاد مهلب		ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق
۱۷۵ - ۱۷۸	ذکر بعضی از اکابرانام		وشام و کشته شدن عبیدالله زیاد
	ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید	۱۴۱ - ۱۴۳	بدست مالک اشتر
۱۷۸ - ۱۷۹	ذکر هشام بن عبدالمک		ذکر قتل اولاد امجاد سید
	ذکر بعضی از وقایع زمان		اخیار و بیان انجام روزگار
۱۷۹ - ۱۸۴	هشام	۱۴۳ - ۱۴۶	خجسته آثار مختار
	ذکر شهادت زید بن امام		ذکر مخالفت میان عمر بن سعد
۱۸۴ - ۱۸۶	زین العابدین	۱۴۶ - ۱۴۹	و عبدالمک
	ذکر ولید بن یزید بن		ذکر جنگ و نزاع عبیدالله بن زبیر
۱۸۶ - ۱۸۷	عبدالمک	۱۴۹ - ۱۵۲	وحجاج بن یوسف
	ذکر اسباب نکبت ولید و بیان		خروج صالح بن مسروح و شیب و
۱۸۷ - ۱۸۸	خروج یزید	۱۵۲ - ۱۴۵	محاربات ایشان با حجاج
	ذکر یزید بن عبدالمک		ذکر مخالفت عبد الرحمن اشعث
۱۸۸ - ۱۸۹	بن مروان	۱۵۴ - ۱۵۶	با حجاج
	ذکر ابراهیم بن ولید بن	۱۵۷ - ۱۵۹	ذکر وفات بعضی از اعیان و حکام
۱۸۹ - ۱۹۰	عبدالمک		ذکر ت عبدالمک مروان

صفحه	عنوان
۲۱۳-۲۱۹	ذکر بناء دارالسلام بغداد
۲۱۹	ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر
	ذکر خلافت محمد بن
۲۱۹-۲۲۰	ابو جعفر
	گفتار در بیان خروج حکیم
۲۲۰-۲۲۲	بن عطا
	ذکر شمه از حال یعقوب بن داود
۲۲۲-۲۲۴	
۲۲۴ - ۲۲۵	ذکر فوت مهدی بن منصور
۲۲۵ - ۲۲۸	ذکر خلافت موسی بن هادی
	ذکر خلافت هارون الرشید و بیان بعضی
۲۲۸ - ۲۳۲	از وقایع و ولایت عهد
	ذکر جلال برمکیان و رجعت اختر اقبال
۲۳۲ - ۲۴۴	ایشان بحضرت غروب
	ذکر خروج رافع بن لیث سیار و رفتن
	هارون بجانب روم با
۲۴۴ - ۲۴۵	سیاه بسیار
	ذکر خوابی که هارون الرشید
	دید و بیان فوت او که در
۲۴۵-۲۴۶	خراسان واقع شد
۲۴۶	ذکر خلافت محمد بن هارون
	گفتار در بیان مخالفت امین
۲۴۶-۲۴۹	و مأمون
	ذکر ابتلاء بغدادیان و کشته
۲۴۹-۲۵۰	شدن امین
	ذکر فوت بعضی از اصحاب در
۲۵۰-۲۵۲	زمان مأمون
	ذکر عبدالله بن هارون
۲۵۲-۲۵۳	مشهور بمأمون
	گفتار در بیان بعضی از
۲۵۳-۲۵۵	وقایع
	ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع

صفحه	عنوان
۱۹۰-	ذکر مروان بن محمد بن مروان
	گفتار در ظهور عبدالله بن معاویه بن
	عبدالله بن جعفر طیار و بعضی از وقایع
۱۹۰ - ۱۹۲	حکومت مروان
۱۹۳-۱۹۶	گفتار در بیان احوال ابو مسلم
	ذکر مآل حال عبدالله بن
۱۹۶-۱۹۷	معاویه
	گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطیه
	بن شیبب بجانب عراق و
۱۹۸-۱۹۹	گرفتار شدن مروان
	ذکر وفات بعضی از اعظم و شهادت
۱۹۹ - ۲۰۰	ابراهیم امام
	ذکر انجام روزگار بنی مروان
	و انتقال دولت و اقبال
۲۰۰-۲۰۳	به عباسیان
	جزء سوم از مجلد دوم
	در تمهید اساس و بیان وقایع خلفاء
۲۰۴	عباسی
	ذکر اولین خلیفه عباسی مشهور
۲۰۴ - ۲۰۵	بسفاح
	گفتار در بیان شمه از وقایع
	زمان خلافت ابو العباس سفاح
۲۰۵ - ۲۰۶	وفات زمره از علما
	ذکر رفتن ابو مسلم بطواف
۲۰۶-۲۰۷	بیت الله
۲۰۷-۲۰۸	ذکر خلافت ابو جعفر دو انیقی
	گفتار در ذکر خروج عبدالله بن
۲۰۸-۲۱۰	علی و قتل ابو مسلم
	ذکر مخالفت و مقاتله سنباد
۲۱۰-۲۱۲	آتش پرست
	ذکر مخالفت محمد و ابراهیم
۲۱۲-۲۱۳	با ابو جعفر

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۷۸ - ۲۷۹	بوقاء کبیر	۲۵۵ - ۲۵۷	ذکر وصول مأمون بدارالسلام
	ذکر المعتمد علی الله ابوالعباس		بغداد
۲۷۹	احمد بن متوکل	۲۵۷ - ۲۶۳	ذکر فوت مأمون در نواحی
۲۸۰ - ۲۸۳	گفتار در ذکر مجملی از وقایع		چشمه بذبذون
۲۸۳	ذکر المعتضد بالله	۲۶۳ - ۲۶۴	ذکر معتصم بالله ابو اسحق
	گفتار در بیان شمه از احوال زمان		محمد بن هارون
۲۸۴ - ۲۸۶	معتضد	۲۶۴	گفتار در بیان بعضی از وقایع
۲۸۶ - ۲۸۷	ذکر المکتفی بالله		زمان حکومت معتصم
	گفتار در بیان استیلای	۲۶۵ - ۲۶۷	ذکر الواثق بالله هارون بن معتصم
۲۸۷ - ۲۸۸	قرمطیان	۲۶۷	گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن
۲۸۸ - ۲۸۹	ذکر المقتدر بالله		مالک ابن هیشم و کیفیت انتقال
	گفتار در ذکر بعضی از		وانق خلیفه از بن عالم
۲۸۹ - ۲۹۳	وقایع	۲۶۷ - ۲۶۸	ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل
	ذکر طغیان قرمطیان و بعضی		جعفر بن معتصم
۲۹۳ - ۲۹۶	از وقایع	۲۶۸ - ۲۶۹	گفتار در ذکر بعضی از وقایع حکومت
۲۹۶ - ۲۹۷	ذکر القا هر بالله ابو منصور		متوکل
۲۹۷	ذکر الراضی بالله ابوالعباس	۲۶۹ - ۲۷۱	ذکر بعضی از غرایب روزگار و
۲۹۷ - ۲۹۹	گفتار در بیان بعضی از وقایع		افعال ناهموار متوکل و کیفیت
۲۹۹ -	ذکر المتقی بالله ابو اسحق		کشته شدن او
۳۰۰ - ۳۰۱	گفتار در کشته شدن یحکم ماکانی	۲۷۱ - ۲۷۲	ذکر المنتصر بالله ابو جعفر
۳۰۱ -	ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم		محمد بن متوکل
	در ذکر وقایع زمان المستکفی و استیلای	۲۷۲ - ۲۷۳	ذکر المستعین بالله ابوالعباس احمد بن
۳۰۱ - ۳۰۲	احمد بن بویه بر بغداد		معتصم ابن رشید و بیان وقایع که
۳۰۲ - ۳۰۳	ذکر المطیع بالله ابوالقاسم		در زمان او بظهور رسید
	فوت بعضی از اصحاب زمان	۲۷۴	گفتار در سبب طغیان انراک و قتل
۳۰۳ - ۳۰۵	المطیع بالله		مستعین
۳۰۵ - ۳۰۷	ذکر خلافت الطایع لله	۲۷۵	ذکر المعتز بالله ابو عبدالله بن
۳۰۷ - ۳۰۸	ذکر القادر بالله		متوکل
	گفتار در بیان مجملی	۲۷۶	گفتار در کشته شدن وصیف و بوقا
۳۰۸ - ۳۰۹	از وقایع		و مردن معتز
۳۰۹ - ۳۱۰	ذکر القائم بامر الله ابو جعفر	۲۷۶ - ۲۷۸	گفتار در بیان وصول موسی بن
۳۱۰ - ۳۱۳	گفتار در ذکر بعضی از وقایع		

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۴۶-۳۴۸	وفات او	۳۱۳-۳۱۵	ذکر المقتدی بالله و بیان بعض از وقایع
	گفتار در بیان گرفتاری عمرو		ذکر خلافت المستظهر بالله
	بدست امیر اسماعیل سامانی	۳۱۵-۳۱۶	ابو العباس
۳۴۸-۳۵۰	و کیفیت وفات او		گفتار در ذکر شمه از وقایع ۳۱۶-۳۱۷
	ذکر سلطنت طاهر بن عمرو		ذکر المسترشد بالله ابو منصور ۳۱۸-
۳۵۰-۳۵۲	بن لیث		گفتار در ذکر بعضی از وقایع ۳۱۸-۳۲۱
	ذکر شمه ای از احوال ملوک		ذکر خلافت الراشد
۳۵۳-۳۵۴	سامانی		بالله ابو جعفر
	گفتار در بیان حالات امیر	۳۲۱-۳۲۲	ذکر المقتفی لامر الله ابو عبد الله و ذکر
۳۵۴-۳۵۶	اسماعیل -		بعض از حوادث ۳۲۲-۳۲۴
	ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسماعیل ۳۵۶-		ذکر المستنجد بالله ابو المظفر ۳۲۴-۳۲۵
	ذکر امیر سعید ابو الحسن		ذکر المستضی بالله ابو محمد ۳۲۵-۳۲۶
۳۵۶-۳۵۷	نصر بن احمد -		گفتار در بیان طفیان قطب
	گفتار در بیان بعض از وقایع		الدین قیماز - ۳۲۶-۳۲۷
۳۵۷-۳۶۰	زمان امیر سعید		ذکر الناصر لدین الله ابو العباس ۳۲۷-
	ذکر نوح بن نصر بن احمد ۳۶۰-۳۶۲		گفتار در بیان شمه از وقایع ۳۲۷-۳۳۲
	ذکر ابو الفوارس عبد الملك و		ذکر الظاهر بالله ابو النصر ۳۳۲-۳۳۳
۳۶۲-۳۶۳	ابو صالح منصور		ذکر المستنصر بالله ابو جعفر ۳۳۳-
	ذکر ابو القاسم نوح بن منصور ۳۶۳-۳۶۴		ذکر بعض از علما و
	گفتار در بیان وقایع خراسان در زمان		اکابر معاصر ۳۳۳-۳۳۵
	سلطنت نوح بن منصور و		ذکر المستعصم بالله ابو احمد ۳۳۵-۳۳۶
	ذکر استعلاء لواء دولت امیر		ذکر بعض از علما و اعظم ۳۳۶-۳۳۷
۳۶۴-۳۶۹	سبکتکین در خراسان		گفتار در بیان نهضت هلاکو و انهدام اساس
	ذکر سلطنت عبد الملك بن نوح و		خلافت خلفای عباسی ۳۳۸-۳۴۱
۳۶۹-۳۷۱	انقراض آن طبقه		جزء چهارم از مجلد دوم
	گفتار در بیان ملوک غزنویه ۳۷۱-۳۷۳		گفتار در بیان سلطنت طاهریان
	ذکر اسماعیل بن ناصرالدین		در خراسان - ۳۴۲-۳۴۵
۳۷۳-۳۷۴	سبکتکین		گفتار در بیان اولاد لیث صفار ۳۴۵-۳۴۶
	ذکر سلطان محمود غزنوی ۳۷۴-۳۷۵		ذکر یعقوب لیث صفاری ۳۴۶
	گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد		گفتار در بیان وقایعیکه یعقوب برادر موقع
۳۷۵-۳۷۶	نسبت بسطان محمود		جهانگیری دست داد و ذکر
	ذکر موافقت ایلکخان با سلطان محمود		

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
ذكر حكومت دابويه وملوك	۳۷۷-۳۷۸	ذكر بعض از غزوات سلطان محمود	۳۷۸-۳۸۰
المنتسبين اليه	۴۰۳-۴۰۴	در هند	۳۸۰
ذكر سلطنت بادوسبان بن جيلي	۴۰۴-۴۰۵	ذكر توجه سلطان محمود بجانب	۳۸۰
ذكر حكومت اولاد بادوسبان تا زمان	۴۰۵ -	خوارزم	۳۸۱-۳۸۵
ظهور حسن بن زيد	۴۰۵ -	ذكر غزوات سفر قنوج وفتوح	۳۸۵
گفتار در بيان آمد و شد نواب خلفا بملكت	۴۰۵ -	سومنا	۳۸۵
طبرستان و ذكر خروج حسن بن	۴۰۵ -	ذكر معاوضات مسعود با پدر و فوت	۳۸۵
زيد بسبب تعدی	۴۰۵ -	محمود	۳۸۵
ذكر ظفر يافتن داعی کبير بر دشمنان	۴۰۸-۴۰۹	گفتار در بيان حال و ذرا و شعرا که با	۳۸۶-۳۹۰
ذكر محمد بن زيد بن اسماعيل	۴۱۰-۴۱۱	آن پادشاه معاصر بودند	۳۹۰ -
ذكر اسپهبد شهریار بن بادوسبان	۴۱۱ -	ذكر سلطنت محمد بن سلطان محمود	۳۹۰-۳۹۱
بن افریدون	۴۱۱ -	ذكر سلطان مسعود بن بين الدوله	۳۹۰-۳۹۱
ذكر اسپهبد هروندان	۴۱۲-۴۱۳	گفتار در بيان وقایع سلطنت	۳۹۱-۳۹۳
ذكر استیلای سيد حسن بن قاسم	۴۱۳-۴۱۴	سلطان مسعود	۳۹۳ -
بر طبرستان	۴۱۳-۴۱۴	ذكر سلطنت شهاب الدوله	۳۹۳ -
ذكر ابو علی محمد بن ابوالحسن	۴۱۴-۴۱۵	مودود بن مسعود	۳۹۳ -
احمد	۴۱۴-۴۱۵	گفتار در بيان مخالفت مجدود	۳۹۴-۳۹۵
ذكر ابو جعفر حسن بن	۴۱۵	با مودود -	۳۹۵-۳۹۶
ابوالحسن احمد	۴۱۵-۴۱۶	ذكر سلطنت مسعود بن مودود	۳۹۶-۳۹۷
ذكر ایالت ابوالفضل محمد	۴۱۶-۴۱۷	ذكر سلطنت جبال الدوله فرخ زاد	۳۹۶-۳۹۷
بن شهریار	۴۱۶-۴۱۷	ذكر ظهير الدوله ابوالمظفر	۳۹۷-۳۹۸
ذكر كميت زمان سلطنت	۴۱۶-۴۱۷	ذكر مسعود بن ابراهيم	۳۹۷-۳۹۸
ملوك باوند	۴۱۶-۴۱۷	ذكر پادشاهی سلطان الدوله	۳۹۷-۳۹۸
ذكر حكومت طبقه اول الملوك	۴۱۷-۴۱۸	ارسلان شاه	۳۹۷-۳۹۸
مازندران	۴۱۷-۴۱۸	ذكر سلطنت علاء الدوله	۳۹۸-۴۰۰
ذكر طبقه دوم از ملوك جبال	۴۱۸-۴۲۱	بهرام شاه	۴۰۰ -
گفتار در ایراد مبادی احوال	۴۲۱-۴۲۳	ذكر پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه	۴۰۰ -
آل بويه که ایشان را	۴۲۱-۴۲۳	گفتار در بيان احوال ملوك طبرستان	۴۰۱ -
ملوك دياله گویند	۴۲۱-۴۲۳	ذكر ابتداء کار جيل مشهور	۴۰۱-۴۰۳
ذكر سلطنت عباد الدوله علی بن بويه	۴۲۱-۴۲۳	بكاو باره	۴۰۱-۴۰۳

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
کفتار در بیان دولت و اقبال اخشید	۴۲۳- ۴۲۴	ذکر سلطنت و کن الدوله حسن	۴۲۳- ۴۲۴
از مصر	۴۲۴- ۴۲۵	بن بویه	۴۲۴- ۴۲۵
کفتار در بیان فرمانفرمایی		ذکر معز الدوله ابوالحسین	
طبقه اول اسماعیلیه در مصر	۴۲۵- ۴۲۶	احمد بن بویه	۴۲۵- ۴۲۶
القائم بامر الله احمد بن محمد		ذکر ابوشجاع عضد الدوله فنا خسرو	۴۲۷- ۴۲۸
بن مهدی -	۴۲۸- ۴۲۹	ذکر ایالت عزالدوله بختیار	۴۲۸- ۴۲۹
المنصور بقره الله اسماعیل بن		ذکر سلطنت مؤید الدوله ابو	
قائم بامر الله -	۴۲۹- ۴۳۱	منصور بویه	۴۲۹- ۴۳۱
المعز لدین الله ابوتیم بن منصور		ذکر سلطنت فخرالدوله	
کفتار در بیان تسخیر مصر و شام		ابوالحسن	
و حجاز بسمی جوهر خادم	۴۳۱- ۴۳۲	ذکر سلطنت شرف الدوله	۴۳۱- ۴۳۲
المعز بالله ابومنصور	۴۳۲- ۴۳۳	ابوالفوارس	۴۳۲- ۴۳۳
الحاکم بامر الله ابوعلی منصور		ذکر حکومت صمصام الدوله	
الظاهر لدین الله ابوالحسن علی بن	۴۳۳- ۴۳۴	ذکر ایالت بهاء الدوله ابونصر	۴۳۳- ۴۳۴
حاکم بامر الله		ذکر پادشاهی مجدالدوله	
المستنصر بالله ابوتیم	۴۳۴- ۴۳۵	ابو طالب	۴۳۴- ۴۳۵
المستعلی بالله ابوالقاسم		ذکر سلطنت سلطان الدوله	
الآمر باحکام الله ابوعلی منصور	۴۳۵- ۴۳۶	ابو شجاع	۴۳۵- ۴۳۶
الحافظ لدین الله ابو میمون		ذکر مشرف الدوله ابوعلی حسن	۴۳۶- ۴۳۷
الظاهر بالله ابوالمنصور	۴۳۶- ۴۳۷	ذکر جلال الدوله ابوطاهر بن	۴۳۶- ۴۳۷
الفایز بنصر الله ابوالقاسم		بهاء الدوله	
العاقد لدین الله ابوعبدالله	۴۳۷- ۴۳۸	ذکر الملك الرحیم خسرو بن فیروز	۴۳۷- ۴۳۸
کفتار در بیان حال حسن صباح حمیری	۴۳۸- ۴۳۹	ذکر ابومنصور فولادستون	۴۳۸- ۴۳۹
کفتار در ذکر وقایع حکومت		ذکر ابوعلی کیخسرو بن ابوکالیجار	
حسن صباح	۴۳۹- ۴۴۰	ذکر حکومت حسنویه و اولاد او	۴۳۹- ۴۴۰
ذکر کیا بزرگ امید	۴۴۰- ۴۴۱	کفتار در بیان رسیدن زیار	۴۴۰- ۴۴۱
کفتار در بیان مجملی از حکومت		بمرتبه حکومت	
کیا بزرگ	۴۴۱- ۴۴۲	و شمگیر بن زیار	۴۴۱- ۴۴۲
ذکر محمد بن بزرگ امید	۴۴۲- ۴۴۳	ذکر حکومت منوچهر بن	۴۴۲- ۴۴۳
کفتار در ایراد اسمی جماعتی که اوقات		قابوس	
حیات ایشان در زمان حکومت بزرگ	۴۴۳- ۴۴۴	ذکر شهابه از احوال ابوعلی سینا	۴۴۳- ۴۴۴
امید بن نهایت رسید	۴۴۴- ۴۴۵		

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
الدين	۵۰۱ - ۵۰۳	ذکر حسن بن محمد که مشهور است بعلی	
ذکر سلطان محمد بن ملکشاه	۵۰۳ - ۵۰۴	ذکره السلام	۴۷۱ - ۴۷۲
گفتار در بیان دفع شر احمد بن		گفتار در بیان عقیده فاسده	
عبدالملك	۵۰۴ - ۵۰۷	ملاحظه در باب نسب علی ذکره	
ذکر سلطان سنجر بن ملکشاه	۵۰۷ -	الاسلام	۴۷۲ - ۴۷۳
گفتار در وقایع ایام سلطنت		ذکر محمد بن علی ذکره	
سنجر بن ملکشاه	۵۰۷ - ۵۱۰	الاسلام	۴۷۳ - ۴۷۵
گفتار در عصیان حشم غزو کشته		ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن	
شدن والی	۵۱۰ - ۵۱۲	علی ذکره الاسلام	۴۷۵ -
گفتار در بیان شمه از حال		ذکر علاء الدین محمد بن جلال	
بعضی از وزراء	۵۱۲ - ۵۱۹	الدين حسن	۴۷۵ - ۴۷۷
ذکر سلطان مغیت الدین		ذکر رکن الدین خورشاه بن	
محمود بن ملکشاه	۵۲۰ - ۵۲۱	علاء الدین محمد	۴۷۷ -
ذکر سلطنت رکن الدین طغرل		گفتار در بیان انقضاء اقبال	
بن ملکشاه -	۵۲۱	ملاحظه بی ایمان	۴۷۷ - ۴۷۹
ذکر سلطان غیاث الدین مسعود		گفتار در مبادی احوال اولاد	
بن ملکشاه	۵۲۲	سلجوق	۴۷۹ - ۴۸۲
گفتار در بیان مخالفت بعض		رسیدن سلطنت خراسان و عراق	
از امرا	۵۲۲ - ۵۲۶	بطغرل بيك	۴۸۲ - ۴۸۷
ذکر سلطان مغیت الدین ملکشاه	۵۲۶ -	ذکر سلطان الب ارسلان چغریك	۴۸۷ -
ذکر سلطان غیاث الدین محمد		گفتار در بیان لشکر کشیدن قیصر	
بن مسعود	۵۲۲ - ۵۲۷	بدیار اسلام	۴۸۷ - ۴۸۹
گفتار در بیان کشته شدن		ذکر شهادت آن پادشاه باسعادت	
خالص بيك	۵۲۷ - ۵۲۹		۴۸۹ - ۴۹۰
ذکر سلطان معشر الدین سلیمان شاه	۵۲۹ -	ذکر سلطان معز الدین ملک شاه	۴۹۰ - ۴۹۱
ذکر سلطان ابوالمظفر وکن		گفتار در بیان وقایع زمان جهانپانی	
الدين ملك ارسلان	۵۳۰ -	ملکشاه	۴۹۱ - ۴۹۴
گفتار در بیان عصیان		ذکر خواجه نظام الملك ابو	
حاکم ری	۵۳۰ - ۵۳۱	علی حسن طوسی	۴۹۴ - ۵۰۰
ذکر سلطان رکن الدین طغرل		ذکر سلطان ابوالمظفر رکن الدین	
بن ارسلان	۵۳۱ - ۵۳۴	برکیارق	۵۰۰
گفتار در بیان مخالفت الب ارسلان طغرل		گفتار در وقایع پادشاهی سلطان رکن	

فهرست مطالب جلد دوم حبیب السیر ۸۳۳

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۶۵-۵۶۷	ذکر شه از حال ملوک	۵۴۳-۵۳۶	گفتار در بیان حکومت طبقه دوم از سلجوقیان
۵۶۷-۵۷۱	بنی مروان	۵۳۷-	گفتار در بیان ایالت طبقه سوم از سلجوقیه
۵۷۲-۵۷۱	عبدالجبار	۵۳۸-۵۴۱	ذکر مجملی از احوال آل مزید
۵۷۲-	ذکر معتمد لخمی	۵۴۱-۵۴۳	ذکر حکام بطیحه
	گفتار در بیان ظهور یوسف	۵۴۳-۵۴۶	ذکر آل حمدان
۵۷۳-۵۷۵	ابن تاشفین	۵۴۶-۵۵۱	گفتار در بیان دولت اولاد اتابیک آقسنقر
۵۷۵-	ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه	۵۵۱-۵۵۲	ذکر نورالدین محمود بن عبادالدین زنکی
	ذکر مجملی از حال عبدالؤمن	۵۵۲	گفتار در بیان سلطنت نورالدین
۵۷۵-۵۷۶	القیسی الکوفی	۵۵۲-۵۵۴	ذکر ملک صالح اسماعیل بن نورالدین محمود
	گفتار در بیان شه از حال محمد بن عبدالله بن تومرت	۵۵۴	ذکر قطب الدین مودود
۵۷۷-۵۸۱	ذکر ابویعقوب یوسف بن عبدالؤمن قیسی	۵۵۴-	ذکر سیف الدین غازی
۵۸۱	ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالؤمن	۵۵۴-۵۵۵	ذکر عزالدین مسعود
۵۸۱	گفتار در بیان محاربه یعقوب بالشکر فرنگ	۵۵۵-	ذکر نورالدین ارسلان
۵۸۲	ذکر ابو عبدالله محمد بن یعقوب ملقب بناصر	۵۵۵-۵۵۶	ذکر الملك القاهر عزالدین
۵۸۳	ذکر طالع آل ایوب	۵۵۶-	گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان
۵۸۴-۵۸۷	گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابوالمظفر صلاح الدین	۵۵۷-۵۵۹	ذکر وصول اتابکان سلفری
۵۸۷-۹۱	در مصر تا زمان رحلت	۵۵۹-۵۶۱	بدوجه سلطنت گفتار در بیان گرفتاری اتابیک سعد
۵۹۱-	ذکر سلطنت ملک عزیز ابوالفتح	۵۶۱-۵۶۲	بدست سلطان محمود
۵۹۲-	ذکر ملک افضل نورالدین علی	۵۶۳	ذکر اتابک مظفرالدین ابابکر بن سعد
	ذکر ملک عادل ابوبکر	۵۶۴-	ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر
۵۹۳	سیف الدین محمد		ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلفرشاه
	ذکر ملک اشرف موسی		
۵۹۴	بن ملک عادل		
۵۹۴	ذکر ملک کامل ابوالعالی محمد		

صفحه	عنوان
۶۳۳	ذکر ایل ارسلان بن اتسز
	ذکر سلطان شاه بن ایل
۶۳۳-۶۳۴	ارسلان
	گفتار در بیان کشته شدن ملک
۶۳۴-۶۳۷	مؤید
	ذکر علاء الدین تکش خان - ۶۳۷
	گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان
۶۳۸-۶۴۲	تکش خان ایل ارسلان
۶۴۲	ذکر سلطان محمد بن تکش خان
	گفتار در بیان فتح سمرقند
۶۴۳-۶۴۵	وبخارا
	ذکر در آمدن غزنین بتصرف
۶۴۵-۶۴۷	سلطان محمد
	ذکر شمه زحال شیخ مجد الدین
۶۴۷	بفدادی
۶۴۸-۶۵۳	گفتار در بیان انقراض سلطنت
۶۵۳	ذکر سلطان رکن الدین غوریانی
۶۵۴	ذکر سلطان غیاث الدین تتر شاه
۶۵۶	ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی
	گفتار در بیان توجه سلطان
	جلال الدین از جزیره
۶۵۶-۶۵۸	آب سکون بخوارزم
۶۵۸	ذکر ویرانی سلطان جلال الدین
	ذکر ارتفاع ذایت دولت
۶۵۹	سلطان جلال الدین
	ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب
	عراق و بیان بعضی از محاربات و
۶۶۰	خاتمه جزء چهارم
	فهرست اسما الرجال و
	اماکن و کتب و قبایل
۶۶۷	بلد دوم حبیب السیر
۸۱۴	استدراک و غلطنامه
۸۲۷	فهرست مطالب جلد دوم

صفحه	عنوان
	گفتار در بیان وفات بعضی از
۵۹۵-	امراء یمن و مصر
۵۹۶-	ذکر سایر سلاطین آن دودمان
	ذکر سایر شرفاء حرمین
۵۹۸-۶۰۱	شریفین
۶۰۱-	ذکر مبادی احوال سلاطین هور
۶۰۲-۶۰۴	ذکر بادشاهی علاء الدین حسن
	ذکر ملک سیف الدین
۶۰۴	محمد جهان سوز
	ذکر سلطان غیاث الدین ابوالفتح
۶۰۵-۶۰۷	محمد
	ذکر سلطان شهاب الدین ابوالمظفر
۶۰۷	بن سام
۶۰۸-۶۰۹	ذکر سلطان غیاث الدین محمود
۶۰۹-	ذکر ملوک بامیان
۶۰۹-۶۱۲	ذکر بعضی از غلامان سلاطین عور
	ذکر ابتداء حال محمد بختیار
۶۱۲-	اولین ملوک خلج
	گفتار در بیان حال رای لکھنیر
۶۱۳-۶۱۶	
۶۱۶-	ذکر حسام الدین عوض خلجی
۶۱۷-	ذکر سلطان شمس الدین التمش
۶۱۹-	ذکر سلطان رکن الدین فیروز شاه
۶۱۹-	ذکر رضیه بنت شمس الدین التمش
	ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه
۶۲۰-۶۲۲	التمش
۶۲۲-	ذکر سلطان علاء الدین محمود شاه
	ذکر سلطنت ناصر الدین محمود
۶۲۳-۶۲۶	بن شمس الدین
۶۲۷-۶۲۹	ذکر بعضی از حکام سیستان
	گفتار در بیان احوال ملوک
۶۲۹	خوارزم شاهی
	گفتار در بیان مخالفت اتسز

DATE LABEL

$$\sqrt{51}$$

$$\sqrt{51}$$
This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf from an old book. The paper has a textured, slightly wrinkled appearance with visible creases and some minor discoloration or foxing. The page is ruled with horizontal lines, which are evenly spaced and run across the width of the page. There are no markings, text, or illustrations on the page.

Call No.

Date

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

